



نزهة الكرام
و
بستان العوام

(در امامت و ولایت از قرن ۷۵۶ هجری)

محمد بن حسین رازی

مؤلف تبصرة العوام

با اهتمام

محمد شیروانی

۳۲

—

—

—

—

—

—

—

—

—

—

—

—

—

—

—

—

محمّد بن حسین رازی

تألیف

و

بستان العموم

و

بستان العموم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مَنْ لَمْ يَرْحَمِ اللَّهَ لَمْ يَرْحَمْهُ
وَمَنْ لَمْ يَرْحَمْ لَمْ يَرْحَمْهُ
مَنْ لَمْ يَرْحَمْ لَمْ يَرْحَمْهُ
مَنْ لَمْ يَرْحَمْ لَمْ يَرْحَمْهُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَلَى فَاطِمَةَ

أَحْسَنَ الْحَسَنِ عَلَى

مُحَمَّدَ جَعْفَرَ مُوسَى عَلَى

مُحَمَّدَ عَلَى حَسَنَ مُحَمَّدَ

مَنْ لَمْ يَرْحَمْ لَمْ يَرْحَمْهُ
مَنْ لَمْ يَرْحَمْ لَمْ يَرْحَمْهُ
مَنْ لَمْ يَرْحَمْ لَمْ يَرْحَمْهُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

Handwritten text, possibly a signature or a name, written in a cursive script. The text is faint and difficult to decipher, but appears to be a single line of writing.

کتابخانه تخصصی
تاریخ و تمدن و ادب

نزهة الكرام و بستان العوام

(در امامت و ولایت از قرن ۶ و ۷)

تألیف

جمال الدین المرتضی

محمد بن حسین بن حسن رازی

مؤلف تبصرة العوام

بإتتمام و تصحیح

محمد شیروانی

۱۳۶۱ = ۱۴۰۲ هجری



کتابخانه و مرکز اسناد و اطلاعیه

(موسسه عالی تحقیقات و آموزش)

کتاب

جمال الدین المرتضیٰ

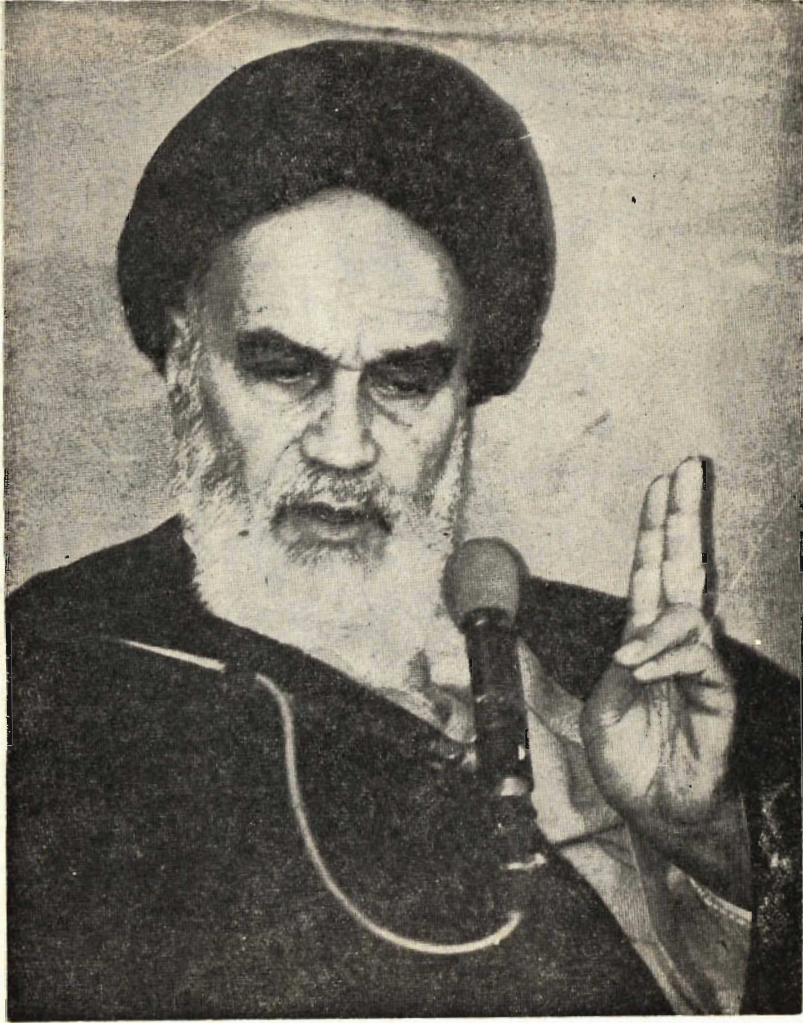
تألیف: محمد بن حسین بن حسن رازی مؤلف تبصرة العوام

به تصحیح: محمد شیروانی

نام کتاب : نزهة الكرام وبستان العوام (در امامت و ولایت از قرن ۷۰۶ هجری)
تألیف: جمال الدین المرتضیٰ، محمد بن حسین بن حسن رازی مؤلف تبصرة العوام
به تصحیح: محمد شیروانی
جلد اول

از این کتاب هزار نسخه در چاپخانه میهن بهزیته حاج باقر ترقی (رقت) و
مصحح کتاب و خیر مندان دیگر چاپ و منتشر گردید.

بها: ۸۵۰ ریال



اطيعوا الله واطيعوا الرسول و اولى الامر منكم

اگر به مذهب تو خون عاشق است مباح
صلاح ما همه آن است کان تراست صلاح
دم چو عیسی تو چونکه هست قوت جان
وجود خاکی ما را از اوست ذکر روح
دعای جان تو ورد زبان مشتاقان
همیشه تا که بود متصل مساء و صباح

«حافظ»

«هو الشاهد والشهيد»



آقای محمد حسین رجائی، برادر بزرگ (بالا) محمد علی رجائی، رئیس جمهور
شهید ایران (وسط)، دکتر محمد شیروانی (پزشک، سمت راست)، محمد
(حسین) شیروانی (نگارنده، سمت چپ) خادمین آخر نشر کتاب

فهرست

صفحه	عنوان
۳-۱	سخنی در حسب حال
۱۰-۴	سخنی بمقتضای محتوای کتاب
۲۲-۱۱	ذیباچه (کتاب شناسی چند در شناخت آئین شیعی امامی)
۴۰-۲۲	نسخه شناسی این کتاب
(۴۰۷-۱)	متن کتاب نزهة الکرام
۲۲-۱	فهرست آیات در جلد اول
۲۳	فهرست اسماء کتاب
۲۸-۲۴	خاطره‌ای از مصحح و آثار او
	فهرست اعلام رجال در آخر کتاب (ج ۲)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله قاصم الجبارين
والسلام على محمد و اهل بيته الطاهرين
و على الائمة المجتهدين و على الشهداء و الصالحين

به نام زنده دارنده و روزی دهنده شهید *

این کتاب شرح حال ائمه اثنی عشریه و در حقانیت مذهب حقه جعفریه است، تألیف محمد بن حسین رازی، صاحب تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام.

طرازی در دیباچه و رازی در مقدمه به سخنی متناسب با محتوای کتاب دارد که به هوای گهرهای از دست رفته در راه اسلام، در این ایام که خدای شان با سردار کربلا محشور بداراد گفته می آید:

سخنی را که هزار و اندی سال طاغوتیان حجاز از زمان کودتا بعد از رحلت پیامبر بویژه از دوران معاویه بن ابی سفیان تا زمان حسین بن علی علیه السلام خواستند کهنه نمایند و حق را نابود کنند امروزه پس از مدت دراز بعد از وقعه کربلا به تازگی همان روز آغاز و با شکوفائی و نمونه ای از راز بت-شکنی نهضت حسینی علیه السلام بصحنه آمده، بدین سان که آن بت خلافت یزید را که حسین بن علی علیه السلام با زمینه سازی های امام علی و امام حسن علیهما السلام بشکست، امروز در ایران، ریشه سلطنت و حکومت فردی را در همان خط برکنند و جمهوری اسلامی بوجود آوردند.

* تقدیم به شادروان محمد علی رجائی رئیس جمهور شهید سعید

و اما راز مسأله آنکه بنا بر اساس مذهب امامت و مکتب قرآن و عترت و نیز عدالت و عصمت ائمه طاهرين و غيبت ولی عصر، امام زمان و زمین، و رهبری نايين او، معنی حقیقی اطاعت از اولی الامر و فوائد آن برای امت اسلام، امروز روشن شد و بالنتیجه در زمان مانهضتی عظیم علیه ظلم و کفر و شرک و خودخواهی بوجود آمد و انقلابی کبیر به سوی خدا خواهی صورت گرفت آنچنان که در سیاست و اقتصاد و فکر مردم جهان تأثیرات شگرف بنهاد.

این انقلاب مردمی تحت رهبری فقیهی مدیر و مدبر و شجاع و ابرمرد تاریخ روحانیت شیعه، امام خمینی کبیر، با پشتوانه ای از قدرت الهی بظهور آمد و مردم ایران را از منجلا ب ذلت استعمار و فقر اخلاقی و شرک و فساد مستکبران و طاغوتیان زمان نجات بخشید و شعار: «نه شرقی، نه غربی، استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» را آنچنان کوبنده بر کرسی نشانید که کاخ پوشالی ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی بروی خود فرو ریخت و بزرگترین هدف و بالاترین ثمره آن عاید اسلام گردید و نشان داد که: تنها آئین پاک شیعی در اسلام ناب است که تحرك دارد و قیام به قسط و نهضت با وحدت، علیه ستم را در روی زمین می تواند رهبری کند.

اولا بر اثر این انقلاب عملا تعلیمات باطل منحرف کننده از سر آغاز اسلام پس از پیامبر و تبلیغات سازشکارانه ائمه سایر فرق و وعاظ السلاطین در طول تاریخ شناسانده شد و همگان دریافتند که وحدت مذهبی سیاسی اسلام و مسلمین، فقط و فقط باید در سایه ولایت فقیه یعنی عالمان ربانی تحقق پذیرد و بس، تا استقلال و عظمت به امت اسلام باز گردد.

و ثانیاً مفهوم ملی گرایی های وابسته به سرزمین های اقوام عرب، فارس، ترک، کرد... که از طرف استعمارگران بضمیمه تقویت زبان های محلی همچون فارسی باستان، پشتو، اردو... و باحد و دو ثغوری که برای تفرقه بوجود آوردند و هر يك را امیری و سلطانی و شاهی برای تقسیم اراضی مسلمین بنفع کفار و

مشرکین از سلاطین قاهر و ظالم* بگماردند و بدین وسیله امت اسلام را مثله کردند شناخته شد.

غرورهای ملی آنان هم امروزه افسانه‌وار به‌زشتی نموده شده و می‌شود. بدعت‌ها و اسلام‌نمایی‌های ظاهری و رنگ و ریو علمای سازشکار شاهی و زرو زورمندی و تزویرگران را هواخواهی هم، می‌رود که شناخته‌تر گردد. چنانکه مذاهب مبتدعه: قادیانیه در پاکستان، بهائیه در ایران و وهابیه در عربستان که ساخته دست استعمار بود شناخته شد.

اینک نزدیک است که سایر رژیم‌های طاغوتی و استکبار نیز در مناطق اسلامی و در همه جهان فرو ریزد، به امید روزی که مستضعفین و انسان‌هایی پر محتوا و بندگان صالح خدا وارث کلی روی زمین گردند. بمنه و کرمه...

به تاریخ نهم ذیحجه ۱۴۰۱ مطابق ۱۶ مهرماه ۱۳۶۰ شب جمعه عید قربان

برابر با شب چهلم شهید محمدعلی رجائی، رئیس‌جمهور فقید در منزل ایشان تحریر شد

محمد شیروانی «کتابدار»

سرپرست کتابخانه مجلس شورای اسلامی (سنای سابق)

* سلاطین قاهر و ظالم ص ۱۸۰، سلاطین قاهر ص ۱۸۱
** هم‌اکنون جنگ تحمیلی عراق... با پیروزی ایران نزدیک پایان است

بسمه تعالی

هو العلی الاعلی

کتاب حاضر به نام «نزّه الکرام و بستان العوام» * تألیف محمد بن حسین بن حسن رازی شرح زندگی چهارده معصوم و ذکر برخی معجزات ایشان است. فضائل و معجزاتی رامی نماید که مؤمن را به اعجاب در اقرار و لکن سست باوران را به سرحد انکار می کشاند.

بدیهی است برای آن کس که غرق در دنیای مادی و شهوات و محکوم زندگی ماشینی و ابزار و ادوات آن است حتی پذیرش درجه بسیار نازل آن که خرق عادات و در سطح ریاضات است بسی دشوار می نماید، تا چه رسد به قبول معجزات، از قبیل معراج رسول و تسبیح گفتن سنگ در دست حضرتش و غیر اینها...

تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی

گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

باید دانست که معجزات انبیاء در بین امت شان، نشان رابطه بین خالق و مخلوق و برای هدایت شان و در سطح عام بوده است. اما معجزات ائمه معصومین که اوصیاء رسول اکرم، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و منصوب از جانب «الله» هستند در همان رابطه، برای ارائه ولایت مطلقه و گاه برای مجاب کردن دشمنی

* نزّه، بروزن نکره، بفتح نون و کسر زاء معجزه یعنی جای دور از جمعیت و کثافات هوا؛ نزّه، بضم نون و سکون زاء، بروزن نکته، بمعنی: دوری و دوری از بیماری.

عنود و منقطع نمودن گروهی لجوج، آن هم در مواردی خاص بظهور می رسیده است.

آری، معجزات ایشان را کسی پذیرا است که محبت شان به دل دارد، آنگاه که عاشق صفات کمال و جمال خداوندیست و آن صفات را در وجود ایشان متجلی می یابد.

بعضی عرفا گویند ائمه ما اهل ریاضت بودند و مثلاً در سلطنت به نان جوین اکتفا کرده و لباس خشن و وصله دار به تن می کردند. بنابراین ازین راه به کرامات و خرق عادات و معجزات رسیده اند؛ اما این سخن درستی نیست. خرق عادات صاحب ریاضت را چه قیاس با قدرت و مقام صاحب ولایت که واسطه فیض و هدایت است!

اگر می بینیم، امام زندگی پر ریاضتی دارد از این جهت است که شخص امام امت، ولی خدا و وابسته به اشراقات ربانی و در بند بندگی اوست. او مؤمن به غیب و برافراخته دست یزدانی و پیوسته به انوار صمدانی و پراز رحمت و صفات انسانی است و می باید در زمان حکومت خود تأسی به اضعف رعیت خود کند نه برای ریاضت، بلکه می خواهد تا زندگی و حال پست ترین آنها را درک کرده باشد که فرمودند:

«ان الله تعالی افترض علی ائمة العدل ان یقدروا لانفسهم بالقوام کیلا یتبیخ بالفقیر فقره»*

* (خطبه ۲۰۷ نهج البلاغه) و من کلام له علیه السلام بالبصرة، وقد دخل علی العلاء بن زیاد الحارثی وهومن اصحابه یعوده . . . ترجمه: هنگامی که مولای متقیان به بصره وارد شد برای عیادت یکی از اصحابش به نام علاء بن زیاد حارثی که بیمار شده بود خانه وی را وسیع و مجلل دید، او را فرمود با این خانه بزرگ در دنیا چه می خواهی بکنی و تو درسرای دیگر به خانه وسیع و مجلل محتاج تری؛ بلی، اگر بخواهی، با این خانه، می توانی به خانه آخرت نیز برسی بدین سان که در آن مهمان بنوازی و صلۀ ارحام کنی و حقوق الهی را از صدقات و خمس و زکات و نفقات پردازی.

همانا خداوند تعالی واجب ساخته بر پیشوایان عادل که بر شخص خودشان تنگ گیرند تا اینکه فقر فقیر بدو فشار نیاورده و نگرانش نسازد*.

در طبقات ابن سعد، در شرح زندگانی امام چهارم، علی بن الحسین السجاد علیه السلام، می خوانیم که: شانه آن حضرت پینه بسته بود زیرا شب ها اینان آذوقه به دوش می کشید و به در خانه بینوایان می برد. و چون برخی از اینان، خویشان آن حضرت بودند او را دعا می کردند و به علی بن الحسین (ع) که یادی از آنان نمی کند نفرین می فرستادند. شبی که آن حضرت رحلت کرد هشتاد خانواده بی آذوقه و گرسنه ماندند.

رسیدگی به مستمندان تکلیف هر یک از ائمه ما بوده و اختصاصی به امام چهارم ندارد بنابراین تعهد ایشان بحال فقیران و سخت گیری در زندگی شخصی خودشان نه برای ریاضت بوده بلکه وظیفه ای الهی به شمار می رفته است.

بنابراین بین آنان که دائم در نمازند و آنها که در مبارزه با نفس برای دفع نیازند صدها میدان فاصله و راهی بس دراز است، خاک را با عالم پاک چه کار؟! ←

آنگاه علاء بن زیاد حارثی به آن حضرت عرض کرد: یا امیر المؤمنین، از برادرم عاصم به تو شکایت می کنم؟

فرمود: برای چه؟ گفت: او گلیمی بر خود پوشیده و از دنیا دوری گزیده است.

حضرت فرمود او را نزد من بیاور.

همینکه آمد، فرمود: ای دشمنک خود، شیطان پلید ناپاک بجان تو افتاده است،

آیا به زن و بچه ات رحم نکرده ای؟! آیا می بینی که خدا روزی های پاکیزه را بر تو

حلال کرده است تو خیال کرده ای خدا را خوش نمی آید که تو از آنها بهره برگیری؟!

عاصم گفت: یا امیر المؤمنین، این شمایی که در لباس زبر و خشن هستی و در

خوراک سفت و بی مزه.

حضرت فرمود: وای بر تو، من مثل تو نیستم، زیرا خدای تعالی بر پیشوایان

برحق واجب کرده است که خود را با مردم تنگ دست و فقیر برابر نهند تا اینکه پریشانی فقیر

بر او فشار نیاورده و نگرانش نسازد.

* (بتکرید به ص ۱۸۱ کتاب)

کار درویش بی معرفت و تنگ گرفتن زندگی مرتاضی بی حقیقت، خود نوعی هوای نفس است از رهگذر ریا و سمعه که شعر بگوید:

بی ریاضت نتوان شهره آفاق شدن مه چو لاغر شود انگشت نما می گردد

این يك مرتاضی است که با قدرت روحی و ارادی کاذب می خواهد به نیروی شعبده و چشم بندی چون ساحران بنی اسرائیل و یا به نیروی هیپنوتیکی، انسانی را خواب کرده و یا به قوانین تله پاتیک، ارتباطات غیر مرئی از خود نشان دهد. اما ایمان به غیب و عبودیت و استمداد از مقام ربوبیت و عطای استعداد و وساطت فیض و رحمت حق، انسان را آن چنان قدرتی می بخشد که به عیسی مسیح بخشید، آنجا که در حق او فرمود:

«واذکرنعمتی علیک... واذ علمتک الکتاب والحکمة والتوریه والانجیل واذتخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی...»^۱

«و به یاد بیاور که در تو آموختم دین و دانش و تورات و انجیل را و یاد کن آنچه می کنی و می سازی از گل به شکل مرغی به دستور من که بادهان خود در آن می دمی تا به اذن من مرغی می شود...»

ما خود، حتی در شرح حال زاهدان و مقام عابدان نیز حکایت هاشنیده ایم و عجیب نیست حال آن کس که در طریق بندگی افتاد، قدرتی بازیافته از خدا داشته باشد. آنگاه که به گوش جان شنیده: «عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی» [او مثلی] تقول کن فیکون، اقول کن فیکون: بنده من مرا فرمان ببر، تا ترا همچون خودم گردانم، یعنی آن آدمی شو که خلیفه الله واقعی در روی زمین باشی. دارای آن چنان قدرتی در تصرف تکوینی بقدر سعه وجودی خودش، که نمونه والای آن را تنها با نیروی عظیم بدالهی در وجود مولای متقیان، اسد الله الغالب، یعسوب الدین، علی بن ابیطالب علیه السلام می توان یافت.*

۱- ق ۱۱۰/۵ (المائدة)

* و نمونه های تاریخی بسیار چون آصف برخیا و وزیر زمان سلیمان که «عنده علم من الکتاب» و جابر جعفی در زمان امام صادق و شیخ حسنعلی نجف آبادی مرحوم در زمان ما در مشهد.

اورا در طاعت و بندگی، برسید مقام جایی که بجز خدا چیزی ندید و گفت: «لم اعبد ربا لم اراه» نمی پرستم خدایی را که نمی بینم. و در حالتی دیگر گفت: ما رأیت شیئاً الا وقد رأیت الله قبله وبعده (ومعه وفيه) - ندیدم چیزی را بجز آنکه دیدم خدای را قبل از آن چیز و بعد از آن (و با آن چیز و در آن) و همین ارتباط بود که قدرت یداللهی بدو چنان توان بخشید که توانست آنچنان در خیبری را از جا بر کند و با دشمن قوی پنجاهای را چون عمرو بن عبدود بکشد، تا در باره اش رسول اکرم بفرماید «ضربة علی فی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین» او «... افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة» وانگهی، گذشته از مقام امامت و ولایت بسیار شنیده و دیده ایم که شخص می تواند از راه تلطیف روح و تزکیه نفس و از طریق بندگی و عبودیت آنچنان عظمت روحی پیدا کند که اگر متصل به قدرت لایزال الهی باشد، همچون شبی از اقیانوس بی انتهایش می تواند از خود نیز درخششی نشان دهد.

قطره دریاست اگر بادریاست ورنه او قطره و دریا دریاست

اما وجود اهل بیت عصمت و طهارت:

اینان تنها نمونه ای از دریای بی کران رحمت و قدرت الهی هستند که خدای شان رفعت داد و فرمود:

«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا»

و چون خورشید منیر رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، رحمتی شد برای عالمیان و مبلغ رسالت و مکمل دیانت برای آدمیان ماه های مستنیر دوازده گانه [ولایت] یعنی اوصیاء او هم، چراغ های هدایتی شدند از طرف «الله» برای شیعیان و بعدها برای همه جهانیان؛ که: «والله اعلم حیث یجعل رسالته.» (بنگرید صفحات ۷۴۳ تا ۷۵۳) و (صفحه ۱۹۸ همین کتاب).

بنابراین رسول خدا و ولات امر، بارقه ای از کهکشان نورالانوار لایتناهی هستند متصل به عالم وحدت و برین، ناظر به جهان کثرت و زیرین،

که به نور خود جهان هستی را روشن می‌دارند و زمین صلاح نمی‌پذیرد مگر به ایشان که امامان حدیث و اهل قرآن‌اند. از آدمیان هر که بدیشان نزدیکتر شد نور بیشتری یافت. این نور علم و ایمان، همانند چراغدان و کوکب‌داری در ایشان پرتو افشانی می‌کند که: «الله نور السموات والارض...» اما توجه شود آنچه ایشان برای هدایت مردم خواستند برای خدا بوده و موافق رضای او، و آنچه سایر ائمه اسلام خواستند و پیروان ایشان می‌خواهند برای خود و از روی هوای نفس بوده و هست.

این است که ما شیعیان بزرگشان می‌داریم و ولی‌شان می‌خوانیم.

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس

که نه هر کاو ورقی خواند معانی دانست

امام صادق فرمود: «بنی‌الاسلام علی خمس: علی الصلوة والزکوة والصوم والحج والولاية ولم یناد بشيء کما نودی بالولاية، فاخذوا الناس باریع و ترکوا هذه»*

«بنای اسلام بر پنج چیز شده است: بر نماز و زکات و روزه و حج و ولایت، و ندا در داده نشده است به چیزی، آنچنانکه بر ولایت ندا کرده شده است. پس مردمان چهار آن را گرفتند و این ولایت را واپس گذارده و رها کردند.» و فراموش کردند سخن رسول را، که فرمود: «جانشینان بعد از من دوازده نفراند به عدد نقبای بنی اسرائیل**» و بیشتر خود را به نادانی زدند و نخواستند بپذیرند، و این دوازده که باید از قریش باشند بجز ائمه معصومین ما چه کسانی می‌توانند باشند؟!*

نعمت دیگر اوصیاء رسول و نایب‌های ایشان مبارزه و معارضه‌شان بوده است در هر زمان و مکان باظلمه و اهل بدعت و تحریف و نیز فعالیت-

* (اصول کافی، باب دعائم الاسلام، ج ۲، ص ۱۸).

** ینابیع الموده، مودة العاشرة فی عدد الائمة و ان المهدي منهم علیهم السلام. (بنگرید به: باب ۳۲ ص ۴۰۹ همین کتاب)

های زیرزمینی و رهنمودهای مخفی ایشان ، از زمان مخالفت با خلفاء،
الی یومنا هذا*

خلفاء غاصب، حکام خودکامه، شاهان پرفتنه از صدر اسلام تاکنون پیوسته برای تحکیم قدرت خود با استخدام عالم‌نماها و شعراء و تصرف در دانش و دین، خرابکاری‌ها کردند تا دست اهل بیت عصمت و طهارت و شیعیان ایشان را از صحنه سیاست و هدایت کوتاه دارند. اینان سعی داشتند معنی اولی الامر را، اطاعت از حاکم موجود و لو ظالم باشد بشناسانند و بوسیله امامان شان که وظیفه بگیر بودند و با وعظ السلاطین تبلیغ‌ها کنند که رعیت را تنها وظیفه آن است که فقط دعا کند تا خداوند حکام زمان را هدایت نموده و انصاف ببخشد و چنین خواستند و شد که قیام علیه ستم و خروج علیه حاکم وقت حرام و کفر باشد تا جرأت سخن گفتن و قیام برای کسی نماند که در غیر اینصورت سرکوب و در آخرت هم بجهنم خواهد رفت!!

اینک وظیفه ما:

چون فقهای امامیه در عین حال که پیوسته در برابر تزییقات حاکم زمان، معارضات دائم و بی‌امان داشتند، توانستند برای آیین پاک شیعی کتاب‌ها بپردازند و با اصولی مدون، آثاری در فقه و کلام و دیگر علوم از حدیث و قرآن و غیر آن به فارسی و عربی عرضه کنند. بر ماست که با طبع و نشر این ذخائر، آثار استعمار فکری و آنچه را که در خدمت رژیم‌های طاغوتی بوده است بزدا کنیم، و متون نفیس علمی و دینی دانشمندان شیعی را که بصورت هزاران نسخه خطی باقی است احیا کرده و نشر دهیم، تا هر چه بیشتر فلسفه خدا جوئی بشر فراگیر و مکتب عالی اسلام راستین جهانگیرتر گردد. ان شاء الله تعالی.

* با تحقیقات و آثار اساتیدی چون مرحومان سید عبدالعسین شرف‌الدین العاملی و عبدالعسین امینی و علامه، السید مرتضی‌العسکری درزه‌ان‌ما، دیگر جای‌هیچ‌گونه سخنی در پهنه گیتی برای کسی باقی نمانده است، والسلام علی من اتبع الهدی.

«دیباچه»*

آیین شیعی امامی بردواصل فلسفی دینی نهاده شده است: یکی عصمت و دیگری غیبت که گذشته از آثار کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی بغدادی در برخی آثار فارابی فیلسوف نیز بدانها اشارت شده است. دانشمندان شیعی درباره اصول این آیین از دیرباز به زبان‌های فارسی و عربی خواه به رساله عقاید و خواه به روش کلامی و خواه به شکل ملل و نحل یا سرگذشت‌نامه از آنها سخن داشته‌اند.

برخی از نوشته‌های فارسی آنان که درباره سرگذشت و زندگی و نشانه‌های نبوت و امامت یا معجزات و فضائل است گذشته از ارزش دینی از دو رهگذر ارزنده است: یکی از راه ماندگی و پیوستگی آن با آنچه در آئین‌های دیگر برای بزرگان دین و یا برای سران دستگاه تصوف و عرفان گفته شده است دوم از رهگذر زبان فارسی و واژه‌های دینی که در آنها آمده است.

در فهرست‌ها از کتابهای فارسی مذهبی بسیار سخن داشته‌اند و اگر کسی نگارش‌های فارسی دینی شیعی را با دقتی برشمرد و فهرستی تحلیلی از آنها بنویسد بسیار سودمند خواهد بود.

دو مجلد از رساله‌های شیعی امامی که در سده یازدهم فراهم آمده است اکنون بسیاری از دشواری‌های تاریخ ادب دینی فارسی با آن دو

این قسمت را آقای محمدتقی دانش پژوه مرقوم داشته‌اند که بیشتر از نسخه‌های خطی فارسی احمد منزوی نقل شده است بعلامت (م...)

برداشته می‌شود و چندین دانشمند شیعی را با آن دو به تازگی می‌شناسیم.

مجلد نخستین آن دو در کتابخانه مرعشی شهر قم هست که نگارنده در عامری نامه (ص ۲۵۸ - ۲۶۳) آن را شناسانده‌ام. دومی در کتابخانه غرب مدرسه آخوند همدان هست که در فهرست آنجا (ص ۴۴۹ - ۴۵۴) به اجمال وصف شده است. از رساله‌های ناشناخته یا کم شناخته این مجموعه ذخیره المقالة فی علم الکلام طاهر علوی است و نظامیه فی مذهب الامامیه در علم کلام از محمد خواجهگی شیرازی شارح فصول نصیریه بنام: تمهیدات در ۹۵۳ (منزوی ص ۷۶۴ و ۱۰۰۳) و مسمار العقیده هبة الله بن الاصيل ساخته در اصفهان در سال ۷۰۷ و اثبات امامت ابوالفضل محمد بن ابی المکارم علوی حسینی در سال ۶۴۹ و مرآت القلوب علی رضابن محمد استرآبادی در ۱۰۳۰ و ترجمه مناقب از نبویات در رد اهل سنت و جماعت در همین سال و ریاض المحبین جلال الاسلام صاعدی در مناقب علی (ع) در ۱۰۴۸ همه به فارسی که در عامری نامه (ص ۲۶۱-۲۶۲) یاد شده است.

همچنین براهین الجلی فی شمائل الولی از شیخ عبدالنبی و شرح مصائب النواصب فرزند شوشتری و کشف تحفة الائمة معزالدین محمد موسوی است (فهرست کتابخانه آخوند ملاعلی مدرسه غرب همدان).

گویا از کهن ترین متون فارسی درباره پیامبران تاج القصص ابونصر بخاری ساخته ۴۷۵ در بلخ (فهرست خطی‌های فارسی احمد منزوی ص ۴۴۲۲) و انس الاسلام درباره سرگذشت پیامبر در ۵۹ فصل ساخته محرم ۵۱۲ باشد (همان فم-۴۴۱۴).

همچنین انیس القلوب برهان الدین قاضی ابونصر مسعود انوی، زاده در ۵۳۸ در شهر آبی که در ۲۴ سالگی در تبریز در ۵۶۲ آغاز کرده و در ۶۰۸ به انجام رسانده و در تاریخ اسلام است در هفت دفتر (م-۴۴۱۶) اینها که یاد شد از نگارش‌های پیروان سنت است.

از دانشمندان شیعی می‌توانیم از رامش افزای آل محمد یاد کنیم از شیخ محمد بن حسین محاسب از سده ششم که درده مجلد بوده و پسر شهر آشوب ساروی و جمال‌الدین یوسف شامی از آن بهره بردند و نسخه آن تا نزدیک به پایان سده هفتم در دسترس بوده است (اعلام‌الشیعه ۶: ۲۶۲-ذریعه ۱۰: ۵۹ و ۶۱) نیز النقض نصیرالدین ابوالرشید عبدالجلیل قزوینی رازی ساخته در ۵۵۶ تا ۵۵۹ که هم از رهگذر زبان فارسی از ارزنده‌ترین نگارش‌هاست و نسخه کهن آن هم در مجلس هست.

فتوح اعثم کوفی هم از سندهای با ارزش است که رضی کاتب محمد مستوفی هروی آن را در ۵۹۶ در مدرسه تایباد به فارسی برگرداند (م-۴۴۳۵) و (راهنمای کتاب) نیز عصمة الانبیاء ابو عبدالله مسعود صراف ساخته ۶۰۸ (م-۴۴۵۳) و مآثر الاقبال عمر فرزند صدر الشریعه محبوبی بخارایی در تاریخ اسلام ساخته آغاز ج ۲/۶۶۲ (م-۴۵۲۶) و همایون‌نامه در سرگذشت پیامبر که به دستور عطا ملک جوینی در دستگاه اباقای مغول در ۶۶۳-۶۸۰ به نگارش درآمده است.

و ترجمه سیرت پیامبر و تاریخ خلفا هر دو گویا از غیاث‌الملک اسماعیل ابرقوهی و از آغاز سده هفتم (فهرست فیلم‌ها ۲: ۹۶) (فیلم ۳۱۹۲ دانشگاه) و نیز نظام التواریخ بیضاوی ساخته ۶۷۴ (م-۴۲۰۶) این چندتا هم از آثار پیروان سنت است و بسیار سودمند.

مقتلی کهن از سده ۶ و ۷ به نظم و نثر شیوای فارسی در دانشگاه تهران (م-۴۵۵۱) - قوام علوی رازی گویا از سده ۶ و ۷ بلابل القلاقل دارد که در بحار مجلسی (۲۵: ۲۷۴ - ذریعه ۳: ۱۴۰) از آن یاد شده و دقایق التأویل و حقایق التنزیل (کتابخانه مجلس شورای اسلامی ۱۸۳۹۳ - راهنمای کتاب ۱۶: ۵۱۶) و هدایة العوام فی عقائد الانام که در دومی از آن یاد کرده است. بلابل القلاقل و دقایق التأویل از ارزنده‌ترین نگارشهای فارسی شیعی است.

سراج القلوب ابونصر قطن غزنوی سنی از سده ۶ و ۷ در غرایب انبیا و احتجاجات دینی هم داریم فهرست احمد منزوی: (۱۱۹ و ۴۴۸۲).
در سده ۷ به عمادالدین حسن طبری استرآبادی شیعی برمیخوریم که چندین کتاب دارد مانند مناقب الطاهرین و تحفة الابرار و کامل بهایی و معتقد الامامیه چاپ نگارنده از روی نسخه روضاتی اصفهان، دو نسخه دیگر هم پیدا شده در تهران و همدان نیز ترجمه عقاید ابن بابویه. درباره او در فرهنگ ایران زمین و فهرست مجلس (۱۰: ۲۱۹۴) و فهرست منزوی و جاهای دیگر سخن داشته شده است.

منهاج الکرامه علامه حلی را نباید فراموش کرد و آن را چندبار به فارسی در آورده اند (عامری نامه ۲۶۰- جلد دوم فهرست مجلس شورای اسلامی) مجموعه شیعی به نثر و نظم فارسی در کتابخانه ملی تبریز هست بسیار ارزنده که در آن تاریخ محمدی یارشیدی ساخته ۷۰۸ دیده میشود (فهرست تبریز ۱: ۱۷۷- نشریه ۴: ۲۹۰- فهرست فیلمها ۲: ۶۳- منزوی ۲۷۰۴ و ۴۴۲۶)
محمد بن ابی زید و رامینی در ۷۴۰ احسن الکبار ساخته است که دو نسخه از آن در کتابخانه عمومی لنینگراد دیده ام و دو نسخه در کتابخانه سلطنتی سابق هست همچنین در کتابخانه ملك و از جاهای دیگر. بصورت فیلم دانشگاه تهران این کتاب ارزنده شیعی بایستی به چاپ برسد (فهرست آتابای دینی ۹ و تاریخ ۱ و ۴- منزوی ۸۷۳ و ۹۸۴)

علی زواری در ۹۵۵ گزیده ای از آن بنام لوامع الانوار فی معرفة الائمة الاطهار ساخته است (م ۹۸۴ و ۴۵۲۵)

از عقیف نورکاشانی بداوانی در سیرت پیامبر و خلفا تا امویان کمی پیش از ۷۰۰ یا در ۷۴۲ مطالع الانوار فی ترجمة الآثار داریم (م ۴۵۴۱) و از میر سید علی همدانی (۷۱۳-۷۸۶) السبعین فی فضائل امیر المؤمنین (م ۴۴۸۲) و این دو از پیروان سنت اند.

ابوسعید حسن شیعی سبزواری زنده در ۷۵۳ چندین کتاب دینی به فارسی دارد مانند مصابیح القلوب و راحة الارواح و او از مباهج المهج قطب الدین ابوالحسن محمد نیشابوری دانشمند سده ۶ بنام بهجة المباهج گزین کرده است. از اصل آن تاکنون نشانی یافت نشده است و بایستی فارسی باشد (۴۴۱۹م و ۴۴۲۰- فهرست همدان)

خواجه محمد پارسای بخارایی حنفی (۷۵۶-۸۳۲) در فصل الخطاب خود از دوازده امام از روی اخبار سنی سخن داشته است (۱۲۹۹م) در ۸۰۳ در حلب تاریخ عترت به نگارش در آمده چاپ نگارنده در مجله ادبیات (۴۴۲۵م و ۴۴۲۸)

در سرگذشت پیامبر و پنج خلیفه نخستین، کمال الدین حسین خوارزمی المقصد الاقصی فی ترجمة المستقصی دارد ساخته ۸۲۸-۸۳۴ (م ۴۴۳۷). طغان شاه پسر نظام قمی شاهرودی بنام بای قرا (۸۷۸-۹۱۲) انتقامیه نگاشته است (۴۴۱۲م) اینها همه از پیروان سنت است.

ابن حسام خوشفی شیعی (در گذشته ۸۷۵ تا ۸۹۳) خاورنامه سروده است و او گویا همان ابن حسام واعظ هروی است سازنده مختارنامه در هرات گویا در ۹۸۱ نبوده است (۲۷۷۷م و ۴۵۳۳)

جمال الدین عطاء الله دشتکی (۸۴۴-۹۲۶) روضة الاحباب و تحفة الاحباء فی مناقب آل العباء دارد (م ۴۴۲۷ و ۴۴۶۷) و او گویا حنفی است. از جامی صوفی حنفی نیز دوازده امام یسار کرده اند و او مانند سنیان دوازده امامی دیگر است که از برخی از آنان در فرهنگ ایران زمین یاد کرده ام.

دانشمندی شیعی را بنام ضیاء الدین علی پسر سدید الدین داود گرگانی می شناسیم که اصول خمس و اصول و فروع دین و خزائن عقاید و جز اینها دارد که در یکی از اینها بر صبا حیان رد کرده است (مقاله من درباره اصل تعلیم و قاعده تسلیم در مجله ادبیات تبریز - منزوی ۸۷۸ و ۸۸۸ و ۹۳۹ و ۹۷۳)

کمال‌الدین حسین طوسی در ۹۰۵ تا ۹۳۰ تاج المناقب نگاشته و بنام شاه
تیماسب رساله ای در امامت دارد. (م ۸۹۱ و ۴۴۲۷)
الشفار قاضی عیاض یحیی در گذشته ۵۴۴ رادر سال ۹۰۸ در محمد آباد
به فارسی در آورده اند (م ۹۱۹) متن آن از کتابهای ارزنده است در سرگذشت
پیامبر اسلام. (چاپ قاهره)

سنی حنفی دیگر بنام ملاحسین کاشفی سبزواری بیهقی در گذشته ۹۱۰
روضه الشهداء داوود که نزد شیعیان ارجح داشته است (م ۴۴۷۳) (گویا روضه
خوانی، یعنی از روی این کتاب خواندن، بوده) و بارها چاپ شده است.

دانشمندی شیعی بنام فاضل الدین محمد حموی ابهری در سال ۹۳۷
منهج الفاضلین فی معرفة الائمة الطاهرین و در ۹۳۸ انیس المؤمنین ساخته است
(م ۹۹۸ و ۴۴۱۶)

عزالدین آملی شیعی زنده در ۹۴۴ الحسینیة فی اصول الدین نگاشته است
(م ۹۳۵) و این جز حسیه ابراهیم گرگین استرآبادی است که آن را مانند
منهاج المناهج یا رساله امامت بنام یوحنا اسرائیلی به ابوالفتح رازی
نسبت داده اند. و باید ساختگی باشد (فهرست ادبیات ۱: ۲۴۴-منزوی ۸۹۰ و
۹۵۰ و ۹۳۶)

درویش برهان علی بن ابراهیم در بحر المناقب فی تفضیل علی بن ابی طالب
نگاشته است میان ۹۱۱ و ۹۷۱ (م ۴۴۶۲ - عامری نامه ۲۶۲)
ابوالفتح حسینی اردبیلی الباب الخادی عشر علامه حلی را که رساله
کلامی متداول شیعی است در ۹۵۷ به فارسی در آورد (م ۹۶۳) آن را افضل
الدین محمد شهرستانی هم در سنه ۱۱ ترجمه کرده است (م ۹۱۵)

محمد تقی الدین تونی هروی کاشانی حیرتی در گذشته ۹۷۰ بهجة المناهج
را در ۹۵۳ به نظم در آورده است بنام کتیب معجزات حیرتی (م ۳۰۵۴) که منظومه
حماسی شیعی خوبی است و پشیاو کلان و از او منظومه دیگری در کتابخانه

مجلس شورای اسلامی هست (ش ۲/۲۰۸۶۳) که گویا تاکنون نشانی از آن نبوده است افسوس که اندکی از آن مانده است در این منظومه او همان رساله یوحنا ی اسرائیلی را گنجانده است.

از متون بسیار خوب شیعی الاحتجاج طبرسی که فتح الله کاشانی در گذشته ۹۸۸ بنام کشف الاحتجاج و عمادالدین علی شریف قاری استرآبادی مارندران از سده ۱۰ و نظام الدین احمد غفاری مارندران و ابوالحسن علی زواری آن را به فارسی در آورده اند (ذریعه ۴: ۷۵ و ۱۸: ۷) از همین زواری است ترجمه المناقب در ترجمه کشف الغم بهاء الدین ابوالحسن علی اربلی در گذشته ۶۸۲ (که دو تا ترجمه دیگر گویا دارد، ش ۹۰۹۱ دانشگاه) در ۹۳۸ یا ۹۷۱ و حلیه الموحدین در پند و اندرز و سرگذشت چهارده پیشوای شیعی و مجمع الهدی در سرگذشت پیامبران و پیشوایان (م ۴۴۳۹ و ۴۴۵۵ و ۴۵۳۰) حسن رستم داری در ۹۹۶ و ۹۹۷ نامه ای به دانشمندان حنفی اوزبک نوشته و در آن از آیین شیعی نگاهبانی کرده است. دوبرادر استرآبادی یکی بنام احمد آثار احمدی دارد از ۹۰۰ تا ۹۶۴ و روضة النبی، دومی بنام سلطان محمد تحفة المجالس نگاشته است (م ۴۴۰۳ و ۴۴۲۹ و ۴۴۷۷)

الخرايج والجرايج قطب راوندی در گذشته ۵۷۳ را محمد شریف خادم بنام ابراهیم قطب شاه به فارسی برگرداند (متروی ۴۵۲۳ فهرست همدان) اعتقادات ابن بابویه از کهن ترین سند رسمی شیعی است و آن را گفته ایم که عماد تبری به فارسی در آورد همچنین در سده نهم ابوالفتح آن را ترجمه کرده است محمد مهدی رضوی نیز آن را بنام حاصل الترجمان برای شاه عباس به فارسی برگرداند (م ۹۱۳ و ۹۳۰) چنانکه صفی بن ولی قزوینی در ۱۰۱۰ در شاه جهان آباد آن را شرح کرده است (م ۹۶۳) در ۹۹۸ مخدوم حسین که شاید حنفی باشد روضة الخلفاء نگاشته است (م ۴۴۷۳)

در روزگار صفویان بازار مناظره دینی گرم بوده است نشان آن کتاب

امامت یا رشحات قاضی زاده علاءالدین عبدالخالق کره رودی است ساخته
زمان عباس که چندتحریر دارد (۸۹۲م) وترجمه محمد اشرف علی از مناظره
ابن ابی جمهور احسایی در ۱۰۹۰ (م ۹۲۳) و انوار سلیمانی یا مناظرات
عباس مولوی دده در ۱۰۹۷ - ۲۴ ذق ۱۱۰۵ که دو تحریر دارد و مناظرات
احتجاج طبرسی و شیخ مفید و دیگران در آن به فارسی آمده است (۸۹۴ و
۹۹۳)

یکی از ریزه کاریهای دانشمندان شیعی بکاربردن شمارش ابجدی است
درمسأله امامت که شاید در این زمینه ازحروفیان صوفی وپسیخانی‌ها پیروی
کرده باشند نمونه آن مضمیثی الاعیان مهدحیدر خوانساری است در ۱۰۱۴ بنام
شاه عباس صفوی (۹۸۹م)

یکی از متون پرارزش شیعی عیون اخبارالرضا است از ابن بابویه که
علی بن طیفور بسطامی زنده در ۱۰۶۵ به فارسی درآورده است (م ۹۱۲ و
۲۴۲۹)

توحید مفضل اگرچه بنام جاحظ چاپ شده است و درنسبت آن شك
است ولی چندباربه فارسی درآمده است که یکی از آن محمد صالح روغنی
است در ۱۰۸۰ (م ۹۱۶)

از کتابها که در رد و نقض مخالف نگاشته اند احقاق الحق شوشتری
است که میر نصیرالدین بهبهانی در ۱۰۷۷-۱۱۰۵ بنام ایضاح احقاق الحق و
میرزا محمد نایینی در گذشته ۱۳۰۵ آن را به فارسی درآورده اند (م ۸۷۰ و
۸۹۵) ومصائب النواصب هموکه پسر او ومحمدتقی شریف حسینی و دیگران
آن را به فارسی برگرداندند (م ۹۲۲)

بدین شیوه است انساب النواصب علی خادم استرابادی ساخته ۱۰۷۶
که در فهرست منزوی (۴۴۱۳) از آن یاد شده و درظاهریه دمشق هم هست
(تاریخ ۲: ۵۸۰)

در اصول دین محمد شاه قاضی در ۱۰۳۳ رساله‌ای نگاشته است (م ۸۸۲) رفیع الدین محمدنابینی در ۱۰۴۷ شجره الهیه نوشته و خود از آن به نام ثمره شجره، گزین کرده است (م ۹۶۲)

درباره فضایل پیشوایان، محمد صالح پسر ابو عبدالله مشکین قلم حسینی ترمذی نسفی در گذشته ۱۰۶۰ در ۱۰۴۹ مناقب مرتضوی ساخته است (م ۴۵۵۳) - عامری نامه ۲۶۲) محمد شفیع اصفهانی در بحر الفوائد و عقد الفرائد نگارش ۱۰۵۲-۱۰۷۷ از چنین مسائل سخن داشته است (م: ۴۰۹۶ و ۴۴۱۸) سید یوسف فرزند محمد حسین گرگانی استرآبادی که در هند از ۱۰۵۶ تا ۱۵ع/۱۰۵۴ میزیسته درباره معجزات و فضائل دوازده امام در برابر نفعات جامی فوحت القدس نگاشته است (فهرست همدان ۵۴۰ - مرعشی ۲: ۱۵۶ - عامری نامه ۲۶۰- ذریعه ۱۵: ۳۶۶) نسخه قم (ش ۵۵۵ مرعشی) را محمد جان مارندران در ۱۴۱۵/۱۰۵۴ نوشته است. گرگانی میخواست است که به ایران بیاید و آن را به شاه عباس پیشکش کند. محمد فصیح خاکسار در ۱۰۵۷ اخبار علمیه در غزوات مرتضویه بنام همین پادشاه به نگارش در آورده است (م ۴۴۰۸) يك سال پس از آن در ۱۰۵۸ معزالدين محمد اردستانی کاشف الحق نوشته است که پس از این بنام حدیقه الشیعه و منسوب به محقق اردبیلی نام بردار شده است (م ۹۷۸). علی رضا تجلی شیرازی اردکانی سفینه النجاة دارد ساخته ۱۰۶۷ (م ۹۵۸) محمد یوسف دهخوار قانی نوحه الاحزان و صبیحة الاشجان خود را در ۱۰۶۹ از روی روضة الشهداء کاشفی نگاشته است (م ۴۵۶۲)

در اصول دین بروش استدلالی سرمایه ایمان داریم از عبدالرزاق لاهیجی در گذشته ۱۰۷۲ (م ۹۵۵). محمد طاهر شیرازی قمی از دانشمندان پرکار شیعی است در ایران (۱۰۷۷-۱۱۰۵) و یکی از نگارشهای او عطیه ربانی و هدیه سلیمانی میباشد (م ۹۷۲) همچنین جامع صفوی در اصول دین (م ۹۲۸) در هند در سال ۱۰۷۹ در سرگذشت دوازده امام سفینه اهل البیت می بینیم که

بنام عادل شاه است (م ۴۴۸۸) تذکرة الائمة داريم نگارش ۱۰۸۵ (م ۴۴۲۹) که به محمدباقر مجلسی يا لاهیجی نسبت داده‌اند نسخه‌ای در مجلس هست که نام مؤلف آن را نشان میدهد و در مجله وحید (نسخه‌هایی که دیده‌ام) نوشته‌ام.

در کلام شیعی ملا عابد حسین گرجی اصفهانی مدرس جامع عباسی و در گذشته ۱۰۸۹ زبدة المعارف دارد (م ۹۵۲) همچنین رساله علمی در اصول دینیه و معارف یقینیه داريم بنام مریم بگم صفوی (م ۹۴۸).

مشارق الانوار حافظ رجب برسی را می‌شناسیم مورخ ۷۷۳ که آن را ملاحسن قاری واعظ مشهدی به دستور شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷-۱۱۰۵) در ۱۰۹۰ به فارسی در آورد (م ۴۵۴۰) درباره معجزات علی (ع) سیدشمس‌الدین محمد رضوی پس از ۱۰۹۰ الحبل‌المتین دارد (م ۹۳۰). در مجمع الحسنات تاریخ پیامبران است و چهار خلیفه و داستان یزید و مؤلف آن باید سنی باشد (۴۵۲۹).

طغائی در ۹۹۵-۱۱۰۵ جامع صفوی نگاشته است (م ۹۲۸). نواب ابراهیم خان در ۱۱۱۶ بیاض ابراهیمی نوشته (م ۸۹۹) و فاضل هندی در ۱۱۲۲ یا ۱۲۲۶ چهار آینه (م ۹۲۹) محمد حسین پسر شاه محمد در ۱۱۰۵-۱۱۳۵ رساله‌ای در اینکه پیامبر و پیشوایان را فراموشی نخواهد بود (م ۹۹۵).

یکی از اصول شیعی رساله الرضا الی المأمون است که آن را تمام الشریعة هم نامیدند و آن را سید رضی الدین محمد موسوی بنام شاه سلطان حسین صفوی (۱۱۰۵-۱۱۳۵) به فارسی برگرداند (م ۹۱۶).

در فضایل پیشوایان دین میرزا محمد قمی بنام همین شاه سلطان حسین صفوی سلم الدرجات دارد (م ۴۴۹۰). مجلسی دوم در گذشته ۱۱۱۱ که در روزگار همین پادشاه و پدرش میزیسته است چندین کتاب در کلام و تاریخ شیعی دارد مانند جلاء العیون و حق‌الیقین ساخته ۱۱۰۹ و ترجمه فرحة الغری

بصرحة الغری از غیاث الدین عبدالکریم ابن طاوس حلی (۴۴۴۵ و ۹۳۷ و ۴۴۳۷) بنام همین پادشاه، محمد حسین صفوی شواهد الاصول سلطانی و شرف الدین میرزا محمد رضا مجذوب تبریزی اتمام الحجّة نگاشته اند (۹۶۸م و ۸۷۰).

محمد معصوم خادم مشهدی در سرگذشت امام رضا (ع) مقام رضا دارد در ۱۱۱۵ - ۱۱۲۰ (م ۴۵۵۰) و عبدالحسب عاملی اصفهانی در گذشته ۱۱۲۱ تقدیس الانبیاء نگاشته است (م ۹۲۴) حسن لاهیجی فیلسوف متکلم شیعی در گذشته ۱۱۲۱ را در مکنون و سر مخزون و جز اینها است (۹۴۲ و ۹۵۶) و محمد سراب تنکابنی در گذشته ۱۱۲۴ را ضیاء القلوب (م ۹۷۱) است. آقا جمال الدین محمد خوانساری در گذشته ۱۱۲۵ اعتقادات نوشته است و اصول دین و طینت و ترجمه فصول مختاره مفید (م ۹۲۱). محمد رضا امامی خاتون - آبادی در ۱۱۲۷ جنات الخلود نگاشته است (م ۴۴۵۰) و ابوالقاسم جعفر حسینی موسوی در اصول دین شیعی در ج ۵ ج ۱۱۴۱/۲ مناهج المعارف ساخته است (م ۹۹۵).

کمال الدین محمد پیرصدیقی در ۱۱۸۵ در تاریخ پیامبر و خلفا و امامان ترجمه الاسرار دارد (م ۴۴۳۱) و او باید حنفی باشد. از آثار دانشمندان سده های دیگر یاد نمی کنم جز دو کتاب کشف - الیقین علامه حلی و الطرایف ابن طاوس که در روزگار ناصر الدین شاه به فارسی درآمده است (م ۹۴۲).

این بود نمونه ای از جنبش علمی دانشمندان شیعی در تدوین معارف دینی خویش به زبان فارسی و آنچنانکه محققان نظر می دهند نود و پنج درصد مصنفات شیعه از میان رفته است به عللی که جای ذکر آن نیست امید است که بدین راه برویم و این مسأله تاریک تاریخ فرهنگ دینی شیعی را روشن سازیم و لااقل آثار فارسی دانشمندان خود را بخوبی بشناسانیم.

نسخه شناسی

چنانکه گفتیم، این کتاب - «نزهة الکرام و بستان العوام» تألیف جمال-الدین المرتضی ابی عبدالله محمد بن الحسن الحسین بن الرازی، مؤلف «تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام» و «الفصول التامة فی هداية العامة» می باشد.

۱- تبصرة العوام* را که در ملل و نحل است مرحوم عباس اقبال آشتیانی به سال ۱۳۱۳ شمسی تصحیح و چاپ نمود و او نیز مؤلف را به دنبال اشتباه صاحب ریاض العلماء، منسوب به سید مرتضی بن داعی حسنی رازی دانسته است. (مشار: ۱۱۷۵)

* الذریعة ج ۲۴ ص ۱۲۳:

«نزهة الکرام و بستان العوام لجمال الدین المرتضی ابی عبدالله محمد بن الحسین بن الحسن الرازی، مؤلف «تبصرة العوام» و «الفصول التامة» وقد اخطأنا عند ذکرهما فی (ذ: ۳۱۸-۳۲۰ و ۲۳۹:۱۶) فنسبناهما الی المرتضی الداعی الرازی تبعاً لما امر علیه صاحب الریاض فلما وجد نسخة المعرب لتبصرة العوام الذی اشرنا الیه فی (۳: ۳۱۹ و ۲۳۹: ۲۱) الذی فرغ من الترجمة باستراباد فی رجب ۶۵۸ (والتسعة هذه موجودة بمکتبة مجلس الشیوخ بطهران کتابتها ۸۶۰ سمی المترجم فیها بالامام حسین بن علی البطیطی الحافظ) رأینا ان المترجم یصرح بان الاصل لجمال الدین المرتضی محمد بن الحسین بن الحسن الرازی وانه الفه بشیراز کما ینقل عنه كذلك رضی الدین علی بن طاوس فی «فرج المهموم» فظهر لنا ان الحق کان مع صاحب کشف العجب والاسرار (ص ۹۶) و ان اخطأ فی تقدیم الحسن علی حسین. ثم وجدت عدة قطعاً من نزهة الکرام هذه فظهر انه الفه فی مجلدين ... الخ.

۱- نزهة، بروزن نکره؛ یعنی جای دور از کثافات هوا؛ نزهة، بروزن نکته؛ بمعنی دوری و پرهیز از بیماری.

۲- آنچه تفحص کردیم، الفصول التامة مؤلف را نیافتیم اما درباره

این کتاب؛

مرحوم شیخ آغا بزرگ تهرانی، چنین گوید:*

نزهة الكرام و بستان العوام تألیف جمال الدین مرتضی، ابو عبدالله محمد بن حسین بن حسن رازی مؤلف «تبصرة العوام» و «الفصول التامة» است، ماسبقاً این کتاب را تألیف سید مرتضی داعی رازی معرفی کرده ایم زیرا عبدالله افتدی صاحب ریاض العلماء چنین گفته بود. ولی هنگامی که عربی شده کتاب تبصرة العوام توسط حسین بن علی بطیطی پیدا شد* دیدیم که مترجم تصریح می کند به اینکه اصل کتاب تألیف جمال الدین مرتضی، محمد بن حسین بن حسن رازی است و او این کتاب را در شیراز تألیف کرده است همچنانکه رضی-الدین علی بن طاوس نیز در کتاب فرج المهموم (فی معرفة منهج الحلال والحرام من علم النجوم)^۱ که بندی در گفتگوی امام موسی کاظم با هارون درباره نجوم دارد، این چنین نقل می کند.^۲

پس روشن شد که حق با صاحب کشف الحجب والاستار است اگرچه

* این نسخه در کتابخانه مجلس شورای اسلامی (سنای سابق) به شماره ۱۷۹۲۶ محفوظ است. فهرست سنا ج ۲ ص ۱۹۴ ردیف ۱۲۵۶، (به کلیشه بنگرید).

۱- چاپ نجف، سال ۱۳۶۸، ص ۱۰۷.

۲- «الحدیث الخامس والعشرون فی ما روی عن قوله، حجة فی العلوم بصحة علم النجوم، فقلناه من کتاب «نزهة الكرام و بستان العوام تألیف محمد بن حسین الرازی وهذا الكتاب خطه بالعجمية فكلفنا من نقله الى العربية فذكر في اواخر المجلد الثاني منه ما هذا لفظ من عربيه»:

روی ان هارون الرشید انفذ الى موسى بن جعفر عليه السلام من احضره فلما حضر قال له: «ان الناس ينسبونكم يابني فاطمة الى علم النجوم، الخ (این حدیث دو صفحه ونیم است).

او هم حسن را برحسین مقدم داشته است^۱.

(همچنین صاحب الذریعه گوید:) سپس چون پاره‌ای از این کتاب را پیدا کردم آشکار شد که او کتاب را در دو جلد تألیف کرده است: اولی مشتمل بر سی باب و دومی در شصت باب است.

چند باب از جلد اول را نزد فخرالدین نصیری پیدا کردم شامل قسمتی از باب شانزدهم و باب‌های ۱۷ و ۱۸ و ۲۱ تا ۲۶ و نسخه‌ای ناقص نیز نزد سید شهاب‌الدین مرعشی در قم هست، آن هم جلد اول کتاب و آغاز آن چنین است: «حمد و ثنای خدا که خالق اجسام است» او کتاب را به همین نام که در مقدمه هست نامیده و در چند جای کتاب تصریح می‌کند که تبصرة العوام هم از اوست و در چند جای کتاب از آن نقل می‌کند.*

و جلد دوم هم بخط ابن عرب‌شاه و رامینی مؤلف احسن الکبار (ذ: ج ۱- ۲۸۸) در کتابخانه ملک به شماره ۱۴۶۵ موجود است که نویسنده در ۲۶ع/۱۷۴۱ از نوشتن آن پس از یک سال از تألیف احسن الکبار فارغ شده است. (آغاز و انجام آن را در کلیشه بنگرید).

این دو جلد یعنی جلد اول (نسخه مرعشی) و جلد دوم (نسخه ملک) اساس کار این کتاب شده و ما این دو نسخه را تصحیح و چاپ کردیم البته از نسخه ناقص قدیمی نزد نصیری و نسخه دیگر که از کتابخانه آیه الله گلپایگانی در قم

۱- در کشف‌الحجب و الاستار عن اسماء الکتب و الاسفار (تألیف اعجاز حسین نیشابوری کنتوری، چاپ کلکته، ۱۳۳۰ ق. ص ۹۶) چنین آمده است: «تبصرة العوام فی ذکر طوائف الانام لجمال‌الدین المرتضی، ابی عبدالله محمد بن الحسن بن الحسین الرازی، و قیل انه من تصانیف ابی تراب السید مرتضی بن الداعی بن القاسم الحسینی الذی یروی عن شیخ الطایفة؛ اوله: حمد و سپاس مر خدای عزوجل را که جمله موجودات را از عدم بوجود آورد...»

* صفحات ۱-۱۸۵-۲۲۵-۲۹۱ همین کتاب. همچنین مؤلف، از کتابی هم به نام «جوامع الکلم» که گویا از خود او باشد یاد می‌کند! (آخر باب نهم ص ۸۲).

هست و اختیاری است از جلد اول کتاب هم استفاده کردیم. این اختیار که گوئیم از این جهت است که این نسخه نه نسخه دیگری از نزّه الکرام است و نه تلخیص آن و مانند اختیار ابن باقی است از مصباح شیخ طوسی چه ابن باقی بخشی از مصباح شیخ طوسی را گرفته و بخشی را که لازم ندانسته حذف کرده و بجای آنچه حذف کرده مطالب دیگری افزوده است، حال این نسخه نیز چنین است.

مطالب نسخه اخیر (یعنی نسخه گلپایگانی) موافق متن همین چاپ از صفحه ۴۸ تا صفحه ۲۶۷ می باشد ولی زیاد و کم شده و علاقه شیعی دوره صفوی در متن کتاب نفوذ کرده است (به کلیشه آغاز و انجام نسخه نگاه کنید). در تفلیس بندی از این کتاب در نسخه ۲/۲۱۹ بنیاد نسخه های خطی فرهنگستان آن شهر هست ولی دسترسی بدان نیست.

حال که از شناخت نسخه ها و نظر مؤلفان درباره کتاب آنچه می-توانستیم، فارغ شدیم، گوئیم:

از اهمیت این کتاب همین بس که مرحوم مجلسی در سرگذشت امام موسی کاظم از این کتاب سخن گفته و بندی از آن را که برای ابن طاووس ترجمه کردند در بحار الانوار آورده است.*

* (جزء ۴۸ ص ۱۴۵ باب چهارم حدیث ۲۱ باب مناظرته مع خلفاء الجور، چاپ اسلامیة).

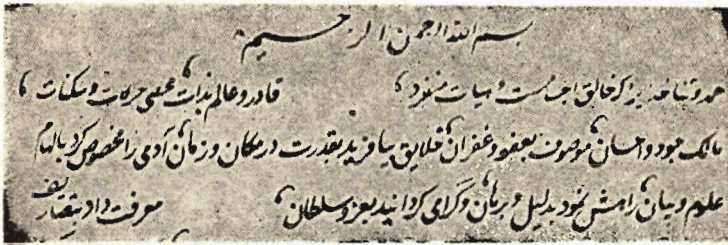
معرفی نسخه‌های استفاده شده در امر چاپ این نسخه :

۱- نسخه کتابخانه مرعشی درقم (جلد اول کتاب)، کتابخانه خصوصی

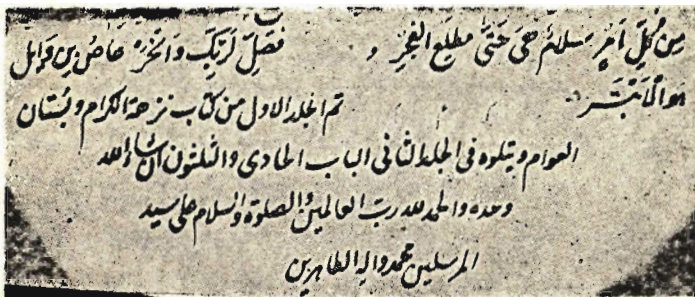
حضرت آیه الله حاج سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی:

این نسخه در مجموعه‌ای قرار گرفته که در متن و حاشیه رسائلی دارد و

کتاب، (از ورق ۵۶۵ پ) در متن شروع می‌شود و آغاز آن چنین است:



و پایان آن چنین:



۲- نسخه کتابخانه ملک در تهران به شماره ۱۴۶۵ (جلد دوم)

آغاز آن برابر صفحه ۴۰۹ کتاب است و از باب ۳۲ بقیه حدیث دوم

شروع می‌شود و باب ۳۱ را ندارد و از برگ اول آن که بگذریم افتاده دارد

تا حدیث دهم که آغاز برگ دوم نسخه چنین است:

«بعد از من دوازده خلیفه باشند از قریش و از پس آن فتنه دوازده باشد

یعنی گرد آن...» (= ص ۴۱۰ س ۲۲)

ابرهیم بن حماد از ردی از بلادش از محمد بن مروان از عیدک
 ای امیه مولایی بی مجتبی از یزید رقاشی از افسر مالک که او
 گفت رسول صلی الله علیه وآله گفت ما دلم این زمین قائم باشد تا که وارد
 از قریش بروند چون ایشان ملال شوند ما حجت الارض باهلها

آغاز نسخه ملک ش ۱۴۶۵

پایان این نسخه برابر پایان کتاب است (صفحه ۸۳۷)

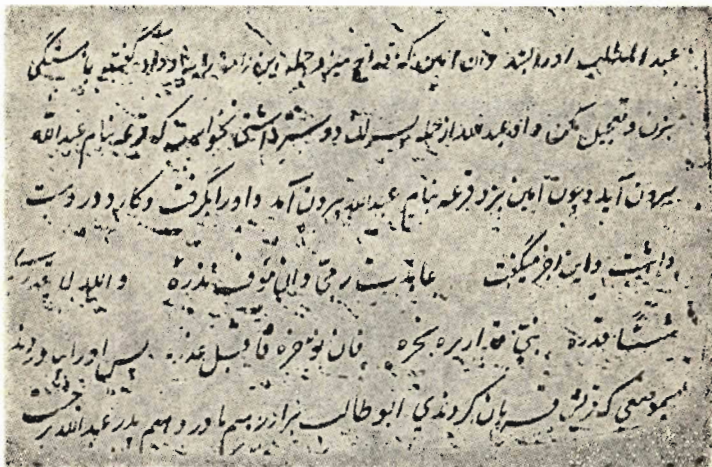
ایه عناد الله علیه فیما یومر وذلان مستوجب ثواب و تقسیم دارم
 شوند و نویسنده و مترجم بقایا در این کتاب و الحمد لله رب العالمین
 طه عنان و العلام علی محمد بن عبده و رسول و علی اهل بیت و الطاهرین
 و اله / وقد وقع الفراغ یوم الثلاثاء السابع عشر من
 جماد الاول سنه اربع مائه و اربع و اربعون و جعله مالک الدار و
 العام الخیر بن علی بن عبد الصغیر العامی محتاج
 محمد بن الین بن الحسن / الهمیم بن عبد الوهیب محمد بن
 ندائی و والیه و لم یج / الخیر بن عیسی بن
 منه و جوده و صاحب العلم الحسنی الو
 عم المرتضی و علی او له و الطیب حسنا و
 کثیرا دایما ابدا یا قیامه و علی و جوده
 الطاهرین و سلم تسلیما
 للطاهرین و الثانیات

پایان نسخه ملک ش ۱۴۶۵

۳- نسخه گلپایگانی در قم (ظاهرأ شماره ۱۱۴۹) کتابخانه خصوصی حضرت آیه الله سید محدرضا گلپایگانی.

آغاز نسخه: (بقدر ۴۸ صفحه چاپی کم دارد)

«عبدالمطلب اورا بستد و آن امین که قداح می زد جمله این نام هارا به او داد، گفت به آهستگی بزین و تعجیل مکن...»
(برابر با صفحه ۴۸ چاپی که چنین است):



آغاز نسخه گلپایگانی در قم

(مطابق ص ۲۶۷ سطر سیزدهم چاپی بنگرید، این صفحه پایان نسخه گلپایگانی است بمنظور مقایسه دو متن در اینجا نگاشته آمد):
«پس بررواحل نشستند و عزم بلاد خود کردند بعد از ایمان و موالات. (از اینجا بعد نسخه گلپایگانی یک صفحه اضافه دارد که در نسخه مرعی نیست و ما اینجا نقل می کنیم تا آخر نسخه گلپایگانی بعنوان نمونه نموده شود):
گوش و هوش بامن دار تا همه از حالات اولاد امیر المؤمنین باتوب گویم. روایت است که چون هفتادتن از موالیان و خویشان امام حسین (ع) از برادر

و برادرزادگان و عم و عم زادگان او را تشنه و گرسنه .. در صحرای کربلا شربت شهادت چشانیدند و نوبت به امام معصوم مظلوم امام حسین (ع) رسید. عورات و فرزندان رادر بر می گرفت و می نواخت و وصیت می کرد به صبر و شکر و آن [زادگان] آل یس افغان می کردند و آن حضرت می فرمود که ای جانان پدر و برادر، نوبت [بمن که رسید] بدرود باشید و دل در خدای بندید و صبر کار فرمائید. عورات آل یس و آن اطفال غریب مسکین فریاد بر آوردند، که ای پسر بزرگوار، ما غریبانیم، ما عاجزانیم، ما بی کسانیم بعد [تو] چگونه [عمر] گذاریم، ما بعد از تو زندگی نمی خواهیم.

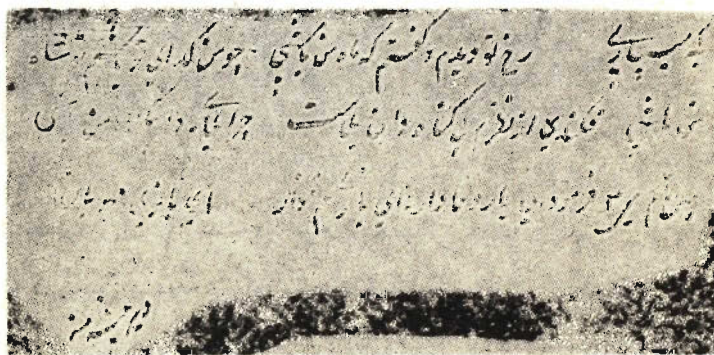
ما جدا از تو چنانیم، خدا می داند

که جدا مانده ز جانیم خدا می داند

حال ما دل شدگان گر توندانی چه عجب

کز فراق تو چه سانیم خدا می داند

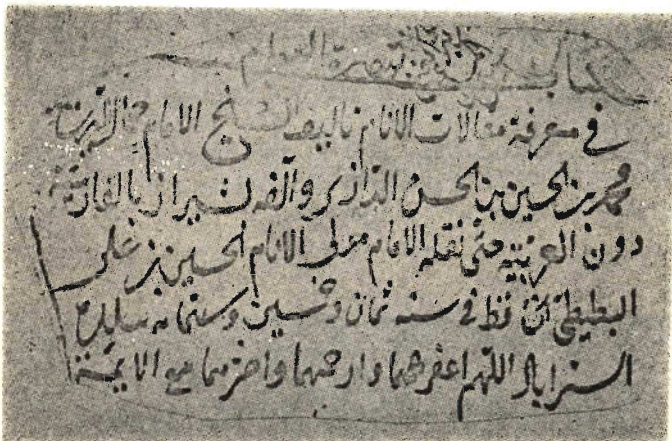
پس آنکه شهربانو گفت: ای سید و ای سرور، و ای مهتر بهتر، تو می دانی که من پدری و برادری ندارم که مرا در زیر دامن گیرند و غمخواری کنند و خویش و تباری ندارم که مرا درین مصیبت یاری دهد. تو می روی و مرا به که می گذاری؟ و این غریب مهجور بی کس به که می سپاری؟



پایان نسخه گلپایگانی درقم

رخ تو دیدم و گفتم که ماه من باشی
 چو من گدای تو باشم تو شاه من باشی
 فکندی از نظرم بی گناه و این [چه] بلاست
 چرا بلای دل بی گناه من باشی
 پس امام حسین (ع) فرمود: ای یار وفادار، و ای بانوی غم‌خوار.
 ای بانوی مهربان دیرینه من...» (پایان نسخه)

چنانکه گفتیم مؤلف کتاب دیگری نیز بفارسی دارد به نام تبصرة العوام
 فی معرفة مقالات الانام، درملل و نحل و حسین بن علی البطیطی آن را به عربی
 گردانده است نسخه‌ای از آن را در کتابخانه مجلس شورای اسلامی (سنای
 سابق) دیدم که به شماره ۱۷۹۲۶ موجود و آغاز آن چنین است :



این نسخه روزی در نملک مرحوم شیخ بهائی بوده و مهر آن (بهاء‌الدین
 محمد عاملی) در پایین صفحه عنوان مشهود است.

مرحوم استاد، سید محمد شکوة رضی الله عنه که در تدریس تفسیر و فقه استاد من در دانشکده الهیات و حقوق بود و مضافاً در کمک به تصحیح و کارهای علمی آنچه می رسیدم در خدمت ایشان بودم و نیز از سال ۱۳۳۴ که کتابدار بخش مخطوطات کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بودم ایشان را قطع نظر از مشی اداری و فقط از نظر علمی و دینی آنچنان یافتیم که پیوسته سعی داشت متون اسلامی را آنچنانکه لازمه نسل جوان از نظر اعتقادات و فلسفه الهی و عرفان مناسب یابد چاپ و نشر دهد و در این رهگذر خود عملاً بهترین نمونه و راهنمای دیگران در کارهای تحصیلی و علمی بود (نگارنده قلیل البضاعه هم در این مسیر آثاری دارد که در آخر کتاب نموده می شود) اما استاد را در این راه آثاری محققانه هست که به ترتیب تاریخ آنچه به چاپ رسیده است معرفی می کنیم. اگرچه بسیار خون دل خورد تا هر یک از اینها به چاپ رسید زیرا هر چه پیدا می کرد اولاً کتاب خطی می خرید تا جمع کرده، بعنوان هدیه به دانشگاه و یا در کتابخانه مجلس جای دهد تا از مملکت خارج نشود بنابراین خود تمکنی نداشت ثانیاً برای هزینه چاپ با مشکلات و موانع فراوان از سوی دولتمردان طاغوتی مواجهه و برخورد می کرد. اینک نمونه خط و سخن او در نامه ای که برای نگارنده بعنوان درد دل فرستاده و التماس دعا داشته است در اینجا نموده می شود:

جای شگفتی است که خودم آخرین مؤلف رساله
مربوط به قانونی را تصحیح کردم و اجازه چاپ دادم
و اکنون ششماه می گذرد که هیچ خبری نیست
و اتفاقاً این دستگاه کوپا
و صنع شده است برای اهانت به اهل علم

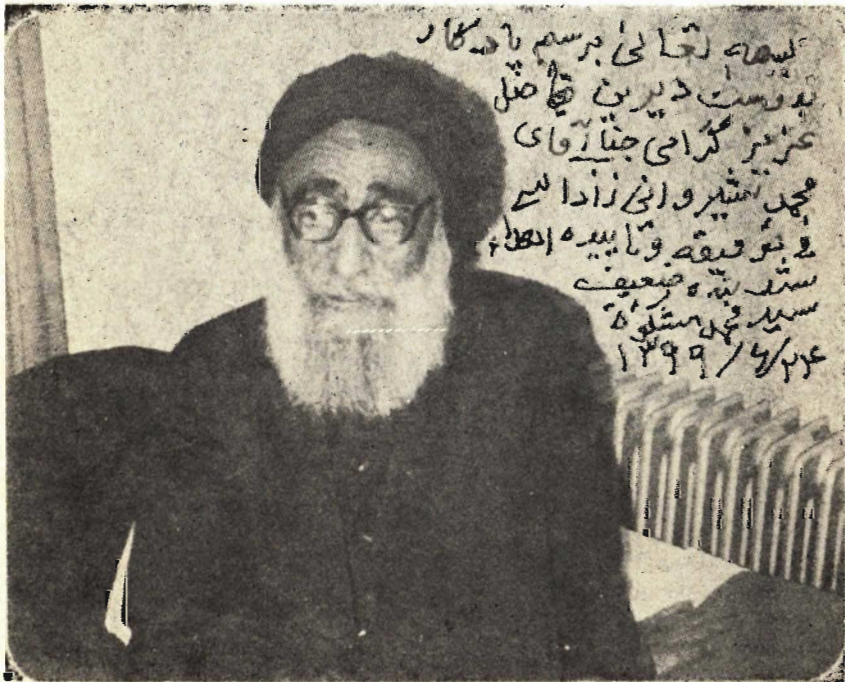
آثار علمی

مرحوم سید محمد مشکات

(ز-۱۳۱۹ق) (م-مهر ۱۳۵۹)

۱۳۰۲- کلمة التوحید لرغ الترید (جلد اول) در امور عامه و فلسفه اولی به فارسی
(چاپ ۱۳۴۲ق، ۷۹+۱۱ص)

۱۳۰۴- مشکوة الاسرار فی حل عقدا الاسفار، تعلیقه بر فصل ماهیته انیته، از امور عامه
کتاب الاسفار الاربعة تألیف ملا صدرا شیرازی، عربی ۱۳۴۴ق.



- ۱۳۱۵ - روانشناسی (ترجمه رساله عشق ابن سینا، ترجمه ضیاء الدین دربی تصحیح محمود شهابی به اهتمام محمد مشکوة ۳۴ + ۴۶ ص.)
- ۱۳۱۵ - ره انجام نامه، بابا افضل الدین کاشانی در شماره ۵ نشریه دانشکده علوم معقول و منقول (تصحیح آن مرحوم)
- ۱۳۱۵ - کلید بهشت تألیف محمد بن محمد مفید قمی معروف به قاضی سعید قمی ۹۱ ص (از محل و جوهات شرعیه احمد شمشندی)
- ۱۳۱۶ - رساله در رگشناسی، ابن سینا.
- ۱۳۲۷ - درة التاج لفرقة الدجاج تألیف قطب الدین شیرازی (جلد اول) ۷۰۰ صفحه به تصحیح و تملیق آن مرحوم.
- ۱۳۱۸ - فوائد الدریة (شامل چند رساله از ابن سینا ۷۳ + ۲۰ + ۳۲) (ترجمه نه فصل نیز اشارات یوغلی به تصحیح مشکان زیر نظر آن مرحوم)
- ۱۳۲۸ - درة الاخبار و لعة الانوار (ترجمه تمة صوان الحکمة، ضمیمه مجله مهر سال ۵ تهران ۱۲۸ ص.)
- ۱۳۲۹ - الصحیفة الكاملة السجدهیه یا مقدمه ایشان و ذیل سید شهاب الدین المرعشی و ترجمه صدر بلاغی (هر دو به اردو ترجمه شده) در ۱۳۶۱ ق.
- ۱۳۲۳ - وصیت نامه معتمد باقر مجلسی به چاپ عکسی بصورت لوحه ضمیمه سالنامه
- ۱۳۲۴ - النکت الاعتقادیة از شیخ مفید با ترجمه فارسی (از محل و جوه جعفر مینوی).
- ۱۳۲۵ - الوجیزة تألیف شیخ بهاء الدین عاملی (در درایة الحدیث) با مقدمه و تصحیح + رساله «المحرک الاول» تألیف ابی سلیمان سجستانی در فلسفه با مقدمه و تصحیح استاد مرحوم در ۱۳۶۵ ق.
- ۱۳۲۵ - مصادقة الاخوان از ابن بابویه با ترجمه فارسی محمد تقی دانش پژوه (از جوه شرعیه).
- ۱۳۲۵ - رساله در ربیع، درس سال دوم دانشکده حقوق به فارسی (چاپ مکرر).
- ۱۳۳۰ - رساله نبض ابن سینا چاپ انجمن آثار ملی ۵۴ ص (تجدید چاپ رگشناسی).
- ۱۳۳۰ - دانشنامه علائی (طبیعیات) از ابن سینا تهران، انجمن آثار ملی ۵۴ ص.
- ۱۳۳۱ - دانش نامه علائی (منطق) از ابن سینا با همکاری محمد معین، تهران، انجمن آثار ملی ۱۶۸ ص.
- ۱۳۳۲ - بیع (از کتاب شرایع) ۱۰۴ ص، چاپ مکرر.
- ۱۳۳۲ - تلخیص البیان فی مجازات القرآن، سید شریف رضی در تفسیر به عربی

- در ۱۳۷۲ قمری (از محل وجوه شرعیه حسین اجابت).
- ۱۳۳۶ - نمونه مختصری از غزل، رباعی، مثنوی سید محمد مشکوة گردآورنده مهین مشکوة.
- ۱۳۳۷ - ایضاح المقاصد من حکمة عين القواعد باشرح حکمة العين، متن از دبیران کاتبی قزوینی، شرح از علامه حلی.
- ۱۳۳۹ - معتقد الامامیه، متن فارسی در کلام و اصول و فقه شیعی از سده هفتم (از محل وجوه شرعیه).
- ۱۳۳۹ - محجة البیضاء فی احیاء الاحیاء، فیض کاشانی به تصحیح و مقدمه استاد مرحوم در ۱۳۸۰ ق، در چهار مجلد، عبری (و شرکت در مقابله، آقایان.. جهانگیری و محمد شیروانی).
- ۱۳۴۰ - مقالات مختلفه از استاد (بنگرید، فهرست مقالات ایرج افشار چاپ ۱۳۴۰.
- ۱۳۴۴ - شرح کتاب الناسخ والمنسوخ از احمد بحرانی به شرح سید عبدالجلیل حسینی قاری به تصحیح محمد جعفر اسلامی و هزینه آقای حاج باقر ترقی.
- ۱۳۴۶ - ارسطاطاليس حکیم، نخستین مقاله مابعدالطبیعه موسوم به مقاله الف الصغری ترجمه اسحق بن حنین با تفسیر یحیی بن عدی و تفسیر ابن رشد.
- ۱۳۴۹ - الايقاظ من الهجعة بالبرهان علی الرجعة از شیخ حر عاملی، بکوشش سید هاشم رسولی محلاتی.
- ۱۳۵۲ - مسند الامام موسی بن جعفر علیهما السلام به اشارت استاد مرحوم و مقدمه و تعلیق سید محمد حسین جلالی در ۱۳۸۹ و اهتمام محمد شیروانی و هزینه حاج میرزا باقر ترقی (رقت)
- ۱۳۵۶ - غاية الوصول فی مدح الرسول قصیده بصورت لوحه به همت ایرج افشار.
- ۱۳۵۶ - فعلیت و امکان در عقد وضع و آراء فارابی و بوعلی سینا، ۴۵ ص.
- ۱۳۶۰ - نزهة الکرام و بستان العوام به هزینه حاج میرزا باقر ترقی و... به کوشش محمد شیروانی (کتاب حاضر).

ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين آمنوا
ربنا انك رؤوف رحيم

این کتاب شیرین و فارسی شکرین از اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است (چه حسین بطیعی کتاب دیگر مؤلف آن را بنام تبصره- العوام در سال ۶۵۸ به عربی برگردانده است) و در سبک سخن دارای همان مختصات ادبی متون همانند خود بوده و متأثر از زبان عرب و دارای نمونه هایی از لغات و اصطلاحات اسلامی و تاریخی است، که در ذیل، چندتایی از آنها ناموده می شود و «کالمح فی الطعام» هرچه بهتر، کلام را رساتر و پرمعنی تر ساخته است. و برای خواننده محقق آنگاه مطالعه گوارائی دارد که بدین معانی آشنائی و تحقیقی پیدا کرده باشد.

• اما نمونه اینکه سبک و سیاق عربی دارد:

باب اول: حدثنا ابوالعباس (از) فضل بن جعفر... (از)...

- .. بدانکه علی رادشمن ندارد الا شقی و تولا بدو نکند الا نفی (ص ۱۹۳)

- ... ای قوم بترسید از خدای ترسیدنی سزاوار... - ... و باید که نمیرد

الا بر مسلمانی (۱۹۴) - ... بدرستی که ادا کردم و برسانیدم و شما را

شنوانیدم (ص ۱۹۲)

نمونه لغات و اسماء و اصطلاحات:

دارالهجرة ۳۸ (مدینه): امام دارالهجرة	احبار: (دانشمند یهود)
رحبه: (میانه سرای، ساحت وسیع پر گیاه)	بردیمانی ۳۱۸ (کتاب یمنی)
رحل: (هالان شتر)	بطحاء مکه ۳۳ (دشت ها، زمین های مسطح مکه)
سقایة الحاج ۱۷ (آب دادن به حاجیان در مکه)	بطل ازهر ۷۲ (بهلوان روسفید تابان)
عصای موسی (= معجزه او)	تجار حرم ۷۱ (بازرگانان مکه)
عیبیت علم و موقع سروباب حطت اوست ۲۵۳	ثیبه ۱۸۴ (راه دوکوه)
قاسطین (در جنگ صقین): طرفداران معاویه	جزع یمانی ۳۸ (مهره یمنی، سنگی قیمتی)
مارقین (در جنگ نهروان): خوارج	حجر کعبه = حجر الاسود
ناکثین ۱۹۳ (در جنگ جمل) طلحه و زبیر	خفص جناح ۲۰۲ (بال گشودن و ایستادن مرغ هنگام تسلیم)

و عایشه ...

کمان اسمعیل ۱۷

لواى نزار ۱۷

محرز ۱۷ (پناهگاهی محکم)

مخرقه ۱۷۹ (= مخرق: دشت و بیابان)

مصافقه ۱۹۸ و ۲۰۰ (دست بهم زدن،

پایان پیمان، و علامت آنکه بگویند باهم

حسابی نداریم)

مفاتیح الکعبه ۱۷ (کلیدهای کعبه)

متمه حج و متمه زنان ۳۱۸ (همان دوست

رسول علیه السلام که عمر حرام کرد)

ممالیک (جمع مملوک: بندگان)

ابر بگشود (ص ۱۰۶) (= آسمان صاف شد)

از خود رفت ۲۲۳ (به ضعف فراوان افتاد)

استخوان لوزه اشتر ۹۹ (استخوان ساق شتر)

امروزینه ۲۰۰ (= در این زمان)

با خود آمد ۲۰ (= بخود آمد، سر حال آمد)

بازدوسید ۱۶۹ (دوسیدن - دوسانیدن،

دوسانیدن، خود را به کسی وابستن و

چسباندن - باز دوسیدن: دوباره برقص

خود را چسباندن، رقصانیدن)

بجسید ۳۹۴ (بچرید)

بدر آمدن ۳۴ (وارد شدن)

برسخت ۶۹۶ (شمردن، سنجیدن، بر سختن)

بینبارند ۱۷۸ (انباشته کنند، پر کنند)

با باز گرفتن ۶۰۹

پشما کند رجل ۳۳۶ (جل پشمی زدی بالان)

ترید (= ثرید، هشم الثرید ۱۷) - خیس کردن

نان در آب گوشت

جامه افشاندن ۲۹۶ (لباس تکاندن)

چاشتگاه ۲۹۰ (چاشت صبح) چاشتی

چیش ۴۵۳ (= کیش ۱۲: قوج)

چرگن ۱۸ (= چرکین، چرک آلود)

خواز ۲۰ بضم خاء (بانگ گاو)

دلیل ۱۷۸ (لقب چهلرهای پیغمبر و علی)

در می بستند ۴۵۳ (بن آستین در می بستند و

آستین بر می کردند)

درنوک ۴۶۴ (بالش)

دیک ۷۳۸ (= دی، دیروز)

رخت ۷۴ (بستر، پوشاک)

روغن بتابانیدند ۲۸۸ (تابانیدن، داغ کردن)

ریزیده ۸۱۶

زینت بر خود راست کرد، (آماده کرد، آرایش

بخود بست)

سلاطین قله و ظالم (۱۸۰-۱۸۱)

شرف ۷۳ (جمع شرفه: بالکن، سوز، برج)

شرفات ۷۴ (کنگرها)

صحن ۴۵۳ (قدح بزرگ، بشقاب گود)

صفیح ۶ (آسمان)

ضفیر ۱۸ (دسته موی بافته)

غمان ۲۸۸ (جمع غم، اندوه)

قبضه ای اسفید ۶ (مشتی خنک سفید)

فیج ۸۳۶ (پیک)

کرش ۲۲۵ (گروه بچه‌ها - دسته)

کلند ۴۴ (= کلنگ)

گرس ۴۵۱ و ۴۵۲ (= گرس، گرسنه)

گوی بکند ۴۵ (گودی، چاله ای بکنند)

نزد رخت خودش ۷۴

ملاحظات در شیوه نگارش نسخه‌های خطی و بعضی نکات دستوری:

- نسخه نصیری ، به رمز «ن»

* به خط نسخه سده ششم ، در ۴۸ برگ ، از آخر باب ۱۶ کتاب تا آخر باب ۲۶ و باب‌های ۱۹ و ۲۰ را ندارد.

* غالب کلمات معرب است و در بعضی نشانگر لهجه کاتب (گویا خراسانی) است مانند:

توانی (بضم تاء) ، جوان (بضم جیم) ، بسر (= پسر ، بضم باء)

* سر هم نویسی دارد : خانها (= خانه‌ها) ، واقها (= واقعه‌ها) ،

حفرها (= حفره‌ها) قلعها (= قلعه‌ها) خورم (= خرم) ، هرور (= هرروز ۱۸) ،

نبدست (= نه بدست) - ... لواء حمد روز قیامت بدست من باشد نبدست

آدم (۱۷۳)

* یاء کوچک (مانند همزه) در آخر کلمات مضاف مختوم به الف : لواء

حمد ، جزاء خیر ، جاء تو (= جای تو)

... اینان امینان خداعاند در خلق (ص ۱۹۲)

* تبدیل حروف (در لهجه) : سولاخ (= سوراخ) سنب (= سم) ، دنب (= دم) ،

استون (= ستون) ، اسفید (= سفید) ، هژدهم (= هیجدهم) ، سفرد (= سپرد)

* ضمائر متصل : ام ، ای ، ایم ، اید ، اند . به دنباله اسم ، جدا آمده است :

... ای قریش شما معزولد اسمعیل اید» - ... و من برادر وی ام» - ...

خدای و من از او راضی ایم»

... و بعد ازین پیش قریش آیم»

* باء تأکید یا زینت ، و نون یا میم نفی ، گاهی جدا از فعل آمده است

مانند : به بینی ، - به ایستی ، بنه ایستد (ص ۲۳۳ ، نه پرسیدم ، نه پیچیده) =

باب ۲۴

* در موضع دال ، ذال نوشته است ، مانند : خود (= خود) ، خدا (= خدا)

• آنك (بجای آنکه)، کی (بجای که)، چنانك (= چنانکه)، آنج (آنچه)،

آنچ (آنچه)، جاشنگله، (چاشنگاو) ...

۲- نسخه ملك، نازنه تر از نسخه قبلی است، (۷۴۱/۱۴۲۶)

• با نسخ شکسته، چنانکه حرف دال و آخر بیشتر کلمات متصل بهم نوشته

شده و در نقطه گذاری نیز تسامح شده است، اما از نشانه ها، سه و او معکوس

(،،) در پایان مطلب ها بجای نقطه پایان دیده می شود

• روی یاء (ی) دو نقطه گذارده چنانکه امروزه زیر یاء دو نقطه می گذارند.

• چهار (= چهار)، چشم (= چشم)، چیزی (= چیزی)، خدائ (= خدای)

بس (= بس)، خنکه (= ننگه)، کلیم (= کلیم)، گفت چکونه (= گفت چگونه؟)

دلذ (= داد)، کی (= که)، بلک (= بلکه)، سیم (= سوم) ...

• مد (=) روی کلماتی مانند (ایشان، آسمان، رسولان، صلوات،

باشید، بجایی، بد آنج) دارد.

• ضمائر متصل (ام، ای.. یم، یی) بایاء کوچک (ح) نوشته شده، مانند:

خواندم، خوانده (ص ۷۸۸)

۳- نسخه مرعشی، با رمز «م» (فهرست خطی اشکوری، بنگرید، ج ۸

ص ۱۸۲ مجموعه ۳۰۰۸ کتابخانه مرعشی)

• نستعلیق شکسته (یاء شکسته و گاه حروف منفصل بهم چسبیده) و

رسم الخط آن نزدیک به زمان ماست با عنوان های شنگرف مانند، و غلط هائی

نیز دارد. تحریر ۱۰۴۵ تا ۱۰۴۹

• سرهم نویسی دارد: میگفت، میرفتند، پو العجیست، راستست، بکوه

(= به کوه)، شبانروز، آنرا، سلسلهاء سفید، خصالهاء جمیل، هدیهها، کینهها،

تحفها،

• درها و آسمان (= درهای آسمان)، بقعة (بقعه ای) کنی (= که)، بس
 (= پس)، نگرستم (= نگرستم) کلامند (= کلام اند) دگر چه (= دگر چه؟)
 باشنه (= باشنه) جیش یاچپش (= کیش؛ قوچ)، سفرد (= سپرد ۷۳۶)

نمونه چند نکته دستوری:

• اجتماع دو ضمیر متصل در آخر فعل؛ اگر خاموش بودی، چندانکه
 من بخواستمی بیاوردنی (ص ۴۵۲)

• آفریدنمان (= مارا آفریدند، ص ۴۱۹)

• صیغه مفرد در افعال گاهی بجای جمع آمده است... به بینی (= ببینید)

... شما همه خاموش بودی (= بودید) الاعلیٰ ۲۳۹... نگاه داشت ولایت

می کنی (= می کنید)، به خواری اظهار ایمان کردی (= کردید) ۲۲۷

• در آخر صیغه افعال التفضیل گاهی علامت تفضیلی «تر» در فارسی را

نیز اضافه کرده است مانند انورتر....

• علامت جمع فارسی «ها» را در کلمات جمع عربی اضافه کرده است:

انهارها، سلسلهها، سفید، کتبها، خصالهای جمیل، اعمالها...

• مطابقت عدد با معدود: دوهزار بردها (بردیمانی) ۳۱۸

• ضمیر متصل «ش» بجای ضمیر «او»: به بیندش (= اورا ببیند)...

رسید پیش از آن کش (= که او را در رسانید ۲۲۸) (درس باب ۲۱) - ...

ازش یاد کردیم ۷۸۲

• باء تأکید بر سر فعل منفی، مانند: صحیفه بندرندی (ص ۱۱۲ مکرر)

• «با» بجای حرف اضافه «به» - ... کاهنه گفت با مکه روید ۲۲۷...

با پس ایستیدند (= به پس ایستادند) ۲۳۲

- ... با او رد کردم بفرمان تو ۲۳۸ - ... ابارسول، بجای «به

رسول»

... با پیش عمر بردند ۲۷۰-... مرجع شما نه بادین (= نه به دین)

• «با» بجای «باز» مانند: با پس ایستیدند ۲۳۲ - ... با پس ایست،

(بجای: به پس ایست، عقب بایست)

• «ها» بجای «باز» مانند: هاگردد (= بازگردد، برگردد) ۷۱ و ۹۰ و ۱۸۱

• «وا» بجای «باز» مانند: ... دوستی او وابرندۀ اندوه هاست ۲۲۸

• کلمه «باز» بجای «بر» مانند: باز نشاندن (= بر نشاندن یعنی سوار کردن)

• فرا پیش آمدن ۹۰- فرو آمدن، باب ۲۲ («فرو» بجای فرود)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و ثنا خدای را که خالق اجسام است و هیأت، منفرد...، قادر و عالم به ذات، محصی حرکات و سکنتات، مالک جود و احسان، موصوف به عفو و غفران. خلاق بیافرید به قدرت در مکان و زمان، آدمی را مخصوص کرد به الهام علوم و بیان. راهش نمود به دلیل و برهان. و گرامی گردانید به عز و سلطان. معرفت داد به تصاریف دهور و تقلیب ازمان؛ و مسخر او کرد نبات و حیوان. و تعریف کرد به منافع معادن و ارکان؛ آفریننده افلاک دایر، و پیدا کننده کواکب زاجر، مدبر لیالی و ایام، مبدع نور و ظلام، قادر بر کل مقدرات، عالم به همه معلومات، رازق هر مرزوق، خالق هر مخلوق، منزّه از همه عیبهات، عالم بجمله غیبهات، تبارک الله احسن الخالقین.

گواهی دهم که یکی است، بی شریک و نظیر، قدیم لم یزل و لا یزال. محمد رسول او به حق، فرستاده به خلق، بهتر انبیا و رسل، صلوات الله علیهم. دینش فاضلتر دینها، امتش بهتر امم. و بعد از او صلوات بر امامان باد از آل او، دوازده معصوم، اول علی، آخر مهدی، امامان حق و خلفاء رسول بر خلق، علیهم الصلوة والسلام.

بدان که قومی از دوستان چون تبصرة العوام می خوانند اگر چه پارسی است بعضی از آن فهم نمی کردند از مسائل اصول و فروع که ممارست آن

نکرده بودند، التماس کتابی پارسی کردند که انواع حکایات در آن باشد و به فهم نزدیک بود، ما از هر موضعی از کتب اصحاب اختیاری کردیم و آنرا به پارسی ترجمه کردیم تا به فهم عوام نزدیک باشد، و از آن فایده گیرند، و مترجم را از باری تعالی آمرزش خواهند.

و نام کتاب «نزّهة الكرام و بستان العوام» کردیم و آنچه در این جلد است سی باب است:

باب اول در ذکر میلاد سید رسل محمد صلی الله علیه و آله

باب دوم در ذکر عبدالله و آمنه و حال ولادتش

باب سوم در ذکر ایمان آباء و اجداد رسول صلی الله علیه و آله

باب چهارم در ذکر قومی از ملوک و کاهنان

باب پنجم در ذکر معرفت بحیراء راهب

باب ششم در ذکر آنچه حکایت کرد خالد بن اسید

باب هفتم در ذکر خبر سطح از حال رسول صلی الله علیه و آله

باب هشتم در ذکر آنچه از یوسف جهود روایت است

باب نهم در ذکر بعضی از آنچه لازم شود از قبایح بر آنکس که آباء رسول

صلی الله علیه و آله، کافر داند

باب دهم در ذکر میلاد امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام

باب یازدهم در ذکر ایمان ابوطالب رضی الله عنه [۵۶۶ر]

باب دوازدهم در ذکر وفات ابوطالب رضی الله عنه

باب سیزدهم در ذکر آنکه مناظره کردن در آنچه تعلق به اموردین دارد

روا بود و رسول (صلعم) کرده است

باب چهاردهم باب چهاردهم در حجت گرفتن رسول (ص) با جماعتی

از مشرکان

باب پانزدهم در ذکر معجزه رسول الله علیه و آله

باب شانزدهم در ذکر حجت گرفتن رسول (ص) با یهود در جواز نسخ

شرایع

باب هفدهم در ذکر آنچه میان رسول (ص) رفت و میان منافقان در

احتجاج .

باب هیجدهم در ذکر احتجاج رسول (ص) در روز غدیر خم و دیگر

مواضع .

باب نوزدهم در ذکر قصه صحیفه که رسول گفت ایشان اصحاب صحیفه اند

باب بیستم در ذکر نوشتن آن صحیفه که رسول در خطبه غدیر یاد کرده

است .

باب بیست و یکم در ذکر بعضی آنچه میان صحابه رفت بعد از وفات

رسول (ص)

باب بیست و دوم در ذکر حجت گرفتن امیر المؤمنین بر ابوبکر

باب بیست و سوم در ذکر جاثلیق و مناظره کردن با او ابوبکر

باب بیست و چهارم در ذکر جواب دادن امیر المؤمنین جاثلیق را از آنچه

ابوبکر از آن عاجز بود

باب بیست و پنجم در مسایلی چند که از عمر سؤال کردند و او را هیچ

از آن معلوم نبود و آنچه واقع شد از مشکلات

باب بیست و ششم در ذکر قصه امیر المؤمنین (ع) و خالد بن ولید

باب بیست و هفتم در ذکر خالد و بنی زاهر و مالک بن نویره و حال فجاه

که ابوبکر وی را بسوزانید .

باب بیست و هشتم در ذکر حکایت خضر (ع) و عبدالله بن عباس و جزای ایشان

باب بیست و نهم در ذکر حکایت ابوموسی اشعری و مغیره بن شعبه با

عمرو بن عاص با عمر

باب سیام در ذم بدعت و بیان آنکه اهل حق کدامند
توقع دارد مصنف کتاب رضی الله عنه که: اگر از بزرگان درین مجموع
ترکی یابند، اصلاح بکنند، تا ثواب حاصل شود، ان شاء الله .

باب اول

در ذکر میلاد سید اولین و آخرین صلوات الله وسلامه علیه

حدیثنا ابوالعباس محمد بن عبدالله بن ابی عیسی البرقی، از فضل بن جعفر بن عبدالله، از ابی محمد البلخی السری بن عثمان، از ابی بکر بن ابی مریم، از سعید بن عمرو الانصاری، از پدر خود که گفت:

من با کعب الاحبار رفاقت کردم در آن وقت که خواست که مسلمان شود، یا آن وقت که قصد خدمت رسول صلی الله علیه و آله داشت، من هیچ کس را ندیدم که پیغمبر را ندیده بود که او صفت رسول صلی الله علیه و آله را نکرد، الا که مرا بدان خبر داد و جمله حالات و شمایل رسول صلی الله علیه و آله یاد کرد و می گفت این سال وفات وی است و حال آن بود که در آن سفر شبی کعب الاحبار بسیار بیرون می رفت و نظر به آسمان می کرد و باز می آمد. چون روز شد گفتیم: یا ابا اسحق چیزی عجیب دیدیم از تو. کعب الاحبار بگریست و گفت: دوش قبض روح محمد صلی الله علیه و آله کردند. به درستی که درهای آسمان و بهشت گشوده بودند از بهر قدم روح رسول صلی الله علیه و آله.

ودر زمین هیچ بقعه نبود از کی واطهر و انورتر از آن بقعه که محمد را صلی الله علیه و آله در آن نهادند. گفت: مرا سخن وی عجب آمد، پس مرا وداع کرد و باز گردید و من او را ندیدم الا بعد مرگ پسر ابو قحافه و نشستن پسر خطاب، آنکه به مدینه آمد و چون آوازه قدوم او به من [۵۶۶ پ] رسید پیش وی رفتم، سلام کردم. مرا بشناخت و مرا به خود نزدیک کرد و پیش خود بنشاند و گفت: من صفت رسول الله صلی الله علیه و آله که از کعب الاحبار شنیده بودم با خلق می گفتم. مردم متعجب بماندند. می گفتند که کعب الاحبار ساحر است. چون کعب الاحبار بشنید گفت: الله اکبر الله اکبر، دو بار، به خدای عزوجل که من نه ساحرم. آنکه سفتی کوچک از توشه دان بیرون آورد، دری اسفید، قفلی بر آن زده از زر سرخ مهری بر آن، مهر برگرفت و قفل بگشود. حریری سبز از آنجا بیرون آورد سخت پیچیده. گفت: می دانید که چه در میان این حریر است؟ گفتند: نه. گفت: صفت رسول صلی الله علیه و آله و نعت او درش است و اخلاقش. قوم گفتند: رحمت خدای بر توباد؛ خبرده ما را از ابتدای آفرینش رسول صلی الله علیه و آله.

کعب الاحبار گفت: بلی، چون خدای تعالی خواست که محمد آفریند جبرئیل را فرمود تا قبضه اسفید که قلب و بها و نور زمین است بیارد. جبرئیل فرو آمد با ملایکه فرادیس و ملائکه صفیح اعلی و قبضه رسول صلی الله علیه و آله از موضع قبروی برگرفت. و آن روز آن خاک پاک و اسپید بود، آن را به آب نسیم بسرشت. و آن راهمچو دری کرد اسفید. آنکه در انهارهای بهشت فرو برد و در آسمانها بگردانید و در زمینها و دریاها. ملایکه محمد را و فضل او بشناختند پیش از آنکه آدم را شناسند. چون آدم را بیافرید از خطهای پیشانی خود هممه ای می شنید مانند حرکت ذر، گفت: خدایا، این چیست؟ گفت: این تسبیح خاتم انبیاء و سید رسل است از فرزندان تو، نگه دار او را به عهد و میثاق من، که نهی او را الا در صلبهای پاک و ارحامهای زاهر مطهر.

آدم علیه السلام گفت: الهی وسیدی! به عهد تو فرا گرفتم که نهنم الا درپاکان و مستوران از زنان و مردان. گفت:

بعد از آن نور محمد در غره جبین آدم علیهما السلام دیدندی همچون آفتاب در دوران افلاک یا ماهتاب در تاریکی شب. آدم ع هر گه که خواستی که با حوا نزدیکی کند غسل کردی و بوی خوش کار فرمودی و حوا نیز مثل آن بکردی، و گفتی:

ای حوا، خود را نگاه دار که زود باشد که این نور که به ودیعت در صلب من نهاده اند نقل کند به رحم تو.

گفت: برای این صفت می بودند تا آن وقت که ایشان را بشارت دادند به «شیت» پدر انبیا و سرمرسلان. آدم و حوا رانهری از بهشت روانه کردند و رحمت برایشان پوشانیدند و جمع شدند. حوا در آن روز حامل شد به شیت پدر انبیا. چون حامل شد آن نور از پیشانی حوا می تافت و در پیشانی آدم نبود. آدم خرم شد و حوا علیهما السلام هر روز نیکوتر و زیباتر، جمله مرغان و سباع بیشه ها به حوا و حسن او اشارت می کردند و مشتاق می بودند. آدم علیه السلام بعد از آن نزدیکی با حوا نکرد پاکی حوا را و آنچه در رحم او بود. و ملائکه علیهم السلام هر روز نزد حوا آمدندی و سلام و تحیت آوردندی از نزد باری تعالی و آب تسنیم آوردندی تا حوا از آن می خوردی. تا آن گه که شیت در شکم حوا جنین شد فرید و وحید. و حوا پیش از آن به هر وضعی دو بچه بنهادی، ذکر و انثی، الا شیت علیه السلام که او فرد به وجود آمد، کرامت نور محمد را صلوات الله علیه.

چون شیت علیه السلام [۵۶۷ر] به وجود آمد نور محمد میان هر دو ابروی وی بود. خدای تعالی میان وی و میان ابلیس حجابی ساخت در غلظ پانصد ساله راه. و ابلیس مجبوس بود در موضع خود تا شیت را هفت سال تمام و

عمود نور در میان آسمان و زمین می‌تافت و ملائکه را در آن آمد شدنی بود و منادی بشارت هر روز ندا کردی: بشارت باد ترا ای حضرت رفیع! بشارت ده ساکنان خود را به بزرگواری نور محمد که در آسمان و زمین می‌تابد که بعد از این در مستقر اصلاب و وارحام قرار گیرد و آن نور در زمین روشن بود تا شیت علیه السلام بالغ شد و از شیت جدا نمی‌شد.

چون آدم را یقین شد که اجل نزدیک رسید، دست شیت گرفت و نزد حوض اعظم شد. گفت: ای پسر، خدای عزوجل مرا فرمود که عهد از تو بستانم و میثاق از بهر این نور که به ودیعت در پیشانی تو نهاده است و صلب تو که نهی الا در پاکترین زنان عالم. و بدان که خدای تعالی پیش از تواز من عهدی و میثاقی سخت بستند.

و آدم گفت: الهی و سیدی تو مرا فرمودی که از شیت عهد بستانم از بهر این نور که در پیشانی وی است. می‌خواهم که چند ملك بفرستی تا گواه باشند.

آدم سخن به آخر رسانیده بود که جبریل فرود آمد با هفتاد هزار ملك، حریری اسپید باوی و قلمی از قلمهای بهشت، گفت:

السلام عليك ای آدم، خدای تعالی سلام می‌رساند و می‌گوید: وقت آن است که نور محمد نقل کند در رحم‌ها و صلب‌ها، و این حریر اسفید است و قلمی از قلمهای بهشت که بدان چیزی توان نوشت بی‌مداد، مثل نور ظاهر باشد. بنویس بر شیت کتاب عهد و امانت به گواهی این ملائکه که ایشان بندگان من اند و ساکنان آسمان، آدم خط بنوشت و خدای تعالی و جبرئیل و آنکه حاضر بودند از ملائکه گواه شدند که نورشان چون نور آفتاب بود و رقتشان چون رقت موضع آب. و خدای تعالی پیش از نزول ملائکه **محو الله بیضا را به زنی به وی داده بود، و او در جمال و طول حوا بود، به خطبة جبرئیل، و شهادت ملائکه، به ولایت**

آدم علیهم السلام. و آن وقت قبه‌ای از زمرد زرد برایشان زدند، شیث با «محوایله» جمع شد، او به «انوش» حمل گرفت. چون حامل شد از هر موضعی آواز می‌شنید که خنک بادترا ای بیضا و بشارت باد که نور مصطفی صلوات الله علیه در تو نهادند. آنکه حجابی از نور پیش او فرو گذاشتند تا خلق او را نبینند و از کید شیطان ایمن باشند. ابلیس در هیچ راهی نرفتی از روی زمین الا که آن حجاب در پیش وی بودی. چون انوش به وجود آمد، نور رسول صلی الله علیه و آله وسلم میان هر دو ابروی او می‌دیدند، چون به عهد بلوغ رسید پدرش بخواند، گفت: ای فرزند، پدر مرا فرموده است که عهد و میثاق از تو بستانم که زن نخواهی الا از پاکترین زنان عالم. «انوش» وصیت «شیث» قبول کرد. و انوش وصیت کرد قینان را. و قینان وصیت کرد مهائیل را. و مهائیل وصیت کرد «برد» را. آنکه «برد» زنی بخواست نام وی «بره» به «اخنوخ» حامل شد. و آن «ادریس» پیغمبر است علیه السلام. چون ادریس به وجود آمد پدر نظر کرد نوری دید میان هر دو ابروی وی. گفت: ای پسر، وصیت می‌کنم ترا [۵۶۷ ب] بدین نور، وصیت پدر قبول کرد. زنی خواست نام او بروخوا «متوشلخ» بوجود آمد از «متوشلخ»، لمک، و لمک اشقر بود، قوتی عظیم داشت، زنی کرد نام او «قینوش» و دختر «برکائیل بن مخوائیل»، مواقعت کرد، نوح علیه السلام به وجود آمد، چون پدر، نور رسول صلی الله علیه و آله دید در پیشانی وی گفت: ای پسر، این آن نور است که به میراث به انبیاء می‌رسد، و این نور مصطفی علیه السلام است. نقل می‌کند از صلب به عهد و موثیق تا وقت خروج وی باشد، و من از تو عهد و میثاق می‌خواهم که زنی خواهی از پاکترین زنان عالم.

نوح وصیت قبول کرد، زنی خواست نام وی «عمرده»، و این زن از مؤمنات صالحات بود. «سام» از او به وجود آمد. چون نوح نور مصطفی صلی الله علیه و آله دید در پیشانی سام، تابوت آدم تسلیم بوی کرد. و آن تابوت از دری بود بیضاء، دو در بر آن آویخته به زنجیری از زر سرخ گوشها از زمرد. عهد و میثاق

در آن تابوت بود، زنی ازدختران ملوك به زنی کرد که به حسن و جمال نظیر نداشت، «ارفخشد» از او به وجود آمد، چون نور درپیشانی وی دید سام وصیت به وی کرد و تابوت به وی داد، ارفخشد زنی خواست نام وی مرجانه، «عایره» به وجود آمد و آن «هود» علیه السلام است .

چون هود به وجود آمد از هر گوشه آواز می شنید این نور محمد است علیه الصلوة والسلام که بتان را بدان بشکنند و طاغیها را بدان بردارند. «هود» از اهل زمان خود پاکیزه تر و زاهدتر بود. زنی خواست نام وی «میشاخا»، «فالخ» از او به وجود آمد، و از فالخ، «سالخ» به وجود آمد، و از سالخ «ارعی» و از ارعی «سروع»، و از سروع، «ناحور» و از ناحور، «تارخ» .

پس تارخ زنی خواست نام وی «ادبا» دختر «تمرقا»، از او «ابراهیم» خلیل علیه السلام به وجود آمد . چون ابراهیم به وجود آمد او را دو علم از نور بنهادند یکی به مشرق و یکی به مغرب . آنکه دنیا همه یک نور بود. و عمود وی از نور در میان دنیا بنهادند که نور او به آسمان پیوسته بود. و او را طنینی بود که ملایکه در لرزش می آمدند از حسن طنین وی . گفت: خدایا این چه چیز است ؟ ندا آمد که این نور محمد است و از بهر ابراهیم بلند گردانیدند چنانکه از بهر آدم علیه السلام . ابراهیم گفت: خدایا هیچ خلق نمی دانم از خلائق نیکوتر ازین، و نه امتی از امم انبیا بهتر از امتان وی، این کیست : ندا آمد که این محمد است حبیب من و مرا دوستی نیست جزاوی ، اجراء ذکر وی کردم پیش از آفریدن آسمان و زمین، و نام وی نبی کردم و پدر وی آدم. آن روز میان گل و روح بود، و تو بدور سیدی به ذروة اعلی، و من او را به صلب تو آوردم، و از صلب تو بیرون آرم به صلب پسر تو «اسمعیل». بشارت باد ترا که فرمودم تا خیر و کرم باوی جاری باشد .

و ابراهیم علیه السلام «ساره» را خبر داده بود که خدای تعالی وی را فرزندی پاک بدهد، ساره طمع در نور محمد کرد علیه السلام . و ابراهیم او را خبر داده

بود به بزرگواری آن نور، ساره متوقع آن نور بود تا آن وقت که هاجر حامل شد به «اسماعیل». چون هاجر حامل شد ساره غمگین گشت در اندوهی عظیم. چون اسماعیل به وجود آمد غیرت در ساره کار کرد، بگریست؛ گفت: ای ابراهیم چه بوده است مرا از میان خلائق محروم کرده اند از فرزندها. «ابراهیم» علیه السلام گفت: بشارت [۵۶۸] باد و چشمت روشن باد که خدای تعالی وعده راست کند و خلاف آن نکند. پس ساره منتظر می بود تا آن وقت که اسحق (ع) به وجود آمد. چون به حد بلوغ رسید ابراهیم را (ع) وفات نزدیک شد. فرزندان را حاضر کرد و ایشان شش بودند، تابوت آدم علیه السلام بخواست و بازگشود، فرزندان را گفت نظر بدین تابوت کنید و این عصا. نظر کردند در تابوت خانه‌ها بعد و انبیاء جمله و آخرین خانه‌ها از آن محمد بود، صلوات الله علیهم اجمعین، از یاقوتی سرخ. و او ایستاده بود در آن جایگاه نماز می کرد. علی بن ابی طالب پیش وی ایستاده بود. شمشیر کشیده برگردن نهاده، برپیشانی وی نوشته که این برادر رسول و این عم وی است، استوار کرده به نصرت از خدای تعالی، فرزندان و عمان و خلفا و نقبا و کوكب سلوك سلسله نصرت کرد برگرد وی، و ایشان انصار خدا و رسول اند و ایشان مثل نور آفتاب باشند در دنیا.

ابراهیم گفت: ای فرزندان بنگرید که نور در کدام قوم می بینید. نظر کردند انبیاء جمله نقل می کردند به صلب «اسحق» (ع) الامحمد مصطفی، صلی الله و علیه و آله، خاصه، نقل می کرد به صلب اسماعیل (ع). چون ابراهیم (ع) نظر به نور کرد در روی اسماعیل دید، گفت: بخ بخ! نوش باد ترا ای پسر، خدای تعالی ترا خاص کرد به نور محمد علیه السلام، من عهد و میثاق از تو بستانم. پس اسماعیل همیشه آن عهدنگه می داشت تا آنکه «هاله» دختر «حارث» رازن کرد. «قیدار» از او به وجود آمد و نور رسول علیه السلام در پیشانی وی به وجود آمد. چون اسماعیل علیه السلام نور در جبین قیدار دید تابوت به وی تسلیم کرد و او را وصیت کرد به حفظ دین خدای عزوجل و سنت انبیاء، و فرمود که این نور، نیندازد

الا در اطهر زنان عالم .

«قیدار» را ظن افتاد که اطهر زنان عالم از ولد اسحق اند علیه السلام. زنی از ایشان بخواست و او جوانی پاکیزه بود. خدای تعالی خواست که عجایی چند بدو نماید تا ترك دین نکند و نور نهد الا در پاکترین زنان عالم. و قیدار پادشاه و سید قوم بود، هفت خصلت به وی داده اند که دیگران را آنها نبود؛ صید نیکو کردی و در تیر انداختن و سواری مثلش نبود و در کشتی گرفتن و قوت نظیر نداشت و همچنین موافقت زنان. و دو صغیره داشت و دو یست زن کرده بود از فرزندان اسحق علیه السلام، دو یست سال با ایشان بماند، هیچ يك حامله نشد. حال آن بود که روزی از صید باز می گشت بسیاری از وحوش و طیور و سباع یافت در راههای وی از هرجانی آواز می دادند وی را به زبان آدمیان که ای قیدار عمرت به آخر رسید و همت تو، لهو و لذت دنیاست، وقت آن نیامد که همت در نور محمد، صلی الله علیه و آله، بندی که کجا خواهی نهادن و از بهر چه حمل این و دیعت نکنی.

قیدار با خانه شد غمناک و اندوه زده، و سوگند خورد به ابراهیم و آل ابراهیم که طعام و شراب نخورد و با هیچ انسی جمع نشود تا بیان آنچه به زبان طیور و وحوش شنید بداند. الا آنکه شبی در بیابانی نشسته بود، خدای تعالی از هوا ابری فرستاد بر مثال مردی از آدمیان نیکو روی بر قیدار سلام کرد. قیدار جواب داد. پیش وی بنشست و گفت: ای قیدار تو مالک بلادها شدی و عالم را به قوت و شدت بیاراستی و این نور به تو نقل کرده است لا بد ترا فرزندی خواهد بود [۵۶۸ پ] نه از نسل اسحق. اگر تو نذری بکنی و خدای تعالی را قربان کنی و از خدا در خواهی تا ترا بیان کند که زن از کجا خواهی، بهتر باشد از سستی کردن. قیدار در حال برخاست و بدان بقیعه شد، و از کبش اسمعیل هفتصد کبش قربانی کرد از کبشان ابراهیم هر گه که قربانی می کرد آتشی سرخ می آمد از آسمان بی دود که در و ساسلها سفید بود. آن قربان را

برمی گرفت و به آسمان می برد. قیدار همچنان می گشت تا آنکه ندا از آسمان آمد که ای قیدار! بس، که خدای تعالی دعای ترا مستجاب کرد و قربان تو قبول کرد. در حال برو نزدیک درخت وعده و در زیر آن درخت بخصب. آنچه در خواب فرمایند بکن. قیدار در حال بقیه گوسپندان با جای خود برد و پیش شجره وعده شد و زیر آن بخفت. شخصی در خواب دید. گفت: ای قیدار آن نور که در پشت تست آن نور است که خدای تعالی جمله نورها بدان بگشود و جمله دنیا از برای وی آفرید.

بدان که این نور جایی نشود الا در عربیات پاك از عرب که نام وی «غاضره» باشد. قیدار برخاست شادمان و با خانه رفت و رسولی فرستاد به طلب زنی از عرب که نام وی غاضره باشد. بعد از آن به رسول فرستادن قانع نشد خود بر نشست و شمشیر حمایل کرد؛ بعضی گویند کشیده در دست بر احیاء عرب بر- می گردید، از این قوم بدان قوم می رفت تا به ملک «جرهمیان» رسید. و او از فرزندان «ذهل بن عامر بن قحطان» بود و او را دختری بود نامش غاضره نیکو-ترین زنان عالم بود. او را زن کرد و به موضع خود آورد حمل از او به وجود آمد و نور از پیشانی قیدار ناپدید شد و نظر به غاضره کرد نور در روی او دید خرم شد و تابوت آدم نزد وی بود و فرزندان اسحق منازعت با وی میکردند تا تابوت بستانند و قیدار را می گفتند نبوت از شما بیفتاد شما را نیست الا این نور، تابوت به ما ده. قیدار منع می کرد، می گفت: وصیت، پدر به من کرده است که به کس ندهم.

روزی قیدار خواست که تابوت بگشاید نتوانست. و منادی ندا کرد از هوا آهسته باش ای قیدار که تو تابوت نتوانی گشودن و تو وصی نبی و تابوت [به] نبی تواند گشتن. تابوت به ابن عم تو یعقوب ده اسرائیل الله.

قیدار چون بشنید به غاضره گفت: اگر پسر آید نام او «جمل» کن. امیدوارم که غلامی پاك باشد. و تابوت بردوش نهاد و روی به زمین کنعان نهاد. زیرا

که یعقوب به زمین کنعان می بود ، می رفت تا نزد کنعان رسید. تابوت آوازی کرد. یعقوب علیه السلام بشنید. فرزندان را گفت : به خدای سوگند میخورم که قیدار آمد برخیزید تا به استقبال وی رویم . یعقوب برخاست و جمله فرزندان به استقبال رفتند. چون چشم یعقوب بر قیدار افتاد، بگریست ، گفت : ای قیدار چونست که لونت متغیر شده است و قوت ساقط، دشمنی بر تو ظفر یافته است یا معصیتی از تو به وجود آمده است بعد از اسمعیل. گفت : دشمنی بر من ظفر نیافت و معصیتی از من در وجود نیامد اما نور «محمد علیه السلام» از پشت من نقل کرد، از بهر آن لونم متغیر شد و زانوها سست. یعقوب علیه السلام گفت، به بنات الحق؟ گفت : نه، ولیکن در عربیه و جرهمیه و نام او غاضره است . یعقوب علیه السلام گفت : بخ! بخ! بزرگوار شرفیست به «محمد». خدای تعالی نخواست که جری آن نباشد الا در عربیات طاهرات [۵۶۹].

یا قیدار، من ترا بشارت می دهم. گفت : چیست؟ یعقوب گفت : بدانکه غاضره دوش پسری آورد. قیدار گفت : تو چه می دانی ای پسر تو بزمین شامی و غاضره به زمین حرم.

یعقوب گفت : در آسمانها دیدم گشوده و نور مثل ماهتاب میان آسمان و زمین و ملایکه از آسمان فرو می آمدند با برکات و رحمت. دانستم که از برای «محمد» است. قیدار تابوت به یعقوب تسلیم کرد و باخانه رفت. غاضره را وضع حمل بوده بود. «جمل» به وجود آمده، نور رسول در پیشانی وی ظاهر. چون نزد بلوغ بود پدر دست وی بگرفت و برد تا مکه و کعبه و مقام ابراهیم بوی نماید. چون به کوه بشیر رسید ملك الموت آمد به صورت مردی.

گفت : ای قیدار تا کجا؟

گفت : پسر را می برم که مکه و کعبه و مقام ابراهیم به وی نمایم.

گفت : خدای تعالی ترا موفق دارد. اما ترا نزد من نصیحتی هست، بیش من

آی تابا تو سری گویم.

قیدار نزد او شد تا سرگوید ملك الموت روح وی قبض کرد از گوش وی.
قیدار پیش پسر بیفتاد مرده. جمل خشمی سخت گرفت.

گفت: ای بنده خدا پدر مرا کشتی!

ملك الموت گفت: نظر کن که پدر مرده است یا نه؟ جمل دوتا شد که بنگردد که حال پدر چیست. پدر مرده بود و ملك الموت به آسمان شد. جمل سر برداشت هیچ کس را ندید، دانست که ملك الموت بود. بر بالین پدر نشست و می گریست. خدای تعالی تقدیر کرد که قومی از فرزندان اسحق برسیدند قیدار را بشسته و حنوط کردند و در کوه بشیر دفن کردند. جمل و حیدو یتیم بماند. خدای تعالی او را نگاه داشت تا بالغ شد در عز و شرف. زنی کرد از قوم خویش نام وی «جریره». او به بنت حامل شد. چون بنت به وجود آمد طلب موضع آباء و اجداد کرد و صید دوست می داشت، صید می کرد. تا «همیسع» به وجود آمد و از همیسع «اودد». و از بهر آن اودد خواندندی که آواز دراز بکشیدی. در عز و شرف بود. و اول کسی بود که علم آموخت از فرزندان اسمعیل طالب آثار خیر بود و در جوانی فاضل ترین اهل زمان خویش بود تا اودد به وجود آمد و از اودد «عدنان» به وجود آمد. از بهر آن او را عدنان خواندند که چشمهای جن و انس بوی نگران بودند و گفتندی: اگر این را بگذاریم تا به حد مردی رسید، از پشت وی کسی بیرون آید که سید و حاکم جمله خلایق باشد. خواستند که وی را هلاک کنند. خدای تعالی ملکی بروی گماشت تا حافظ وی باشد. ایشان به هیچ حیلت باوی نمی توانستند کرد. و خلق و خوی وی بهتر از آن جمله خلایق بود. «معد» از او بوجود آمد. و او را از بهر آن معد خوانند که خداوند حروب و غارت بود از یهود بنی اسرائیل. با هیچکس حرب نکرد الا که مظفر باز گردید. کس را مال چندان وی نبود. از وی «نزار» به وجود آمد.

از بهر آن او را نزار خوانند که معد نظر کرد به نور رسول در روی وی.
از بهر وی قربان کرد بسیار و گفت:

این قربان اندکست قلیل و نزر و تو نزاری و زمین با حضرت او اندکست
در جنب تو. او را ازین معنی نزار خوانند. زنی خواست از قومی، او را «سعیده»
خوانند «مضر» از و به وجود آمد.

از بهر آن او را «مضر» خوانند که دلها ربودی و هیچکس نظر بوی نکرد.
الا که او را دوست داشتندی و صاحب دو ضفیره بود و صید کردی. و هر
یک از ایشان خط عهد و میثاق از پسر فرا گرفتندی [۵۶۹ب] که وی زن نکند الا
از اطهر نساء العالمین. و آن خطها در کعبه بیاویختندی از زمان اسمعیل
علیه السلام تا ایام فیل. اول کسی که تغییر آن کرد عمر و بن البحیر بن اللحی
بود. آنگه بتان از کعبه بیرون آورد. آنگه زنی خواست از قوم
خود نام او «کریمه» و او را ام حکیم خواندندی. «یاس» از و به وجود آمد. از بهر
آن وی را یاس خواندندی که پدرش پیر بود و از فرزندان نومید شده بود. و
او بزرگ قوم و سید عشیره بود و سید قومش خواندندی. هیچ کار بی مشورت
وی نکردندی، زمانی چند از پشت وی دوی تلبیه رسول علیه السلام می شنیدند.
آنگه زنی کرد از قوم خود نامش «مخه مدر که» به وجود آمد. از بهر آن وی را
مدر که خوانند که هر عز و شرف که در آباء بوده بود او دریافت و زن نخواستی
الا به مهر بسیار. پس مدر که زنی کرد نام وی «قزعه خزیمه» از وی به وجود آمد.
از بهر آن وی را «خزیمه» خوانند که او ضبط نور آباء کرد و شرف ایشان. پس او
زمانی عزب بود نمی دانست که زن از کدام قبیله خواهد. به خواب دید که مره
دختر و «دبن طانجه» زن کند. او را بخواست. «کنانه» به وجود آمد. و او را از
بهر آن کنانه خواندندی که همیشه در خانه نشسته بودی تا آن وقت که ریحانه زن
کرد و او را «ام الطیب» خوانند. «نضر» بوجد آمد. از بهر آن وی را نضر خوانند
که خدای عز و جل وی را اختیار کرد. نضرتی و تازکی در وی پوشانید و او را

«قریش» خوانند، و هر که از فرزندان نضر باشد او قرشی بود، و آنکه از فرزندان نضر نبود نه قرشی باشد. او بود که گفت: من در محراز خفته بودم نوری از پشت من چون درختی بیرون آمد سبز تا به عنان آسمان برسید و شاخهای آن از نور بود و قوم بدان آویخته بودند از نزد پشت من تا آسمان دنیا. چون بیدار شدم پیش کاهنان قریش رفتم و با ایشان باز گفتم. گفتند: اگر خواب تو راست است عز و کرم حوالت به تو کردند و تو مخصوص شدی به حسب و سیادت که کس بدان مخصوص نیست از خلق عالم. خدای تعالی آن بوی داد در آن وقت که نظر کرد به زمین، گفت: ملایکه من بنگرید که کدام کس گرامی تر است. امروز نزد من و من عالم ترم از شما. ملایکه گفتند: سیدا، و پروردگارا، کس را نمی بینم که در زمین ترا به وحدانیت یاد می کند مخلصا، الانور محمد در پشت فرزند اسمعیل علیهما السلام. خدای تعالی گفت: گواه باشید که من او را برگزیدم از بهر نطفه محمد دوست من. حرم به عز و شرف بگستراندم تا آن وقت که «مالک» به وجود آمد. و از بهر آن او را مالک خواندند که مالک جمله عرب شد. و مالک وصیت کرد پسر خود را به «فهر» و فهر وصیت کرد به لوی و لوی وصیت کرد به غالب و غالب وصیت کرد کعب را و کعب وصیت کرد مره و مره وصیت کرد کلاب کرد و از کلاب قصی به وجود آمد و از بهر آن او را قصی خوانند که از باطل دور بودی و به حق نزدیک. و عرب حکومت به وی برداشتندی، زمانی.

تا آنکه که عبدمناف به وجود آمد. و از بهر آن او را عبد مناف می خوانند که شریف و بلند و عالی شد. رقبان از اطراف نزد وی آمدند، و تحفه ها پیش وی بردندی چنانکه پیش ملوک برند. لواء نزار و کمان اسمعیل و سقایه حاج و مفاتیح کعبه به دست وی بودی. و او را پنج پسر بود و نه دختر. اولین فرزند هاشم بود. و از بهر آن وی را هاشم خوانند که اول کسی که هشم الثرید از بهر قوم خود کرد و خلق در قحطی عظیم بودند و سختی. در آن روزگار مایده وی

همیشه نهاده بودی و نه در سراء برگرفتی و نه در ضراء. ابناء السبيل از آن برگرفتندی. و خایفان پناه به وی بردندی. و ضفیرهای وی همچون ضفیرة اسمعیل بود. فخر وی بیشتر از همه مفاخران بود و سبق او بر همه سابقان مقدم. و دنسات مادران او را چرگن نکرده بود. بل که امهات وی جمله طاهرات و مطهرات بودند. همیشه این نعت و صفت در ترقی بود به نطفة نبی علیه السلام پاك و مطهر تا از عبد مناف به هاشم نقل کرد.

واقدی می گوید: چون خدای تعالی هاشم را خاص کرد به نور و برگزید بر جمله قریش، ملائکه را گفت: ملائکه من گواه باشید که من بنده خود را پاك کردم از دنسات جمله زمین. پس برانندند نطفة محمد صلی الله و علیه و آله در پشت ممزوج به لحم و دم وی. در روی وی نور دیدندی همچون بدر یا هلال، چون کوکب دری در درخشیدن. نور وی بر هیچ گذر نکردی الا که سجدة وی کردی. و هیچ آدمی وی را ندیدی الا که روی باوی کردی. قبایل عرب جمله به وی آمدندی و وفود اختیار رحلت به وی کردند. دختران پیش وی آوردندی و بروی عرضه کردند تا باشد که وی زن کند قبول نکردی تا قیصر بن قسطنطین و هرقل بن هرقل هر یک ازین ملکان روم رسول فرستادند به هاشم که به روم آی تا دختر به تو دهیم دختری که در روی زمین مثل آن نباشد. و همه را غرض ازین طلب نور رسول بود که پیش ایشان نوشته بود در انجیل. و هاشم التفات بدیشان نمی کرد، و می گفت: بدان خدای که مرا تفضیل نهاد بر اهل زمان که من زن نکم الا پاك ترین زنان عالم. و او بر آن حال می بود تا در خواب بدو نمودند که سلمی دختر عمرو بن لیبدین خداهش بن عدی بن النجار زن کن. هاشم او را زن کرد و او همچون خدیجه بود در زمان رسول علیه الصلوة والسلام و اوعظی و حلمی و جمالی و مالی بسیار بود و خدم و حشم و ممالیک. چون باوی جمع شد حامله گشت به عبدالمطاب.

و نام عبدالمطلب شنبه بود، چون به وجود آمد جمله مکارم و حسن و جمال درو حاصل بود. چون به حد بلوغ رسید روزی در حجر کعبه خفته بود بیدار شد. سرمه در چشم وی کرده بودند و روغن و عطر درو مالیده و حله های زیبا در پوشانیده متحیر بماند، ندانست که فعل کیست. هاشم او را پیش کاهن برد، حال باوی بگفت:

کاهن گفت: بدانکه خدای آسمان دستوری داده است این جوان را که زن خواهد او را زنی یده. هاشم «قبیله» دختر عمرو بن عامر به زنی به عبدالمطلب داده «حارث» به وجود آمد. قبیله بمرد، هند دختر عمرو زن کرد. هاشم را وفات نزدیک رسید. عبدالمطلب را گفت: «بنی النضر» را جمله حاضر کن از «عبدشمس و فهرولوی و غالب و هاشم» از غیرام عبدالمطلب،

و هاشم را آن وقت بیست و پنج سال بود، به قوت و مردانگی از جمله قریش زیادت بود، همیشه بویی از وی می آید مانند بوی مسك، و نور رسول در دایره جبین وی درخشان بود. چون ایشان را جمع کرد هاشم گفت:

ای قریش شما معز ولد اسمعیل اید و خدای تعالی شما را برگزید از بهر خود و ساکنان حرم کرد و خادمان خانه خویش و من امروز رئیس و سید شما ام و این لوای نزارست و کمان اسمعیل و سقایه حاج و کلیدخانه تسلیم پسر خود عبدالمطلب کردم. مطیع و فرمانبردار او باشید. قریش برخاستند و سر عبدالمطلب بوسه دادند و زروسیم برو نثار کردند بسیار و گفتند سمعنا و اطعنا.

بعد از آن لوای نزار و کمان اسمعیل و مفاتیح کعبه و سقایه الحاج در دست عبدالمطلب بود و هر که عبدالمطلب او را امان دادی هیچ کس به غارت ایشان نرفت، و جمله ملوک جهان به فضل و بزرگوای وی مقرب بودند، و در مراسم حج هدیه ها و تحفه ها که لایق ملوک باشد نزد وی بردندی و بخدمت آمدندی، الاکسری بن هرمز ملك مداین، که او معاند عبدالمطلب بود. و هر وقت که در بلاد حجاز قحط بودی عبدالمطلب را در پیش داشتندی و به «کوه بشیر» رفتندی و دعا کردندی

و عبدالمطلب را وسیله ساختندی. خدای تعالی به برکت عبدالمطلب و نور محمد صلی الله علیه و آله باران فرستادی بسیار.

و عبدالمطلب عجایب بسیار دید از نور محمد صلی الله علیه و آله در آن وقت که ابرهه بن صباح به مکه آمد تا کعبه خراب کند.

عبدالمطلب گفت: ای قریش فارغ باشید که خانه خراب نتواند کرد، این خانه را خدایی هست که او را نگاه دارد و دفع ابرهه بکند. چون ابرهه به در مکه فرود آمد مواشی اهل مکه از شتر و گوسفند ببرد، چهار صد ناقة سرخ موی از آن عبدالمطلب ببردند. چون خبر به وی رسید برنشست با جماعتی از قریش چون به کوه بشیر شد نور رسول صلی الله علیه و آله در جبین وی بگردید، مثل ماهتاب، چنانکه شعاع بر خانه کعبه افتاد مانند چراغ، چنانکه زردی بر دیوار افتد. چون عبدالمطلب آن بدید گفت: ای قریش باز گردید که کفایت کردند شما را به خدای که هرگز این نور در جبین من بنگردید الا که ظفر یافتم و بر هیچ چیز نیفتاد چنانکه بر کعبه الا که دفع ظلم و سختی بکرد. جمله باز گردیدند. خبر به ابرهه رسید. سختش آمد. یکی را از قوم خود نام وی «حباطه حمیری» مبارزی با قوت و شدت پیش قریش فرستاد. چون در مکه شد پرسید که بزرگ قوم و رئیس کدام است؟ گفتند: پیش عبدالمطلب رو. و چون رسول در پیش عبدالمطلب رفت و نظر بر روی عبدالمطلب کرد بترسید، زبانش گنگ شده از خود برفت و به روی در افتاد، خوار می کرد مانند گاو که او را بکشند. چون با خود آمد روی پیش عبدالمطلب بر زمین نهاد و گفت:

من گواهی می دهم که تو سید قریشی به حق. و هیچ کس را از نظر بر روی عبدالمطلب نیفتادی الا که پیش وی سجده کردی از بهر کرامتی که خدای تعالی بوی داده بود به برکت نور محمد صلی الله علیه و آله. چون رسول اداء رسالت بکرد عبدالمطلب سوار شد با جماعتی از قریش.

چون نزد لشکر رسید رسول از پیش برفت در پیش ابرهه رفت، گفت: ای ملک سید قریش آمد. ابرهه گفت: چون دانستی؟ گفت: من ندیدم در آدمیان به جمال وی، و صفایش به صفاء در مکنون مانده بر هیچ چیز گذر نکند الا آن چیز سجده وی کند. گفت:

ابرهه بهترین زینت ملوک بر خود راست کرد پس عبدالمطلب ز ابار داد. عبدالمطلب در اندرون رفت، ابرهه بر تخت نشسته بود، در قبه ای از دیباج سلام کرد: ابرهه جواب داد. برخاست و بهر دو دست دست [۵۷۱] عبدالمطلب بگرفت و او را بر تخت نشاند و نظر در روی وی می کرد، آنگاه گفت:

ای عبدالمطلب، در پدران تو کسی را این نور بود این جمال؟

عبدالمطلب گفت: جمله پدران مرا این نور بود. ابرهه گفت: پس شما فخر دارید بر جمله ملوک و شرف عالی و سزاواری تو بدانکه سید قوم باشی. پس ابرهه نظر با پیل دار کرد و او را پیلی عظیم بود اسفید. هر دو نیش او مرصع کرده به جواهرها و با ملوک زمین مباحث کردی بدان پیل، و آن پیل ابرهه را سجده نکردی چنانکه پیلان دیگر کردند. پیل دار را گفت: او را بیار آن پیل را حاضر کرد بازیتی عظیم. چون پیل را نظر بر روی عبدالمطلب افتاد زانوها بر زمین نهاد مانند اشتر و سجده کرد عبدالمطلب را و آواز داد به زبان آدمیان. سلام خدای بر آن نور باد که در پشت تست ای عبدالمطلب، عزتی و شرفی تو راست که هرگز خوار نشوی و همیشه غالب باشی.

ابرهه چون آن حال بدید رعبی و لرزه ای بروی افتاد. پنداشت که آن سحر است. در حال کس فرستاد و هر ساحری که در لشکر وی بود حاضر کرد، گفت: مرا خبر دهید از حال این پیل که هرگز سجده من نکرد و سجده عبدالمطلب کرد، سحره گفتند: ای ملک، پیل نه سجده عبدالمطلب کرد، سجده آن نور کرد که در پشت عبدالمطلب است و بیرون خواهد آمدن، او را محمد خوانند، مالک همه عالم شود و ملوک همه زمین خوار و حقیر. دین او همچون دین خداوند این

خانه باشد یعنی ابراهیم علیه السلام، و ملک او بیشتر از ملک تو باشد و آن ملوک دنیا. دستوری ده مارا تا دست و پایش بوسه دهیم. ملک آن قوم را دستوری داد. جمله سحره و عرفان برخاستند و دست و پای عبدالمطلب بوسه دادند و ابرهه برخاست و تواضع کرد و سر عبدالمطلب را بوسه داد و نعمتی بسیار به عبدالمطلب داد و جمله مواسی قریش رد کرد و باز گردید از هدم خانه، و عبدالمطلب با قریش باز خانه آمدند،

چون عبدالمطلب بامکه آمد «هاله» دختر حارث زن کرد ابولهب به وجود آمد. نامش عبدالعزی کرد کافر و بی دین بود و هاله بمرد. سعدی دختر «عباب» زن کرد عباس به وجود آمد و «صفیه» و پس «حمیده» زن کرد «حمزه سیدالشهدا» به وجود آمد و «حجل بن عبدالمطلب» و «عاتکه» پس روزی از ایام در حجر خفته بود از خواب بیدار شد ترسان و لرزان.

عباس گوید از پی وی برفتم و من آن وقت عاقل بودم و او را می کشید و می رفت تا نزد کاهن قریش. گفت: یا «اباالحارث چه بوده است ترا از که می ترسی؟ کسی ترا طلب می کند. گفت: نه. اما خوابی دیده ای در حجر. گفت: چه دیدی؟ گفت: چنان دیدم که سلسله ای اسفید از پشت من بیرون آمد و او را چهار طرف بود طرفی به مشرق و طرفی به مغرب و طرفی با عنان آسمان رسید و طرفی به تحت الثری. و من بدان می نگرستم. در حال درختی سبز شد که مثل آن کس ندیده است. آنکه دوشیخ دیدم نورانی پیش من بایستادند. یکی را از ایشان گفتم تو کیستی؟ گفت: مرا نمی شناسی؛ گفتم: نه. گفت: من نوح ام نبی رب العالمین. دیگر را گفتم: تو کیستی؟ گفت: ابراهیم خلیل رب العالمین. آنکه بیدار شدم، کهنه گفتند اگر خواب ترا راست است، از پشت تو یکی بیرون آید که اهل زمین و آسمان بدو ایمان آرند و بیان کننده باشد. [۵۷۱ب] عبدالمطلب باز گردید، چند مدت در اندیشه آن بود که زن از کدام قوم خواهد. تا او را در خواب گفتند «فاطمه» دختر عمرو زن کن. او را زن کرد و صدناقه به مهر به وی

داد سرخ موی و صدر ظل زرسرخ، «ابوطالب وایمنه» از عبدالمطلب به وجود آمد و «بره». پس زمانی بگذشت آن نور بیرون نمی آمد.

روزی از ایام از صید باز گردید وقت نیم روز عظیم تشنه بود آبی روشن دید در حجر فرو آمد، و از آن آب باز خورد؛ خوشی و سردی آن آب در اندرون وی کار کرد، با خانه رفت و با فاطمه موافقت کرد حامل شد به عبدالله و او کوچک تر فرزندان عبدالمطلب بود. و چون به وجود آمد پدر عظیم خرم شد و هیچ چیز در شام نبود الا که خبر یافت از وجود عبدالله از بهر آنکه نزد ایشان جبه ای از پشم اسفید بود و آن جبه در خون یحیی بن زکریا فرو کرده بودند. و در کتبها می یافتند که چون جبه را ببینید اسفید، و خون از وی چکد، بدانید که عبدالله بن عبدالمطلب به وجود آمد.

پس بدین صفت بدانستند که عبدالله به وجود آمد سالها و ماههای شمردند. چون عبدالله مراهق شد احبار شام به مکه آمدند به قصد قتل وی. خدای تعالی دفع کید ایشان بکرد. با شام رفتند بی مقصود. و در آن زمان تجارت قریش به شام بودی و هیچ کس از اهل حرم به شام نرسیدی الا که احبار شام تفحص احوال عبدالله از وی کردند. چون نظریه وی کردند گفتندی نوری است در میان قریش درخشنده.

احبار گفتندی ای قریش آن نه نور عبدالله است. آن نور «محمد» صلی الله علیه و آله وسلم که از پشت وی بیرون آید، بتان بشکند، عبادت لات و عزری باطل کند. قریش این بشنیدندی از خود برفتندی. چون با خود آمدندی هم در آن کفر بودندی اگر چه گفتندی رب الکعبة. و عبدالله به صفتی پاکیزه بود که زنان قریش جمله برو عاشق بودند مثل زنان مصر بر یوسف علیه السلام و زلیخازن عزیز مصر؛ این باب احوال آباء و اجداد رسول است صلوات الله علیه و علیهم اجمعین.

باب دوم

در ذکر عبدالله و آمنه و حال ولادت رسول «ص»

چون عبدالله به حد بلوغ رسید کاهنان و ساحران نور نبوت در پیشانی وی می دیدند. بایکدیگر مشورت کردند که اگر ما برین شخص غلبه نکنیم بدین نور که در جبین وی است ترسیم که ما را از سحر و کهنات معزول کند. وقتها پیش عبدالله می رفتند و مالها بروی عرضه می کردند تا باوی سخن گویند و از حال وی خبر یابند. عبدالله التفات نمی کرد، می گفت، که مرا دستوری نیست که باشما سخن گویم و عجایبها که می دید با پدر باز می گفت.

روزی گفت: ای پدر به بطحاء مکه رفته بودم و نور از پشت من بیرون آمد یکی جانب مغرب گرفت و یکی جانب مشرق پس هر دو نور در حال با پشت من می آمدند.

عبدالمطلب گفت: اگر قول تو راست است اکرم عالمیان از پشت تو بیرون آید. و من خوابها می بینم، جمله دلیل می کند که از پشت تو بهترین خلق بیرون آید. و در آن زمان کس را از قریش خرمی نبود از زنان و زنان را با شوهران معاشرت نبود از اشتیاق عبدالله.

بعد از آن هفتاد حبر از احبار یهود از شام قصد مکه کردند و با یکدیگر

سوگند خورده بودند که باز نگردند تا عبدالله را نکشند. هفتاد شمشیر زهر آلود باخود آورده [۵۷۲/] بودند تا عبدالمطلب را نیز باوی بکشند به شب راه کردند و به روز در کوه وادی‌ها پنهان شدند تا نزدیک مکه رسیدند.

روزی عبدالله تنها به صید رفته بود. اخبار او را به خلوت دریافتند، گردوی در آمدند تا وی را بکشند. چون «وهب بن عبدمناف زهری» آن بدید و او پدر آمنه است، مادر رسول ع، حمیت و عصیت عرب در وی بجنید. گفت: هفتاد مرد گردیک مرد در آیند از اهل مکه و خواهند که او را بکشند و او را یاری نباشد، من نصرت وی دهم. خبر قومی کرد که در جوار وی بودند تا نصرت عبدالله دهند. ناگه نظر کرد به هوا، مردمی چند را دید که به مردان دنیا نمی ماندند، از آسمان فرو آمدند و حمله بردند بر آن اخبار، ایشان را بکشتند و هزیمت کردند. چون وهب آن دید به شتاب باخانه رفت و زن را از آن حال آگاه کرد. گفت: پیش عبدالمطلب رو و دختر را برو عرضه کن تا به عبدالله دهد پیش از آنکه کسی بر ما سبق برد و آن حسرت کبری و مصیبت عظمی باشد. «بره» مادر آمنه پیش عبدالمطلب آمد. دختر را برو عرضه کرد. عبدالمطلب گفت: کسی را بر من عرضه کردی که پسر مرا نشاید که جز از زن باشد. او را به عبدالله داد. زنان قریش چون بشنودند جمله رنجور شدند و دویست زن بمردند از قریش و غیر قریش از غم آنکه ایشان را نخواست.

چون آمنه به خانه عبدالله آمد او را نوری و بهائی و جمالی ظاهر شد. و او را سیده قوم خواندند. چند سال عبدالله چنان بود و نور رسول میان ابروی وی بود، تا آن وقت که خدای تعالی فرمان داد در ماه ذی الحجه روز عرفه در شب آدینه رضوان را بفرمود تا جمله درهای بهشت بگشود و منادی دادند در آسمانها و بشارت به جمله بقاع زمین بردند که نور مکنون محمد صلی الله و علیه و آله امشب قرار گیرد در رحم آمنه تا خلق او در آنجا تمام شود و بیرون آید خلقی بی عیب، بهترین امت، خنک باد آن امت!

چون روز شد جمله بتان نگونسار افتاده بودند و تخت ابلیس منکوس شده بود. چهل شبانروز ملکی دنبال وی بود او را در دریاها فرو می برد، بعد از چهل روز بگریخت سیاه شد، به کوه بوقییس آمد يك بانگ عظیم کرد و بنالید، جمله شیاطین پیش وی جمع شدند. پس او را گفتند: ای سید ترا چه رسید؟ ابلیس گفت: هلاك شدیم درین نوبت که هرگز مثل این هلاکت نبود. گفتند: حال و قصه چیست؟ ابلیس گفت: «محمد بن عبدالله» به وجود آمد، او را به سیفی قاطع بفرستند، بعد ازین زندگانی نماند، تغیر ادیان کند و ابطال عبادت اصنام ولات و عزری باطل کند، هیچ نیابیم الا که آنجا همه ذکر وحدانیت شنویم، و این آن امت اند که ابلیس را از بهر ایشان شیطان رجیم کردند، اظهار وحدانیت کنند و شرك نیارند. و ازین نبی و امت او چیزها ظاهر شود که کوری چشم ابلیس و جراحات دلش باشد، ملجا و پناه گاه ماکجا باشد. بعد ازین عفاریت گفتند: دل خوش دار که خدای تعالی ذریت آدم را بر هفت طبقه آفریده است، هر طبقه را جزء مقسوم است. شش طبقه گذشتند ایشان ازین قوی تر و مال و اولاد بیشتر بودند. از ایشان مراد خود استیفاء کردیم از طبقه سابع هم مراد حاصل کنیم.

ابلیس گفت: چگونه توانید با خصال های جمیل که در ایشان باشد از امر به معروف و نهی منکر و غیر آن؟

عفاریت گفتند: از علم عالم به علم وی آسیم و از جهل جاهل [۵۷۲ب] به جهل و از صاحب دنیا از قبل دنیا و از زاهد از قبل زهد و از صاحب ریا از ریا، راههای دین برایشان تباه کنیم.

ابلیس گفت، ایشان پناه بخدای برند.

عفاریت گفتند: در میان ایشان هواهای تباه کننده باشد و بخل و ظلم بدان هلاك شوند. ابلیس بخندید و گفت: این ساعت چشم من روشن گردید و دل من خوش شد.

بدانکه قریش چند مدت در قحط و سختی بودند، آن سال که آمنه حامل شد به رسول صلی الله و علیه و آله روی زمین سبز شد و درختها بربر آورد و از هر جانب کاروانها روی به مکه نهادند، نعمت ارزان شد، آن سال را سال فتح و خرمی نام نهادند و عبدالمطلب در آن زمان حاکم و مطاع بود و در آن زمان هر روز بیرون آمدی رداء برافکندی و طواف کعبه کردی و نظر به نور رسول کردی، گفتی: ای قریش من بدین نور می نگرم از دیدن مدتی ملول نمی شوم .
 قریش گفتندی: ما نمی بینیم آنچه تو می بینی.
 ابن عباس گوید: از امارات حمل محمد یکی آن بود که آن شب*

و آوازی شنیدم که یکی می گفت فراگیرید اورا از چشم های مردم و مردانی را دیدم در هوا [۵۷۳ر] به دست های ایشان ابریهای سیمین. و عرقی از من می آمد مانند مروارید، بوی او خوشتر از بوی مشک اذفر، و من می گفتم: «کاشکی عبدالمطلب بیامدی. گفت: بعضی از مرغان دیدم بیامدند از آنجا که من نمی دانستم تا حجره مرا پوشانیدند. منقارهای ایشان از زمرد و پرها از یاقوت. خدای عزوجل حجاب از پیش چشم من برگرفت از مشرق تا به مغرب دیدم، و سه علم دیدم یکی به مشرق و یکی به مغرب و یکی بر پشت کعبه. بعد از آن حال بزم سخت شد گویی که پشت من... ان باز داده ام و بر من بزرگ شدند بادستها با من گویی در خانه است و من چیزی نمی بینم.

پس وضع حمل کرد، چون «محمد» بیرون آمد نظر کردم روی بر زمین نهاده و انگشت بر آسمان داشته و تضرع و ابتهال کرد. پس ابری اسفید دیدم که از آسمان فرو آمد و اورا باز پوشانید تا از چشم من ناپدید شد. منادی شنیدم گفت بگردانید محمد را در شرق زمین و در غرب آن و در جمله بحار تا نام و نعت و صورت او بدانند که نامش ماحی کرده اند، هیچ نماند از کفر الا که بدو محو شود در زمان او. پس در حال دیدم اورا در جامه صوف اسفید پیچیده ... اسفیدتر و زیر آن حریری سبز سه کلید از لؤلؤ اسفید بدست و قایلی می گوید: فراگرفت محمد کلید نصرت مفتاح ریح و مفتاح نبوت. پس ابری دیگر بیامد بزرگتر از اول و روشن تر، آواز اسبان از آن می شنیدم و خفقان پرهاء مرغان و سخن مردان تا اورا و پوشانید و از چشم من ناپدید شد دیرتر از بار اول. منادی شنیدم که بگردانید محمد را به مشرق و مغرب و موالید انبیاء و بر روحانیان عرضه کنید از جن و انس و طیور و سباع. و صفاء آدم و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و بشری یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و دم عیسی صلوات الله علیهم بوی دهید و جمله اخلاق انبیاء پس آن ابر ناپدید شد اورا دیدم پیش ... در حریر اسفید پیچیده سخت، از آن حریر ماع معین بزمی آمد و قایلی می گوید: فراگرفت محمد

جمله دنیا هیچ ... داخل دنیا نماند الا که در قبضه وی است به طوع به فرمان خدای تعالی.

آمنه گفت: من عجب مانده بودم، سه کس را دیدم پنداشتم که آفتاب طلوع خواهد کرد از رویهای ایشان، در دست یکی ابریقی سیمین بوی چون بوی مشک از آن می آمد. و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز چهار گوشه بر آن بر هر گوشه دری اسفید، و قایلی گفت: این دنیا است شرق و غرب و بر و بحر فرا گرفت و کعبه را به خدای کعبه و باری تعالی قبله و مسکن او کند. و در دست سیوم حریر اسفید پیچیده آنرا باز کرد و خاتمی از آنجا بیرون آورد که چشمها در آن متحیر بماند. پس پسر را برگرفتند و من می نگرستم صاحب طشت او را بشت بدن آب ابریق هفت بار. پس میان هر دو کتف وی مهر کرد و در حریر پیچید و رشته ای از مشک اذفر برو بگردانید، آنکه او را ساعتی در میان بالهای خود گرفت.

ابن عباس گفت او رضوان بود، خازن بهشت.

آمنه گفت: در گوش او سخن بسیار بگفت من فهم نمی کردم و بوسه بر میان هر دو ابروی وی داد و گفت: بشارت باد ترا ای محمد که علم هیچ نبی نماند الا که بتو دادند، و علم تو [۵۷۳پ] از آن ایشان بیشتر، و تو از همه شجاع تر، کلیدهای نصرت باتو، ترس و رعب در پوشانیدند. هیچ کس ذکر تو نشود الا که دل او ترسناک باشد. مردی بیامد و دهان بر دهان وی نهاد و چیزی در دهان وی می ریخت چنانکه کبوتر بچه را دانه دهد. من نظریه پسر کردم اشارت می کرد و می گفت زیادت کن. ساعتی چند دانه می داد و گفت: بشارت باد ترا که حلم هیچ نبی نبود الا بتو دادند، پس او را برگرفت و از من غایب شد، دل من بی قرار شد و من مدهوش گشتم، گفتم ویل بر قریش باد! جمله بمردند و من درین شب می بینم که این همه با پسر من میکنند هیچ کس نزدیک من نمی آید. پس ناگاه دیدم که او او را بامن آوردند مثل ماه شب چهارده و بوی همچون مشک از او می آمد و می گفت

برگیر که اورا به شرق و غرب و موالدانیا بگردانیدند، و این ساعت نزدیک خود آدم بود. آدم علیه السلام اورا با خود گرفت و بوسه بر میان دو ابروی وی داد و گفت بشارت باد ترا که سید اولاد منی آن اول و آخر و اورا بمن داد و برفت. و چون می رفت التفات با پس می کرد و می گفت بشارت باد ترا با عز دنیا و شرف آخرت، دست در عروۀ و ثقی زدی، هر که به مقالت تو گوید و گواهی دهد بشهادت تو روز قیامت اورا حشر کنند زیرا لوای تو و در زمرۀ تو باشد. و بعد از آن کس ندیدم.

عبدالمطلب گفت: آن شب در کعبه بودم، چون شب به نیمه رسید خانه کعبه دیدم که میل می کرد به جانب چهار گانه و سجده کرد در مقام ابراهیم علیه السلام پس راست بایستاد، تکبیر از او می شنیدم. ندا می کرد: «الله اکبر الله اکبر، رب محمد المصطفی.» این ساعت مرا پاك کرد خدای از نجاست مشرکان و پلیدی جاهلیت پس بتان خود می نشانند چنانکه گاو و هبل بت اعظم را دیدم در حجر به رو افتاده. و ندا شنیدم که می گفت آمنه را وضع حمل بود. «محمد» به وجود آمد و سحاب رحمت از او منکشف شد. اینک طشت فردوس فرو فرستادند تا اورا در آن بشویند.

عبدالمطلب گفت خانه و حال او و حال بتان دیدم، و ایشان دیدم عقل و هوش از من برفت. نمیدانستم که چه گویم دستها بر چشمها می مالیدم و می گفتم من در خوابم یا بیدارم. پس به بطحاء مکه رفتم، از باب بنی شیبه بیرون شدم نظر به صفا کردم دراز می شد، و مروه می لرزید، و از هر جانبی آواز می آمد: ای سید قریش چه بوده است ترا که ترسناکی کسی ترا می طلبد؟ جواب نمی توانستم داد، همت آن بود که به منزل آمنه شوم تا محمد را بینم.

عبدالمطلب گفت مرغان زمین نزد حجرۀ آمنه جمع آمده بودند و کوههای مکه نظر بدو می کردند و ابری سفید برابر حجرۀ وی ایستاده بود. چون آن بدیدم گویا از وجود بیرون رفتم نتوانستم که سخن گویم دستها بر چشمها می مالیدم من

می گفتم من بخوابم، دگر می گفتم بیدارم، نمی توانستم که نزدیک درخانه روم از بوی مشک و درخشیدن نور. بکوشیدم تا بدرخانه رفتم، نظر کردم آمنه در بسته بود و هیچ اثر نفاس از او پدید نبود. در سخت بزدم، جواب داد آهسته، گفتم: زود در بگشای، در بگشود، چون نظرم بروی افتاد نور در روی او ندیدم، دست در جامه خود زدم که بدرم، گفتم: واغوثاه، آمنه من خفته ام بیدارم؟ گفت: بیداری؟ چه بوده است ترا که چنین ترسان و لرزانی؟ گفتم: از اول شب تا این ساعت من ترسان [۵۷۴ر] و لرزانم. چونست که نور در پیشانی تو نمی بینم؟ گفت: از وضع حمل فارغ شدم، گفتم: چون وضع حمل بود که بر تو هیچ اثر نفاس نیست و نه تغییر لون. چنانکه عادت زنان باشد الا آنکه نور در پیشانی تو نمی یابم:

گفت: بلی به خدا که وضع حمل بود سهل و آسان و بی رنجی و این مرغان نمی بینی که بر ابرخانه جمع شده اند منازعت بامن می کنند از اول وضع تا این غایت، می گویند او را به ماده تا او را با شیانه خود بریم و این ابر می گوید بمن ده.

عبدالطلب گفت قماط او بگشای تا من او را به بینم. گفت: تو امروز او را نتوانی دیدن. گفتم: چرا؟ گفت: چون وضع حمل بیود یکی پیامد چون قضیب سیم یا نخلی دراز. [بگفت:] ای آمنه باید که این مولود را سه روز به هیچ بنی آدم ننمایی. البته عبدالطلب شمشیر بکشید گفت: او را بمن نمای و اگر نه ترا بکشم یا نفس خود را هلاک کنم چون آمنه آن جد بدید گفت: در آن خانه است در جامه صوف سفید پیچیده از شیر سفیدتر زیر آن حریر سبز.

عبدالطلب گفت: خواستم که درخانه روم شخصی بیرون آمد که در میان مردان مثل وی ندیده بودم شمشیر کشیده حمله آورد بمن، گفت: کجا می روی که مادر بمرگ تو نشیناد. گفتم: در خانه میروم. گفت: از بهر چه؟

گفتم: فرزند خود «محمد» به بینم. گفت: باز گرد که هیچکس از بنی آدم او را نتواند دید. تا آنکه که ملائکه از زیارت فارغ شوند. لرزه بر عبدالمطلب افتاد شمشیر بینداخت و بدررفت تا خبر قریش کند. گفت: حق تعالی زبان وی بسته کرد هیچ سخن نتوانسته گفت، هفت شبانروز.

مجاهد گوید: به ابن عباس گفتم طیور و سحاب منازعت می کردند در رضاع محمد؟ گفت: بلی و جمله خلق خدای تعالی الا انس. و چون او را با آمنه آوردند از بقیع انبیاء و اطباق آسمانها منادی رحمن ندا کرد: ای خلاق! این محمد بن عبدالله است خنک آن پستانی که او را شیر دهد و خنک آن دستها که کفیل او باشد، بل خنک آن خانه ای که او ساکن آن باشد.

مرغان گفتند: ما اولی تر به رضاع او. باد گفت: من اولتر. جن گفتند: ما اولی تر. ابرها فریاد بر آوردند که ما اولی تر که ما میخیزیم میان آسمان و زمین، او را در بیابانهای دنیا و زوایای آن بگردانیم، و هر درختی که خوشتر باشد و ثمره او بهتر از آن بخورد و می دهیم، و آبش دهیم از هر چشمه ای که خوشتر بود. اول او را آب باران دهیم از زیر عرش.

دو سال تمام، ندا بهمه کردند خاموش باشید از رضاع محمد که خدای تعالی اجراء آن بردست انس کرده است و آن حلیمه دختر ابو ذویب السعدیه. حال او چنان بود که قحط بود سخت چنانکه خلاق از آن بهرنج آمدند، حلیمه گفت خلق در سختی بودند و ما عظیم فقیر بودیم و من در بیابانها و کوهها می گردیدم به طلب گیاهی که شاید خوردن. من مثل آنکه دیگر زنان بی آوردندی یا کمتر از آن بی آوردمی بر آن قناعت می کردیم و ثنای خدای تعالی می گفتیم، گفت بهیچ گیاه و نبات نرسیدم الا که دراز می شد، چند روز بر آن بگذشت مرا فرزندی به وجود آمد و هفت روز هیچ نخورده بودم که از آن سیرشوم همچو مار بر خود می بیچیدم از گرسنگی، نمیدانستم که شکایت ازرنج ولادت کنم یا از گرسنگی، وقتها غش بمن میرسید و بی خبر می شدم.

شبی در خواب، شخصی [۵۷۴پ] دیدم که مرا بر گرفت و درجوی انداخت که در آنجا آب بود اسفید مانند شیر و شیرین تر از عسل و بویش از زعفران خوشتر. گفت: ازین آب بسیار بخور تا شیر زیادت شود. من از آن آب بسیار بخوردم. گفت: زیادت کن، زیادت کردم تا سیر شدم. گفت: مرا می شناسی گفتم: نه. گفت: من آن حمد و ثناء توام که تومی کردی در سراء و ضراء در همه حالی. به بطحاء مکه رو که ترا آنجا روزی هست، از آنجا به نوری روشن باز-گردی. این حال پنهان دار تا توانی. پس دست بر سینه من زد، گفت: برو که خدای تعالی روزی تو فراخ کناد و شیرت روانه باد.

گفت: از خواب بیدار شدم و من نیکوتر از جمله زنان بنی سعد بودم، نمی توانستم که پستانها بر گیرم از کثرت شیر که از پستان من می چکید، مثل آنکه آب از مشک چکد. و جمله بنی سعد در سختی بودند و قحط، شکمها به پشت وادوسیده، از گرسنگی لونها متغیر شده. از هر خانه ناله می شنیدم چنانکه بیماران از سختی گرسنگی، چون بگریستندی اشگ بیرون نیامدی از خشکی. نه در کوهها نبات بود و نه بردرختان برگ، نزدیک بود که عرب هلاک شوند، زنان بنی سعد گرد من در آمدند عجب مانده از حال و قوت من، می گفتند: ای دختر ابو ذویب ترا حالی هست که بامداد آمد و تو به دختران ملوک میمانی، ولون تو نزدیک از آن مابتر بود و قوت تو کمتر. من هیچ نمی گفتم. و حال پنهان می داشتم.

پس روزی به بطحاء مکه رفتم به طلب گیاه، منادی شنیدم که ندا می کرد بدانی که خدای تعالی حرام کرد درین سال بر زنان مشرق و مغرب که دختران زاینده از بهر مولودی که در قریش به وجود خواهد آمدن که آفتاب روز و ماه تاب شب باشد، خنک آن پستان را که شیروی دهد. بشتابید ای زنان سعد! گفت: چون زنان بنی سعد آواز منادی شنیدند، ترك طلب نبات و گیاه کردند و قصد مکه کردند و من نیز قصد مکه کردم، بردراز گوش از آن خود نشسته بودم از لاغری و بی علفی استخوانهای او ظاهر بود. شوهر مرا گفتم: بشتاب. گفت: دراز گوش

به دشواری می‌رفت از گرسنگی که پس به هیچ چیز نرسیدم الا که دراز می‌شد از شادی من و از هر گوشه چیزها آواز می‌داد، نوش باد ترا ای حلیمه. از آواها که می‌شنیدم تنها نمیتوانستم رفتن تا که از شعبی میان هر دو کوه مردی بیرون آمد مانند نخلی حربه در دست می‌درخشید از نور.

پس آن مرد دست راست برداشت و بر شکم دراز گوش زد و گفت: برو ای حلیمه به سلامت، که خدای تعالی بشارت تو فرو فرستاد و مرا فرمود تا همه شیاطین از تو دور کنم.

گفت: شوهر را گفتم تو می‌بینی آنچه من می‌بینم و می‌شنوی آنچه من می‌شنوم؟

گفت: چه بوده است ترا که چنین ترسان و لرزانی؟

گفت: من ترسیدم که به قوم خود نرسم. می‌رفتم، تا جمله به دو فرسنگی مکه فرو آمدم، روز دیگر بامداد در مکه رفتم زنان بنی سعد پیش از من در مکه رفته بودند بهر رضیع که در مکه بود. شوهر را گفتم در مکه رو و پیرس که بزرگ قوم کیست؟

گفت: آل مخزوم است.

گفتم: نه چنین است، بهتر ازین پیرس که شریف و بزرگ قوم کیست؟ باز آمد.

گفت: عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف. گفت: شوهر پیش رخت بگذاشتم و در مکه رفتم. زنان بنی سعد سبق برده بودند، به همه رضیعان مکه [۵۷۵] رفته بودند. من پشیمان شدم به دخول مکه، گفتم اگر من به منزلی از منازل بنی سعد مقام می‌کردمی اولی‌تر بودی. نومید شدم. از خانه‌ای بدر می‌آمدم و در خانه‌ای دیگر می‌رفتم تا که عبدالمطلب آواز داد:

ای قوم که دایگی خواهید کردن. هیچکس دیگر از شما هست؟ گفت: پیش وی رفتم.

گفتم: بلی، من.

گفت: تو کیستی؟

گفتم: زنی از بنی سعد.

گفت: نامت چیست؟

گفت: حلیمه.

عبدالمطلب بخندید و آنرا به فال داشت؟ گفت: بخ! بخ! سعد و حلم! درین هر دو خصالت غناء دهر و عز ابدست. ای حلیمه، مرا کودکی هست یتیم. نام او محمد. من جمله زنان بنی سعد برو عرضه کردم، پستان هیچ یک در دهان نگرفت و ایشان نیز او را قبول نکردند. گفتند: یتیم است و نزد یتیم چیزی نباشد، و ما طلب کرم آباء می کنیم. تو می خواهی که او را شیر دهی باشد که بدو سعادت یابی. گفتم: تاپیش شوهر روم و دستوری بخواهم. در من آویخت،

گفت: به خدای بر تو که نه به کراهیت باز گردی.

گفتم: به خدا باز گردم نه به اکراه.

پیش شوهر رفتم حال معلوم وی کردم، گویی خدای تعالی شادی در اندرون وی نهاد.

گفت: برو و پستان که اگر محمد از تو فوت شود هرگز فلاح نیابی.

حلیمه گفت: خواستم که باز نگردم که خواهرزاده مرا گفت: ای خاله زنان بنی سعد به رضاع و کرم آباء و تو باز گردی بایتم قریش، اگر او را پستانی سختی بیشتر بینی. خواستم که باز نگردم حمیت عرب در من، گفتم: زنان بنی سعد باز گردند بار ضیع و من تهی دست باز کردم. به خدای که او را پستانم و اگر چه یتیم است، خصوصاً که عبدالمطلب جداوست که به جمال و کرم او در میان آدمیان ندیدم. و این خواب که من دیدم و درستی آن در بیداری یافتم باطل نباشد. پیش عبدالمطلب رفتم گفتم: بیار کودک را. خرم شد، گفت: ای حلیمه دلت میخواهد که او را پستانی؟ گفتم: بلی، در پیش ایستاد و من از پس او می رفتم

تامرا درخانه‌ای برد که آمنه در آنجا بود. مادر رسول صلی الله علیه و آله. گفت: زنی بود همچو بدر، گویی کوکب دری از پیشانی او می‌درخشید. گفت: اهلاً و سهلاً ای حلیمه، پس دست من بگرفت و درخانه‌ای برد که محمد (ص) در آنجا بود، او را دیدم در جامه صوف سفید پیچیده و زیر آن حریر سبز بوی مشک اذفر به او می‌آمد و به خواب بود. چون من بدو نگه کردم از حسن و جمال او مرا شفقت آمد که او را از خواب بیدار بکنم، آهسته نزدیک وی شدم و دست بر سینه وی نهادم چشم باز کرد و بخندید و بمن می‌نگریست. از چشمهای وی نور بیرون می‌آمد تا به آسمان رسید، و من نگریستم. پس روی او بپوشانیدم به رداء خود تا آمنه آن نبیند، و بوسه بر پیشانی وی دادم، آنگه برگرفتمش و پستان راست در دهن وی نهادم بخورد. پس پستان چپ در دهانش نهادم نخورد.

ابن عباس گفت: از بهر آن نگرفت که خدای تعالی الهام او داده بود به عدل، دانست که او را شریکی هست در رضاع، چپ از بهر وی بگذاشت. حلیمه گفت: پستان راست از آن محمد بود، و چپ از آن پسر من. و هرگز پسر من شیر نخوردی تا آنگه که محمد شیر بخوردی.

گفت: چون محمد را پیش شوهرم بردم سجده خدای کرد. گفت: بشارت باد ترا ای حلیمه که کس از ماغنی تر به خانه نخواهد رفت. گفت آمنه مرا وصیت کرد [۵۷۵پ] که او را از بطحاء مکه بیرون نبری هرگز، تا خبر من ندهی، و من ترا وصیت کنم. سه شب محمد پیش من بخفت. چون شب سیوم بود بیدار شدم تا قضا حاجت کنم، مردی دیدم جامه سبز پوشیده، نور از روی وی می‌درخشید، بر بالین وی نشسته بود. بوسه میان هر دو ابروی وی می‌داد. شوهر را آهسته بیدار کردم، گفتم: این عجیب نگر، گفت: خاموش باش و پوشیده دار. از آن شب که این مولود به وجود آمد، جمله احبار عالم ایستاده‌اند، نه عیش روزشان هست و نه خواب شب. هیچ کس باز نگردید

توانگرتر از ما. گفت: چون روز سیوم مردم وداع یکدیگر می کردند من وداع آمه کردم و بر دراز گوش نشستم و محمد را پیش خود گرفتم، دراز گوش دیدم دیدم سه سجده بکرد برابر کعبه و هر بار که سراز سجده برداشتی اشارت به آسمان کردی، پس در روش آمد و بر جمله چهار پایان سبق برد. همه عجیب بماندند و از پس من آواز می دادند این نه آن دراز گوش است که نمیتوانست رفتن. می گفتم: بلی این آنست. عجب می داشتند و می گفتند: این حالی بوالعجبست.

حلیمه گفت: شنیدم که دراز گوش می گفت: بلی مرا حالی عجب و شانی عظیم است. خدا مرا زنده گردانید بعد از مرگ، و فربه گردانید بعد از لاغری. ای زنان بنی سعد شما غافلید، نمیدانید که چه کس است که بر پشت من است، خاتم انبیاء و سید رسل، او بهترین خلق اولین و آخرین است و دوست رب العالمین. گفت: میرفتم و من پیش همه بودم. به هیچ منزل فرو نیامد مانی الا که منزل سبز شدی تا چهار پایان سیر شدند. چون محمد پیش من بود، خدای تعالی گوسپندان مرا بسیار گردانیده. بامداد می رفتند و شبانگاه می آمدند و شیرشان بسیار بودی.

گفت: قوم بنی سعد شبانان را جمع کردند، گفتند: چگونه است که گوسپندان حلیمه فربه اند و بسیار شیر اند، بامداد می روند و شبانگاه می آیند، گوسپندان ما را در چراگاه حلیمه بچرانید. شبانان گوسپندان بنی سعد جمله به مرعی حلیمه بردند. آنجا می چرانیدند. جمله فربه و بسیار شیر شدند.

گفت: تا محمد در خانه ما بود در خیر و برکت و نعمت بودیم، و هیچ کس را نظر بروی نیفتاد الا که او را دوست بداشتی، و من از خرمی تمالک نفس نمیتوانستم کرد، و خدای تعالی ما را خیر بسیار بداد به برکت محمد صلی الله علیه و آله تا قومی از بنی سعد از ما خیر زندگانی میکردند.

چون وقت آن بود که سخن گوید شنیدم که می گفت:

الله اکبر، الله اکبر، الحمد لله رب العالمین.

گفت: من در رضاع او در عیش و خوشی بودم. هرگز بول و غایط وی ندیدم. هر روز يك بار وضو كردی، و من در رضاع وی از شوهر دور می بودم. چون آمد شد می توانست کرد بیرون آمدی، کودکان رادیدی که بازی کردند، نزد ایشان نرفتی. روزی مرا گفت: ای مادر، برادران ما کجا اند که بروزشان نمی بینم؟ گفتم: نفس من فدای توباد! گوسفندان به چرا میروند به شب باز می آیند. بگریست، گفت: پس من اینجانتها چه کنم، مرا فردا با ایشان بفرست. گفتم: تو میخواهی که با ایشان می باشی؟ گفت: بلی. چون بامداد شد سرمه در چشم او کردم و جامه در پوشانیدم و روغن بر سر نهادم و جزعی یمانی بروی آویختم. پس عصا برگرفت [۵۷۶] و با برادران رفت. خرم می رفت و خرم می آمد. روزی از روزها برفتند. چون وقت پیشین بود پسر «ضمیره» بیامد عرق ازو می رفت گریان بانگ می کرد، ای مادر وای پدر، دریابید محمد را و پندارم که نتوانی یافت الامرده. گفتم: حال چیست؟

گفت: ما ایستاده بودیم بازی می کردیم، مردی بیامد او را برگرفت و بر سر کوه برد. حلیمه و شوهر برخاستند و به شتاب می رفتند. او را دیدند بر سر کوه مربع نشسته و چشم ها در آسمان گذاشته، تبسم می کرد و می خندید. بگریستم و او را برگرفتم و بوسه دادم.

گفتم: جانم فدای توباد چه حال رسید ترا؟

گفت: ای مادر، من ایستاده بودم با برادران، سه شخص بیامدند و مرا از میان ایشان برگرفتند و بر سر کوه آوردند. یکی گفت: او را برسنجید بده کس از امتان او! برسختند. من راجح بودم! گفتند: با صد کس برسنجید! برسختند، من زیادت بودم. گفتند: رها کنید، که اگر او را بر جمله امت برسنجید او زیادت باشد. پس دست من بگرفتند و مرا از زمین برداشتند و سر مرا بوسه دادند و میان هر دو ابرو. گفتند: ای دوست، تو بزرگ نشده ای. نمیدانی که به توجه می خواهند، اگر دانستی چشمت روشن شدی. و مرا نشسته بگذاشتند و برفتند، می پریدند تا

در اندرون آسمان رفتند و من بدیشان می ننگریستم. اگر خواهی، بتو نمایم که از کدام جا در اندرون رفتند. گفت: او را برگرفتم و با منزلی آوردم از منازل بنی سعد.

مردم گفتند: صرع رسید او را یا کسی از جن دیده است.
گفت: غلبه بر من کردند تا او را پیش کاهن بردم، قصه با او بگفتم.
گفت: رهاکن تا من از کودک بشنوم که به حال خود او و داناتر از شما.
سخن گوی ای کودک! گفت: محمد قصه باز گفت از اول تا آخر. کاهن برخاست و او را دربر گرفت و گفت:

وای بر عرب، از شری که نزدیک شد، بکشید این کودک را و مرا با او بکشید! اگر رها کنید تا به حد بلوغ رسد، دین شمارا باطل کند و شمارا سفیه خواند و شمارا به خدای خواند که نمی دانید او را.

گفت: چون بشنیدم این سخن، او را از دست کاهن فرا گرفتم. گفتم: تو دیوانه و احمقی، اگر دانستی که چنین سخن گویی او را پیش تو نیاوردمی، کسی را طلب که ترا بکشد که ما محمد را نمی کشیم. او را با خانه آوردم.
در جمله منازل بنی سعد مشک اذفر می شنیدند، و هر روز دو مرد اسفید فرو می آمدندی و در جامه او پنهان شدند، کسی ایشانرا ندیدی. پس مردم گفتند: رد امانت کن، او را با عبدالمطلب سپار! قصد آن کردم.

ندا شنیدم که منادی می گفت: نوش باد ترا ای بطحاء مکه، که امروز نور باتو خواهد آمد. ایمن شدی از قحط و خرابی همیشه. گفت: بردار از گوش نشستم و رسول را صلی الله علیه و آله برپیش خود نشاندم. می رفتم به باب اعظم رسیدم از درهای مکه. خلقی بسیار آنجا جمع شده بودند، او را آنجا فرو نشاندم، تا قضاء حاجت کنم. آوازی سخت شنیدم، باز ننگریستم، محمد را ندیدم.

گفتم: ای قوم کودک کجا رفت؟

گفتند: کدام کودک؟

گفتم: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب. آنکه خدای روی من بدو تازه گردانید و مرا توانگر کرد، او را پروریدم. چون حظ و شادی خود برگرفتم او را آوردم تا با عبدالمطلب [۵۷۶پ] رسانم، از پیش منش ببرند پیش از آنکه قدم او به زمین رسد. به لات و عزی که اگر او را باز نینم خود را از سر کوه بزیر اندازم تا پاره پاره شوم. خلق گفتند تو معتوه ای، ما محمد با تو ندیدیم. گفتم: این ساعت پیش من ایستاده بود. گفتند: ماندیدیم. چون مرا نومید کردند دستها بر سر زدم، گفتم: و اما محمد! ^۲ زنان به گریه آمدند. واله شدم، خلقی می - گریستند از گریه من. ناگاه پیری دیدم نزار، تکیه بر عصا کرده، گفت: ای زن ترا چه بوده است؟ گفتم: محمدا را گم کرده ام. گفت: مگری که من ترا راه نمایم بدانکس که می داند که او کجاست، و اگر خواهد با تو رساند او را.

گفتم: او کیست؟ گفت: بت بزرگ، هبل! او داند که محمد کجاست و اگر خواهد با تو رساند. او را گفت: بانگ بر شیخ زدم گفتم: مادر به مرگ تو نشینادا! مگر نمی دانی که در میلاد او چه به لات و عزی رسید؟ گفت: تو نمیدانی که چه می گویی. من بروم و باز پرسم. در پیش هبل رفت و هفت بار طواف کرد و بوسه بر سر وی داد، گفت: ای سید، منت تو بر قریش دیرینه است و این زن از بنی سعد است می گوید، پسرش گم شده است، می خواهد که باوی برسانی، و اگر خواهی او را باوی رسان و این وحشت از بطحاء مکه دور کن، و این زن می گوید که پسر او محمداست.

حلیمه گفت که: هبل برو در آمد و جمله بتان به رو در افتادند و آواز برداشتند، گفتند: دور شو از ما ای شیخ که هلاک ما بردست محمد باشد. گفت: شیخ رو و کرد، آواز دندانهای وی می شنیدم که دندانها بر هم می زد از لرزه ای عظیم که برو افتاده بود. عکازه از دست بینداخت و می گریست. گفت: ای

۱- اصل: ندیدم

۲- «وامحمدا» ندای استغاثه است. اصل: وامحمد ماه!

حلیمه، پسر ترا خدایی هست که او را ضایع نکنند. به آهستگی طلب وی کن. گفت ترسیدم که خبر به عبدالمطلب رسد پیش از من. قصد او کردم، چون نظربه من کرد گفت: سعد بتو فرود آمده است یا نحس؟ گفتم: نحس اکبر. بدانست گفت: پسر را گم کرده ای؟ گفتم: بلی، ظن برد که بعضی از قریش حیلتي ساخته اند و او را بکشته، شمشیر هیچ کس در پیش وی نیارست ایستادن از خشم که در روی وی می دیدند. آواز بلند برداشت، یا آل غالب، یا آل غالب! قریش جمله جمع آمدند، گفتند: چه حال است؟ گفت: محمد را نمی یابم.

قریش گفتند: بر نشین تا باتو بر نشینیم. اگر به کوه روی با توبه کوه آیم، و اگر در دربار وی درد ریاشویم. عبدالمطلب سوار شد با جمله قریش از بالای مکه فرو گرفت تا به زیر مکه کس را ندید. ترك قوم کرد، جامه در میان بست و یکی بردا (؟) بر افکند و نزد کعبه شد و هفت بار طواف کرد پس انشاء کرد و میگفت:

شعر

یارب رد را کبی محمدأ
ردالی واصطنع عندی یدأ
یارب ان محمدأ لم یوجدأ
تجمع قومی کلهم مبدأ^۱
ناگاه منادی شنیدم از میان هوا، گفت: ای مردمان چه بوده است شمارا که بانك می دارید، محمدر را خدایی هست که او را فرو نگذارد و ضایع نگرداند. عبدالمطلب گفت: ای هائف، که مرا خبر دهد از او و او کجاست؟ گفت: به وادی تهامه پیش درخت یمن. عبدالمطلب سوار با سلیح می رفت. در میانه راه ورقه بن نوفل را دید. او نیز با عبدالمطلب برفت. چون نزدیک شجره یمن رسیدند. رسول در زیر درخت ایستاده بود شاخ درخت فرو می کشید و به برگ^۲ آن بازی می کرد.

۱- اصل: فرو می کشید و سا و به برگ (؟)

۲- بخار ۱۵: ۳۳۴ و ۳۹۵

عبدال مطلب اورا گفت: تو کیستی؟ [۵۷۷ر]

گفت: من محمد بن عبدالله بن عبدال مطلب.

عبدال مطلب گفت: روح من فدای تو باد، من جد توام عبدال مطلب. پس اورا برپیش خود نشانید بر زمین وبا مکه آورد. قریش ایمن شدند بعد از ایمن شدن مردم.

عبدال مطلب مرا باجملی نیکوباز گردانید، بامنزل خود رفتم باخیر و نعمتی که صفت آن نتوانم کرد.

وبعد از آن عبدال مطلب رسول را صلی الله علیه و آله می داشت تا وقت آنکه وفات عبدال مطلب نزدیک رسید و یقین شد به موت.

باب سیوم

در ذکر ایمان آباء رسول از عبدالله تا به آدم

عليهم الصلوة والسلام

بدانکه این دو باب که از پیش یاد کردیم جمله اصحاب حدیث از اهل سنت و شیعه روایت کرده اند به اسانید درست بدان طریق که در باب اول ذکر کردیم و در آن هیچ خلاف نیست. و این خود کفایت است برایمان آباء رسول علیه السلام و التحية از عبدالله تا آدم علیه السلام ، الا آنکه مادرین باب حکایتی چند یاد کنیم که آنهم دلیل باشد برایمان ایشان و تاکید آن بود که از پیش رفت.

بدانکه جمله اصحاب حدیث بر آنند که عدد آباء رسول از عبدالله تا آدم پنجاه و يك است الا اندکی از شیعه که ایشان گویند: رسول صلی الله علیه و آله از عبدالله تا به معد بن عدنان بر شمرده، چون به معد رسید گفت: کذب النسابون و قروناً بین ذلك کثیراً.

و روایت کرده اند در قصه دراز که رسول با ابوطالب گفت: من پسر

کیستم؟

ابوطالب گفت:

تو «محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن مالک بن النضر بن کنانه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن ادنان بن ادبن ادد، تا به آدم برشمرد، و این دلیل قول اوست. و مذهب امامیان آنست که پدران رسول از عبدالله تا به آدم علیهم السلام جمله مسلمان بودند. و این پنجاه و یک، هفده نبی مرسل بودند و هفده اوصیاء و هفده ملوک، همه پاک و مطهر.

روایت کند عبدالاعلی بن عبدالاعلی الشامی از محمد بن اسحق از یزید بن ابی حبیب از مرثد بن عبدالله الیزنی از عبدالله بن زریر الغافقی از امیرالمومنین علیه السلام گفت که شنیدم حکایت کنند چاه زمزم می کرد، گفت: شبی عبدالمطلب به خواب دید که او را گفتند: بره ای برکن. گفت: بره چیست؟ چون بیدار شد. با چند کس از قوم خود بگفت. قوم گفتند: فردا با آن موضع شو و بخشب، اگر این خواب حق است، دگرتر خبر دهند. و روز دیگر با آن موضع رفت و بخشید و شخصی را دید که گفت: ظیبه ای بکن. گفت: ظیبه کدام است؟ شخص برفت، عبدالمطلب بیدار شد ترسان. روز دیگر با آن موضع شد و بخشید، او را گفتند: مضمونه ای بکن. و بشد، روز دیگر با آن موضع رفت و بخشفت. او را گفتند: زمزم بکن. گفت: زمزم چیست؟ گفتند: لاتترج ولاترم، یعنی هرگز آب از آن کم نشود و آن متغیر نگردد. و در روایت یونس: حاج از آن آب بخورند و آن پدر تو کنده است ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام. گفت: کجاست؟ گفت: میان فرث و دم یعنی سرگین و خون نزد خانه مور.

نزد قریش آمد گفت صفت آنجا که مرا فرموده اند که چاه کنم با من گفتند. و عبدالمطلب را آن وقت به جز [۵۷۷پ] از حارث هیچ فرزند نبود. روز دیگر با حارث آمد کلند بردوش نهاده، قریش جمله جمع شدند تا او چه خواهد کرد، می کند تا به چاه رسید.

قریش گفتند: این چاه پدر ماست، ابراهیم و اسمعیل، توبدان از ماسزاوارتر

نیستی، ما نیز شريك تو باشیم در کندن آن و ولایتش. گفت: این چیز است که مرا بدان مخصوص کردند، شما را در آن حقی نیست. قریش غلبه کردند گفتند: نگذاریم که تو تنها کنی، ما باتو شریکیم. گفت: میان من و شما یکی حکم سازید.

قریش گفتند: حاکم ما کاهنه بنی سعد است، او و به شام است. گفت: شاید کندن زمزم در توقف داشتید. قریش با عبدالمطلب قصد شام کردند تا به بیابانی رسیدند میان شام و مکه، آب عبدالمطلب و قوم او به آخر رسید. تشنگی عظیم برایشان کار کرد. بیم هلاک بود. و با قریش آب فاصله بود. از ایشان طلب کرد، گفتند ندهیم، می ترسیم که ما نیز محتاج شویم بیم هلاک باشد، به قوم خود گفت چه مصلحت می بینید؟ گفتند: رای باتو است. گفت: مصلحت آنست که هر مردی از بهر خود گوی بکند، هر که می میرد در آن گاو را دفن می کنند تا آن آخرین خود در گورود نادر آنجا بمیرد.

قوم چنانکه او فرمود بکردند. بعد از آن گفتند: ما را همچنین نشستن تا هلاک شویم عجز باشد. اگر دزین بیابان بگردیم باشد که خدایتعالی در رحمت باز گشاید ما را ازین هلاک برهاند. قوم را فرمود برفتند آنکه خود برنشست. چون اشتر برخاست از زیر پای او چشمه ای پدید آمد. عبدالمطلب اشتر بخوابانید، گفت: ای قوم خدای تعالی چشمه آب از بهر ما پیدا کرد، بیاید و آب برگیرید.

قریش گفتند: ای عبدالمطلب خدای تعالی از بهر تو حکم کرد، باز گرد تا به مکه شویم، آن کس که درین موضع این چشمه آب بر تو پیدا کرد، زمزم و آب او به تو داد، ما را بعد ازین باتو هیچ خصومت نیست. خلق جمله باز گردیدند بامکه آمدند.

عبدالمطلب به کندن زمزم مشغول شد. چون به بن چاه رسید دو صورت آهو یافت از زروشمشیر و زرهای چند که جدوی در آن چاه دفن کرده بود. چون

بیرون آورد، قوم گفتند: ای عبدالمطلب زمزم از آن تست، اما این مال مشترک باشد و دو از آن شما و دو از آن من. هرچه قرعه وی بر آن افتد از آن وی باشد. گفتند: به انصاف گفتی. دو قدح زرد از بهر کعبه بنهادند، و دو سیاه از بهر عبدالمطلب، و دو سفید از آن قریش. بعد از آن قدح نزد هبل بنهادند. عبدالمطلب برخاست و دعاء کرد:

اللهم انت الملك المحمود وانت المبدع المعيد وممسك الراية الجلمود،
من عندك الطارق والتلید، ان شئت الهمت لما تريد من موضع الحلیة والحديد،
آنکه صاحب قدح قرعه بزد، صورت های آهوزرین به کعبه افتاد و شمشیرها
به عبدالمطلب وزرها به قریش. و گویند این صورتها، در اول حلیت کعبه بود. و
به روایتی دیگر صورتهای زربه کعبه افتاد و شمشیرها وزرها به عبدالمطلب. و قریش
را هیچ نبود، عبدالمطلب شمشیر به در کعبه بیاویخت و یک صورت زیر بر بام کعبه
فرو برد و یکی در اندرون کعبه بنهاد. و زمزم ظاهر شد و سقایه حاج بود.
و مسافران ابی عمرو بن [۵۷۸] امیه بن عبد شمس در آن قدح عبدالمطلب
گفته است: میان ما و تو.

عبدالمطلب گفت: قرعه زنیم برین مال، اگر قرعه به شما افتد از آن
شما، و اگر به من افتد از آن من. گفتند: چگونه کنیم؟ گفت دو قرعه از آن کعبه.
می گوید:

شعر

فای مناقب الخیران لم یسدد به اعضدا
لم یسق الحجیج و ینحر المذلاقة الرفدا.
وزمزم من ارومته و یملا عین من حسدا.

این حافظ ابو موسی در طوالات یاد کرده است و این معنی دلیل می کند
بر اسلام عبدالمطلب و آنکه او از اوصیاء بود و محدثان.
واقدی در کتاب مبعث و مغازی گوید: عبدالمطلب نذر کرد هر آنگاه که
اورا ده پسر باشد یکی را قربان کند خدای را و شکرانه آنرا که خدای تعالی

زمزم بدوداد واورا بدان مخصوص گردانید از میان همه قریش.
وعبدالمطلب در آن می گوید این رجز:

شعر

اعطی علی رغم العدو زمزما	الحمد لله علی ما انعما
ياتونها من كل فج اما	بيراً رواء للحجيج معلما
يرون فيه الحجر المكرما	ياتون بيتاً لم يزل معظما
حفرتها بالوحي لا توهما	فی كل ركن لم يكن مهديما
اصبت فيه حلبة مسلما	ولم يكن حافرهما لينديما
و كنت قدماً قد نذرت قسما	لله اجریت عليه الا سهما
اعطى بنين عصبه و خدما	اذكان ربي لم يزل متمما
يرانى الاعداء قرنا اعصما	من بعد ما كنت وحيداً ايما
فى النذر او اهريق لله دما	فلسن والله اريد المائما

پس عبدالمطلب پسران را بخواند و در آنوقت ده پسر بود: «حارث» و ابولهب عباس و ضرار و حمزه و مقوم و حجل و زبیر و ابوطالب و عبدالله.

گفت: ای پسران، من نذر کرده ام و شما می دانید که چه می گویم. ابوطالب می گوید: هر چه می خواهی بکن، اینک ما پیش تو ایستاده ایم. عبدالمطلب گفت: ای فرزندان اگر بدین راضی شدید که من یکی بکشم هر یک از شما بروید و نام خود بر قدحی نویسد و بیارید، برفتند چنانکه پدر فرموده نامها بر- قداح نوشتند و بیاوردند. بستند و می گفت:

شعر

ایام حضری و بنی وحده	عاهدت ربی وانا موفعهده
اذكان مولای و كنت عبده	والله لا یحمد شیئاً حمده
ولا احب ان اعیش بعده	نذرت نذراً لا احب رده

پس عبدالمطلب آن امین را بخواند که قداح می زد. جمله باودادو گفت:
به آهستگی بزنی تعجیل مکن. واو عبدالله را از جمله فرزندان دوست ترمی داشت،
نمیدانست که قرعۀ عبدالله بیرون آید. چون قداح در دست امین بود عبدالمطلب
می گفت:

شعر

یارب بح ولدی من قدحی انا اخاف ان یکون قدحی
ان کان عبدالله نذراً لذبح ارضیت ربی فیه عندالمنح
لان ربی غایة للمدح

پس قرعه بزد، قرعۀ عبدالله بیرون آمد. عبدالمطلب او را بگرفت و کارد
در دست داشت و این رجز می گفت:

شعر

عاهدت ربی واناموف نذره والله لایقدر شیئاً قدره
هذا بنی قدارید نحره فان یوخره فاقبل عذره
و اصرف الموسابه و حذره

پس او را بیاورد بدان موضع که قریش قربان کردند، ابوطالب برجست
و او برادر عبدالله، هم مادر و هم پدر، دست عبدالمطلب بگرفت و ابوطالب در آن
حال این رجز می گفت:

شعر

کلا ورب البیت ذی الانصاب ورب ما اصصن (؟) من رکاب
کل قریب الدار او مشاب یزرن بیت الله ذی الحجاب
ما ذبح عبدالله بالتلعاب [۵۷۸پ] من بین رهط عصمة الشیاب
اغربین البیض من کلاب و بین مخزوم ذوی الاحباب
اهل الجیاد القب و القتاب یا شیب ان الذبح ذوعقاب
ان لنا ان جرت فی الخطاب احوال صدق کاسود الغاب

ان یسلموه الدهر للعذاب

چون بنی مخزوم این از ابوطالب شنیدند گفتند: راست گفت خواهر زادهٔ من، برخاستند، عبدالمطلب را گفتند: ای ابوالحارث، ما را نکنیم که تو او را کشتی، هر که را می خواهی جز از خواهرزادگان ما بکش. گفت: من نذر کرده ام و قرعه بر عبدالله بیرون آمد. از کشتن او گزیر نیست. گفتند: حاشا، این هرگز نباشد مادام که در یکی از ما زندگانی باشد، اگر ما را جملهٔ مال از تو و کهن فدای وی باید کرد. پس مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم این رجز می گفت: شعر:

یا عجبا من فعل عبدالمطلب	و ذبحه ابنا کتثمال الذهب
کلا و بیت الله مستور الحجب	ما ذبح عبدالله فینا باللعب
یا شیب لانعجل علینا بالعجب	تفدیه بالاموال من بعد الغضب
و دون ماسقی حروب یضرب	ضرب یزیل الهام من بعد العصب
بکل مصقول شقیق ذی شطب	کالبرق او کالنار فی ثوب الهدب

پس سادات قریش برخاستند گفتند: یا ابوالحارث، این عزم تو بر فرزند کشتن نه صوابست، اگر تو فرزند را بکشی ترا بعد از او عیش خوش نباشد. درین کار صبر کن، و پیش کاهن رو از بنی سعد، و ما با تو پیش کاهن آیم. حال با او بگو، تا کاهن خود چه گوید، از آن کار کن. عبدالمطلب گفت: شاید. پس عبدالمطلب بیرون شد و قریش با او بیرون رفتند. و کاهنهٔ بنی سعد به شام بود، و عبدالمطلب این رجز می گفت: شعر

یتارب انی فاعل لما تود	ان شئت الهمت الصواب والرشد
یتا متابع الخیر الی کل بلد	الی مساویک علی رغم معد
قد زدت فی المال و اکثرت العدد	فلا تحقق حذری فی ذاک الولد
و اجعل فداه فی الطریف و التلد	

پس چون به شام رسید پیش کاهنه رفت، حال با وی بگفت از کشتن عبدالله. کاهنه گفت: امروز باز گردید تا مخبر من بیاید، آنچه فرماید با شما باز گویم.

قوم بازگردیدند و عبدالمطلب این رجز می گفت:

يا خالق الارض و السماء و ناصب المروة و الصفاء
نرج بنی الیوم من ممالی بلاء سوء حل فی القضاء
ان قریشا جلهم اعدائی فامنن علی الیوم بالبقاء

روز دیگر بامداد پیش کاهنه رفتند. گفت: دیت مرد نزد شما چندانست؟ قریش گفتند: « ده اشتر. کاهنه گفت: با مکه روید و این کودك را با ده اشتر حاضر کنید و قرعه زنید. اگر بر اشتران افتد بکشید، و اگر بر کودك افتد اشتر بیست، همچنین ده ده زیادت می کنید، تا آن وقت که قرعه بر اشتران افتد. آنکهی خدای تعالی راضی شده باشد. قوم با مکه آمدند. روز دیگر عبدالمطلب عبدالله و اشتران حاضر کرد و قرعه زد برده اشتر و عبدالله، قرعه به عبدالله افتاد. اشتر بیست کرد قرعه به عبدالله افتاد. ده ده زیادت می کرد و قرعه به عبدالله می افتاد. در اول که ده اشتر بود امین را گفت قرعه بزین و تعجیل مکن. عبدالمطلب این رجز می گفت: شعر

اللهم رب العشر بعد العشر و رب من [۵۷۹ر] یوفی بکل نذر
الیک ربی قد جعلت امری قربت عبدالله عند النحر
فنجہ بشفعها و الوتر

امین قرعه زد بر عبدالله افتاد. اشتران بیست کرد و این رجز می گفت:

یارب العشرین و رب الشفع و جسامع الناس لیوم الجمع
انت ولیی و ولی نفع نج بنی من حذار اللدغ
پس امین قرعه زد بر عبدالله افتاد. ده شتر زیادت کرد و می گفت:
رب ثلثین الذی لم یقسم و رب هذا الحجر المکرم
فی رکن نفس بیتک المحرم انت الذی اعطیت بشرزمزم
برغم قوم من قریش رغم قد صرت یا رب کمثل المغرم
لفقد عبدالله ذی التکرم فامنن علی ان یضرح بالدم

پس قرعه به عبدالله افتاد. ده دیگر زیادت کرد و این شعر می گفت:

اللهم رب الاربعین المملکة	عدید زود قرئت مغلفة
ولم تزل من قبل هذا مهملة	فی بطن واد بالاراکمرسلة
طوراً برو کأثم طوراً مجفلة	ان بنی قد منی بالمعضلة
والنفس من غیر شک معولة	فنجہ بالكعبة المفضلة

پس قرعه بزد، به عبدالله افتاد. ده دیگر زیادت کرد و این می گفت:

یارب خمسين سمان بدن	و یا عظیما یرتجی لمحسن
انت الهی و ملاذی فامنن	علی بنی الیوم رب احسن
واجعل فداه ابلا لم ترسن	و نجب الزود الذی لم یسطن

پس امین قرعه بزد، بر عبدالله افتاد. ده دیگر زیادت کرد و این ابیات می گفت:

یارب ستین و رب المشعر	رب الحجیج و المقام الازهر
والبیت العتیق یارب الاکبر	نج بنی من الیم المنحر
و نجہ من ضربة لم تجبر	واجعل فداه فی العدید الاکبر

پس قرعه زد، هم بر عبدالله افتاد. ده دیگر زیادت کرد و رجز می گفت:

یارب سبعین الی قد جمعت	لانعتق الزود الی قد اعطیت
انج بنی من قداح کتبت	و نجز الزود الی قد قرنت
فاخرج القدح لها اذا عقلت	و قربت لنحرها و از دحمت

حتی تکنون فدیة قد قبلت

پس قرعه زد، هم به عبدالله افتاد. ده دیگر زیادت کرد و گفت:

رب الثمانین الی من اجلها	قد شحذت سفارنا لقتلها
نجم بنی من علیل علیها	واجعل فداه سیداً فی کلها

پس این قرعه زد، هم بر عبدالله افتاد. ده دیگر زیادت کرد و این شعر می گفت:

یارب تسعین و رب المجمع	انت الذی تدفع کل مدافع
نج بنی من بلاء مفضع	یبقی جواه فی فؤاد موجه

دیگر قرعه زد بر عبدالله افتاد. ده دیگر زیادت کرد و رجز می گفت :

اللهم رب المائة الموقوفة ورب من هجج في تنوفة
يزيد هدى الكعبة المعروفة بالبز و الفضائل الموصوفة
نج بنی الیوم من مخوفة

پس قرعه زد بر اشتران افتاد. عبدالمطلب تکبیر گفت و جمله خلائق تکبیر گفتند . پس قریش گفتند :

یا اباالحارث، خدای راضی شد. اشتران بکش : گفت : نه. تاسه بار قرعه زدم.
قرعه می زد و می گفت :

اللهم رب الكعبة المبنية ورب من حج من البرية
اليك اموى صادقاً ذانية نج بنی و ارفع البلية
پس امین دگر بتاز قرعه زد بر اشتران افتاد.
عبدالمطلب این شعر می گفت :

يارب لانثمت بى الاعادى لا تسكين دمه فى الوادى
ان بنى ثمرة الفؤاد فاجعل فداه اليوم من تلادى
کيما اراه سيد الاولاد

پس قرعه زد بر اشتران افتاد. عبدالمطلب گفت :

يارب قد اعطيتنى سؤالى اكثرت بعد قلة العيال
هذا بنى فاسمعن مقالى واجعل فداه اليوم جل مالى
ولا ترمينه به شر حال

دگر باره قرعه زد. بر اشتران افتاد. عبدالمطلب گفت : رضای خدای تعالی حاصل شد در فداء پسر بدین اشتران ، پس این ابیات گفت :

ذعوت ربى مخفيا و جهراً والحزن قد كاد يمل الصبرا
يارب لا تنحر بنى نحرأ وفاد بالمال فخذلى وفرأ

اعطيك من كل سوام عشرأ . او مائة ادمأ و اخرى حمراً
 فالله من مالى منوفى نذراً . عفوأ و لم تشمتم عيوناً خزراً
 بالواضح الوجه المغشى بدرأ . فالحمد لله الاجل شكراً
 اعطانى البيض بنى زهراً . ثم كفانى الامور امراً
 قد كان اشجانى وهد ظهراً . فلست و البيت المغطى سترأ
 و البيت والركن المحاذى الحجرأ . مبنية نعمة ربى كفراً
 مادمت حيا وازور القبرا

بعد از آن اشتران را بگشتند ، و آن صد اشتر بود از بهترین اشتران
 عبدالمطلب به فدای عبدالله ، و همچنان در مواضع نحر بگذاشتند تا هر که
 می خواست برمی گرفت . و چندی در کوه های مکه بگشتند و پاره پاره می کردند
 تا جوش و طیور و سباع بخورند . پس خدای تعالی حکم کرد که دیت مردان آزاد مسلمان صد اشتر باشد
 موافق فعل عبدالمطلب .

بدانکه این بیت ها جمله دلیلی می کند بر ایمان عبدالمطلب ، رضی الله
 عنه . و بر آنکه او از اوصیاء بوده و محدثان . و دلیل اول آنکه در قطعه اول
 می گوید : «حفرتها بالوحى لاتوهما» چاه زمزم به وحی برکندم ، یعنی به الهام خدای
 تعالی ، نه به وهم . و کافر چون به انبیاء ایمان ندارد او بت پرستد ، به وحی و الهام
 چگونه ایمان دارد . دلیل بر آنکه این الهام از خدای تعالی می دانست که در اول
 بیت ها می گوید : الحمد لله على ما انعمنا ، حمد و سپاس خدای را که این انعام
 با من کرد . و مراد الهام داد در کنندن چاه زمزم . و در بیت آخرین می گویند :
 فلست و الله اريد المأثما . فى النذر او اهریق لله دما .
 من بدین نذر نه بزه می خواهم ، یعنی نه نذر معصیت است تا بزه کار شوم .

بل تخیاص از برای خدای تعالی می خواهم که خونى بریزم

و در قطعه ای می گوید :

والله لا يحمد شيئي حمده اذ كان مولاي و كنت عبده . .

یعنی هیچ چیز حمد خدای تعالی نتواند کرد چنان که سزای وی باشد، اما من نذری از بهر رضای وی کرده‌ام بجای خواهم آورد، زیرا که او مولای من است و من بنده او. اگر نه مؤمن بودی نگفتی که خدای مولای من است که خدای تعالی می‌فرماید: «و ان الكافرين لامولاهم» و همچنین جمله اینات تا آخر هیچ قطعه نیست که در آن دلیلی نیست بر ایمان عبدالمطلب. و رسول صلی الله علیه و آله فخر می‌آورد بدین نذر عبدالمطلب، می‌گوید:

«انا بن الذبيحين که من پسر دو ذبیحم. یعنی اسماعیل علیه السلام و عبد الله. اگر نذر نه در طاعت خدای بودی رسول بدان فخر نیاوردی زیرا که معصیت بودی و روا نباشد که سید المرسلین [۵۸۰ر] فخر آورد به فعل کافری که آن معصیت باشد. اگر گویند که روایت کرده‌اند که یعقوب علیه السلام نامه نوشت بکنعان، بر «عنوان» آن نوشت از یعقوب اسرائیل الله بن اسحق، ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله، پس ذبیح اسحق باشد نه اسماعیل علیهم السلام، و قومی بر آن اند که ذبیح اسحق بود، پس حدیث نه درست باشد. گوییم باطل است این از بهر آنکه حکایت اسحق ذبیح الله نقل از یهود است از تورات، و آن درست نیست از دو وجه:

یکی آنکه خدای تعالی خبر داد که تورات تغییر کردند، پس روا باشد که در تورات اسمعیل بود، ایشان به اسحق کردند.

دوم آنکه نسل^۱ یهود منقطع شد در زمان بخت النصر که بنی اسرائیل را بکشت، و آنچه بازماندند اندک بودند، نقل ایشان حجت نباشد. و حدیث رسول صلی الله علیه و آله (جمله) امت قبول کرده‌اند، و هیچ کس انکار آن نکرده است، پس قبول این اولی تر از قول یهود.

و دلیل بر آنکه ذبیح اسمعیل بود نه اسحق، قول خدای تعالی از قول

ابراهیم به اسمعیل: «قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک...» تا آنجا که گفت: «فلما اسلما و تله للجبین و نادیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا كذلك نجزی المحسنین ان هذا لهوالبلاء المبین و فدیناه بذبح عظیم و ترکنا علیه فی الاخرین سلام علی ابراهیم انا كذلك نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین و بشرناه باسحق نبیاً من الصالحین و بارکنا علیه و علی اسحق...»
خدای عزوجل خبر می دهد که بعد از فدای اسمعیل ابراهیم را بشارت دادیم به اسحق.

پس درست شد که نقل یهود باطل است و التفات بدان نشاید کرد.
و نیز جای دگر گفت: «بشرناه باسحق و من وراء اسحق یعقوب» نشاید که بشارت دهد به یعقوب بعد از اسحق و به ذبح اسحق فرماید پیش از وجود یعقوب که تکذیب قول خود کرده باشد در بشارت دادن ابراهیم به وجود یعقوب و پیش از وجود یعقوب فرماید که اسحق را ذبح کن. پس درست شد که ذبح اسمعیل بود نه اسحق علیهما السلام.

بدانکه روایت کرده اند که چون عبدالمطلب رضی الله عنه را وفات نزدیک رسید جمله فرزندان را حاضر کرد و گفت: ای فرزندان می دانید که وفات من نزدیک است و من با آباء و اجداد خود خواهم رسیدن. و رسول را (ص) برسینه خود نشانده بود و می گریست. و رسول در آن وقت هشت ساله بود.
گفت: کیست از شما که کفالت محمد کند و او را بر خود گیرد؟

هریک از ایشان گفتند: من عبدالمطلب گفت: می دانم که شما این بکنید و خلاف آن روا ندارید، اما عبدالمناف یعنی ابوطالب بدو اولی تر از شما که او و عبدالله از یک مادر اند، او را به کفالت محمد وصیت خواهم کرد. پس روی به ابوطالب کرد و گفت:

شعر:

اوصیک یا عبدمناف بعدی بواحد بعدایه فرد

فأرقه و هو ضجیع المهد و فكننت كالام له فی الوجد
تدنیه من احسانها و الكبد حتی اذا خفت اقتراب الوعد
. اوصیت ارجی و لدی بالرفد
پس عبدالمطلب بگریست ، گریه سخت ، و گفت : محمد بنمیزد تا سید
عرب و عجم شود ، از برای آن ترا اوصیت می کنم از میان جمله فرزندان که
مادر تو و مادر پدر وی یکی است ، [۵۸۰ پ] از بهر آن به تو اختیار کردم ،
نیکو عمی تو او را و نیکو خلف است او ترا . پس این رجز می گفت :
اوصیت من کنیته بطالب عبد مناف و هو ذو تجارب
بتابن الذی قد غاب غیر آیب وابن الذی فضل فی الاقارب
من البنین السادة التحباب محمد ذی العز فی الذوات
فلست بالایس غیر راغب بان یحق الله قول الرائب
فیه اذا یفضل آل غالب فقد سمعنا اعجب العجائب
من کل حبر عالم و کاتب بنانه ی نصر بنا لکتاب
و یقضم الاعداء بالتواصب من حل بالابطح و النواشب
پس عبدالمطلب گفت : بزرگ دارید قدر محمد که ذکر او در کتب موسیقی
و عیسی و صحف ابراهیم روشن است و ظاهر و مشهور ، و علماء اخبار مرابدان
خیر داده اند . و اگر در عمر من تأخیر بودی تا وقت مبعث او ، من او را یاری
دادمی به مال و نفس نصرتی تمام . بنگر ای پسر : تا چگونه باشی بعد از من ؟
پس عبدالمطلب این ابیات را بگفت :
. شعر :
اوصی اباطالب بعدی بذی زخم محمد و هو عند الناس محمود
هو الذی تزعم الاحبار ان له امرأ سیظهره نصر و تأیید
فاحذر علیه شرور الناس کلهم و الحاسدین فان الخیر محسود
پس کار بر عبدالمطلب سخت شد و به جواز رحمت خدا رسید . و رسول

نزد ابوطالب بمانند یتیم از مادر و پدر وجد . و خدای تعالی دوستی وی در دل ابوطالب نهاد به صفتی که از هر که در عالم است و از نفس خودش دوست تر می داشت، و عزیز و مکرم بود بروی .

بدانکه آنچه یاد کردیم جمله از کتب تواریخ و سیر از قصص ائمه اصحاب حدیث قومی بیرون آورده اند که ایشان خود را اهل سنت و جماعت خوانند، نه از کتب شیعه، از بهر آنکه حجت باشد بر عامه خلق. و اندکی از بسیار یاد کردیم. و اگر خود هیچ دلیل نبودی بر ایمان عبدالمطلب، الا آنکه در وصیت به فرزندان می گوید: «قدر محمد (ص) بزرگ دانید که ذکر او در کتب موسی و عیسی و صحف ابراهیم معروف و مشهور است» کفایت بودی زیرا که عاقلان دانند که کافر چون به خدا ایمان ندارد چگونه ابراهیم و موسی و عیسی و کتب ایشان راست دارد و بدان ایمان دارد؟! اما اعداء آل محمد از بهر غرضی که هرگز بدان نرسند و خصم ایشان مسلم ندارد خرافاتی چند وضع کردند، و انکار چیزهای واضح روشن کردند، تا بدین سبب عوام را گمراه کنند و گویند: اگر صاحبه جز علی بنت ابراهیم نباشد آباء و امهات [محمد] نیز کافر بودند، تا جاهلان بدان فریفته شوند و بدانند که...

...

...

...

باب چهارم

در ذکر قومی از ملوک و کاهنان که پیش از مبعث رسول بودند و قومی که پیش از ولادتش خبر از نبوت و حالات او باز داده اند علیه الصلوة والسلام

بدانکه عبدالمطلب و ابوطالب به نعت و صفات پیغمبر عالم تر از همه خلایق بودند، اما از مکر یهود و قریش و اعداء می ترسیدند، و حال او پنهان می داشتند. ابن عباس گوید هر روز جامعه از بهر عبدالمطلب می انداختندی و او بر آن نشستی، هیچ کس پای بر آن نهادهی از بزرگواری عبدالمطلب. فرزندان و صنادید قریش بیرون آن جمع شدند. چون رسول بیامدی پای بر آن نهادهی فرزندان منع کردند تعظیم را. ^۱ هبدمطلب گفتی: رها کنید محمد را تا بیاید: به خدا که شأنی و حالی عظیم خواهد بود او را، و می دانم که روزی بیاید که سید شما باشد. من عزوی می بینم، عزت سادات و ملوک است. پس نظر به ابوطالب کردی و گفتی: ای ابوطالب این کودک را حالی و قدری عظیم خواهد بود، او را نگاه دار که او فرد و حید است، و او را همچون مادر مشفق باش، چیزی بدو نرسد که او را نه خوش آید، آنگه او را بردوش نهادهی و هفت بار طواف کردی. و رسول را دو ماه بود که عبدالله از دنیا برفت، و شش ساله ^۲ بود که مادرش به، ایوا، میان مکه و مدینه وفات یافت، و هشت ساله بود که عبدالمطلب به جوار حق رسید.

اصبغ بن نباته گوید از ابن عباس، گفت: شنیدم از امیر المؤمنین علیه -

۱ - نسخه گلپایگانی: و فرزندان از جهت تعظیم عبدالمطلب منع او کردند

السلام که می گفت: پدرم و جدم عبدالمطلب و هاشم و عبد مناف هرگز بت نپرستیدند. گفتند: پس چه می پرستیدند؟ گفت: نماز به کعبه می کردند بر دین ابراهیم علیه السلام و ملت او بودند.

سعد بن ابی صالح گوید: ابن عباس گفت: از پدر شنیدم که گفت: چون عبدالله به وجود آمدنوری در پیشانی وی می دیدم همچون نور شمس. گفتم: این کودک را حالی عجب خواهد بود. گفت: شبی به خواب دیدم که مرغی اسپید از بینی عبدالله بیرون آمد، پیرید به مشرق و مغرب رسید. پس باز آمد و بر بام کعبه بیفتاد، قریش سجده او کردند، پس نوری دیدم که میان آسمان و زمین دراز شد تا به مشرق و مغرب رسید. چون بیدار شدم پیش کاهنه بنی مخزوم رفتم و حال باوی بگفتم. گفت اگر خواب تو راست است ای عباس، کسی از پشت وی بیرون آید که از مشرق تا به مغرب تبع وی شوند. عباس گفت در اندیشه عبدالله بودم تا آمنه رازن کرد و نیکوترین زنان عالم بود و محمد به وجود آمد، و عبدالله وفات یافت. پیش محمد آمدم، نور در روی وی دیدم و بوی مشک از او به من رسید، می رفتم که گویا پاره ای مسک بامن بود.

حکایت سیف^۲ ذی یزن

و او از عالمان و دانایان بوده حال رسول صلی الله و علیه وآله، و عبدالمطلب رضی الله عنه را بدان بشارت داد، چون عبدالمطلب پیش وی رفت. ابوصالح روایت کند از ابن عباس که گفت بعد از دو سال از مولد رسول صلی الله علیه وآله سیف بن ذی یزن ملک حبشه بستد، اشراف عرب و شعراء به تهنیت وی می رفتند. قریش برسیدند و عبدالمطلب و امیه بن عبدشمس و عبدالله بن جزعان و اسد بن خویلد بن عبدالعزی و وهب بن عبد مناف با قومی از بزرگان قریش. چون برسیدند او بر بالای قصر عمدان نشسته بود. حاجب دستوری خواست. چون در پیش وی رفتند عبدالمطلب نزدیک وی بنشست. دستوری

خواست تا سخن گوید. گفت، دستوری دادم اگر تو سزای آن باشی که نزده ملک سخن گویی. عبدالمطلب گفت: ای ملک خدای ترا فرو آورده است به موضعی رفیع دشوار، منبع، بلند، با ذخ، یعنی جایی که در آن گردن کشی کنند و ترا از جایی برویند که اصل آن پاکست، و جرثومه، یعنی به اصل، شیرین است، و اصل او ثابت است و فرع او بلند در گرامی تر جایی و در پاك تر معدنی، تو ملك عرب و ربیع ایشانی که بدان در فراخی و طیب عیش باشند. و تو ای ملك سر عربی که او را منقاد شوند [گ ۵۸۱ پ] و استون ایشانی که تکیه بر آن کنند و پناه جایی که خلق پناه به آن برند، سلف تو بهترین گذشتگان اند، و تو ما را از بهترین خلقی، نه از فراموشان باشد آن کس که تو خلف باشی و نه از مالکان باشد آن کس تو سلف باشی. ما ای ملك، اهل حرم خدای تعالی باشیم و خادمان خانه وی، ما را برانگیخت به قصد کردن نزد تو، خرمی ما به کشف کردن تو از بلاها و سختی ها که به عرب رسید؛ ما به تهنیت آمدیم نه به تعزیت. ملك گفت: تو کیستی؟ نسب خود بگوی! گفت: عبدالمطلب بن هاشم. گفت: خواهرزاده ما؟ گفت بلی. عبدالمطلب را به خود نزدیک کرد، پس روی به قوم آورد: گفت اهلا و سهلا، و فارغ باشی که شما را غذاء و عطاء بسیار دهم. سخن شما شنیدم و خویشی شما بشناختم و وسیلت شما قبول کردم، شما اهل شیبید و روزید. اگر به شب خواهید سه شب، و اگر به روز بیایید تا مقیم باشید شما را گرامی دارم. چون خواهید که بروید شما را عطادهم. پس ایشان را به مهمان خانه فرو آوردند، يك ماه بگذشت که نه دستوری رفتن بود و نه ملك را می دیدند. بعد از آن کس فرستاد و عبدالمطلب را بخواند و اکرام کرد و با وی سخن گفت، به حالی که سری با تو خواهیم گفت، اگر نه تو بودی با دیگری نگفتمی، اما چون تو معدن سری با تو بگویم، تا نزد تو پوشیده باشد، تا آن وقت که بازی تعالی فرمان دهد.

بدان که من در کتاب مکنون و علم مخزون دیدم آنکه ما بر گزیدیم از بهر چیزی عظیم و خطری بزرگوار، می یابم که در آن شرف زندگانی و فضیلت موت است

خلایق را عام و اهل ترا خاص .
 عبدالمطلب گفت: مثل تو تینکی کند و شادی رساند ، چه چیزست آن؟
 گفت: به تهامه کودکی به وجود آید که میان هر دو کتف او مهری باشد، اورا امامت
 باشد و شما را ریاست تا قیامت . عبدالمطلب گفت: من به خیری باز خواهم
 گردید که هیچ مهمان مثل آن باز نگردید ، اگر نه هیبت و جلالت ملك بودی
 از اسرار او پرسیدمی تا سرور من زیادت شدی .

ابن ذی یزن گفت: این وقت آنست که به وجود آید یا خود آمده است نام او
 «محمد» مادر و پدرش بمیرند، جدش پرورد و بعد از جدش عمش در سر به وجود آید و
 خدای تعالی اورا به آشکارا به خلق فرستد، و قومی از ما انصار او گردانند که
 بدیشان، اولیاء خود عزیز گردانند و اعداء ذلیل، بدیشان جنگ کنند و بلادهای گزیده
 را مسخر سازد و بتان بشکند و آتش بنشانند و خدای تعالی پرستند و شیطان را مقهور
 کند، گفتارش فصل باشد و حکمش عدل، امر به معروف فرماید و خود کند و
 نهی منکر کند و باطل گردانند.

عبدالمطلب گفت: ای ملك املك تو دایم باد و عمرت دراز، امکان باشد
 که ملك مرا خرم گرداند به روشنی زیادت ازین که گفت؟ گفت: به حق بیت
 ذی المحجب ای عبدالمطلب که تو جدا و باشی و من دروغ نمی گویم. عبدالمطلب
 سجده کرد، پس سر برداشت، گفت: دلم شاد کردی. گفت. ای عبدالمطلب، تو
 هیچ یافتی از این ها که گفتم؟ گفت مرا پسری بود بدو معجب بودم و برو مشفق،
 کریمه ای از کرایم قوم خود بدو دادم، آمنه نام، دختر و هب. پسری ازو بوجود
 آمد نامش «محمد» مادر و پدرش بمردند و من کفیل اوام .

ابن ذی یزن گفت آنچه من گفتم... راست است [گ ۵۸۳ر]

اما او را از یهود نگاه دار و پرهیز که ایشان دشمن او اند.

و ایشان را خود مکر به دوستی باشد و این راز که گفتم ازین قوم و جمله خلایق پنهان دار که من از حسد و خدیعت ایشان ایمن نیستم و ایشان خود و اولاد بر آن باشند و اولاد ایشان چنان کنند و من می دانم که موت من پیش از بعثت او باشد و اگر من ایام او را دریافتمی با سواره و پیاده و مال بی قیاس به زمین یثرب رفتمی و پاس وی کردمی که در کتاب مکنون ناطق است که دار الملك یثرب بود و موضع قبرش و اهل نصرت او استحکام امرش آنجا باشد و اگر نه آن بودی که از آفات و عاهات زمانه ترسیدمی در کودکی کار او را محکم کردمی و پای در گردن عرب نهادمی و لیکن، لکل اجل کتاب و لکل زمان مقال. پس هر یک از ایشان ده بنده، ده کنیزک و چند برده و صد شتر و پنج رطل زر و ده رطل سیم و یک شکنجه پراز عنبر بداد و عبدالمطلب را از هر جنس دو مثل ایشان بداد و گفت چون سال بسر آید پیش ما بیا، اما پیش از آنکه سال بسر آید ابن ذی یزن وفات کرد و عبدالمطلب همه وقت می گفت: ای قریش حسد نبرید بر آنکه ملک عطای مراد و مثل عطای شما داد که مال من نیست می شود اما حسد ببرید بر چیزی که فخر و شرف مرا و اعقاب مرا باقی ماند تا قیامت گفتند که باشد اینکه تو گفتی؟

گفت آنچه من گفتم پیشی، بعد از روزگاری باشد.

وامعة بن عبد الشمس در رفتن ایشان این شعر بگفت^۱:

باب پنجم

در ذکر بحیراء راهب و احوال و صفات رسول (صلی الله علیه و آله و سلم)

روایت کند عطای ازدی از یونس بن بکر از ابواسحق که قومی از قریش به شام می رفتند و ابوطالب نیز عزم شام داشت چون بیرون رفت پیغمبر بیامد

۱- مقروء نبود نقل نکردیم.

وزمام شتر اورا بگیرت و فرمود مرا به که می گذاری بخدا که من هم با تو می آیم^۱
ابوطالب گفت والله که من هم ترا با خود می برم و تو از من جدا نشوی
و من از تو. پس رسول را با خود ببرد و ابوطالب جای رسول را چنان ساخته
بود که اورا رنجی نرسد و گفت آن شتر که رسول بر آن نشسته بود پیش از ناه
من می رفت و شتران هیچ يك بر ناهه من سبق نتوانستند ببرد. و تابستان بود و هوا
در جانب حرارت بود. چون آفتاب گرم شد ابری سفید بیامد مانند برف و
سایه بروی افکند و بروی سلام کردی و بر سر وی ایستادی و ازو جدا نشدی و
همه وقت انواع میوه ها بر ما بیار انیدی و ما می خوردیم و آب کم بود و گرمای
سخت و تشنگی عظیم در ما اثر کرد و تشنگی که نتوان گفت و مشگی آب به دو
دینار از زر سرخ نمی دادند و ما به هر منزل که فرود می آمدیم و حوض ها پر
از آب شدی و زمین سبز گشتی و اهل قافله در فراخی و عیش و خوشدلی بودند
و چون شتران ایشان بیامدی رسول دست بر ایشان مالیدی روانه شدنیدی و خوش
رفتندی تا نزدیک بصری بحیرا رسیدند. دیری دیدند، راهبی به شتاب از جانب
دیر روان شده و به جانب ایشان می آمد. چون بدیشان رسید بایستاد و نادیری
با مردم سخن نگفت و نمی دانست که چه قوم اند و او از رسول جدا نمی شد
و چون نظر به رسول کرد اورا بشناخت و گفت اگر کسی خواهد بود تویی. و
ما می رفتیم تا هر زیر درختی فرود آمدیم که به دیر راهب نزدیک بود و به آن
درخت برگ و بار نبود و خشک بود و چون رسول (ص) در زیر آن درخت فرود
آمد آن درخت به جنبش آمد و شاخ و برگ او بسیار شد و سه نوع میوه بر آورد
از اعجاز رسول (ص) دو نوع تابستانی و یک نوع زمستانی. چون راهب آن بدید
برفت و طعامی از بهر رسول (ص) آن قدر کفایت باشد بساخت و باز آمد و گفت:
ولی این کودک کیست؟ گفتم من. گفت تو چه کسی که اورا ولیی؟ گفتم:
عم او. گفت: اورا اعمام بسیار است. تو کدام عمی؟ گفتم: برادر پدرش،

ہم از پندرو ہم از ماذر. گفت: گواہی می دہم کہ اوست، اگر نہ، من بحیرا نباشم. پس مرا گفت دستوری دہ تا من این طعام را پیش وی برم تا بخورد. گفتم پیش وی بر پیغمبر (ص) نظر با من کرد. گفتم این مرد خواست تا ترا گرامی کند، بخور. رسول (ص) فرمود: این بحیرا از بہر من تنها آورده؟ گفتند: بلی، خاصہ از آن تست. رسول (ص) فرمود من بی قوم نخورم. گفت: نزد من بیش از این نبود. گفت دستوری دہ تا ایشان نیز با من بخورند. گفت دادم. پس رسول (ص) بسم اللہ الرحمن الرحیم گفت و بخورد و ما نیز بخوردیم و عدد ما یک صد و ہفتاد تن بود و جملہ شیر شدند و بحیرا نزد رسول (ص) ایستادہ بود و متعجب بود از کثرت خلق و قلت طعام، و ہر ساعت بوسہ بردست و پای رسول زد و می گفت: اوست بخدا و هیچ کس دیگر نیست و قوم نمی دانستند کہ چہ می گوید، تا یکی از قوم گفتند: ای بحیرا، مگر تو را جایی هست کہ ما ہر چند از آنجا می گذشتیم تو این نمی کردی. گفت: بلی، بخدا کہ مرا جایی هست کہ من آنجا چیزی می بینم کہ شما نمی بینید و اگر می دانستید آنچه من می دانم کہ در زیر آن درخت شخصی هست کہ اگر شما می دانستید اورا چنانکہ من می دانم اورا بردوش گرفته بہ وطن می رسانید، بخدا کہ من احترام شما نکردم الا از بہر او کہ چون او می آمد تور در پی اش بود و از آسمان تازمین می درخشید و مردانی چند دیدم کہ مروحہ یاقوتی در دست داشتند و باد او می زدند، و انواع فواکہ برو می ریختند، و دیگر، این ابر از وجدا نمی شد، و دیگر، این دیر من باز پذیرفته اوست، و این درخت کہ ہمیشہ خشک بود الحال در جنبش آمد و شاخ و برگ و سہ نوع میوہ آورد، و دیگر، این حوض ہا کہ از آن وقت کہ بنی اسرائیل حوازیون را بکشتند تا الحال خشک شدہ بود، و الحال پر آب است. و بدانید کہ این (ہا) از برکت قدوم نبی است کہ از تہامہ بدرآید و ہجرتش بہ مدینہ باشد و نام او نزد قومش «محمد» باشد و در آسمان احمد بود و از عترت اسمعیل بن ابراہیم باشد: واللہ کہ این اوست!.

پس بحیرا گفت ای غلام، سه چیز از تو خواهم پرسید بحق لات و عزری که مرا خبر دهی. پیغمبر علیه الصلوة والسلام خشم گرفت چون نام لات و عزری شنید، گفت نام ایشان مبر، به خدا که من هیچ دشمن تر از ایشان نمی دارم.

بحیرا گفت: به خدای که مرا از آن خبر دهی. گفت: پرس تا خبر دهم. گفت خواب تو چگونه باشد؟ حالات و سکنتات، جمله با بحیرا بگفت، جمله موافق آن بود که بحیرا در تورات و انجیل دیده بود. بحیرا پای‌ها وی بوسه داد و گفت: ای، كودك عجب خوبی و خوش بویی داری. اتباع تو بیش از آن همه انبیاء باشند و نور دنیا از نور [تو] باشد، به ذکر تو مسجدها آبادان شود، گویی به تو می‌نگرم که لشکر می‌کشی، عرب و عجم تبع تو باشد به طوع و کره، ولات و عزری بشکنی و خانه کعبه جز از تو مالکی نباشد. مفاتیح کعبه بدان دهی که خواهی، و عرب با تو کارزار کنند، کلیدهای بهشت و دوزخ به دست تو باشد، هلاک بتان بر دست تو بود. قیامت برنخیزد تا ملوک عالم هم در دین تو آیند به خواری. پس بحیرا يك بار بوسه برپایش می‌داد و يك بار بردست می‌گفت: اگر زمان تو در یابم در پیش شمشیر زخم، تو سید اولیاء و رسل و اولاد آدمی و امام متقیان و خاتم انبیائی. اولیاء بخندند آن روز که مولد تو بود و تاقیامت خندانند از شادی بوجود تو، و اصنام و شیاطین بگریستند و ایشان تاروز قیامت گریانند. دعوت تو دعوت ابراهیم و بشری عیسی و مقدس است و مطهری از نجاست و جاهلیت پس روی به ابوطالب کرد: گفت: این كودك چه نسبت دارد با تو که تو از او جدا نمی‌شوی؟ ابوطالب گفت: پسر من است. بحیرا گفت: نه پسر تو است و نتوان بود که پدرش درین وقت زنده باشد و نه مادرش. ابوطالب گفت: پسر برادر من است پدرش بمرد، دو ماهه بود و شش‌ساله که مادرش بمرد.

بحیرا گفت: راست گفתי چنین دیده‌ام، اما مصلحت آنست که او را زود با مکه بزی که بر پشت زمین هیچ صاحب کتاب نیست از یهود و نصاری و غیر ایشان الا که از مولد او خبر یافته است؛ اگر او را ببینید و آنچه من دیدم ایشان

بینند، قصد او کنند، و یهود نیز با او بد باشد.

ابوطالب گفت از بهر چه؟ گفت از بهر آنکه این کودک نبی خواهد بود و جبرئیل بدو آید چنانکه به موسی و عیسی می آمد. ابوطالب گفت: یقین میدانم که خدای تعالی او را نگاه دارد.

پس بحیرا او را وداع کرده و برفت. ابوطالب گفت چون نزدیک شام رسیدیم کوشکها و ایوانهای شام دیدم که در جنبش آمدند نور از آن تا بیان شد مثل نور آفتاب. چون در شهر شدیم نتوانستیم در بازار گذشتن از کثرت خلق که جمع شده بودند و به محمد صلی الله علیه و آله می نگریستند و خبر به جمله شامات برسید. هر راهب و حبر که در شامات بودند جمع شدند. یکی از کبار احبار نام وی «قسطورا» بود بیامد و برابر وی بنشست و نظر بدو می کرد و سخن نمی گفت سه روز برین طریق. چون شب سیوم بود صبر نتوانست کرد، برخاست، از پس او می گردید، گویا چیزی می طلبید. گفتم مگر چیزی می خواهی؟ گفت: بلی، من از او چیزی می طلبم. نامش چیست؟ گفتم: «محمد بن عبدالله» لونسش بگردید. [گ ۵۸۳ پ] پس گفت: اگر توانی بفرمای تا جامه از پشت او بردارد تا بدو نگرم. رسول خدا جامه از پشت برداشت. چون مهربدید در افتاد و جست، بوسه بر آن می داد و می گریست. پس مرا گفت: ای شخص به زودی این کودک را با موضع خود رسان، اگر ترا معلوم بودی که چند عدو او درین موضع هستند او را بدین جای نیاوردی. بعد از آن هر روز می آمد و طعامی از بهر وی می آورد. چون از شام بیرون خواستیم آمد پیرهنی آورد و گفت: اگر کرم کنی و این پیرهن در پوشد و مرایاد می دارد. رسول قبول نکرد، من بستدم تا راهب نرنجد. گفتم: من در پوشم. و تعجیل کردم تا او را به مکه رسانیدم. به خدا که اهل مکه از زن و مرد و پیر و جوان جمله، آن روز استقبال «محمد صلی الله علیه و آله» کردند، الا ابو جهل لعنه الله که سست^۲ افتاده بود. و به روایتی دیگر آمده است که بحیرا چون

سایه ابردید بر سر رسول صلی الله علیه وآله، از دیر فرو آمد و طعامی ساخت و قریش را به طعام خواند و ایشان به زیر درخت فرو آمده بودند. گفتند: ای بحیرا، هرگز این معنی از تو ندیدیم. گفت دوست می دارم که امروز به طعام من حاضر شوید. همه برفتند و رسول را پیش درخت بگذاشتند. و بحیرا نگاه کرد، ابراهیم بدان موضع ایستاده بود. گفت: کسی دیگر هست که بدین طعام حاضر نشد. گفتند کودکِ زیر درخت بگذاشتیم. گفت نشاید، باید که او نیز حاضر شود. یکی رفت و «محمد» را بیاورد. چون رسول می آمد ابر با وی می آمد سایه بر وی افکنده. چون بحیرا را نظر بر وی افتاد. گفت: این کودک کیست؟ گفتند: پسر این است. و اشارت به ابوطالب کردند. بحیرا گفت: این پسر تست؟ گفت پسر برادر من است. گفت: پدرش کجا؟ ابوطالب گفت: وفات یافت و او دوماه بود.

بحیرا گفت: کودک را با مکه رسان که اگر یهود بدانند قصد او کنند و این کودک را حالی و شأنی عظیم خواهد بود. این نبی امت است و قیام او به شمشیر باشد. و در این معنی ابوطالب قصیده ای می گوید:

شعر

ان ابن آمنة النبی محمداً	عندی بمثل منازل الاولاد
لما تعلق بالزممام رحمة	و العیس قد قلدن بالازواد
فارفض من عینی دموع ذارف	مثل الجمام مفرق الافراد
راعیت فیه قرابة موصولة	و حفظت فیه وصیة الاجداد
و امرته بالسیرین عمومة	بیض الوجوه مصالت انجاد
ساروا لابعد طیئة معلومة	فلقد تباعد طیئة المرتاد
حتی اذا ما القوم بصری عاینوا	لا قوا علی شرف من المرصاد
حبراً فاخبرهم حدیثاً صادقاً	عنه ورد معاشر الحساد

قوماً يهوداً قدراً واما قدرأى
سارو القتل محمد فيها هم
فتنى زريبر نحير عنه فاشنى
و نهى دريسا فانتهى عن قوله
قصيدة ديگرى مى گويد ابوطالب رضى الله عنه در معنى گريستن رسول
صلى الله عليه و آله.

شعر :

الم ترنبى من بعد هم هممته
باحمد لما ان شددت مطيتى
بكى حزنا والعيس قد قلصت بنا
ذكرت آباه ثم رقرقت عبرة
وقلت تروح راشداً فى عمومة
فرحنا مع العيرالتى راح اهلها
فلما هبطنا ارض بصرى فشرقوا
وجاء بحيرا عند ذلك حاشدا
فقال اجمعوا صحابكم لطعامنا
يتيم فقال ادعوه ان طعامنا
فلما رآه مقبلا نحو دارهم
حنا را سه شبه السجود وضمه
فصار اليهم خيفة لعرامهم
دريس و ثمام و قد كان فيهم
فجاؤا و قد هموا بقتل محمد
بتأويله التورية حين تيقنوا
فذلك من اعلامه و بيانه

بفرقة خير الوالدين كرام
(٥٨٤ر) برحل و قد ودعته بسلام
و قد ناش بالكفين فضل زمام
تجود على الخدين ذات سجام
مواسين فى البأساء غير لثام
شام الهوى والاصل غير شام
لنا فوق دير ينظرون جسام
لنا بشراب طيب و طعام
فقلنا جميع غير غلام
كثير عليه اليوم غير حرام
يقويه حر الشمس ظل غمام
الى نحره والصدر اى ضمام
وكانوا ذى دهمى معا و عرام
زريبر و كل القوم غير كهام
فرد هم عنه بخير خصام
و قال لهم ما انتم بطغام
و ليس نهار واضح كظلام

قصیده سوم از آن ابوطالب رضی الله عنه هم درین معنی گوید که
یاد کردیم.

شعر :

کان لایرانسی راجعاً لمعاد	بکی طربا لما رآنی محمداً
و قربته من مضجعه و وسادی	فت یحسافینی تهلیل دمه
ولا تخف منی جفوة ببلاد	وقلت له قرب فتودك وارتحل
علی عزمة من امرنا و رشاد	وخل زمام العیس وارتحلن بنا
لذی رحمة فی القوم غیرمعاد	و رح رائحاً فی الراشدین شیعا
یأمون من غور بلاد ایتاد	فرخنا مع العیرالتي راح اهلها
احادیث تجلوا غم کل فؤاد	فما رجعوا حتی رواعن محمد
سجودا له من عصبه و فؤاد	و حتی رأوا احبار کل مدینه
دریس و هموا کلهم بفساد	زریر و ثمام و قد کان شاهداً
یعد تکذیب و طول بعاد	فقال بحیرا قوله و تیقنوا
و جاهدهم فی الله ای جهاد	کما قال للرهمط الذین تهودوا
رده فان له ارماد کل مصاد	فقال ولم یملك له النفع
لفی الکتب مکتوب بکل مداد	انی اخاف الحاسدین و انه

باب ششم

در ذکر حکایت کردن خالد بن اسید بن ابی العاص

و طلیق بن ابی سفیان بن امیه از کثیر رهبان در راه شام از معرفت حال رسول، صلوات الله علیه و آله.

هاشم بن عمر مزنی روایت کند از عم خود از یعلی نسابه که او گفت، که خالد بن اسید بن العاص و طلیق بن ابی سفیان بن امیه به تجارت به شام می‌رفتند در آن سال که رسول صلی الله و آله به شام رفته بود ایشان با او بودند حکایت می‌کردند که ایشان می‌دانند آنچه وحوش و طیور با او می‌کردند در حال رفتن و رکوب و نزول.

چون به بصری رسیدیم قومی دیدیم از رهبانان که آمده بودند لونهای شان (گ ۵۸۴) متغیر شده و رویهای ایشان همچون زعفران، لرزه برایشان افتاده گفتند می‌خواهیم که شما نزد بزرگ ما آید، نزدیک است، درین دیر بزرگ است. گفتیم ما از کجا و شما از کجا؟ گفتند: عیبی نباشد، اگر کرم فرماید و ما عذر آن بخواهیم و پنداشتند که یکی از ما «محمد» است ما با ایشان برفتیم و در دیر شدیم؛ بناء عظیم، اسقف نشسته بود و جماعتی گرد وی در نشسته و کتابی در دست داشت، در آن می‌نگریست، به قوم گفت: کاری نگذارید و آن را بیارید که من می‌خواهم و او این ساعت اینجاست. پس ما را گفت شما کیستید؟ گفتیم: قومی از قریش. گفت: کدام قریش؟ گفتیم از

عبد شمس . گفت با شما دیگری هست ؟ گفتیم جوانی از بنی هاشم ، او را یتیم ابوطالب خوانند . گفتند نعره ای بزد چنانکه ما گفتیم مگر بمرد ویفتاد ؛ بعد از آن برجست ، گفت : آوه ! آوه ! نصرانیت و دین مسیح باطل شد . پس برخاست و تکیه بر صلیب زد و اندیشه می کرد . وهشتاد مرد از بطارقه پیش وی استاده بودند . ما را گفت توانید که او را به من نمائید ؟ گفتیم بلی ! با ما بیامد ؛

چون پیش قوم آمدیم محمد برپای ایستاده بود درسوق بصری ، رویش مانند ماه بدر می تابید ، گوئی که ما پیش از آن او را ندیده بودیم . خرید و فروخت بسیار کرده بود . خواستیم که گوییم این «محمد» است . راهب از پیش گفت : اینست . شناختم او را بحق مسیح ، پس فرا پیش محمدرفت و سروی بوسه داد . گفت : اگر من زمان تو دریابم حق شمشیر بدهم . پس از آن مارا گفت : می دانید که چه با اوست موت و حیات با اوست . هر که دروآویزد عمرش دراز باشد و هر که ازوها گردد بمیرد ، مرگی که از آن پس زنده نشود و یاد اعظم با اوست . آنکه بوسه بر روی وی داد و بازگردید . و ابوالموهیب راهب از عارفان بسود به احوال و صفت رسول و به وصیت امیرالمؤمنین علیهما السلام .

و روایت کند از بکر بن عبدالله اشجعی از پدران وی که آن سال که رسول علیه السلام بشام رفت عبد مناف بن کنانه و نوفل بن معاویه بن عروة بن نعمان عدی به تجارت بشام رفته بودند . ابوالموهیب را دیدند ایشان را پرسید شما کیستید ؟ گفتند : تجار حرم از قریش . گفت از کدام قریش ؟ او را خبر دادند گفت : از قریش غیر از شما کسی با شما هست ؟ گفتند : بلی . جوانی از بنی هاشم نام او «محمد» . ابوالموهیب گفت : او را می خواهم والله . گفتند در قریش ازو کسی کمتر نیست ، او را یتیم قریش خوانند . مزدور زنی است از قریش او را خدیجه خوانند چه کارداری با او ؟ ابوالموهیب سر می جنبانید و

و می گفت: اوست! اوست! گفتا مرا راه نمائید بدو. گفتند: او را در بازار بصری بگذاشتیم، ایشان درین سخن بودند که رسول ع می آمد، گفت: این است. با او به خلوت بنشست به گوشه ای. و سخن می گفت. پس بوسه میان ابروهایش می داد و چیزی از آستین بیرون آورد، نمی دانیم که چه بود رسول قبول نمی کرد.

چون رسول برفت ما را ابوالموهبت گفت: بخدا که این نبی این زمانه است. زود باشد که خروج کند و خلق را به شهادت ان لا اله الا الله خواند؛ چون آن دیدید تبع او شوید. پس گفت: ابوطالب عم او هیچ فرزند دارد که او را علی خوانند؟ گفتیم نه؟ گفت: یا به وجود آمده یا در این سال بوجود آید. و او اول کسی باشد که به «محمد» ایمان آرد و صفت او به وصیت پیش مانوشته است چنانکه صفت محمد «ص» بنبوت؛ و او سید و ربانی عرب باشد! حق شمشیر بدهد نامش علی و او عالی ترین باشد از جمله خلائق روز قیامت بعد از انبیا و رسل و ملائکه او را بطل ازهر خوانند، به هیچ کارزار نشود الا که ظفر یابد و غالب بود به خدا که او میان ملائکه معروف تر است از آفتاب تابان و در زمین میان خلق.

باب هفتم

در ذکر خبر سطيح از حال رسول صلی الله علیه و آله

و ذکر او.

روایت کرده اند از مخزوم بن هانی المخزومی و او را عمر صد و پنجاه سال بود که او گفت : در آن شب که رسول صلی الله علیه و آله به وجود آمد آوازی از ایوان کسری پیامد مانند آنکه ابر بانگ کند و شرفهاش چهارده عدد بیفتاد و دریای ساوه بزمین فروشد و آتش پارس بمرد و هزار سال بود که نمرده بود و اشتران صعب و اسبان نازی می کشیدند تا دجله باز بریدند و در ولایتها پراکنده شدند. چون روز شد کسری بترسید از آن خواب، زمانی صبر کرد پس اندیشه کرد که با وزیران بگوید. بر تخت نشست و وزراء حاضر کرد، خواب با ایشان بگفت. ایشان در آن سخن بودند که نامه آمد که آتش پارس بمرد. غم کسری زیاده شد. مؤبدان را گفت : من نیز خوابی دیده ام و قصه بساز گفت : کسری گفت تعبیر این خواب چه باشد؟ گفت . حادثه در عرب پدید آمده است، در حال نامه به نعمان بن منذر نوشت باید که یکی از افاضل علماء معبران بفرستد تا حالی از او بپرسم . عبدالمسیح بن عمرو بن حیان غسانی را بفرستاد. چون پیش کسری آمد، گفت نزد تو هست آنچه من می طلبم؟ گفت ملك بفرماید، اگر من دانم گویم و اگر نه ملك را نشانی دهم بدان کس که آن داند. کسری خواب بگفت . عبدالمسیح گفت : علم این نزد خال من باشد سطيح، که او در شام نشیند.

كسرى گفت : برو ازو پيرس وجواب با من آور. عبدالمسيح قصد شام
کرد می رفت تا به سطيح رسيد. و سطيح در حمال نزع بود. سلام کرد و
پرسش. سطيح جواب نداد که حالات موت برو ظاهر شده بود. عبدالمسيح
این قطعه انشاء کرد و بهخواند .

شعر :

اصم ام يسمع غطريف اليمى	ام فاز فاز لم به شاؤ لعنى
يا فاصل الخطة اعيت من ومن	اتاك شيخ الحى من آل سنن
وامه من آل ذيب بن حجن	ارزق ضخم الناب صرار الاذن
ابيض فضفاض الرداء والبدن	رسول قيل العجم كسرى للوسن
لا يرغب الرغد ولا ريب الزمن	يجوب فى الارض علنداء شجن
ترفنى طوراً ويهوى بى دجن	حتى اتى عمار الجاجى والفظن
تلقه فى الريح بوغاء الدمى	كانما حشحت من حصنى ثكن

چون سطيح شعر عبدالمسيح شنيد چشم باز کرد . گفت : عبدالمسيح
می رود، براشتري می رود نزد سطيح و او نزيك شده است به نزول ضريح
ای عبدالمسيح فرستاده است ترا ملك ساسان از بهر ارتعاس ايوان و مردن
نيران و خواب مؤبدان، اشتران صعاب که می کشيدند با اسبان عرب، دجله باز
بريدند و در بناد پراکنده شدند. ای عبدالمسيح؛ چون تلاوت بسیار شود و
خداوند هرادت را (گ ۵۸۵ پ) بفرستد و وادی سماوه فراخ شود يعنى آب
در آن پديد آيد و دريای ساوه فرو نشيند؛ شام را وسطيح نه در شام باشد؛ از
ساسانيان بعدد شرفات ملوك بميرند. از زن و مرد و هر چه خواهد آمد بيايد.
پس سطيح وفات يافت در حال عبدالمسيح برخاست و نزد رخت خود شد
و این شعر می گفت :

شعر :

شمر فانك ماضى العزم شمير
 ان يمس ملك بنى ساسان افرطهم
 فر بما قد كان اضحوا بمنزلة
 فيهم اخوا لصرح بهرام واخوته
 والناس اولاد علات فمن علموا
 و هم بنو الام اما ان روانشيا
 والخير والشر مقرونان فى قرن
 لا يقر عنك تقريع و تعبير
 فاذن ذا الدهر اطوار دهارير
 يهاب صوتهم الاسد المهاصير
 والهرمزان و شابور و سابور
 ان قد اقل فمحقور و مهجور
 فذاك بالغيب محفوظ و منصور
 فالخير متبع و الشر محذور

چون عبدالمسيح بسا پيش كسرى آمد و از قول سطيح او را خبر داد، كسرى گفت : تا چهارده پادشاه از ما بگذرند بسى حادثه پيدا شود. پس به چهار سال ده ملوك از ايشان هلاك شدند و سطيح در سيل العرم بوجود آمده بود، بزيست تا ملك ذى نواس. و آن زيادت از سى قرن بود و مسكن وى به بحرین بود، عبدالقيس دعوى كنند از ايشان بود. و ازدگويند كه از ما بود. نمى دانيم كه از کدام قبيله بود. الا آنكه قومى كه از و بازمانده اند مى گویند كه از بنى ازديم امكان صحت دارد والله اعلم بالصواب .

باب هشتم

در ذکر آنچه از یوسف یهودی روایت کرده اند از صفات و نشانهای رسول (ص)

روایت کنند از ابان بن عثمان به اسانید او که چون عبدالله بالغ شد و عبدالمطلب آمنه دختر وهب را به زنی به وی داد. چون حمل رسول حاصل شد وی را هیچ رنجی و غشایی نبود چنانکه نزد حمل زنان را باشد. چون وقت ولادت بود برو آسان شد.

آمنه گفت هیچ : نوع از رنجها که زنان را باشد در وقت ولادت مرا نبود

شبی در خواب دیدم شخصی مرا گفت : حامل شدی به بهترین خلایق چون ولادت بود بی رنج اورا دیدم که خود را از زمین نگاه می داشت بهردو دست و هاتفی آواز می داد که خیرالبشر به وجود آمد اورا در پناه واحدصمد، بری از همه شری و از بغایه حاسدان.

و رسول صلی الله علیه و آله در سال فیل بوجود آمد روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول و به روایتی هفدهم ماه ربیع الاول. آمنه گفت : چون به زمین رسید دستها و زانوها را بر زمین نهاد و سر سوی آسمان کرد و نوری از من بیرون آمد که از زمین تا آسمان روشن کرد. و دیوان را به رجوم می انداختند و ایشان را از آسمان باز می داشتند و قریش ستارگان و شهب دیدند

که در آسمان‌ها می‌رفتند خلاق بترسیدند گفتند قیامت نزدیک شد. پیش‌واید مغیره رفتند و او را از این حال خبر دادند گفت نظر کنید بدین ستارگان که در دریا و خشک راه بدان ببرند. اگر از جای خود رفته‌اند قیامت خواهد بود و اگر موضع خود ثابت آنکه امری عظیم حادث شده است، و شیاطین آن بدیدند نزد ابلیس جمع شدند، او را خبر دادند که ایشان را از آسمان بازداشتند و شهب بدیشان انداختند. گفت: تفحص کنید حالی حادث شده است عظیم. در عالم بگردیدند. با نزد ابلیس شدند گفتند هیچ نیافتیم گفت من بروم از مشرق [۵۸۶] تا به مغرب برفت و چون به حرم رسید ملایکه دید که گرد حرم درآمده بودند. چون خواست که در حرم رود جبرئیل بانگ برود زد، گفت: با پس ایست، ای ملعون! به راه کوه حرا بیرون رفت. گفت: ای جبرئیل این چیست؟ گفت نبی به وجود آمده و او بهتر همه انبیا و رسل است. گفت مرا هیچ در او نصیبی باشد؟ گفت نه. ابلیس گفت: در امتان او؟ گفت بلی. گفت: راضی شدم. گفت: در مکه جهودی بود که او را یوسف خواندندی چون ستارگان دید که حرکت می‌کردند و رجوم می‌انداختند، گفت نبی بوجود آمده است امشب، آنکه ما صفت او را در توریت و انجیل می‌یابیم که چون بوجود آید رجم به شیاطین اندازند و ایشان را از آسمان بازدارند و او آخر انبیا باشد. چون روشن بشد پیش قریش آمد؛ گفت: ای قریش، دوش هیچ مولودی به وجود آمد در قریش؟ گفتند نه. گفت: خطا می‌گوئید بحق توریت و اگر اینجا در وجود نیامد مگر در فلسطین بوجود آمده باشد و او آخر انبیا باشد و افضل ایشان. قوم متفرق شدند چون با خانه‌ها رفتند ایشان خبر دادند زنان خود را بدانچه یهود گفت. زنان گفتند: عبدالمطلب را از عبدالله پسری آمده است. دوش ایشان نزد یهودی رفتند و او را از آن خبر دادند؛ گفت پیش از آن بود که سؤال کردم یا از پس آن؟ گفتند: از پیش او را با من نمایید. پس با ایشان بدر خانه آمنه شد؛ گفتند پسر را بنمای تا این یهودی

ببیندش. او را بیرون آوردند در قماط پیچیده نظر در چشم او کرد و کتف او بدید خالی سیاه دید میان هر دو کتف و موئی چند بر آن بود چون آن بدید بر زمین افتاد. و از خود برفت. قریش را عجب آمد، می‌خندیدند. گفت: می‌خندید ای قریش، این نبی است، قیام او بشمشیر، و نبوت از بنی اسرائیل رفت تا دامن قیامت. خلق متفرق شدند و سخن یهودی با یکدیگر می‌گفتند و رسول را صلی الله علیه و آله در یک روز چندان نشو بودی که دیگری را به ده روز و در یک سال چندان که دیگری را به ده سال.

ذکر اخبار ابن جواش الحبر و حکایت او

روایت کند از ابان بن تغلب از عکرمه از ابن عباس که او گفت، که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم کعب بن اسید را بخواند که گردنش بزند او را بیاوردند در غزاة بنی قریظه، چون نظر رسول بر وی افتاد: گفت یا کعب، وصیت ابن جواش حبر ترا سود نداشت. آنکه از شام پیامد گفت: حمرو حمیر رها کردم و آمدم به نزد پسرها و خرمایا از بهرنبی آوردم که او را بقوم فرستد و این وقت اوست و بیرون آمدنش از مکه باشد و مدینه دارالهجرة او بود و او خندان باشد و قتال. قناعت کند بکرات و بمرات بر دراز گوش نشیند در چشمهای او سرخی باشد، میان هر دو کتف او مهری باشد، شمشیر بر گردن نهد و باک ندارد به هر که او در یابد به سلطنت رسد.

کعب گفت: چنین بود ای محمد؛ اگر نه آن بودی که یهود سرزنش من کنند به بد دلی، من به تو ایمان آوردمی و تو را راست گو داشتمی، اما من بردین یهود زنده ام و بر آن میرم پس گردن او بزدند.

روایت کرده اند که زید بن عمرو بن نفیل طلب دین ابراهیم علیه السلام می‌کرد و حال و صفات رسول صلی الله علیه و آله او را معلوم بود و انتظار

خروج وی می‌کرد و در طلب او از وطن بیرون رفت.

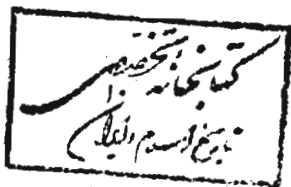
روایت است از یونس بن بکیر از محمد بن اسحاق [گ ۵۸۶] بن بشار المدنی گفت زید بن عمر نفیل از مکه بیرون رفت ، در عالم می‌گردید طلب دین ابراهیم علیه السلام می‌کرد . و زن او صفیه دختر خضرمی ، هرگاه او بیرون رفتی به طلب دین ابراهیم حال او پرسیدی ، سال‌ها در آن بود تا به موصل و جزیره رسید . پس از آنجا قصد شام کرد و در شام بگردید تا به راهبی رسید از اهل بلقا ، علم نصاری به از او کس نمی‌دانست . ازو دین ابراهیم علیه السلام پرسید؛ رهبان گفت : سؤال از دینی می‌کنی که امروز کس نیابی که ترا بدان راه نماید و آن دین مندرس شده است؛ اما نزدیک است که بیرون آید نبیّی از زمین مکه . و خیف است که دین ابراهیم است تازه کند برخیز و با مکه رو که وقت آن است که او را بفرستند و در بلاد شام همه یهودی و نصاری‌اند . و تو آن نمی‌خواهی . چون این سخن از راهب بشنید زود بیرون آمد و قصد مکه کرد . چون به زمین لحم رسید او را بکشند . و رقه بن نوفل در حق او می‌گوید . و رقه هم مانند زید بود الا آنکه چنانکه زید می‌گردید و رقه نمی‌گردید و این ابیات انشاء کرد :

شعر :

رشدت و انعمت ابن عمرو وانما	تحیلت تنورا من النار حمامیا
بدینک رباً لیس رب کمثله	و ترکک اوئان الطواغی کماهیآ
وقد یدرک الانسان رحمة ربه	ولو کان تحت الارض ستین وادیا

روایت کند جعفر بن زبیر و محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله بن الحصین التمیمی که عمر بن الخطاب و سعید بن زید رسول را صلی الله علیه وآله گفتند : یا رسول الله ، از بهر زید استغفار کن . گفت : بلی از بهر وی استغفار کنید که او را برانگیزند بر دین ابراهیم علیه السلام .

روایت است از نفیل بن هشام که سعید بن زید از رسول درخواست از بهر زید گفت : یا رسول الله پدر من زید بن عمرو چنانکه می دانی و بتو رسیده است اگر او ترا دریافتی ایمان آوردی به تو، از بهر او استغفار کن پیغمبر گفت: بلی، از بهر وی استغفار کنم . و گفت او در طلب دین می گردید و در طلب دین بمرد. والله اعلم .



باب نهم

در ذکر بعضی از آنچه لازم شود از قبایح آن کس را که روا دارد که در آباء رسول و انبیا علیهم السلام یکی (را) کافر داند.

بدانکه آنچه یاد کردیم بیشتر بر آن است که دلیل است بر طهارت آباء و امهات رسول صلی الله علیه و آله تا به عبدالله، از بهر آنکه انصاف علماء این فن است از ارباب تواریخ و اصحاب سیر و احادیث که جبرئیل آمد و از آدم عهد گرفت. و آدم از شیث بحضور ملائکه و همچنین پدر از پسر عهد و میثاق می گرفتند تا به عبدالله رسید که نوری که خدای تعالی به ودیعت در ایشان نهاده است ننهند الا در اطهر نساء العالمین. اگر یکی از آباء رسول کافر بودی طلب کردن اطهر نساء العالمین را هیچ فایده نبودی چون شاید که پدر کافر باشد مادر هم روا باشد. پس طلب عهد و میثاق را هیچ فایده نباشد و نشاید که امر کنند به چیزی که در آن فایده نباشد. و نیز می فرماید: «انما المشركون نجس» حکیم کی روا دارد که نوری را که این منزلت و تعظیم نهد که از پیش یاد کردیم و مستقر آن دانی نجس باشد.

دوم آنکه خدای تعالی بر رسول منت می نهد و می فرماید: «و نقلیک فی الساجدین» لازم آید که از آدم علیه السلام تا به عبدالله همه ساجدان باشند. (۵۸۷) و اگر بعضی ساجدان حق باشند و بعضی ساجدان اصنام، نه مدح بود و نیز جمله عرب بسا وی شریک باشند از بهر آنکه عربی نیایی که از آدم تا

زمان رسول صلی الله علیه و آله، الا که در آباء او بعضی ساجدان رحمن بودند و بعضی ساجدان اصنام. پس تخصیص بساجدان بدان معنی که ایشان گویند بی فایده باشد و نشاید که کلام باری عزاسمه از فایده خالی باشد. سیوم آنکه رسول صلی الله علیه و آله سوگند می خورد که دنس جاهلیت ذات مرا پلید نکرد به نجاست او، اگر در آباء و امهات رسول یکی کافر بوده باشد این سوگند نه راست باشد. اگر گویند آن می خواهد بدین معنی که من مشرک نبودم گوئیم درین هیچ تخصیصی نباشد. نبینی که ابوجهل کافر بود و عکرمه مسلمان و نزد ایشان ابوطالب کافر بود و علی مسلمان. پس چه شرف باشد رسول را در چیزی که دیگران بسا وی شریک باشند؟ چهارم رسول سوگند می خورد که عبدالمطلب بت نپرستید و قسمت خواسته نکرد به ازلام و بردین ابراهیم بود؛ لفظ حدیث رسول که معنیش یاد کردیم در جوامع الکم مسطور است .

و اصبح بن نباته روایت می کند از امیر المؤمنین (ع) چنانکه در باب چهارم یاد کردیم که گفت : والله که هرگز پدرم ابوطالب و جدم عبدالمطلب و هاشم و عبدمناف سجده بت نکردند؛ ازو پرسیدند که چه می کردند، گفت نماز به کعبه می کردند بردین ابراهیم علیه السلام .

و روایت است که جبرئیل آمد به رسول صلی الله علیه و آله، گفت : خدای تعالی می فرماید که آتش دوزخ حرام است بر صلبی که تو در آن فرو آمدی و بطنی که حمل تو کرد و حجری که کفالت تو کرد یعنی ابوطالب بن عبدالمطلب. پنجم آنکه اتفاق است که اگر کسی قذف کافر گوید حد لازم نباشد و نزد ایشان مادر و پدر رسول و ابراهیم علیهما السلام مشرک بودند پس اگر کسی ایشان را به فجور قذف کند نزد ایشان حد لازم نشود، و اعجاباً، که خدای تعالی نوری بدین شرف و کرامت که در اول یاد کردیم بیافریند و در شخصی فرو آورد که او را زانیه خوانند، هیچ حد لازم نشود. استغفر الله العظیم من مثل هذا المقال .

ششم نزد ایشان مادر و پدر رسول و ابراهیم علیهما السلام مشرک بودند و نزد مالک امام السنة ابراهیم و محمد نه به نکاح به وجود آمده باشند، نعوذ بالله من الخذلان. و هر آنکه در انبیاء و رسل این و امثال این جا بزدارد، با او سخن گفتن بی فایده باشد. عجبا از رب العالمین که از میان انبیاء و رسل او اولوالعزم خلیلی و حبیبی گزیند که نکاح مادران و پدران ایشان نزد امام دارالجهرة منعقد نشود. اللهم انسی استغفرک و اتوب الیک. و عجب تر از این نزد مالک هر که گوید آباء و امهات انبیاء جمله پاک و طاهر و مؤمن بودند رافضی باشد، و هر که به خلاف این گوید اهل سنت و جماعت باشد. خدا یا تو داور باش قومی را که در حق انبیاء و رسل صلوات الله علیهم نه آن گوید که لایق شرف و کرامت ایشان بود و در حق مادران و پدران انبیاء چیزی گوید که به نقض انبیاء بازگردد.

هفتم آنکه از سر تعصب و تعسف بی اندیشه گویند که رسول شب معراج مادر و پدر خود را دید در دوزخ به انواع عذاب چنانکه در کتب ایشان مسطور است. و اگر کسی انکار این کند گویند او رافضی است. (گ ۵۸۷ پ) سبحان الله به حدیثی آحاد که اگر درست شود نه موجب علم باشد و نه عمل بلکه از آن غلبه ظنی حاصل شود چندین آیات قرآن ترک کنند از بهر حدیثی که احتمال کذب یا صدق دارد. مثل آنکه می گوید: « و یوم نحشروهم جمعاً ثم نقول للذین اشرکوا این شرکاء کم الذین کنتم تزعمون » درین سوره می گوید: « و یوم نحشروهم جمعاً یا معشر الجن قد استکبرتم من الانس و قال اولیاء هم من الانس ربنا استمتع بعضنا ببعض و بلغنا اجلنا الذی اجلت لنا قال النار مثویکم خالدین فیها. » و می گوید: « نضع الموازین القسط لیوم القيمة » و می گوید: « والوزن یومئذ الحق، فمن ثقلت موازینه فاولئك هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئك الذین خسروا انفسهم بما کانوا بآیاتنا یظلمون » و قوله: « و حشرناهم فلم نغادر منهم احداً » و می گوید: « و ازلفت الجنة

للمتقين وبرزت الجحيم للغاوين؛ وكل انسان الزمناه طائره فى عنقه، ونخرج له يوم القيمة كتاباً يلقاه منشوراً، اقرأ كتابك» و می گوید: «وسيق الذين اتقوا ربهم الى الجنة زمراً» و بعد از آن می فرماید: «وسيق الذين كفروا الى جهنم زمراً.»

و امثال این در قرآن بسیار، و این همه در روز قیامت خواهد بود و این قوم از فرط تعسف مادر و پدر خیرالبشر پیش از نمرود و فرعون و هامان و قارون و دیگر کفار به دوزخ فرستادند، از زمان رسول تا روز قیامت پیش از همه کفار در دوزخ معذب: و اگر کسی خلاف این گوید منافق باشد و از سنت و جماعت بیرون آمده باشد و در رفض رفته. خدای تعالی سنت چنین بدیشان ارزانی دارد بحق محمد و آله.

* * *

بدانکه سخن در این معنی و دلایل بسیار است اگر همه یاد کنیم ملالت خیزد، این قدر که یاد کردیم از بهر اعتبار، کفایت است که اگر مکلف استعمال عقل کند و دست از هوی و عصیت بدارد و انصاف بدهد خلاف برخیزد و منقطع شود با وجود انصاف و ترك لجاج، چنانکه شاعر گوید:

خرم نيك نسامیت سوزد	تیز خشمی مکن که آتش خشم
شمع انصاف را بیفروزد	دست در دست عقل نه تا او

باب دهم

در ذکر میلاد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله

علیه و علی زوجته

مهلبی روایت کند از محمد بن عبدالله مولی بنی هاشم از علی بن صالح بن مقاتل از احمد بن محمد بن ابراهیم از ابو یوسف یعقوب بن منصور الضریح از حسن بن عمران بسایی از شاذان بن علاء بن نصر، و هم احمد بن محمد بن ابراهیم روایت می کند از یحیی بن احمد بن عبدالعزیز بن عبدالصمد از مسلم بن خالد المکی از ابو زبیر از جابر بن عبدالله انصاری، که گفت: از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم از میلاد امیر المؤمنین. رسول صلی الله علیه و آله، گفت: آه! آه! ای جابر، پرسیدی از بهترین مولودی که به وجود آمد مانند مسیح علیه السلام. خدای تعالی نور علی از نور من از نور خود بیافرید و ما هردو از یک نوریم، ما را بیافرید پیش از آنکه آسمان مبنی آفریند و زمین مدحویا درازی یا پهنای نور یا ظلمت، یا هوا یا بحر، به پنجاه هزار سال، پس خدای تسبیح نفس خود کرد، ما تسبیح او کردیم [گ ۵۸۸ر] او تقدیس نفس خود کرد ما تقدیس او کردیم. خدای تعالی شکر آن کرد از تسبیح من آسمان بیافرید، پس زمین بیافرید، پس فراش زمین بیافرید و بروی در افکند. او دریا های عمیق بیافرید. پس از تسبیح علی ملائکه مقرب بیافرید. و هر گه ملائکه تسبیح کنند از آن روز که خدای ما را بیافرید تا روز قیامت ثواب آن

از آن علی و شیعه اوباشد.

ای جابر ، پس نور ما نقل کرد به پشت آدم علیه السلام . من در جانب راست قرار گرفتم و علی در جانب چپ . بعد از آن خدای تعالی ما را نقل کرد از صلب آدم علیه السلام در صلبهای طاهر و هرگز نور من نقل نکرد الا که نور علی با من بود همیشه چنین می بودیم تا آن وقت که ما را از صلب پاك عبدالمطلب بیرون آورد . پس مرا از صلب پاك عبد الله به بهترین رحم ها ، رحم آمنه فرو آورد . چون من ظاهر شدم ملائکه بانگ بر آوردند و فریاد کردند ، گفتند : الهنا و سیدنا ، چه بوده است ولی تو علی ، که نور او با نور محمد نمی بینیم و از نور از هر جدا شده است یعنی نور رسول صلی الله علیه و آله .

باری تعالی ندا کرد قرار گیرید که من به ولی خود دانایتر از شما و مشفق ترم . آنکه خدای تعالی از صلب پاك بیرون آورد و آن ابوطالب و آن پاکتر صلبی است از بنی هاشم بعد از صلب پدر من . و به ودیعت نهاد در بهترین رحمی و آن رحم فاطمه دختر اسد .

و چون علی در رحم بود در آن زمان مردی بود زاهد عابد ، نام او مشرم بن رغیب بن سفیان ، بزرگی از زهاد آن زمانه بود ، دوست و هفتاد سال عبادت خدای کرده بود و او هیچ حاجت از خدای عزوجل نخواست بود و خدای حکمت در دل وی می نهاد . و الهام می داد ، به سبب آنکه عبادت خدای نیکو می کرد . روزی از خدای تعالی درخواست که ولیی از اولیاء خود بدو نماید . حق سبحانه ابوطالب را بر او فرستاد . چون مشرم او را بدید برخاست بوسه بر سر وی بداد و پیش خود بنشانند . بعد از آن بدو گفت : کیستی که رحمت بر تو باد ؟ گفت : من شخصی از اهل تهامه . گفت از کدام تهامه ؟ گفت : از عبد مناف . گفت : از کدام عبد مناف ؟ گفت از بنی هاشم . زاهد برخاست بار دیگر بوسه بر سر او داد . گفت : شکر خدای را که مرا نمیرانید تا ولی خود را به من نمود . گفت : بشارت باد ترا که خدای تعالی الهامی در دل من انداخت که در آن شرف تو است :

ابوطالب گفت آن چیست؟ گفت: فرزندی از صلب تو بیرون آید که ولی خدا بود و امام متقیان و وصی رسول (رب العالمین)؛ اگر تو او را دریابی سلام من بدو برسان، گو: منم سلام می‌کند، می‌گوید: اشهدان لا اله الا الله و ان (محمدا رسول الله) و ان (علیا ولی الله)، بدو (نبوت) تمام شود و به علی وصیت تمام شود.

ابوطالب بگریست، گفت: نام این فرزند چه باشد؟ گفت (علی) ابوطالب گفت من حقیقت اینکه تو می‌گویی ندانم الا به برهان مبین و دلالتی روشن.

مترم گفت: چه می‌خواهی؟ گفت می‌خواهم که بدانم که این چه تو گفتی خدای تعالی الهام تو کرده است. مترم گفت: تو چه می‌خواهی از طعام‌ها تا از خدای بخواهم که بتوبه دهد؟ در این حالت ابوطالب گفت: درین وقت طعامی خواهم از طعام‌های بهشت. زاهد دعا کرد به خدای. جابر گفت رسول صلی الله علیه و آله. گفت: ابوطالب سخن تمام نگفته و زاهد دعا به آخر رسانیده بود که طبقی میوه آوردند (گ ۵۸۸ پ) از بهشت و خوشه خرما و انگور و انار. پس مترم آنرا نزد ابوطالب آورد. ابوطالب از آن نثار بخورد و با خانه شد و با فاطمه جمع آمد.

چون نور علی به ودیعت نهاد در فاطمه، زمین بجنبید و هفت شبانروز زلزله بود. چنانکه قریش از آن عظیم بترسیدند و گفتند بتان را بر سر کوه ابوقییس برید تا از ایشان در خواهیم تا تسکین این زلزله بکند و این رنج بر ما آسان کند. چون جمع شدند بر سر کوه ابوقییس و کوه‌ها می‌لرزید و زمین در اضطراب آمده بود، بتان جمله به روی اندرافتادند. چون بدیدند، گفتند: ما را طاقت این نباشد. ابوطالب گفت: ای قوم، خدای تعالی درین شب حادثه‌ای پدیدار کرد و جملتی حاصل شد و خلقی خواهد آفرید. اگر مطیع او شوید و اقرار کنید به طاعت او و گواهی دهید به امامتش که مستحق آنست. (این بلا به زودی از شما

دفع شود) و اگر نه، این زلزله ساکن نشود و شما را در نهامه مسکن نباشد. قریش گفتند: ای ابوطالب ما بدین اقرار می کنیم که تو می گویی .

ابوطالب بگریست و دست ها بر آسمان داشت و گفت: (الهی) « اسألك بالمحمدية المحمودة والعلوية (العالية) والفاطمية البيضاء » که تفضل کنی بر اهل نهامه به رأفت و رحمت .

جابر گفت: رسول صلی الله علیه و آله گفت: ابوطالب سخن به آخر رسانیده بود که کوه ها و زمین ساکن شد و قریش از آن اندوه برستند. جابر گفت: رسول صلی الله علیه و آله گفت: بدان خدای که دانه بشکافت و بنده را بیافرید که عرب این کلمه بنوشتند و بدان دعا کردند نزد سختی ها در زمان جاهلیت. و ایشان حقیقت آن نمی دانستند تا آن وقت که علی به وجود آمد. در آن شب که علی (ع) بوجود آمد زمین روشن شد و ستارگان مضاعف شدند و قریش عجایب ها دیدند، درهم افتادند و گفتند: امشب در آسمان حادثه ای پیدا شده است می بینید این نور و روشنی آسمان و ستارگان مضاعف شده است .

ابوطالب بیرون آمد و در کوچه های مکه و بازارها می رفت و آوازی داد که ای قوم، حجت خدای ظاهر شد در زمین. و قوم نزد او می آمدند، از سبب عجایب ها می پرسیدند و از آن روشنی که در آسمان پیدا شده بود. او می گفت: بشارت باد شما را که امشب ولیی از اولیاء خدا به وجود آمد که جمله خیر بدو ختم کنند و او امام متقیان و امیر مؤمنان باشد و ناصر دین و هلاک مشرکان و خشم منافقان و زین عابدان و وصی رسول رب العالمیان باشد، امام هدی و ستاره علاء و کوه رحمت و چراغ تاریکی بود. جور بردارد و اندرون وی یقین بود و از شرک و شبهات دور باشد. همه شب در اندرون مکه در کوچه ها و بازار می رفت و این الفاظ می گفت: تا وقت صبح. چون صبح برآمد از مکه (بیرون شد) و چهل شبانروز غایب شد .

جابر گفت از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم که کجا رفت؟ گفت به طلب مثرم (تاوی را) بشارت دهد به میلاد علی. و مثرم در کوه لکام بمرده بود. و ابوطالب با وی عهد کرده بود که چون علی به وجود آید او به لکام آید، اگر مثرم را زنده یابد بشارت دهد و اگر مرده بود انذار کند.

جابر گفت: از رسول صلی الله علیه و آله [پرسیدم ابوطالب] که گور او چون بشناخت؟ و مرده چگونه انذار کرد؟ گفت: ای جابر پوشیده دار این چه می شنوی که این [از اسرار مکنون] [گ ۵۸۹ر] خداست و از علوم مخزون. مثرم او را وصف غاری کرده بود در کوه لکام. چون ابوطالب بدان غار رفت. و در اندرون شد مثرم را مرده دید در کفن پیچیده و جامه ای بروی افکنده و دو مار دید یکی سفیدتر از ماه و دیگری سیاه تر از شب تاریک.

چون ابوطالب در غار رفت و سلام کرد خدای تعالی مثرم را زنده کرد و برخاست و دست بروی فرو آورد و گفت: «اشهدان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله وان علیاً هو الامام بعده» می گفت، پس گفت: بشارت ده مرا یا اباطالب. که دل متعلق بوده تو تا خدای تعالی منت نهاد بر من به رسیدن تو.

ابوطالب گفت: بشارت باد ترا که علی به وجود آمد. گفت: علامت آن شب که به وجود آمد چه بود؟ به شرح تمام مرا خبرده از آنچه آن شب دیدی! ابوطالب گفت: من حاضر بودم. چون از شب دودانگ رفته بود فاطمه را حالت زنان پیدا شد که به نزه زائیدن باشد. من برو خواندم نام هایی که نجات در آن است وجع او به فرمان خدای ساکن شد او را گفتم تا زنانی چند از قبیلہ تو بخوانم که یاری تو دهند درین حال. گفت حکم تراست. پس زنان و قابله جمع آمدند نزد فاطمه. هاتفی آواز داد از بیرون خانه، ایشان را نزد فاطمه مگذار ای ابوطالب که الا دستهای پاک مس ولی خدا نکند و نیز این فاطمه که سیده زنان است ولی خدا و وصی رسول رب العالمین به ودیعت درونهاده اند.

سخن هاتف به آخر نرسیده بود که رسول خدای محمد بن عبدالله (ص) برادرزاده من بیامد، آن زنان را بیرون کرد. ناگاه چهار زن دیدم در آمدند و برایشان جامه های حریر اسفید بود بوی شان از مسک اذفر تیز تر و خوشتر، او را گفتند: سلام خدای بر تو باد ای ولیة خدا. فاطمه ایشان را جواب داد. پس پیش وی بنشستند و با ایشان ظرفی بود از سیم. بعد از لحظه ای علی به وجود آمد. چون به وجود آمد، من نزد ایشان آمدم او را دیدم مانند آفتاب طالع و سجده کرد بر زمین و می گفت: اشهدان لاله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و من وصی نبی اویم، بدو ختم نبوت کنند و بمن ختم وصیت و من امیر مؤمنانم. آنکه یکی از ایشان او را بر کنار خود نهاد. چون نظر در روی او کرد به زبانی فصیح آواز داد: سلام بر تو باد، ای منادر. گفت: عليك السلام، ای پسر. گفت چه خبر، پدر من چون است؟ گفت در نعمت خداست و در خیر خدای تردد می کند. چون آن سخن شنیدم، گفتم. ای پسر، نه من پدر توأم؟ گفت: بلی. ولیکن من و تو از صلب آدمیم و این مادر من است حوا.

ابوطالب گفت: چون این سخن بشنیدم سرپوشیدم به ردای خود و در زاویه ای رفتم از شرم حوا علیها السلام. پس یکی دیگر مرا پیش آمد، باوی ظرفی بود پر از مشک، علی را برگرفت. چون نظر بروی کرد گفت: سلام خدای بر تو باد ای خواهر. گفت: و عليك السلام ای برادر. گفت: عم من چون است؟ گفت به سلامت و عیش خوش است، سلامت می رساند. گفتم ای پسر، این کیست؟ و عم تو کدام است؟ گفت: این مریم بنت عمران است و عم من عیسی علیه السلام. آن مشک درو مالید که از بهشت آورده بود. دیگری او را برگرفت در جامه ای پیچیده که با وی بود. ابوطالب گفت: من گفتم اگر غسلش بکنید سبکتر باشد. گفتند: ای ابوطالب، او پاك به وجود آمده است. خدا گرمی تیغ بدو نچشانند الا بردست مردی که [۵۸۹پ] خدای و ملایکه و آسمان و زمین و کوهها او را دشمن دارند و خدای تعالی او را در دوزخ کند.

ایشان را گفتم آن مرد چه کنی باشد؟ گفتند: پسر ملجم لعنه الله او را بکشد بکوفه در سال سی ام از وفات رسول صلی الله علیه وآله.

ابوطالب گفت: بعد از قول ایشان ناگاه رسول صلی الله علیه وآله پیامد رعلی را ازدست ایشان بستند و دست در دست وی نهاد و با وی سخن می گفت و چیزها از وی پرسید و می خواند از آنچه خدای تعالی فر فرستاده است از توریت و انجیل و زبور و فرقان. پس محمد با علی سخن گفت و علی با وی سخن گفت، اسراری چند که میان ایشان بود. پس از آن زنان غایب شدند و من در اندرون خود می گفتم، کاشکی که من آن زنان دوگانه را می شناختمی! علی آواز داد، گفت: ای پدر ایشان را شناختی؟ گفتم نه. گفت، آن حول؛ حوا بود، مادر من. دوم که مسک در من مالید مریم بنت عمران. سیوم که مرا در جامه پیچیده ایسبه بود. و آنکه ظرف مسک داشت مادر موسی علیه السلام. پس مرا گفت پیش مشرم رو، او را بشارت ده و خبر کن از آنچه دیدی که تو او را در غار کوه لکام یابی، و حال شهید پسرش حسین با من بگفت. و چون از مناظره محمد و از مناظره من فارغ شد، بسا حال طفولیت رفت چنانکه اول بود. من پیش تو آمدم تا ترا خبر دهم و قصه با تو باز گفتم چنانکه دیدم ای مشرم. ابوطالب گفت چون مشرم این حال از من بشنید سخت بگریست ساعتی اندیشه کرد پس پای دراز کرد و جامه بر خود افکند و مرا گفت: این زیاده جامه بر من افکن. او را واپوشانیدم، راست بخفت و بمرد چنانکه اول بود. من سه روز اقامت کردم، سخن می گفتم، جواب نمی شنیدم متوحش شدم. ما را هر دو بیرون آمدند گفتند به نزد ولی شو که تو اولی تر به کفالت و نگاه داشتن او از دیگرانی. من ایشان را گفتم شما کیستید؟ گفتند ما عمل صالح وی ایم. خدا ما را بدین صورت بیافرید که می بینی تا شب و روز او را نگاه می داریم تا روز قیامت. چون روز قیامت باشد یکی در پیش او باشیم و یکی در پس، و دلیل او باشیم به بهشت. پس ابوطالب باز گشت. جابر گفت:

رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت : شرح آنچه از من پرسیدی بسا تو گفتم نگاه دار که علی را نزد خدای تعالی چیزی هست که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل را نیست و دوستی او واجبت بر جملة مسلمانان که او قسیم بهشت و دوزخ است و هیچ کس بر صراط گذر نکند الا به جواز او، علیه السلام.

و به طریقی دیگر روایت کرده اند از حسن بن محمد بزوفری از ابوالحسن محمد بن احمد الشریفی از احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن محبوب از ابواسحق از ابو ابراهیم بن مجالد از جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام از حسن بن زید از زید بن قعب ریاحی، گفت : من و عباس بن عبدالمطلب نشسته بودیم میان قومی از بنی عبدالعزی و قومی از بنی هاشم برابر کعبه که فاطمه بنت اسد پیامد مادر علی بن ابی طالب (ع) و حامله بود به علی نه ماه الا روزی گذشته بود و وقت وضع حملش بود. برابر خانه بایستاد و نظربه آسمان کرد، گفت : ای بار خدای مرا یقین است به تو و بهره از نزد تو نبی آورد از انبیاء و رسولی از رسل و به هر کتاب که تو (۵۹۰) فرستادی و من ایمان دارم به کلام جد خود ابراهیم خلیل علیه السلام و بدانکه او بناء خانه تو نهاد به حق این خانه و آنکس که بناء او نهاد و به حق مولود که در احشاء من است و با من سخن می گوید و مناجات می کند و مونس من است در سخن گفتن و اونشانی است از نشانهای تو و دلیلی است از دلایل تو که این ولادت بر من آسان کنی.

عباس عبدالمطلب گفت و یزید بن قعب : در خانه گشوده شد و فاطمه اندرون رفت و از چشم ما ناپدید شد. پس در بسته شد همچنانکه بود. و قصد کردیم که کسی نزد وی تواند رفت نتوانست و جهد کردیم که در بگشاییم نتوانستیم. آنکه گفتیم : ایمن شد هر که به خدای ایمان آورد. و فاطمه سه شبانه روز در خانه بود. پس امیر المؤمنین را بر دست گرفت، دراز به روی گشوده شد. چون فاطمه بیرون آمد آن موضع با حال اول رفت. آنکه گفت : ای قوم، خدای تعالی مرا برگزید و تفصیل نهاد برگزیدگانی که

از پیش رفتند . ایسیه دختر مزاحم برگزید که خدای را در سر می پرستید در جایی که کس خدای را نمی پرستید . و مریم بنت عمران را برگزید ، ولادت عیسی بروی آسان کرد و شاخ خشک از خرما بجنبانید تا رطب چیده بروافتاد در بیابان . و خدای تعالی مرا برگزید و تفضیل نهاد زیرا که من در خانه کعبه حمل بنهادم و سه روز آنجا بودم و از میوه بهشت می خوردم . چون خواستم که از خانه بیرون آیم و فرزند با من بود ، هاتفی آواز داد ای فاطمه نام وی علی کن که او علی است و من علی اعلی و من اورا بیافریدم از قدرت و عدل و عز و جلال و عظمت ربوبیت خود و نام اورا از نام خود مشتق کردم و امر خود بدو تفویض کردم و او را واقف گردانیدم بر غوامض اسرار خویش ، در خانه من به وجود آمد ، و او اول کسی باشد که بر بام خانه من بانگ گوید بتان بشکند و به روی شان در اندازد و تعظیم و تمجید و تهلیل و تقدیس من گوید و او امام باشد بعد از حیب و برگزیده من از خلق محمد رسول و صفی من و وصی و وارث او باشد . خنک آنکس را که مطیع وی شود و وای بر آن کس که در وی عاصی باشد و به امامت وی ایمان ندارد .

شاعر در شرف ولادتش می گوید :

شعر

ولدته فی حرم الاله و امه	والبیت حیث فناؤه والمسجد
بیضاء طاهرة الثیاب کریمه	طابت و طاب ولیدها و المولد
فی لیلۃ غابت نحوس نجومها	و بدت مع القمر المنیر الاسعد
مالف فی خرق القوابل مثله	الا ابن آمنۃ النبی محمد

روایت است از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما که ، گفت : چون فاطمه بنت اسد حامله شد با امیر المؤمنین علیه السلام و حملش یقین شد ، به ابوطالب گفت : نام نهادن فرزند از آن من است . ابوطالب گفت : نام او مرا باید نهاد نه ترا . این حکومت به ورقه بن نوفل بردند . ورقه گفت : اگر پسر باشد نامش

پدر نهاد و اگر دختر بود نامش مادر نهاد. **شعر**
 چون امیر المؤمنین به وجود آمد، فاطمه ابوطالب را گفت: نامش چه
 خواهی نهاد؟ گفت: حارث. فاطمه گفت: امشب بر کوه ابوقبیس رویم و خدای
 را بخوانیم، باشد که نام وی بیان کند. چون شب درآمد هر دو بر کوه ابوقبیس
 رفتند، ابوطالب انشاء کرد:

شعر
 یا رب هذا الغسق الدجی والفلق المنبلج المضی [گ. ۵۹ پ]

ابن لنا عن حتمك المقضی لما تسمیه لئدی الصبی
 ناگاه خشخشه ای شنیدند، یعنی آواز سلاح. ابوطالب نظر کرد لوحی
 دید از زمرد سبز چهار سطر بر آن نوشته، بهر دو دست سخت بگرفت، بر آن
 نوشته بود:

شعر
 خصصت ما بالولد الزکی والظاهر المنتجب الرضی

واسمه من قاهر السمی علی اشتق من العلی

ابوطالب و فاطمه از آن معنی خرم شدند و بسیاری شادی نمودند و
 ابوطالب از بهر امیر المؤمنین ده اشتر عقیقه کرد و طعام بسیار ساخت و اهل
 مکه را بدان طعام حاضر کرد و آن لوح در کعبه آویخته بود تا زمان عبدالملک
 بن مروان. و حرب بن الزبیر بن عبدالملک برگرفت. و بنی هاشم بدان فخر آوردندی.

شعر
 یا رب هذا الغسق الدجی والفلق المنبلج المضی

ابن لنا عن حتمك المقضی لما تسمیه لئدی الصبی

ناگاه خشخشه ای شنیدند، یعنی آواز سلاح. ابوطالب نظر کرد لوحی
 دید از زمرد سبز چهار سطر بر آن نوشته، بهر دو دست سخت بگرفت، بر آن
 نوشته بود:

باب یازدهم

در ایمان ابوطالب رضی الله عنه

بدانکه آنچه یاد کردیم در میلاد امیر المؤمنین علیه السلام از قول رسول صلی الله علیه وآله که صلب ابوطالب پاک تر صلیبی است از بنی هاشم بعد از صلب عبدالله. و دعاء زاهد که خدایا ولیی از اولیاء خود به من فرست و فرستاد ابوطالب را نزد مشرم و غیر آن جمله دلیل است بر ایمان ابوطالب و حاجت به دلیلی دیگر نیست. اما خواستم که درین باب چیزی چند از احوال ابوطالب و اشعارش که دلیلی بر اسلام او می کند یاد کنیم تا تأکید آن اول باشد.

اما نام، ابوطالب، عبد مناف بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف و نام مادرش فاطمه بنت عمر و بن عابد بن مخزوم بن یقظة بن مره بن کعب و او مادر زبیر و عبدالله. عبدالله (برادر) ابوطالب بود فرزندان عبدالمطلب. و وصیت عبدالمطلب و اشعار او در احوال رسول علیه السلام پیش از این یاد کردیم. ابو بشر روایت کند از غلابی از عباس بن بکار از ابوبکر هذلی از عکرمه از ابوصالح از ابن عباس، گفت: ابوبکر پیش رسول صلی الله علیه وآله آمد دست پیری نابینا در دست گرفته. رسول به ابوطالب می گفت: ای (عم) بگو لا اله الا الله، کلمه ای که من نزد خدای تعالی گواهی دهم ترا بدان. ابو جهل گفت: ای ابوطالب تو از ملت عبدالمطلب برمی گردی. پس رسول این کلمه بروی عرضه می کرد و ابو جهل اعادت می کرد آن سخن، تا ابوطالب گفت:

من برملت عبدالمطلب.

ابوبکر گواهی داد بر قول ابوطالب. ابوبشر گفت: شك نیست که عبدالمطلب برملت ابراهیم بود. چنانکه رسول صلی الله علیه و آله گفت: به خدای که عبدالمطلب بت نپرستید، او به ازلام قرعه نزد و بردین ابراهیم علیه السلام بود.

و همچنین اصبح بن نباته از امیر المؤمنین روایت کند که او گفت: ابوطالب و عبدالمطلب و هاشم بردین ابراهیم بودند و نماز به کعبه می کردند، و این اخبار از پیش ذکرش رفته است.

عبدالغزیز بن عمران گوید از عبدالله بن عثمان شنیدم که از پدر خود روایت کرد که چون عبدالمطلب زمزم بکند، حوضی بکرد و هر روز او و پسرش زبیر آن حوض پر کردند از بهر خلق. قومی از حسودان قریش شب پیامدندی و حوض بشکستندی. عبدالمطلب روز دیگر اصلاح آن بکردی. چون افساد بسیار می کردند عبدالمطلب ضجر شد، دعا کرد به خدای تعالی. در خواب بدو نمودند که بگو «اللهم لاجلها لمغتسل و هی للشراب حل و بل» یعنی آن حوض و آب آن حلال نیست آنکس را که در آن غسل کند و ایشان که بازخورند حلال است.

روز دیگر (۵۹۱ر) عبدالمطلب در مسجد منادی کرد در مجمع قریش بدانچه او را در خواب نموده بودند. بعد از آن هیچ کس در آن حوض غسل نکردی یا افسادی نکردی از کسر آن حوض الا که رنجی بهوی پدید آمدی از جذام یا برص یا جنون. بعد از آن ترك حوض کردند و هیچ افساد نمی یارستند کرد. و این دلیل است بر ولایت عبدالمطلب. و چون ابوطالب گفت: من برملت اوام، دلیل بود بر صحت اسلام ابوطالب.

و مهاجر مولای ابن نوفل روایت کند از نافع از ابوطالب که گفت:

محمد بن عبدالله علیه السلام و مرا خبر داد که خدای او را فرستاد تا به صلت ارحام فرماید و خدای را پرستد تنها و جز از وی هیچ نپرستد. و محمد صادق و امین است. و نصرت دادن ابوطالب رسول علیه السلام را به قول و فعل؛ و هیچ عاقل انکار آن نکند.

و خدای تعالی می فرماید در قرآن مجید: «فالذین آمنوا به وعزروه و نصره و اتبعوا النور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون».

ابوبشر گوید در اخبار ابوطالب الفاظها است که دلیل است بر ایمان او مثل آنکه می گوید که او امین است و صادق. و او هرگز دروغ نگفت و هر چه او خبر می دهد بیاشد، لامحاله. ابوبشر شرح آن در تاریخ داده است از بهر تطویل ترك کردیم و چندی از شعر او یاد کنیم از هر قصیده يك بیت تا سخن دراز نشود و این جمله ایبات دلیل می کنند بر ایمان ابوطالب.

[ایبات]

ان ابن آمنه النبی محمد	عندی بمثل منازل الاولاد
و ذلك من اعلامه و بیانه	ولیس نهار واضح کظلام
غما بر حواحتی رأوا من محمد	احادیث تجلو هم کل فؤاد
فوالله لا اخذل النبی ولا	یخذله من بنی ذوحب
منعنا الرسول رسول الملک	بیض تلا لا کلمح البیروق
فوالله لولا الله لاشیء غیره	لاصبحتم لاتملکون له سربا
یقولون لی دع نصر من جاء بالهدی	و غالب لنا غلاب کل مغالب
الم تعلموا انا وجدنا محمدا	نبیا کموسی خط فی اول المکتب
الا ان احمد قد جاء هم	بحق ولم یأتهم بالکذب
امینا حییا فی بلاده سؤدا	بخاتم رب قاهر للخواتم
محا الله منها کفرهم و عقوقهم	ومن ان یقیموا باطل الحق معرب
و حط من اتی بالذین من عندر به	بحق و صدق لاتکن حمزة کافرا

فقد سرتنى ان قلت انك مؤمن
 اقيم على نصر النبى محمد
 يا شاهد الله على فاشهد
 فكن لرسول فى الله ناصرا
 اجاهد عنه بالقنا فى القبائل
 آمنت بالسواحد رب احمد

من ضل فى الدين فانى مهتدى

اله الخلق ليس له شريك
 ومن فوق السماء له بحق
 هو الوهاب والمبدئ المعيد
 ومن تحت السماء له عبيد
 و چون جعفر طيار به حبشه زفت ابوطالب نامه به نجاشى نوشت اولش

این ابیات بود: شعر

تعلم ملك الجيش ان محمدا
 اتى بالهدى مثل الذى أتياه
 نبى اتى بالوحى من عند ربه
 وانكم تتلون فى كتابكم
 قللا تجعلوا لله ندا و اسلموا
 رسول كموسى و المسيح بن مريم
 و كل بحمد الله يهدى و يعصم
 فمن قال لم يقرع بها سن نادم
 بصدق حديث لاحديث المجمع
 فان طريق الحق (۵۹۱ پ) ليس بمظلم

بدانکه این بیت ها که یاد کردیم هریک از آن دلیل است بر ایمان ابوطالب و هیچ کافر شعر چنین نگوید. و این هریک بیت از قصیده ایست از قصاید وی، و آنچه ترک کردیم اضعاف آن باشد که یاد کردیم. و دیوان ابوطالب و شعر او معروف و مشهور و مذکور نزد اصحاب تواریخ و ارباب سیر. و محمد بن اسحق از قدماء بود، بسیار شعر او که دلیل است بر ایمانش در کتاب خود یاد کرده است. و همچنین محمد بن عمران بن موسی المرزبانی و علی بن حمزة الاصفهانی و غیر ایشان و عباس بن عبدالمطلب و ابوبکر بر اسلام او گواهی دادند که او گفت من بر ملت عبدالمطلب.

و ما بیان کردیم که عبدالمطلب بر ملت ابراهیم بود. و ابوبشر روایت کند از محمد بن سهل از محمد بن عودی بصری از عمر بن عاصم، از

ابوعبیده معمر بن مثنی، از رویه بن العاج، از پدرش، از عمران بن حصین الخزاعی که او گفت: ابوطالب می گذشت و جعفر با وی، رسول را صلی الله علیه و آله دید که نماز می کرد و علی بر راست رسول علیهما السلام ایستاده بود. ابوطالب به جعفر گفت: به پسر عم خود پیوندد! جعفر برفت و با رسول علیه السلام نماز کرد.

چون رسول از نماز فارغ شد گفت: ای جعفر به جناح به پسر عم خود پیوستی، خدای عزوجل ترا در بهشت دوبردهد بعوض این. و ابوطالب انشاء کرد:

شعر

ان علیاً و جعفران ثقتی	عند ملم الزمان و الکرب
لا تخذلا و انصرا ابن عمکما	اخی لامی من بینهم و ابی
والله لا اخذل النبی ولا	یخذله من بنی ذوحسب
ان ابا معتب قد اسلمنا	لیس ابو معتب بنی حدب

قاسم بن اسمعیل گوید: پیش عبدالله بن محمد بن عایشه بودم یکی از قریش سخنی بد در حق ابوطالب بگفت. ابن عایشه گفت: به خدا که هیچ کس ابوطالب را دشمن ندارد الا که خدای تعالی او را دشمن دارد. و هیچ کس ابوطالب را دوست ندارد الا که خدای تعالی او را دوست دارد، به خدا که اگر ابلیس که خدای دشمنی و لعنت او بر ما واجب کرده است، با رسول آن فعل کردی که ابوطالب کرد، دل های مامیل بدو کردی.

ابوبشر گوید: اصحاب رسول صلی الله علیه و آله، چون وقت نماز بودی به شعبه ها رفتندی و تنها نماز کردند از خوف قریش.

روزی سعد و قاص با جماعتی در غاری نماز می کردند، قومی از قریش برسیدند، ایشان را دیدند که نماز می کردند؛ انکار کردند، به خصومت انجامید. سعد و قاص استخوان اوره اشترا بر گرفت بر سر یکی زد از ایشان، سر او

بشکست. چون قریش دیدند که رسول ترك آن نمی کند که ایشان را در آن کراهیتی هست و ایشان را کافر و گمراه می خواند و عیب بیان می کند و ابوطالب یاری و نصرت او می دهد، قومی از اشراف قریش مثل عتبه و شیبه و ابوالبختری و اسودبن عبدالمطلب و ولیدبن مغیره و ابوجهل و عاص بن وایل و منبه و نیبه پسران حجاج با خلقی بسیار نزد ابوطالب رفتند، گفتند: پسر برادر تو دشنام به آله ما می دهد و عیب دین ما می کند و ما را جاهل و آباء ما را ضال و گمراه می خواند، یا زبان او از ما کوتاه کن یا ما را با او بگذار و تویاری او مده تا ما او را از خود بازداریم (گ ۵۹۲) و از تو، که تو هم بردین ما آبی.

ابوطالب سخنی خوش گفت، ایشان را باز گردانید. و رسول صلی الله علیه و آله همچنان اظهار دین می کرد. پس قریش با یکدیگر مشورت کردند هر قبيله آنکه از ایشان مسلمان شده بود او را عذاب می کرد تا از دین برگردند، و از یم ابوطالب هیچ نمی یارستند گفت. و ابوطالب بنو هاشم و بنو مطلب را به نصرت رسول علیه السلام می خواند، غیر بنی عبد مناف که ایشان بسا کفار قریش یکی بودند.

پس بنی هاشم و بنی مطلب یاری رسول می دادند. و قریش را معلوم شد که اگر ایشان قصد رسول کنند ابوطالب بسا ایشان حرب کند و از جانین خلقی کشته شوند؛ آن وقت ابوطالب این قطعه بگفت :

شعر :

نصرنا الرسول رسول الملک	بیض تلالا کلمع البروق
بضرب یذیب دون التهاب	حذار البوادر بالحقیق
اذب و احمی رسول الملک	حمایة حام علیه شفیق
وما ان ادب لاعدائه	دیب البکار حذار المفضیق
ولکن ازیر لهم سامیا	کما زار لیث بغیل مضیق

و چون ابوطالب جد بنی هاشم و بنی عبدالمطلب بدید، او را خوش آمد، مدح ایشان می گوید و فضل و شرف رسول صلی الله علیه و آله و سلم درین قصیده :

شعر :

اذا اجتمعت يوماً قریش المفخر	فعبد مناف سرها و صمیمها
فان حصلت اشراف عبدمنافها	فنی هاشم اشرافها و قدیمها
وان فخرت يوماً فان محمدا	هو المصطفی من سرها و کریمها
و اقربها قریبی الی الله والذی	به تکشف الظلماء در سآنجومها
تداعت قریش غثها و سمینها	علینا فلم تظفر وطاشت حلومها
و کنا قریشا لایقر ظلامه	اذا ما بنوا صعر الخدود نقیمها
و نحمی حماها کل یوم کریمه	و نضرب عن اعجازها من یرومها
بنا انتعش العود الردی و انما	با کتافها یندی و یمنی ارومها
لحاله الله مخزوماً و تیماً فانما	یسارع فی بغضاء قومی لثیمها

عکرمه گوید چون «والنجم اذا هوی» فرود آمد رسول برخواند. چون مشرکان ذکر بتان شنیدند، گفتند: محمد هجو آله ما کرد، اگر محمد را نمی کشید اهل دین وی را بکشید.

و از مهاجران حبشه قومی با مکه آمده بودند ایشان را می رنجانیدند الا کسی که او را عزری یا جواری بود. پس ابو سلمه بن عبدالاسد المخزومی و مادر او برة بنت عبدالمطلب بود نزدیک ابوطالب رفت. ابوطالب بنی مخزوم را از او و ایشان دفع کرد. بنی مخزوم به ابوطالب گفتند: اگر محمد پسر برادر تو است او را یاری می دهی چه کار با برادرزاده ما داری که او را در جوار خود گرفته ای.

ابوطالب گفت: پسر برادر خود و پسر خواهر در جوار گرفته ام، بلکه پسر برادر من در جوار خدای عزوجل است.

ابولهب خشم گرفت، گفت: ای قوم، شما هر ساعتی صداع این پیر می دهید و آنکس که در حمایت اوست، با هیچ کس دیگر این نمی کنید. ابوطالب را ظن افتاد که مگر ابولهب یاری وی خواهد داد در دفع قریش؟ قصیده در مدح ابولهب بگفت، دوم بار هم قصیده دیگر در مدح او بگفت و این قصه و قصیده ها دراز است ترك كردیم تا خواننده را ملالت نخیزد. پس قریش ملامت ابولهب کردند. (گ ۵۹۲ پ). ابوطالب را ترك كود . بعد از آن ابوطالب بسیار هجو ابولهب گفته است. ابوبشر روایت کند از محمد بن هارون الهاشمی، از پدرش، از ابو حفص از شعبی که چون قریش گفتند که رسول صلی الله علیه و آله ساحر است، ابوطالب در تکذیب ایشان این شعر بگفت:
شعر:
ز عمت قریش ان احمد ساحر
مازلت اعرفه بصدق حدیثه
بهتوه لا سعدوا بقطر بعده
و احمد بن محمد بن احمد جوهری گوید، شنیدم از محمد ديسم دقاق، از محمد بن عباد، از سفیان که عبدالله بن جرعان گفت: نشنیدم بیتی بهتر از قول ابوطالب بن عبدالمطلب:
فشق له من اسمہ لیجعله
ابو اسحق گوید قریش پیش ابوطالب آمدند. عماره بن ولید بن مغیره را بیاوردند، گفتند جوانی آوردیم که در قریش از و پاکیزه تر نیست و از عقل و تمیز از دیگران بهتر، او را به فرزندی قبول کن و ما را به محمد باز گذار که عوض مردی باشد، و این به جمعیت قریش نزدیک تر و عاقبتش محمود باشد. ابوطالب گفت: با من نه به انصاف می گویند پس خود به شما دهم تا بکشید و

پسر شما را می پرورم، هرگز این نباشد، شما نمی دانید که ناهه چون بچه خود
نیابد التفات بر بچه دیگر نکند.

معظم بن عدی بن نوفل بن عبدمناف گفت: ای ابوطالب، قوم بانوسخن
به انصاف گفتند و تو در بند مصلحت نیستی. ابوطالب گفت: نه انصاف است
اما تو بافریش یاز شدی و خذلان من می خواهی و اظهار عداوت من می کنی
هرچه می خواهی بکن.

چون ابوطالب این سخن بگفت، غزم کردند بر حرب و اظهار عداوت
کردند، آنکه ابوطالب این قصیده^۱ انشاء کرد در حق مطعم و قوم بنی عبدمناف
و خذلان شان:

شعر

الا، قل لعمر و الولید ^۲ و مطعم	الایلیت حظی من حیاطتکم بکر
الایلیت حظی من حیاطتکم بکر ^۳	یرش علی الساقین من حوله قطر
من الحون احجار کثیر رغاؤه	اذا ماعلا الفیفاء قیل له و بر
اری اخوة من ابینا و أمنا	اذا سیلا مالا ^۴ الی غیرت الامر
بلی لهما امر و لکن ترجمنا	کما رجعت من رامن ذی الفلق الصخر
هما غمرا للقوم فی اناهما	فقد اصبحت کفاهما بهما صخر
اخصن خصو صبا عبد شمس و نوفلا	هما نبذانا مثل مانئذ الجمز
فا قسمت لاینفک منکم محاذر	یحاذرنا مادام من نسلنا شفر
لهمنا اشراک و المجد من لا کفاله	من الناس الا ان یرش له ذکر
ولید ابوه کان عبدا لجدنا	الی عذجة زرقاء جاش بها البحر
ونیم و مخزوم و زهرة و تمیم	و کانوا لثابتعا اذا اتبع القصر
فقد سفهت احلامهم و عقولهم	و کانوا الجمز شرما صنعت جمز
فوالله لاینفک منا عداوة	ولا منهم ماکان من نسلنا شفر

۱- دراصل: قصه

۲- دراصل: الا، قل لعمر و بن الولید

۳- دراصل: مکرز است

۴- اذا سلاقالا

ابو اسحق روایت می کند از یعقوب بن عتبة بن المغيرة بن الاخنس، که او گفت: قریش پیش ابوطالب آمدند، گفتند: ای ابوطالب در منزلت و شرف تو هیچ شك نیست، وما پسر [گ ۵۹۳ر] برادر تو را رها نخواهیم کرد الا که او را هلاک کنیم، یا خاموش شود، و این سخن که دعوی می کند در باقی نهد از شتم آباء و آله ما، و عیب دین ما نکند اگر خواهی حرب کن و اگر خواهی ما را به وی باز گذار، ما عذر خود گرفتیم و عداوت و رنج تو نمی-خواهیم. اندیشه در کار خود بکن پس ما را خبر ده که چه خواهی کرد؟

چون قریش باز گردیدند ابوطالب کس فرستاد، رسول علیه السلام حاضر شد، گفت: ای فرزند بدان که قریش آمده بودند؛ و آنچه رفته بود با رسول صلی الله علیه و آله جمله باز گفت؛ و مرا رنجانیدند و تخویف کردند به حرب، ابقاء نفس خود و من بکن و چیزی بر من منه که طاقت آن ندارم و نه تو طاقت آن داری، سخنی مگوی ایشان را که از آن پرنجند ازین سخن که میان ما و ایشان جدایی می افکند.

رسول صلی الله علیه و آله پنداشت که ابوطالب را پشیمانی آمده است از یاری دادن رسول و او را با ایشان باز خواهد گذاشت. گفت: ای عم، اگر آفتاب در دست راست من نهند و قمر در دست چپ من؛ ترك این نکنم، تا آن-وقت که خدای تعالی این ظاهر گرداند، یا من هلاک شوم در طلب این-پس رسول صلی الله علیه و آله بگریست. چون پشت بر کرد که برود، گفت: باز آی! رسول باز گردید. گفت: چنانکه می خواهی می گو و می کن، به خدا که من هرگز ترا فرا نسپارم و ترك یاری تو نکنم.

پس ابوطالب درین معنی این ابیات انشاء کرد:

شعر

ولقد علمت بان دین محمد
من خیر ادیان البرية دینا

فاصدع بامرک ما علیک غضاضة
 ودعوتنی و ذکرک انک ناصح
 ابشروق یذاک منک عیونا
 فلقد صدقت و کنت قبل امینا
 حتی اوسد فی التراب دفینا
 و قومی بینی می افزایشند ، بعضی انکار آن می کنند و می گویند نه از
 وی است.

شعر

لولا الملامة او حذار مسبة
 لوجدتني سمحا بذاك مبینا
 و این بیت نیز اگر ابوطالب گفته است هیچ زیان نمی دارد از بهر آنکه
 ابوطالب با قریش تقیه می کرد، و اگر به یک بار اظهار اسلام کردی کار بروی
 و رسول سخت شدی و تدارک آن دشوار بودی ، که قریش بسیار بودند و
 بنی هاشم اندک.

و از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت است که او گفت: رحم الله
 اباطالب، اسر الایمان و اظهار الکفر،
 رحمت خدای بر ابوطالب باد که ایمان پنهان داشت و اظهار کفر می کرد.
 و قومی گویند که این خود رسول صلی الله علیه و آله گفته است، صادق
 از رسول روایت کرده است. و درین معنی ابوطالب قصیده لامی گفته است
 زیاده از صد بیت و گویند صد و بیست بیت است. و درین قصیده در حق
 رسول گوید:

شعر

و ابيض يستسقى الغمام بوجهه
 شمال الیتامی عصمة للارامل
 روایت است از ابواسحق که در زمان رسول صلی الله علیه و آله در
 مدینه قحطی عظیم بود، اهل مدینه نزد رسول رفتند و شکایت کردند از تنگی و
 قحط. رسول صلی الله علیه و آله بر منبر رفت، دعا کرد و باران خواست در حال

باران آمد، چنانکه سیلی عظیم بیامد. اهل نواحی مدینه به فریاد نزد رسول آمدند: رسول گفت: «اللهم حوالینا ولاعلینا» [گ ۵۹۳ پ]. خدا یانه حوالی ما فرست و بما مفرست. ابر از مدینه بگشود و چون اکیلل کرد مدینه در آمد. رسول صلی الله علیه و آله گفت: اگر ابوطالب این بدیدی خرم شدی: یکی از حاضران گفت یا رسول الله، مگر بدین، قول ابوطالب می خواهی؟

شعر

وابيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمة للارامل
رسول می گفت: آن می خواستم. اعرابی حاضر بود برخاست و این

شعر

ایات انشاء کرد:
لك الحمد والحمد ممن شكر دعاه ربه دعوة مخلصاً
سقينا بوجه النبي المطر و اسلم منه اليه البصر
فلم ترجع الكف عند الدعاء الى النجر حتى افاض الغدر
سحاب وما في اديم السماء سحاب يراه حديد النظر
فيكان كما قاله عمه و ابيض يستسقى به ذو عذر
به يتعش الله اهل البلاد فهذا العيان ليداك الخبر

ذکر صحیفه ای که قریش نوشتند

روایت کرده اند اصحاب حدیث و تواریخ که قریش اتفاق نمودند که صحیفه ای نویسند بر بنی هاشم و بنی مطلب که با ایشان بیع و شرا و مجالست و مؤاکلت و

۱- الدرجات الرفیعة ص ۵۷:

دعاه الله خالقه دعوة

۲- عذر: باران سخت بسیار

اليه و اشخص منه البصر

مناکحت نکنند. و کاتب آن صحیفه عکرمه بن عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بود و آن صحیفه را در کعبه بیاویختند و بنی هاشم و بنی مطلب را از مکه بیرون کردند به شعب ابوطالب رفتند و هر که مسلمان شده او [را] بگرفتند و می رنجانیدند. در این باب ابوطالب این قصیده گفت :

شعر :

<p>لویا و خصماً من لؤی بنی کعب نبیا کموسی خط فی اول الکتب ولا خیر فی من خصه الله فی الحب لکم کاین یوماً کراغیة السقب ویصبح من لم یجن ذنباً کذی الذنب اواصرنا بعد المودة و القرب امر علی من ذاقه حلب العرب علی الحال من عض الزمان ولا الكرب و اوصی بنیه بالطعان وبالضرب ولانشتکی ماقد ینوب من النکب اذا طار ارواح الکماة من الرعب و غمغمة الابطال معركة الحرب و اید ابیرت بالمهندة الشهب به والضباع العرج تعکف کالسرب و دو قصیده دیگر درین معنی می گوید ، ترک کردیم که غرض</p>	<p>لا ابلغا عنی علی ذات بینها الم تعلموا انا وجدنا محمداً و ان علیه فی العباد محبة و ان الذی لفقتم فی کتابکم افيقوا افیقوا قبل ان تحضر الزبی ولا تتبعوا امر الغواة و تقطعوا و تستجلبوا حرباً عوانا و ربما فلسنا و رب الیبت نسلم احمداً الیس ابونا هاشم شد از ره و لسنا نمل الحرب حتی تملنا و لکننا اهل الحفاظ و النهی کان مجال الخیل فی حجراته و لماتین منا و منکم سو الف بمعترک ضنک تری کسر القنا و دو قصیده دیگر درین معنی می گوید ، ترک کردیم که غرض</p>
---	---

نه شعر است.

ابو بشر روایت کند از ابواسحق محمد بن هارون هاشمی از عمر و بن شهب، از عمر بن خالد، از حصین از عکرمه که گفت: چون قریش اتفاق کردند

۱- ایمان ابی طالب ص ۱۹۳ :

لعزاء من عض الزمان ولا حرب

فلسنا و بیت الله نسلم احمداً

بر آنکه ابوهاشم در شعب روند و صحیفه بنوشتند، بنی هاشم و بنی عبدالمطلب مؤمن و کافر جمله در شعب رفتند الا ابولهب و ابوسفیان بن الحرث بن عبدالمطلب. پس قوم سه سال در شعب بماندند. چون رسول صلی الله علیه و آله بخشیدی ابوطالب بیامدی و رسول را از جامه خواب برانگیختی و علی علیه السلام راه برجای وی بخوابانیدی. تا شبی امیرالمؤمنین فرمود: ای پدر، مرا خواهند گشت. ابوطالب گفت:

اصبر یا علی، فالصبر اُحجی کُل حِی مَصِیرَه لِشَعُوبِ
قَد بَدَلْنَا وَ الْبِلَاءُ عَسِیر لَفِدَاءِ النَّجِیبِ وَ ابْنِ النَّجِیبِ

و امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب پدر فرمود:

أَتَا مَرْنِي بِالصَّبْرِ فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ وَ وَاللَّهِ مَا قُلْتُ [مَا قُلْتُ] جَازِعًا
وَ لَكُنْتِي أَحْبَبْتَ أَنْ تَنْصُرْنِي وَ تَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَزَلْ لَكَ طَائِعًا
وَ سَعَيْ لَوْجِهَ اللَّهِ فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ نَبِيَّ الْهُدَى الْمَحْمُودِ طِفْلًا وَ بِالْعَا

روایت کرده اند که علی علیه السلام در حال کودکی هر کرا دیدی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم را ناسزا گفتی با او در آویختی و جنگ کردی هر روز خشمگین و غمناک پیش پدر آمدی، ابوطالب گفتی: ای جان پدر صبر کن. پس امیرالمؤمنین [این] ابیات گفتی.

عطاردی روایت کند که سه سال بنی هاشم و بنی مطلب در سختی بودند و هیچ کس بدیشان نرسیدی الا در خفیه و بیع و شرای ایشان چنین بودی تا روزی حکیم بن حمزه و دیگری از جهت خدیجه که عمه ایشان بودند زر بدادند و طعامی بپردند و آبارسول^۱ صلی الله علیه و آله وسلم در شعب بود. ابوجهل علیه اللعنه بدید و گفت: ای پسر هاشمی! والله که این طعام را

۱- بآ رسول

(*) در اصل، برگ ۵۹۴ افتاده است. وما نقص آن را از نسخه گلپایگانی جبران

و در اینجا نقل می کنیم.

نتوانی برد تا من ترا غصیحت نکنم . ابوالبختری گفت : او را منع می کنی که طعامی به عمه خود رساند؟ ابو جهل لعین گفت : رها نکنم . بختری گفت : توانی و استخوان ساق شتری برداشت و بر سر روی زد و سرش را بشکست و او را بسیاری بزد پس حق سبحانه و تعالی ارضه ای را^۱ به صحیفه قریش سناز فرمود تا همه را بخورد الا نام الله - و باسمك اللهم . و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابوطالب را از آن خبر داد . ابوطالب گفت : ای فرزندی، ترا که خبر داد که تو پیش کس نمی روی و کس پیش تو نمی آید؟ رسول صلی الله علیه و آله فرمود : خدای تعالی مرا خبر داد .

ابوطالب گفت : ای پسر، گواهی می دهم که خدای تو بر حق است و تو صدیقی . پس ایشان را ابوطالب جمع کرد و باز قول رسول خبر داد و بنا قوم بمسجد رفت و قریش در سایه کعبه نشسته بودند . چون ابوطالب را بلیدند بشاشت کرده پنداشتند که ابوطالب از تنگی و سختی پیش ایشان آمده تا محمد علیه السلام را تسلیم ایشان کند تا بکشند . گفتند : وقت آن آمده که دل های شما نرم شود؟ ابوطالب گفت : بکاری آمده ام که صلاح جمعیت در آن باشد، بیارید آن صحیفه که بدان تظاهر می کردید که آن صحیفه حاکم است میان من و شما و برادرزاده من مرا خبر داد که خدای تعالی ارضه را بر آن گماشت که آن را بخورد الا «باسمك اللهم» که نام اوست ؛ صحیفه را بیاورید ، اگر دروغ باشد من محمد را تسلیم شما کنم تا هلاکش کنید ، و اگر راست است شما نیز این تظاهر باز ایستید! گفتند : بلی ،

پس از ایشان عهد و موثیق بستند و ایشان از ابوطالب مثل آن بستند و صحیفه بیاوردند . چون باز کردند چنان بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود . پس ابوطالب و قوم وی بشاشت کردند . و مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف برخاست و هشام بن عمرو بن . . . بن هاشم بن

و این قصیده هم از آن ابوطالب رضی الله عنه است نه از روایت عبد الله.
شعر :

الا یا لقوم للامور العجایب	و صرف الزمان للاحبة ذاهب
لا قوال اقوام اضل حلومهم	مع البغی والعدوان فی ذی الضرایب
یقولون اناسوف نسلم احمداً	لقول سفیه او اشاره غائب
و قد جاء بالحق الجلی و بینت	رسایل صدق و جهها غیر کاذب
رسایل من ذی قدرة یصطفی بها	عبادا ذوی حق علی الله واجب
فان تقبلوا ما جاء من عند ربکم	الیکم و قول المرسلین الاطایب
لکم ذلكم خیر لکم من حرابنا	و شرحلال المرء حرب الاقارب
والا فلننا مسلمین محمداً	لکم ما غدت عنس ذمول براکب
له رحم فیها یعز جوارها	و من دونه ضرب الطلی و الخواجب
و جرثومة من هاشم عرفت لها	کرام مساعیها لؤی بن غالب
فمهلا ولما یبعث الحرب بیننا	و شکل فیها رهطه کل راکب
تفرق شعب الحی بعد اجتماعه	و تبدی جهاراً عن خدام الکواعب
تذلل اقواماً و كانوا اعزة	اصابهم صرف الدهور النوایب

و بروایتی دیگر آمده است از ابوبشر که جماعتی از قریش هم سعی بردند در ابطال آن صحیفه. ابوبشر گوید جماعتی قصد کردند، یکی از ایشان هشام بن عمرو بن ربیع و هشام شریف بود در میان قریش، در آن حال که بنی هاشم در شعب بودند. او هر وقتی اشتری پراز طعام کردی و به شب بینامدی تا نزدیک شعب؛ آنکه مهار برگردن اشتر افکندی و اشتر رها کردی تا به شعب رفتی و همچنین از جامه ها و آدم. و چون اشتر در شعب رفتی ایشان آنچه آورده بودی برگرفتندی. اشتر با [ز] نزد هشام آمدی. پس هشام روزی پیش زهیر [۵۹۵ پ] رفت و مادر زهیر عاتکه بنت عبدالمطلب بود.

هشام گفت : ای زهیر، بدان راضی شدیم که ما طعام خوریم و جامه

پوشیم و مناکحت کنیم و برادران تو از بنی هاشم در شعب در تنگی و سختی باشند با ایشان مجالست و متابعت و مناکحت و مؤاکلت نکنند و ایمن نباشند از شر اعداء! سوگند خوردم به خدا که اگر خالان ابو جهل یودندی و او را به مثل این خواندندی اجابت نکردی.

زهیر گفت من يك شخص تنها چه توانم کرد؟

گفت : دیگری هست با تو.

گفت : کیست؟

هشام گفت : من.

زهیر گفت : سیومی (باید) بطلب برخاستند و پیش معطم بن عدی رفتند. گفتند : ای مطعم، تو راضی شدی بدانکه قبیله ای از بنی عبد مناف هلاک شوند و تو می بینی و دفع آن نمی کنی، به خدا که اگر ایشان را این کار میسر شود بعد از هلاک بنی هاشم قصد تو کنند پیش از دیگران.

مطعم گفت : من يك شخص چه توانم کرد؟

هشام گفت : دیگری هست.

گفت : که؟

گفت : من و مطعم.

گفت : چهارمی باید.

هشام نزد ابوالبختری رفت مثل آنکه یا زهیر و مطعم گفته بود بدو گفت.

ابوالبختری گفت : کسی دیگر با تو هست؟

گفت : بلی.

زهیر و مطعم گفت، خامسی بطلب. هشام نزد زمعه بن اسود بن المطلب

رفت و او را سرزنش کرد.

زمعه گفت : یاری دیگر باید.

هشام گفت : سه دیگر هستند.

چون شب آمد هر پنج پیش حطیم حجون^۱ رفتند بر بالای مکه و عهد کردند بر قیام نمودن بر ابطال صحیفه. زهیر گفت من ابتداء کنم و سخن گویم پیش از شما. چون روز شد قوم به مسجد آمدند، زهیر با آن جماعت بیامدند هفت بار طواف کعبه کردند. پس روی به قریش آوردند. گفت: ای اهل مکه، راضی شدید که ما طعام و شراب خوریم و جامه پوشیم و بنی هاشم و بنی مطلب هلاک شوند با ایشان مؤاکلت و مبیعت و مجالست و مناکحت نباشد، به خدا که من طعام و شراب نخورم تا صحیفه ظالمه قاطعه نه بدرند.

ابوجهل گفت دروغ می گوئید، به خدا که این صحیفه ندریم. و او در گوشه مسجد نشسته بود. پس زمعه بن اسود برخاست، و گفت: به خدا که دروغ تو می گوئی. ما راضی نشدیم بدین صحیفه در آن وقت که می نوشتی. پس ابوالبختری برخاست، گفت: زمعه بن اسود راست می گوید ما بدان صحیفه راضی نشدیم و آن را هم چنین نگذاریم. پس مطعم بن عدی گفت راست گفتی و هر که غیر این گوید دروغ گوید و باطل می طلبد و ما بیزاریم از این صحیفه و آنچه در آنجا نوشته است.

پس هشام بن عمرو هم مثل این سخن گفت در ابطال صحیفه و دریدن آن. ابوجهل لعنه الله گفت: این حالست که به شب تقریر^۲ کرده اند نه درین موضع. ابوطالب نشسته بود در گوشه مسجد، خاموش در انتظار آن که حال به چه انجامد.

پس مطعم بن عدی برخاست تا صحیفه بدرد، ارضه خورده بود الا «باسمک اللهم» و این صحیفه منصور بن عکرمه نوشته بود و او از بنی عبدالدار بود و دستش شل شد. و آن صحیفه بدریدند و حکم ایشان باطل شد. و بنو هاشم

۱- حطیم: کنار دیوار کعبه، حجون: کوهیست مشرف بر کعبه

۲- نسخه گلپایگانی: توطنه

و بنومطلب با خانه‌های^۱ خود رفتند به‌رغم اعداء. اگر گویند پیش از این یاد کردند که جبرئیل خبر رسول داد که صحیفه ارضه بخورده است. و ابوطالب بیامد با قریش [۵۹۶ ر] بگفت. و درین حکایت گفتند که قومی اتفاق کردند بر ابطال صحیفه، و این خلاف آن است. گوییم خلاف یکدیگر نیستند که اتفاق این قوم آن وقت بود که صحیفه راشمیز خورده بود، ایشان را معلوم نبود، و رسول معلوم ابوطالب کرده بود. و چون ابوطالب بیامد تا سخن گوید ایشان نیز بیامدند و ابوطالب را از تقریر ایشان خبر نبود.

چون ایشان آغاز سخن کردند او خاموش بود تا سخن ایشان به آخر رسید.

پس ابوطالب گفت: رسول مرا خبر داد که ارضه صحیفه را بخورده است. چون صحیفه را بیاوردند چنان بود که رسول صلی الله علیه و آله گفته بود. پس هر دو موافق یکدیگرند، و قول ابوطالب مؤکد سخن آن قوم که دعوی ابطال صحیفه کردند.

ابوطالب در حق ایشان قصیده دراز می‌گوید، اول آن قصیده،

الاهل اتی بحریناصنع ربنا	علی نأیهم والله بالناس ارود
فیخبرهم ان الصحیفة مزقت	وان کل مالم یرضه الله مفسد
تداعی لها من لیس فیها بقرقر	فطائرهما فی رأسها یتردد
تراوحها افک و سحر مجمع	ولم یلف سحرا آخر الدهر یصعد ^۲

و این قصیده درازست* ما بر این قدر اقتصار کردیم که اگر جمله یاد کنیم دراز شود. و شعر ابوطالب آنچه ضبط کرده اند که دلیل می‌کند بر نصرت دادن او رسول را صلی الله علیه و آله و بر اسلام و عقیده پاک، دوهزار بیت زیادت

۱- در اصل: خانه‌های *ایمان‌ابی طالب ص ۲۰۷ کتابخانه مجمع علمی اسلامی، تهران

۲- البیدایة والنهایة: ابن کثیر- ج ۳ ص ۹۷ همانجا (در اصل سه بیت و معشوش بود: الاهل اتی الاعداء رافة ربنا علی نأیهم....) قال السهلی: بحرینا یعنی الذین بارض الحبشة

است، اکثر آن در کتب تواریخ و سیر مسطور است.
 روایت است که روزی ابوطالب رسول را نمی دید ترسید که قریش
 غدیری کرده باشند. بفرمود، تا بنی هاشم هر یک کاردی برگرفتند و گفت:
 هر که در جنب یکی از اشراف قریش بنشیند و چون در مسجد آیم و محمد با
 من نباشد هر یک آن را که پیش وی نشسته است بکشد. ایشان بدان عزم بشدند.
 و ابوطالب به طلب رسول رفت به کوه. پس باز آمد و رسول با وی بود.
 چون در مسجد رفت میان قوم بنشست، شمشیر در دست، گفت: ای قوم،
 می دانید که من چه خواستم کرد با شما؟ گفتند: نه. حکایت با ایشان باز گفت.
 قریش عجب بترسیدند، بعد از آن نمی آرستند که ایداء رسول کنند.
 و درین معنی ابوطالب قصیده ای گفته است دراز و درش ذکر رسول کرده
 صلی الله علیه و آله و سلام. اولش:

شعر:

و کل سرائر منها غدور	الا ابلغ قریشا حیث حلت
و ما یتلوا السفارة السهور	فانی و الضوائح ساریات
وود الصدر منی و الضمیر	لال محمد داع حفیظ
و لوجرت مظالمها الحرور	ولست بقاطع رحمی و ولدی

پس قریش با ابوطالب عتاب کردند، گفتند: بی حرمتی عظیم بدین خانه
 آوردید. تو و بنی هاشم که پیش کعبه سلاح کشیدید و حرمت خانه خدا نداشتید.
 ابوطالب در آن معنی قصیده می گوید. و قومی گویند، درین معنی بیش ازین
 دوبیت نگفت:

شعر:

لا عظم حق البیت و الرکن و الحجر	لقد کان منی مساریت و اننی
با عظم عند الله جرما من الغدر	ولیس اختراط السیف یا قوم فاعلموا

ذکر اسلام حمزة بن عبدالمطلب رضی الله عنهما

از بهر آن درین باب ذکر کردیم که هم دلیلی می کند [۵۹۶ پ] بر اسلام ابوطالب از تحریض که وی را کرده است.

روایت کند عبدالله برقی، از عبدالملک بن هشام، از زیاد بن عبدالله، از محمد بن اسحاق که گفت: خبر داد مرا مردی از بنی اسلم که ابوجهل بر رسول صلی الله علیه و آله بگذشت به صفاء، دشنام به رسول داد و او را برنجانید. رسول هیچ نگفت. مولایی از آن عبدالله بن جذعان در مسکن خود نشسته بود بر بالای صفاء، آن دشنامها و جفاها می شنید.

پس ابوجهل باز گردید و در مسجد شد و پیش قریش بنشست، در سایه کعبه. در حال حمزه از صید می آمد. کمان با بازو انداخته. و چون از صید باز آمدی. اول طواف خانه کردی و بسا خانه خود رفتی. و چون از طواف فارغ شدی قوم را سلام کردی کسانی که در مسجد بودند. چون حمزه به مولا عبدالله بن جذعان رسید بر صفاء و رسول علیه السلام با خانه رفته بود، مولا گفت: یا با عماره، ندانی که ابوجهل به چه صفت ایذاء محمد کرد، درین ساعت او را دشنام داد، و قبایح گفت درین لحظه بیش از آنکه وصف تو انم کرد. و محمد هیچ با وی نگفت، در خشم شد و آن خشم سبب عز و کرامت وی بود. پس حمزه به شتاب برفت و هیچ جا توقف نکرد تا در مسجد شد که طواف کند، پس به طلب ابوجهل رفت. چون ابوجهل را دید که میان قریش نشسته بود پیش وی رفت و کمان بر سر وی زد. سرش بشکست، بصفتی که از آن بیم هلاک بود.

جماعتی از بنی مخزوم برخاستند تا نصرت ابوجهل دهند. گفتند: ای

* نسخه ک ص ۳۱ اضافه دارد و از سطر ۵ ص ۱۱۳ همین چاپ تا سطر ۲ ص ۱۱۴ یعنی در نسخه «م» محذوف است

حمزه، مگر تو مسلمان شده‌ای؟ گفت: که مرا از آن بازدارد و مرا حق روشن شده است. و من از آن باز نگردم، منع کنید مرا اگر می‌توانید.

ابوجهل گفت رها کنید حمزه را که من دشنام برادر زاده‌ی وی دادم و او را عظیم رنجانیدم. پس حمزه بر اسلام بایستاد. چون حمزه ایمان آورد قریش دانستند که وی نصرت رسول دهد بعد از آن نمی‌آراستند که ایداع رسول کنند.

و حمزه در آن معنی بی‌تی چند گفته است. اولش:
ذوق اباجهل بماعسیت...

چون حمزه با خانه شد شیطان او را وسوسه کرد. گفت: تو سید قریشی، بد کردی که تبع صابثی شدی و دین آباء ترک کردی، بهتر از این کار که تو کردی. حمزه را ندامتی حاصل شد، گفت: خدایا اگر این چه من کردم حق بود تصدیق آن در دل من انداز، و اگر نه حق است مرا از اینکار خلاص ده. و در آن شب عظیم متفکر بود از وسوسه شیطان تا بامداد. چون روز آمد پیش رسول صلی الله و آله رفت و گفت: ای پسر برادر، من در اندیشه افتادم که راه از آن بدر نمی‌توانم بردو ایستادن مثل من بر چیزی که نمیدانم که حق است یا باطل گمراهی و ضلالت بود. سخنی گوی مرا ای فرزند، که می‌خواهم که حدیثی از تو بشنوم. پس رسول صلی الله علیه و آله او را پند می‌داد و وعظ می‌گفت و تخویف می‌کرد و بشارت می‌داد. ایمان در دل حمزه ثابت و محکم شد به قول رسول صلی الله علیه و آله که گفت: گواهی دهم که تو صادقی و این گواهی از صدق و معرفت می‌دهم، آشکارا کن ای بر در زاده به من، تو بخدای که باک ندارم که هر چه زیر آسمان است از آن باشد و من بر دین اول باشم. و حمزه از آن [گ ۵۹۷ر] قوم بود که خدای عزوجل دین اسلام بدو قوی کرد و برافراشت.

ابوبشر گوید: اسلام حمزه هم به صواب دید ابوطالب بود. خبرداد مرا محمد بن الحسن البعلی، از ابو عثمان مازنی، از ابو عبیده معمر بن المثنی و اوصفری بود، یعنی از صفریة خوارج بود، گفت: نزد ابو عمرو بن العلاء بودم، روزی ذکر حمیت می کرد و آن سختی تا به حدی که مرد را از دین بیرون برد. پس گفت: می دانید که اسلام حمزه عزدین بود و قوت اهل ایمان، نه کمان زد بر سر ابو جهل و سرش بشکست؟! و جماعتی از کبار علماء قریش گویند چون حمزه سرا ابو جهل بشکست و اسلام آورد، پس به خانه رفت، ابلیس او را وسوسه کرد که بد کردی. حمزه را ندامت آمد، پیش ابوطالب رفت و حال باوی گفت. ابوطالب گفت نیکو کردی و صواب ای برادر، نزد رسول رو، و قول وی بشنو که تو از سخن هاشنوی که شك تو زایل شود، و من امید می دارم که به عزوتیزی^۱ تو دین محمد ظاهر شود که من می دانم که او دین ظاهر کند و قریش خوار و مخذول شوند. پس اگر ابوطالب کافر بودی به حمزه گفتی بد کردی که ترك دین اول کردی، چنانکه شیطان می گفت.

و ابوطالب این بیت ها انشاء کرد در تحریض حمزه بر ایمان.

شعر

وکن مظهر اللدین و فقت صابرا	اصبر ^۲ ابا بعلی علی دین احمد
بصدق وحق لانکن حمزة کافرا	و حظ من اتی بال دین ^۳ من عند ربّه
فکن لرسول الله فی الله ناصرا	فقد سرنی ان ^۴ قلت انک مسلم
جهارا وقل ماکان احمد ساحرا	و ناد قریشا بالذی قدا تیتّه

پس حمزه نزد رسول صلی الله و آله رفت، گفت: مرا سخنی گوی، باشد که ایمان در دل من ثابت شود.

۲- بصائر الدرجات ص ۵۴: نصیر

۱- گ: دلیری

۴- الدرجات: از

۳- الدرجات: بالحق

رسول صلی الله علیه و آله اورا وعظ گفت و بیم و انذار کرد و وعده بهشت داد. حمزه گفت: حدیثی نیکو و وعده خوب و قول راست، ای برادر زاده دین آشکارا کن و بعد از این از کس مترس.
پس حمزه این ابیات در مجابات ابیات ابوطالب بگفت:

شعر

حمدت الله حین هدی فوادی	الی الاسلام و الدین الحنیف
لدین جاء من رب رحیم ^۱	خیر بالعباد بهم رؤوف ^۲
اذاتلیت رسایله علینا	یحدر دمع ذی اللب الحصیف
رسایل جاء احمد من هداها	بآیات مبینة الحروف
و احمد مصطفی فینا مطاع	فلا تغشوه بالقول العنیف
فلا والله اسلمه لقوم	ولما نقض فیهم بالسیوف
و نترك منهم قتلی بقاع	علیها الطیر كالورد العکوف
و قدجزت بما التفت قریش	له مجزی القبایل من لفیف
اله الخلق شر جزاء قوم	ولا سقامم سوف الخریف

روایت کند ابو بشر از محمد بن سهل و محمد بن هارون، از پدرش، از جدش، گفت: منصور گفت: قریش عبرت‌ها چند بدیدند که از کفایت بود ایشان را، اما حسد ایشان را در ضلالت افکند. نبینی که ابو جهل سنگی بزرگ بیاورد تا بر رسول اندازد و هلاکش کند. چون به نزد او رسید فحلی دید، بترسید و از ترس وی [گ ۵۹۷ پ] سنگ برپای خود زد و ترسان بازگشت.

و ابوطالب درین معنی این ابیات می گوید.

شعر

افيقوا بنى غالب^۱ و انتهوا
 والا فانى اذا خائف
 تكون لغا بركم عبرة
 كما ذاق من كان من قبلكم
 غداة اتاهم بها صرصر
 فحلت عليهم بها سخطة
 غداة بعض بعرقوبها
 واعجب من ذلك من^۲ امركم
 بكف الذى قام من خبثه^۳
 فاثبتته الله فى كفه
 اقيموا مخزومكم اذ غوى
 عن البغى^۴ فى بعض ذا المنطق
 بوايق فى ذلكم^۵ تلتقى
 و رب المغارب و المشارق^۶
 ثموداً و عاداً فماذا بقى^۷
 و ناقة ذى العرش اذ تستقى
 من الله فى ضربة الازرق
 حسام من الهند ذورونق
 عجائب فى الحجر المنطق^۸
 الى الصابر الصادق المتقى
 على رغمه^۹ الخاين الاحمق
 بغى الغواة ولم يصدق

و غلابی گوید ابو جهل مواضع نهاد با بعضی از سفیهان قریش که سنگی با وی بود که بیارد و به رسول زند. چون نزد رسول صلی الله علیه و آله آمد و خواست که بروی زند دستش خشک شد. پس به رسول گفت: مادر و پدر من فدای تو باد ای پسر عبدالله، دعا کن به خدای تا رها کند که من این سنگ از دست بیدارم. و سنگ در دست ابو جهل مانده بود، و قصه با رسول بگفت. رسول صلی الله علیه و آله دعا کرد. خدای تعالی دست وی گشوده کرد و دست گشوده با پیش قوم رفت، خایب و خاسر، و شعر ابوطالب دلیلی می کند بر صحت قول غلابی.

۲- همان کتاب ص ۵۳: الغی

۴- همان کتاب: المشرق

۷- همان: الملتصق

۹- در اصل: علی رغم ذی

۱- همان- عنما

۳- الدرجات ص ۵۳: دارکم

۵- همان: ثمود ۶- همان: فی

۸- در اصل: کان من جنبه

بدانکه حکایت و اشعار ابوطالب بسیارست و اگر خواهیم که جمله یاد کنیم آنرا کتابی مفرد باید و در خواندن ملالت خیزد، ترك آن کردیم و ذکر وفات وی خواهیم کرد و این چه یاد کردیم دلیل است نزد عقلاء و منصفان بر ایمان ابوطالب، حاجت به دلیلی دیگر نیست.*

ولقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریه دنیا

ابوطالب

«تاریخ ابی‌الفداء : ۱/۱۲۰ ج

ان اباطالب قدمات حتی قال :

لااله الا الله ، محمد رسول الله .

الخلیفة ابوبکر

«شرح النهج لابن ابی‌الحدید ۳/۳۱۲ ج

* پس از این شعر است در فخر آوردن ابوطالب که مشکوک بنظر رسید و ما نیاوردیم. اینک از کتاب «ایمان ابی‌طالب»:

باب دوازدهم

در ذکر وفات ابوطالب

احمد بن ابراهیم روایت کند از محمد بن الحسن البعلی از محمد بن الحسن التسنیمی، از هشام بن محمد، از پدرش صالح، از ابن عباس، گفت: رسول صلی الله علیه و آله، در پیش ابوطالب رفت در آن رنجوری که در آن متوفی شد و بنوهشام و بنو مطلب با وی بودند و به پرسش ابوطالب رفته بودند. چون بنشستند ابوطالب گفت: وصیت می کنم شما را به محمد که نصرت و یاری وی دهید و تبع وی باشید در دین وی که او صادق است، هرگز دروغ از او نشنیدم و او جز از راه حق به شما ننماید و شما را بر طریق راست دارد.

پیغمبر گفت: صلی الله علیه و آله به دفن، که: نصیحت ایشان کردی ای عم. و چون وفات یافت رسول صلی الله علیه و آله به دفن و تجهیز او فرمود.

ابو بشر روایت کند از احمد بن عمرو، از ابو عبد الله الخباز، از یونس بن بکیر، از یونس بن عمرو، از پدرش، از ناخسه بن کعب، از امیر المؤمنین علیه السلام، گفت: چون ابوطالب وفات یافت، [گ ۵۹۸ر] پیش رسول صلی الله علیه و آله رفتم، گفتم: عمت از دنیا رفت. گفت: برو و دفنش کن و هیچ کاری مکن تا نزد من آیی. گفتم: برفتم و ابوطالب را دفن کردم و با پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم. رسول دعایی چند کرد، که دوست ندارم که به عوض آن هر چه در روی زمین است به من دهند.

روایت کند احمد بن ابراهیم، از ابوسعید عبدالکثیر بن عمرو، از جهنی، از مبارک، از صفوان بن عمرو، از ابوالیمان هروی، که رسول با جنازه ابوطالب می‌رفت، می‌گفت به تو پیوستم از برای رحم.

ابویش روایت کند از محمد بن الحسن بن حماد، از محمد بن حمید - الجهنی، از پدرش، گفت: ابوالجهیم از حذیفه پرسید که رسول نماز بر ابوطالب کرد؟ گفت: نماز آن روز کجا بود، نماز جنازه بعد از مرگ ابوطالب واجب شد. و رسول صلی الله علیه و آله سخت اندوهناک شد به موت ابوطالب و علی را فرمود تا به تجهیز وی قیام نماید. و رسول و عباس به جنازه وی حاضر بودند و ابوبکر و عباس گواهی دادند برایمان ابوطالب. و این از بهر آن بود که وی ایمان پنهان می‌داشت از بهر مصلحت تا کار نبی قوی شود. و اگر تا وقت ظهور ایمان بماندی ایمان ظاهر کردی.

احمد روایت کند از ابوصالح حمادی، از پدرش، که گفت: از جد خود شنیدم، گفت: از راشد حناق شنیدم، گفت: از [ابو] عبدالله الصادق علیه السلام پرسیدم از اهل بهشت از قوم گذشتگان کیستند؟ گفت: انبیاء، صلوات الله علیهم، در بهشت باشند و صالحان و محبان خدای در هر زمان، و آنکه باب حجت باشد و اسباط، و اطفال، و آنکه او را برانگیزانند امة واحده، این همه در بهشت باشد، و حشر نبی از آن همه نیکوتر باشد، رسول صلی الله علیه و آله در پیش آدم، و ایشان که از پس آدم بودند از پدران با وی باشند، و همه از پس وی باشند، و عبدالمطلب را نور انبیاء و جمال اوصیاء و هیبت ملوک باشد. و ابوطالب را حشر کنند در زمرة او بر ملت او. چون از حساب فارغ شوند و اهل بهشت در بهشت روند و اهل دوزخ در دوزخ روشنایی بینند، شك نکنند که آن آزادی است از آتش. پس حاضر کنند از هر ملتی آنکه خدای را شناخته باشند و رسول را شناخته باشند و پیران آن ملل، و گویند: خدای تعالی شما را می‌فرماید که در آتش روید هر که به رغبت در آتش رود به سلامت بگذرد و به بهشت رود.

وهر که از آن بازپس ایستد آتش او را در رباید و آن حظ او باشد از آتش دوزخ.

ابن شهاب روایت کند از عروة، از عایشه که او گفت که ابوطالب و خدیجه وفات یافتند پیش از وجوب نماز جنازه .

ابوبشر روایت کند از ابو برزه از حسن بن ماشاء الله، از پدرش، گفت از علی بن محمود بن میثم شنیدم، گفت از پدر شنیدم، گفت: از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم، که گفت: ابوطالب تبع عبدالمطلب بود در همه احوال، چون از دنیا برفت بر ملت عبدالمطلب بود، و مرا وصیت کرد که او را در گور عبدالمطلب دفن کنم. و امیر المؤمنین گفت: رسول را، علیهما السلام، خبر دادم، گفت: برو دفنش کن چنانکه فرموده است. او را [۵۹۸ پ] بشستم و در کفن پیچیدم و به حجون بردم و گور عبدالمطلب نبش کردم و سنگ از لحد برگرفتم، رویش در قبله بود، خدای را شکر کردم و روی ابوطالب به قبله کردم و خشت بروی راست کردم و من وصی اوصیاء و وارث بهترین اولیا ام. پس میثم گفت: به خدا که امیر المؤمنین و پدران وی جز از خدای تعالی نپرستیدند تا آن وقت که وفات یافتند.

علاء بن الفضل روایت کند که ابوطالب در آخر سال دهم از مبعث رسول وفات یافت، و رسول را آن وقت پنجاه سال بود، و در آن وقت دو مصیبت بر رسول صلی الله علیه و آله جمع شد: موت ابوطالب و موت خدیجه.

ابوبشر روایت کند از محمد بن هارون از حارث بن اسامة، از محمد بن سعد و اقدی، از محمد بن صالح، و عبدالرحمن بن عبدالعزیز که خدیجه به سه سال پیش از هجرت رسول صلی الله علیه و آله وفات یافت در ماه رمضان و او را شصت و پنج سال بود و در حجون دفنش کردند.

عروة بن الزبیر گوید: ابوطالب پیش از هجرت رسول صلی الله علیه و آله به سه سال وفات یافت. و محمد بن سعید روایت کند از محمد بن عمر که

گفت ابوطالب در نیمه ماه شوال وفات یافت و او را هشتاد سال زیادت بود، و میان موت ابوطالب و خدیجه سی و پنج روز بود. محمد بن عمر و اقدی گوید: ابوطالب در نیمه ماه شوال وفات یافت، و خدیجه بعد از سی و پنج روز وفات یافت، و در آن وقت دو مصیبت بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم جمع شد: موت ابوطالب و موت خدیجه رضی الله عنهما.

بدانکه هیچ حکایت و شعر نیست که یاد کردیم الا که آن دلیلی می کند برایمان ابوطالب و اگر خود روایت میثم بودی امیر المؤمنین علیه السلام کفایت بودی، از بهر آنکه امیر المؤمنین علیه السلام می گوید او را غسل کردم و کفن و دفن کردم. اگر ابوطالب کافر بودی غسل او واجب نبود و نه سنت، و اگر نیز واجب باشد یا سنت، عقیل را بایستی کرده که کافر بود در آن وقت، نه علی را که مسلمان بود.

دوم آنکه امیر المؤمنین علیه السلام گفت: او را دفن کردم و رویش به قبله کردم و روی کافر به قبله کردن بی فایده باشد.

و این معنی در باب وفات از بهر آن یاد کردیم که وفات و خالات، حال نزع او دلیل است بر اسلام ابوطالب. اگر گویند بخاری در صحیح روایت می کند، از عبدالرزاق، از معمر، از زهری، از ابی المسیب، از پدرش که چون ابوطالب را وفات نزدیک رسید، رسول صلی الله علیه و آله در پیش وی رفت، ابوجهل آنجا بود، رسول گفت: ای عم، بگو: لا اله الا الله، که من روز قیامت از بهر تو حجت گیرم نزد خدای عز و جل، ابوجهل و عبدالله بن امیه گفتند: ای ابوطالب تو ترك ملت عبدالمطلب خواهی کردن؟ ایشان این مکرر می کردند تا ابوطالب در سخن آخر گفت من بر ملت عبدالمطلب می میرم تا تمامی حدیث. گوییم این حدیث خود دلیل است برایمان ابوطالب و بطلان قول شما. از بهر آنکه ما چند جای بیان کردیم از قول رسول و امیر المؤمنین

صلوات الله علیهما که عبدالمطلب بر ملت ابراهیم صلوات الله علیه بود، و چون ابوطالب گفت من بر ملت عبدالمطلب می میرم یعنی بر [گ ۵۹۹ر] ملت ابراهیم و دین ابراهیم و دین حق می میرم.

اگر گویند رسول درین حدیث اورا گفت: من از برای تو استغفار کنم اگر مرا از آن نهی نکنند، گوئیم استغفار دلیلی بر کفر نمی کند. و العجب برادران یوسف نزد شما انبیاء بودند و یعقوب علیه السلام ایشان را می گوید: «سوف استغفر لکم ربی». اگر گویند بعد از آن این آیه فرو آمد: «ماکان للنبی و الذین آمنوا ان یتغفروا للمشرکین... تا آخر...»

و آیه دیگر، «انک لاتهدی من احببت» گوئیم مسلم نیست که این در حق ابوطالب فرو آمد بلکه «انک لاتهدی من احببت» در حق ابو جهل فرو آمد.

و ایشان روایت کنند که رسول صلی الله علیه و آله پیوسته می گفت: «اللهم اعز الاسلام بعمر الخطاب، او بابی جهل بن هشام» خدا یا اسلام عزیز گردان به عمر یابا ابو جهل. و میل رسول بدان بود، که ابو جهل مسلمان شود از بهر آنکه او شریتر بود و از اشراف قریش بود، و عمر از بنی عدی و ایشان را شوکتی و قوتی نبود. پس چون عمر اظهار اسلام کرد آیه آمد که «انک لاتهدی من احببت». اگر گویند ماکان للنبی و الذین آمنوا... در حق او فرو آمد، گوئیم این باطل است. از بهر آنکه احمد حنبل روایت کند از یحیی بن آدم، از سفیان از اسحق، از ابوخلیل، از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت: شخصی دیدم که استغفار از بهر مادر و پدر می کرد و ایشان مشرک بودند. گفتم: استغفار کنند از بهر مادر و پدر چون مشرک باشند؟ او گفت: نه، ابراهیم از بهر پدر خود استغفار کرد. من این حکایت بار رسول بگفتم؛ آیه آمد: «ماکان للنبی و الذین آمنوا ان یتغفروا للمشرکین... تا آخر.»

اگر گویند عباس حال ابوطالب از رسول پرسید، رسول علیه السلام گفت:

«رایته فی ضحضاح من نار فاخرجه» ضحضاح آب اندک باشد. معنی حدیث آن است که او را در آتش اندک دیدم بیرون آوردم.

بدانکه این حجت را بشاید از بهر آنکه شیعه روایت کنند که عباس گفت پرسیدم که حال ابوطالب چون دیدی؟ رسول صلی الله علیه و آله گفت: «رایته فی ضحضاح من نور» و ضحضاح موضعی فراخ باشد، و لفظ «اخرجه» نگفت معنی حدیث آن باشد که او را در جایی فراخ دیدم از نور. ضحاح به- ضحاح بدل کردند، و نور به نار. پس هر دو حدیث متعارض شوند و حجت نماند. اگر گویند، حدیث «فی ضحضاح من نور» نزد اصحاب حدیث از اهل سنت و جماعت نه معروف است، و آن از موضوعات روافض است حجت نباشد. گوئیم حدیث «فی ضحضاح من نار» نزد اصحاب شیعه نه معروف است و از موضوعات نواصب است تا حجت باشد.

وجه دوم آنکه، مسلم داریم که حدیث درست است دلیل بر اسلام ابوطالب می کند از بهر آنکه گفت، او را از آنجا بیرون آوردم و هر که رسول او را از آتش بیرون آرد او دیگر در آتش نرود، و اگر ابوطالب کافر بودی هرگز از آتش بیرون نیامدی که خدای تعالی در قرآن مجید چند جای فرموده است که: کافر ابد در دوزخ باشد. و چگونه کافر از دوزخ بیرون آید و خدای تعالی می فرماید: «وما هم بخارجین منها»، و نیز می فرماید: «وان جهنم لمحیطة بالکافرین» [گ ۵۹۹ پ] و جای دیگر فرماید: «احاط بهم سرادقها وان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه، بشس الشراب و ساءت مرتفقاً» و هر که آتش گرد وی در آمده باشد و کافر بود لابد در طبقه هفتم بود چگونه گوید در آتشی اندک بود. پس درست شد که حدیث حجت را نشاید. اگر گویند: روایت کرده اند که چون ابوطالب وفات کرد علی نزد رسول آمد و گفت: مات عمک الضال...» اگر او مسلمان بودی، علی نگفتی که عم گمراه تو بمرد. گوئیم به چند طرق اصحاب حدیث و سیر روایت کرده اند که امیر المؤمنین

گفت: عم تو بمرد، نگفت ضال، و ممکن نبود که امیرالمؤمنین علیه السلام ابوطالب را «ضال» خواند.

بدانکه، حافظ ابوالعلاء الهمدانی روایت کند از ابوجعفر محمد بن - الحسن بن محمد الحافظ، از ابوصالح احمد بن عبدالملک المؤذن، از ابوطاهر محمد بن محمد بن محمش الزیادی، از ابوحامد البلاذری الطوسی، از محمد بن الحسن بن علی، از ابوالحسن علی السید المحجوب، از رضا، از کاظم، از صادق، از باقر، از زین العابدین، از سیدالشهداء، الحسین که او گفت: روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در رحبه‌ای نشسته بود [و خلقی حاضر بودند] یکی برخاست، گفت: ای امیرالمؤمنین، تو بدین مکان و منزلت، و پدرت در دوزخ باشد؟ علی گفت: مه! فض الله فاك! خاموش باش، خدای تعالی دهان تو بشکند، یعنی فكها و دندانها، بدان خدای که محمدا را به رسالت فرستاد به خلق که اگر پدر من در حق جمله گناهکاران روی زمین شفاعت کند خدای عزوجل شفاعت وی قبول کند، چگونه پدرم در دوزخ باشد و پسرش قسیم جنت و نار! پس درست شد که علی نگوید: «مات عمك الضال». و این زیادت کرده اند بر حدیث.

و اگر نیز مسلم داریم که امیرالمؤمنین این کلمه گفته باشد، به ضلالت نه گمراهی خواهد، از بهر آنکه ضال را چند معنی هست:

اول دوستی قدیم چنانکه خدای تعالی حکایت کرد از پسران یعقوب علیه السلام که یعقوب را گفتند: انك لفي ضلالك القديم» پس معنی آن باشد که دوست قدیم تو مرد.

و دوم آنکه ضایع باشد در میان قوم و قدر او ندانند چنانکه خدای عزوجل به رسول می گوید: «ووجدك ضالافهدی» یعنی ترایافت در میان قریش ضایع، جاه و منزلت تو نمی شناختند، ایشان را ره نمود تا قدر تو شناختند و به تو ایمان آوردند. پس معنی «ضال» در حق ابوطالب که: عم ضال تو بمرد،

یعنی او در میان قریش ضایع بود و شرف و منزلت او نمی شناختند که ولی خدا و وصی عبدالمطلب است و بر ملت ابراهیم مرد، چنانکه قدرتونمی دانند که خیر المرسلین و ترا ساحر و کذاب می خوانند.

وجه سیوم آنکه عرب چون در بیابان درختی یابند تنها، گویند: «هذه شجرة ضالة» یعنی وحید و تنهاست، با او درختی دیگر نیست. پس - «عمك الضال» معنی آن باشد که عمت مرد، آنکه وحید و تنها بود در نصرت و یاری دادن تو و یاری و معاونی نداشت.

و نیز عرب گویند، ضل الماء فی اللین، چون آب با شیر آمیخته شود و ظاهر نباشد. پس روا بود که هر کرا خصلتی باشد و ظاهر نکند که ضال در حق [وی] اطلاق کنند. یعنی: ابوطالب تقیه می کرد و ایمان ظاهر نمی کرد.

پس به جمله وجوه روشن [گ ۰۰۶] شد که ابوطالب مسلمان بود بر ملت ابراهیم علیه السلام بود و قول مخالفان باطل شد.

و از جمله دلایل بر ایمان ابوطالب خطبه ای است که به نکاح حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به تزویج خدیجه خواند به اتفاق مخالف و موافق.

الحمد لله الذي جعلنا من ذرية ابراهيم واسماعيل وجعل لنا بيتاً محجوجاً و حرماً آمناً و صدقاً و صيانة و عفة و ديانة و جعلنا حكماً على الناس و بارك لنا في بلدنا الذي نحن به و لا يقاس به رجل اعظم عنده، و انه ان كان في المال قل فان المال عارية مستردة و ظل زایل، و له في خديجة راي و لها فيه مثل ذلك ما يبطلون من الصداق مالي و علي» اکنون آن کس را ایمان نباشد نگوید. و از آیات قرآن و احادیث و اشعار بسیار است ترك کردیم که سخن دراز شد و عاقل و منصف را عشر این کفایت باشد، و آنکه جحود و عناد کند دلیل گفتن با وی جهل بود. اما این يك حدیث اینجایاد کنیم از بهر آنکه روایاتش جمله از اهل سنت اند.

حافظ ابوزکریا روایت کند، از یحیی بن منده، از عم خود، از محمد بن احمد

المغيرة، از عبد الله بن محمد، از محمد بن عبد الله بن مصعب و ابراهيم بن محمد بن-
الحسن، از عبد الخباد بن العلا، از سفیان بن عینة، از عمرو بن العاص که او
گفت، چون ابوطالب وفات یافت رسول صلی الله علیه وآله در خانه وی رفت
گفت: رحمت بر تو باد ای عم، به خدا که تا زنده باشم استغفار کنم از بهر
تو. این قول عمرو است در حق ابوطالب.

امیر المؤمنین علیه السلام، در مرثیه ابوطالب گوید:

ارشق لنوح آخر العهد غردا	بشیخی یعنی والشریف المسودا
اباطالب مولى الصعاليك ذالندی	وذا الحلم لاحقل ولم يك قعددا
اخا الهلك خلائمة ستسدها	بنو هاشم او تستباح فيهدا ^۲
فامست قريش يفرحون بفقده	ولست ارى حيا لشيء مخلدا
ارادوا امورا زينتها حلومهم	ستوردهم يوما من الغي موردا
ويرجون تكذيب النبی و قتله	وان يفتروا بهتا عليه ويجحدوا
كذبتم و بيت الله حتى تذيبكم	صدور العوالي والصفیح المهندا
و بيد و منا منظر ذو كرية	اذا ماتسربلنا الحديد المزردا
فاما تبيدوننا و اما نبیدكم	و اما تروا سلم العشيرة ارشدا
والا فان الحی دون محمد	بنو هاشم خير البرية محتدا
و ان له منكم ناصرا	ولست بلاق صاحب الله او حدا
نبی اتی من كل وجه بخطة	فسماه ربی فی الكتاب محمدا
اغر كضوء البدر صورة وجهه	جلا الغيم عنه ضوءه فتوقدا
امين على ما استودع الله قلبه	و ان قال قولاً كان فيه مسددا

صفية بنت عبدالمطلب رضی الله عنهما در مرثیه ابوطالب می گوید:

شعر

بکیت اخي ذالمكرمات ومن له
على الناس فضل لاتناوله اليد

۲- در اصل. ان تشتباح وتهضدا

۱- شرح دیوان ص ۲۴۶: لا خلفنا

وصی ابی و الحامل الثقل بعده
 ابا طالب عم النبی الذی له
 لقد عاش محموداً علی کل فعله
 و امیر المؤمنین علیه السلام در حق ابوطالب [گ ۶۰۱ پ] و خدیجه
 رضی الله عنهما می گوید:

شعر

اعینی جودا باریک الله فیکما
 علی سید البطحاء و ابن رئیسها
 مصابهما خلی لی الهم والجوی^۱
 مهذبة قد طیب الله ختمها
 لقد نصر الله فی دین احمد
 امیر المؤمنین صلوات الله در حق ابوطالب رضی الله عنه گوید:

شعر

اباطالب عصمة المستجیر
 لقد هد فضلك اهل الحفاظ
 و لقاك ربك رضوانه
 و غیث المحول و نور الظلم
 فضلی عليك ملیك النعم
 فقد كنت للطهر من خیر عم^۲

عجب است بر آن کس که اعتقاد کند که مثل امیر المؤمنین شعری چنین
 در حق کافر می گوید!

۱- مصابهما ادجی الی الجو والهو (شرح دیوان) ص ۳۷۳

۲- فی الدین قدر عیا الا (شرح دیوان)

۳- فقد كنت للمصطفی خیر عم (در دیوان مصراع دوم از بیت دوم و مصراع اول

از بیت سوم را ندارد، ص ۴۰۳)

باب سیزدهم

در ذکر آنکه مناظره کردن در آنچه تعلق به دین دارد روا باشد و رسول صلی الله علیه و آله مناظره کرده است با مخالفان دین

بدانکه جماعتی جهال از حشویان و مشبهه گویند مناظره کردن در کلام و سخن در آن گفتن حرام است، و باید که اظهار دین از کتاب و سنت و اجماع فرا گیرند نه از معقول. و این باطل است و نشاید که هیچ مسلمان را اعتقاد چنین باشد از بهر آنکه جهل و غباوت است که رسول و ائمه صلوات الله علیهم مناظره با مخالفان کرده اند.

روایت است از حسن عسکری که نزد صادق علیهما السلام ذکر جدال می رفت در دین، قومی گفتند رسول و ائمه علیهم السلام از آن نهی کرده اند. صادق گفت: مطلقاً نه، اما نهی کرده اند از جدالی که نه حسن باشد. نمی بینید که خدای تعالی می فرماید: «ولاتجادلوا اهل الكتاب الا بالتی هی احسن» و هی گوید: «ادع الی سبیل ربك بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن» و جدال در دین بدانچه نیکوست علماء دین کرده اند، و بدانچه نه احسن باشد نهی کرده اند و حرام است. و چگونه مطلقاً حرام باشد، و خدای تعالی میگوید: «وقالوا لن يدخل الجنة الا من كان هوداً او نصاری تلك امانیهم. قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین» دانستن صدق و ایمان معلق کرد به برهان

و اقامت برهان نتوان کرد الا به جدال و مناظره احسن، که مناظره چون در باطل کنی سخن باطل در تو ایراد کنند، نه به حجتی رد کرده باشی که باری- تعالی نصب کرده است، پس انکار قول او کنی یا انکار حق، و تو می خواهی که به انکار از قول وی باطل کنی، از بیم آنکه تا قول وی بر توحجت نباشد. این معنی از جدال و مناظره حرام است. اما جدال به احسن. خدای تعالی رسول را بدان فرمود که مناظره کن با منکران بعث و نشور چنانکه حکایت کرد از آن: «و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من يحيى العظام وهى رميم» خدای تعالی می فرماید بگو: ایا محمد، «يحييها الذی انشاءها اول مرة و هو بكل خلقٍ عليم».

منکران بعث گفتند، که زنده گرداند استخوان های پوسیده؟ خدای- تعالی می گوید آنکه اول بیافرید نه از چیزی اعادت کند آن را و ابتداء آفرینش نه از چیزی دشوارتر از اعادت پوسیده کردن بی شك؛ پس گفت: «الذی جعل لكم من الشجر الاخضر نارا».

یعنی آنکه آتش در درخت سبز پنهان کرد او بر اعادت استخوانهای پوسیده توانا تر بود؛ پس گفت: «اولیس الذی [۶۰۱] خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم، بلی و هو الخلاق العليم».

می گوید، او قادر نیست، آنکه آسمان ها و زمین ها بیافرید، بر آنکه مثل آن بیافریند، بلی تواند، یعنی آفریدن آسمان و زمین دشوارتر از اعادت استخوان پوسیده نیست! چون انکار خلق آنها نمی کنید چرا انکار بعث و نشور می کنید.

صادق گفت: این جدال و مناظره است به احسن وجه، زیرا که قطع عذر کافران است و زایل کردن شبهتشان. و جدال به غیر احسن آن باشد که انکار حق کنی از بهر دفع باطل وی، این حرام بود و فاعلش عاصی. عسکری علیه السلام گوید مردی برخاست، گفت: پس رسول مجادله

کرده است؟

صادق گفت: ظن مبر که رسول صلی الله علیه وآله خلاف خدای تعالی کند به خدای. فرمود: «وجادلهم بالتی هی احسن» و گفت: «قل یحییها الذی انشاءها اول مرة» تو پنداری که رسول خلاف قول خدا کرد و مجادله نکرد و ایشان را خبر نداد از برهانی که فرمود خبر داد مرا پدرم، از جدم زین- العابدین، از پدرش حسین، از امیر المؤمنین صلوات الله علیهم که او گفت: روزی اهل پنج دین حاضر شدند نزد رسول صلی الله علیه وآله، یهود و نصاری و دهریان و ثنویان و مشرکان عرب.

یهود گفتند ما می گوئیم: عزیز پسر خداست، پیش تو آمدیم تا تو چه می گویی؟ اگر تبع ما شوی ما سابق باشیم به حق و ثواب بر تو و فاضل تر باشیم، و اگر خلاف کنی با تو مناظره کنیم.

پس نصاری گفتند: ما می گوئیم مسیح پسر خداست متحد باشد با او، آمدیم تا بنگریم که تو چه می گویی؟ اگر تبع ما شوی ما سابق باشیم در صواب بر تو و بهتر از تو باشیم، و اگر خلاف کنی با تو مناظره کنیم.

دهریان گفتند ما می گوئیم عالم را اول نیست و قدیم است، آمدیم تا بنگریم که تو چه می گویی، اگر تبع ما شوی ما سابق باشیم به صواب و حق و از تو بهتر باشیم، و اگر خلاف کنی با تو مناظره کنیم.

ثنویان گفتند ما می گوئیم نور و ظلمت مدبران عالم اند آمدیم تا چه می گویی؟ اگر تبع ما شوی ما نیز تبع تو شویم، و اگر خلاف ما کنی با تو مناظره کنیم.

رسول صلی الله علیه وآله گفت: «آمنت بالله وحده لا شریک له» ایمان آوردم به خدای که یکی است و او را شریک نیست و کافر شدم بهر معبودی که جز از خداست. پس گفت: خدای تعالی مرا بفرستاد به جمله خلایق تا بشارت دهم و انذار کنم و من حجتم بر عالمیان، و هر که با من کید کند آن کید با

با وی کرد .

پس رسول صلی الله علیه و آله یهود را گفت: شما آمده اید تا من قول شما از بی حجتی قبول کنم؟! گفت: از بهر چه می گوئید که عزیر پسر خداست؟ [گفتند:] بهر آنکه او احیاء توریت کرد از بهر بنی اسرائیل بعد از آنکه توریت نمانده بود، و خدای این کرامت با وی از بهر آن کرد که عزیر پسرش بود.

پیغمبر گفت چرا عزیر پسر خدا باشد نه موسی، و توریت موسی آورد و ازو معجزه ها دیدند چنانکه معروف است. اگر عزیر پسر خدا باشد از بهر آنکه احیاء توریت کرد موسی اولی تر به پسری که توریت بیاورد. و اگر این قدر کرامت عزیر را موجب آن است، پس کرامت موسی زیاده از نبوت باشد. [گ ۶۰۱ پ] از بهر آنکه اگر به پسری آن می خواهید که مثل آن در دنیا می بینید که او را مادر و پدر باشد و از وطنی به وجود آمده باشد کافر شوی، زیرا که خدای را تشبیه به خلق کرده باشی و صفات مخلوقات و محدثات در حق او ثابت کرده باشید. پس لازم باشد که او مخلوق باشد و او را خالقی و صانعی بود.

گفتند، این کفرست نه آن می خواهیم که از وطنی بوجود آمد بلکه برسبیل کرامت او را پسر می خوانیم و اگر چه آنجا ولادتی نیست. مثل آنکه عالمی یا بزرگی خواهد که یکی [را] کرامتی کند، گوید تو فرزند منی، یا گوید ای پسر. و آن نه برسبیل ولادت باشد که ازین بزرگ اجنبی است میان ایشان نسبی و قرابتی نیست، همچنین با عزیر این کرامت کرد و او را به پسری گرفته باشد برسبیل کرامت نه از بهر ولادت.

رسول صلی الله علیه و آله گفت: این از پیش با شما گفتم اگر خدا به - کرامتی که با عزیر کرد پسر وی باشد کرامت موسی زیادت از آن عزیر، موسی به پسری اولی تر از عزیر. و خدای جمله مبطلان را به اقرار خود نصیحت کند و سخن ایشان را حجت کند برایشان. و حجت که شما آوردید که یکی از

بزرگان دیگری را فرزند خواند از اجانب که میان ایشان هیچ خویشی نباشد، گوید ای فرزند نه بر طریق ولادت، شمارایش از آنکه در اول گفتم لازم شود. از بهر آنکه می بینید که چنانکه یکی به اجنبی گوید ای فرزند، یا این فرزند من است هم گوید: ای برادر، یا این برادر من است، یا شیخ یا سید من است، برسبیل اکرام. و هر کرا در اکرام زیادت کند در مثل این خطاب زیادت کند، باید که پیش شما روا باشد که موسی را گویند برادر خدا یا پدر یا شیخ یا سید اوست. از بهر آنکه اکرام موسی بیش از آن عزیز کرد. مثل آنکه یکی در اکرام یکی از ما و زیادت (؟) گوید: ای سید من، ای شیخ و خواجه و رئیس من، بر طریق اکرام و هروقت که در اکرام زیادت کند مثل [این] الفاظ زیادت کند. پس لازم شود که نزد شما موسی برادر و پدر و شیخ و سید و رئیس و خواجه و عم خدای تعالی خوانید یا امیر وی.

یهود مبهوت و متحیر بماندند، گفتند: ما را مهلت ده تا برویم و درین سخن تو اندیشه بکنیم.

رسول صلی الله علیه و آله گفت: به دلها اندیشه کنید که معتقدانصاف باشند تا هدایت حاصل شود.

پس رسول صلی الله علیه و آله رو به نصاری آورد گفت: شما از بهره چه می گوئید که حق سبحانه و تعالی را مسیح متحد شد و مسیح پسر وی است، بدین قول چه می خواهید؟ اگر آن خواستی که قدیم محدث شده به اتحاد محدث یعنی عیسی، یا عیسی که محدث بود قدیم شد به اتحاد قدیم یعنی خدای تعالی، یا آن می خواهید به اتحاد که او را به کرامتی مخصوص کرد که آن کرامت با دیگری نکرد جز از وی. اگر آن خواستید که قدیم محدث شد این باطل است. از بهر آنکه محال است که قدیم محدث شود. و اگر آن می خواهید که محدث قدیم شد این هم محال است که تصور بنده که محدث قدیم شود. و اگر آن می خواهید که او را برگزید و گرامی کرد، پس اقرار کردید به حدوث و حدوث آن معنی که بدان متحد شدند. از بهر آنکه چون عیسی محدث باشد و خدای تعالی با او متحد شد که معنی

در وی بیافرید که بدان معنی او گرامی تر خلق است، پس عیسی و آن معنی هر دو محدث باشند. و این خلاف آن است که در اول دعوی کردند.

نصاری گفتند خدای [گ ۶۰۲] چون چیزهای عجیب بر عیسی ظاهر کرد که مثل آن بردست هیچ کس ظاهر نکرد به او متحد شد از جهت کرامت. رسول صلی الله علیه و آله گفت: شنیدی آنچه من درین معنی به یهود گفتم. پس رسول دگر بار این جمله اعادت کرد بر ایشان، همه خاموش شدند الا یک کس. گفت: ای محمد، نه شمامی گوید ای خدای تعالی ابراهیم را به دوست خود گرفت، چرا نشاید که ما گوئیم عیسی پسر خداست.

رسول صلی الله علیه و آله گفت: این بدان ماند، از بهر آنکه چون ما گوئیم ابراهیم خلیل خداست آن مشتق باشد از خلت یا خلت، اما معنی خلت فقر و فاقه باشد. پس ابراهیم محتاج باشد به خدا و از خلق منقطع شده بود و پناه به خدای تعالی داده، در جمله حالات از خلق مستغنی بود و محتاج باری جل و علا باشد، نبینی که چون او را در منجنیق نهادند تا به آتش اندازند خدای تعالی جبرئیل را فرستاد گفت بنده مرا در یاب. بیامد او را در هوا دید، گفت: هر چه می خواهی بفرمای که خدای تعالی مرا به نصرت تو فرستاده است. ابراهیم گفت: بل حسبی الله و نعم الوکیل. مرا خدا بس است و نیکو وکیل است او، مرا حاجت بدوست و از دیگری هیچ نخواهم، او را نام خلیل خود یعنی محتاج و فقیر او، منقطع از خلق.

و اگر معنی از خلت گیرند مراد از آن باشد که اسرار خود بدو نمود و او را بدان واقف گردانید به صفتی که مثل آن به هیچ کس ننموده بود. و ازین لازم نیاید که خالق به مخلوق ماند، نبینی که اگر کسی اعراض از خلق نکند و پناه باوی ندهد نه خلیل باشد. و همچنین اگر اسرار او بداند نه خلیل باشد، به خلاف فرزندی. نبینی هر کرا فرزندی باشد اگر چه او را خوار دارد و از خود دور کند از فرزندی بیرون نشود. زیرا که معنی

ولادت در وقائم است. و اگر از بهر آنکه ابراهیم [را] خلیل خدای خوانند روا باشد که پسر خدا خوانند، برین قیاس روا باشد که موسی پسر عم و رئیس و امیر و مخدوم خدا خوانند، چنانکه یاد کردم در جواب یهود.

یکی از ایشان گفت: در کتابی آمده است که عیسی علیه السلام گفت: من نزد پدر خود خواهم رفت.

رسول صلی الله علیه و آله گفت: اگر بدان کتاب کاری کنید در آنجا هست که عیسی گفت: من نزد پدر خود و پدر شما خواهم رفت. پس لازم باشد که عیسی و آن قوم که عیسی با ایشان خطاب کرد جمله فرزندان خدا باشند از آن وجه که عیسی پسر وی بود. ذکر آنچه در آن کتاب است این دعوی شما باطل کند که عیسی پسر خداست از جهت اختصاص. از بهر آنکه گفتید که از جهت کرامت و اختصاص عیسی که مانند آن کس را نبود و شما می دانید آنچه عیسی مخصوص بدان بود از کرامت، این قوم را نبود که عیسی بدیشان گفت پیش پدر شما می روم.

پس باطل شد که پسر گفتن عیسی از بهر اختصاص کرامت است. و نزد شما و همه عقلا روشن است که آن قوم را کرامت عیسی نبود، و شما لفظ عیسی را تاویل نهادید نه بوجه خود، و مراد عیسی آن بود که نزد پدر خود و پدر شما می روم، یعنی آدم یا نوح علیهما السلام، یعنی خدا مرا به آسمان خواهد برد و من در آسمان با آدم و نوح باشم پدر من و آن شما، نه آن خواست که شما می گوید.

نصاری خاموش شدند و گفتند ما مجادلی و مناظری چون تو ندیدیم و ما نیز در کار خود اندیشه کنیم.

پس رسول صلی الله علیه و آله روی با دهریان کرد، چه چیز شما را بر آن داشت [گ ۶۰۲ پ] تا گفتی عالم قدیم است و او را اول نیست و آن همیشه بود و باشد. گفتند: حکم نکنیم الا بر آنچه ببینیم، و ندیدیم که عالم حادث شد.

گفتیم همیشه بود و او را آخری و فنائی ندیدند ، حکم کردیم که همیشه باشد .

رسول صلی الله علیه و آله گفت : شما قدم آن و بقاءش ابدالابدیافتید؟ اگر گویند یافتیم لازم شود که شما همیشه برین هیئت با عقل بوده باشید عقل بی-نهایت ، و چنین خواهید بود و این انکار محسوس باشد و فسادش بر عقل پوشیده نماند.

گفتند : ما قدم و بقاء ابدالابد ندیدیم .

رسول صلی الله علیه و آله گفت : شما بچه اولی ترکه حکم بقاء و قدم او کنید از بهر آنکه شما حدوث و انقضاء آن ندیدید، از آن کس که ترك تمیز کند چنانکه شما کردید و گویند : عالم محدث است و او را انقضاء و انقطاع خواهد بود از بهر آنکه او قدم و بقاء ابدالابد ندیده است.

پس گفتند : روز و شب می بینید که یکی از پس دیگری می آید؟

گفتند : بلی . گفت : می پندارید که همیشه بودند و همیشه خواهند بود ؟

پس گفت : ممکن باشد که همه جمع شوند؟ گفتند : نه .

رسول صلی الله علیه و آله [گفت] پس یکی از آن دیگری قطع باشد لازم باشد که یکی سابق بود و آن دیگری بعد از وی آید . گفتند : چنین باشد . رسول گفت : حکم کردید به حدوث لیل و نهار گذشته و شما آنرا ندیدید، انکار قدرت خدای عزوجل مکنید .

پس رسول صلی الله علیه و آله گفت : چه می گویند این شب و روز که پیش از شما بود متناهی است یا غیرمتناهی ؟ اگر گویند نه متناهی است لازم شود که آخر چیزی به شما رسیده باشد که آنرا اول نیست . و اگر گویند متناهی است پس وقتی بود که چیزی از آن نبود . قوم گفتند : بلی .

رسول گفت : این عالم قدیم است نه محدث . و شما معنی آنچه انکار

می کنید، می دانید؟ گفتند : بلی .

رسول گفت: این چیزها که شما می کنید یکی محتاج دیگری و قوام بعضی نمی تواند بود الا به دیوارها یا استونها و قوام حیطان و اساطین نمی تواند بود الا که به اساس محکم و مثل این جمله چیزها. و چون این اشیاء با تمامی و قدم و قوت بعضی محتاج است بعضی اگر محدث نبودی چگونه خواست بودن و برچه صفت و نوع قرار گرفتی .

ایشان جمله مات و مبهوت و متحیر بماندند و بدانستند که هیچ چیز نتوانند یافت از انواع صفات که محدث را بدان وصف کنند، و آن محدث موجود است و ایشان دعوی قدمش می کنند . خاموش شدند و گفتند: ما درین معنی اندیشه کنیم .

پس رسول صلی الله علیه و آله روی به ثنویان کرد که ایشان گفتند: نور و ظلمت هر دو مدبران عالمند و ایجاد اشیاء از ایشان است . گفت: چه چیز شما را بر آن داشت که گفتی نور و ظلمت مدبران عالم اند؟ گفتند از بهر آنکه عالم می بینم که دو صنف است خیر و شر و خیر ضد شر است. پس گفتیم يك فاعل دو چیز متضاد نکند بلکه هر يك را فاعلی باشد. از بهر این گفتیم که يك فاعل شیء و ضدش نکند. نبینی که برف هرگز گرمی نکند چنانکه آتش سردی نکند. پس دو صانع اثبات کردیم قدیم: نور و ظلمت .

رسول صلی الله علیه و آله گفت: نه اسفیدی و سیاهی و سرخی و زردی و سبزی و ازرقی محال بود که دولون از آن دريك محل جمع شود چنانکه سرما و گرما دريك محل جمع شوند؟ گفتند: بلی .

گفت: پس باید که به عدد هر يك از این الوان صناعی قدیم اثبات کند تا فاعل هر یکی ازین اضداد غیر فاعل [گ ۶۰۳] ضد وی باشد. ایشان خاموش شدند. دگر ایشان را گفت: چون اختلاط کرد نور با ظلمت؟ و طبع نور آن بود که همیشه بربالا شود و طبع ظلمت آن که همیشه به زیر رود، اگر مردی راه مشرق گیرد و می رود و دیگری راه مغرب گیرد و می رود، هر يك از ایشان

هرگز بهم رسند؟ گفتند نه .

رسول صلی الله علیه و آله گفت: پس واجب شد که هرگز نور با ظلمت نیامیزد که طبع نور صعود است و طبع ظلمت نزول، و هر یک در غیر جهت آن دیگر می رود، چگونه عالم از امتزاج ایشان محدث شود، و این از جمله محالات است. پس درست شد که نور و ظلمت هر دو مخلوق و محدث اند. ایشان منقطع شدند، گفتند که ما نیز اندیشه کنیم .

پس رسول صلی الله علیه و آله رو به مشرکان عرب کرد و گفت: شما از بهره چه بتان می پرستید. گفتند: تقرب به خدای تعالی می کنیم. گفت: ایشان مطیع و سامع اند خدای را و او را می پرستند تا شما تقرب بدیشان می کنید و تعظیم ایشان نافع می دانید؟ گفتند: نه. گفت: شما به دست خود ایشان را تراشیدید، اگر از ایشان عبادت جایز بودی اولی تر آن بودی که ایشان شما را را پرستیدندی، و شما را تعظیم ایشان فرمود آنکه عالم است به مصالح و عواقب شما، وی حکیم و دانا بدانچه تکلیف کرده است.

چون رسول صلی الله علیه و آله این سخن بگفت ایشان مختلف شدند . بعضی گفتند: خدای تعالی در هیاکلی چند [نزول] فرمود که هیکل ایشان برین صورت بود، ما تعظیم این صورت ها می کنیم، چنانکه تعظیم آن صورت ها که باری تعالی در آن فرو آمد .

قومی دیگر گفتند: این صورت های قومی گذشتگان است که مطیعان خدا بودندی، ما مثل آن صورت ها بکردیم و می پرستیم و تعظیم و قربت خدای عزوجل را.

قومی دیگر گفتند که خدای تعالی چون آدم را بیافرید و ملائکه را را بفرمود که سجود وی کنند، ما اولی تریم به سجود آدم از ملائکه و آن از ما فوت شد، صورت او بتراشیدیم و سجده می کنیم تقرب خدای تعالی، چنانکه ملائکه تقرب به خدای تعالی کردند به سجود آدم، و چنانکه شما دعوی می کنید که

مارا فرموده اند که سجود فرا کعبه کنیم، پس به دست خود هر شهری را به دست خود محراب ها بنهادید و سجده های آن می کنید و قصد شما کعبه است نه آن محراب .

رسول صلی الله علیه و آله، گفت: شما را خطا افتاد و وگمراه شدید . اما شما گفتید که خدای عزوجل در هیاکلی چند از آن مردان فرو آمد و ایشان برین صورت بودند، ماین صورت ها برتر اشیدیم بزرگوار می داریم تعظیم آن صورت ها را که باری تعالی در آن فرو آمد. شما وصف خدا کردید به صفت مخلوقان، و خدای شما در چیزی فرو می آید تا آن گرد او در آمده باشد. پس چه فرق باشد میان او و میان معانی دیگر که در آن چیز فرو آید از لون و طعم و رایحه و نرمی و درشتی و ثقل و خفت او، چرا او قدیم باشد و آنچه درو فرو آمده است محدث، بل موضع قدیم باشد و آنچه درش فرو آید محدث. و نیز چگونه محتاج محل باشد که او بود و محل نبود و بیافرید. و چون او را وصف کردید به صفات محدثات به حلول لازم باشد که او را صفت کنید به زوال. و هر چه وصف او به حلول و زوال شاید کرد به فنا هم شاید کرد. از بهر آن که این صفات محل است، و آنچه در وی فرو آید، و این جمله تغییر ذات کنند. و اگر ذات باری [گ ۶۰۳ پ] به حلول و زوال تغییر نپذیرد، لازم بود که چون حرکت کند یا ساکن شود یا اسپید یا سیاه یا سرخ یا زرد و جمله صفات محدثات در وی فرو آید، جایز بود و تغییر نپذیرد، تعالی عن ذلك علوا کبیرا. آنکه رسول صلی الله علیه و آله گفت: چون باطل شد که باری جلت عظمته در چیزی فرو آید اساس و بنیاد شما فاسد شد، و آن کفر و ضلالت است. ایشان خاموش شدند و گفتند اندیشه در کار خود بکنیم .

پس رسول صلی الله علیه و آله روی به فرقه دوم آورد و گفت: خبر دهید مرا که شما چون صورت کسانی پرستید که ایشان مطیع خدا بودند و روی های کریم به سجود ایشان بر خاک نهید، چه چیز از برای خدای جل جلاله باز گذاشته

باشید. نمی‌دانید از حق آن کس که تعظیم او و عبادتش واجب بود آن است که بنده را با وی برابر نکنند؟ اگر پادشاهی یا بزرگی را با بنده وی راست کنی در خشوع و خضوع و تعظیم، می‌دانید که اهانت و حقارت آن پادشاه یا آن بزرگ بود، چنانکه تعظیم پیر کمتر از تعظیم کودک کنند. گفتند: بلی. گفت: نمی‌دانید که شما چون تعظیم خدا چنان کنید که تعظیم صورت‌ها که مطیع خدای تعالی بودند استخفاف کرده باشید که خالق را با مخلوق راست کرده باشید، و این کفر بود. و ایشان نیز خاموش شدند و گفتند اندیشه کنیم ما در حال خویش

پس رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌روى به فرقه سیوم کرد، گفت: مثلی آوردی و ما را با خود برابر کردی، این مثل نه درست است و شما با ما برابر نباشید؛ از بهر آنکه ما بندگان خدا ایم مخلوق مربوب، آنچه بفرماید بکنیم و از هر چه نهی کند باز ایستیم و خدای را عبادت کنیم. چنانکه بفرماید. و چون بفرماید که روی به جانبی کنید مطیع و سامع باشیم و بهیچ جانب دیگر روی نکنیم، چون ما را فرمود که روی به جانبی آریم جانب دیگر نخواهد و چون به چیزی فرمود تجاوز از آن نیاریم که چون فرمود که روی به کعبه کنید فرمان بردیم. پس فرمود که هر کجا که باشید روی با برابر آن کنید فرمان بردیم، و در هیچ حال از فرمان بیرون نشدیم. و خدای تعالی چون به سجود آدم فرمود نه سجود صورتی که آن غیر آدم است پس روان باشد که قیاس این بر آن کنید که روا بود، که این چه شما می‌کنید باری جلت قدرته نمی‌خواهد؛ از بهر آنکه بدان فرموده است دگر رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌گفت ایشان را: اگر مردی شما را دستوری دهد که در خانه وی روید در روزی معین، شاید که بعد از آن بی‌دستوری در خانه روید یا در خانه دیگر مثل آن بی‌دستوری وی، یا جامه‌ای از جامه‌های وی یا بنده‌ای از بندگان وی بخشد یا چهارپایی از چهارپایان وی، روا بود که آن

نستائید و دیگری مثل آن بستایند؟! گفتند: نه. از بهر آنکه در آن دوم دستوری بداده است چنانکه در آن اول. گفت. خبر دهید مرا خدا اولی تر که تصرف در ملك اونکنند بی دستوری وی، یا بعضی از بندگان وی؟ گفتند: خدای تعالی اولی تر از آنکه بی دستوری در ملك وی تصرف نکنید. رسول صلی الله علیه و آله گفت: چرا شما می کنید که خدا دستوری داد شما را به عبادت و سجده بت کردن؟! [گ ۶۰۴ ر] خاموش شدند و گفتند ما نیز درین باب تفکر و اندیشه کنیم صادق علیه السلام گفت: به خدای که سه روز نگذشت تا جمله پیامدند و ایمان آوردند و ایشان بیست و پنج کس بودند از هر فرقه پنج تن و گفتند: والله ای محمد، که از هیچ کس مثل حجت تو نشنیده ایم، گواهی دهیم که تو رسولی به حق.

باب چهاردهم

در حجت گرفتن رسول (ص) با جماعتی از مشرکان علیهم ما يستحقون

حسن عسکری گفت، از پدرم محمد بن علی علیهم السلام پرسیدم که رسول صلی الله علیه و آله با یهود و مشرکان مناظره کردی، چون باوی عتاب کردند؟ گفت: بلی، بسیار با ایشان مناظره کرده است و حجت گرفته پیش از يك بار. از آنکه خدای در قرآن حکایت می کند از قول ایشان: «مالهدا الرسول یا کل الطعام و یمشی فی الاسواق ولولا انزل الیه ملک» تا آنجا که: «رجلاً مسحوراً» و گفت: «لولا انزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم» و گفتند: «لن مؤمن لك حتی تفجر لنا من الارض ینبوعاً» تا آنجا که: «کتاباً نقرءوه». پس در آخر گفت: اگر تو رسول بودی صاعقه به ما فرو آمدی چنانکه به قوم موسی فرو آمد که مسأله ما سخت تر است از سئوال قوم موسی. گفت حال آن بود که روزی رسول صلی الله علیه و آله در مسجد پیش کعبه نشسته بود، جماعتی از قریش بیامدند مثل ولید مغیره و ابوالبحتری و ابوجهل و عاص بن وایل و عبدالله بن ابی امیه و قومی که با ایشان بودند جمعی، و رسول با اصحاب خود نشسته بود قرآن بر ایشان می خواند و وحی می گذارد. مشرکان یکدیگر را گفتند کار محمد بزرگ شد و بالا می گیرد بیاید تا تو بیخ و سرزنش وی کنیم و بطلان آنچه آورده است، تا در چشم قوم خود خوار و

حقیر شود باشد، که این ترک بکند که گمراهی و طغیان است. اگر ازین باز ایستد، و اگر نه به شمشیر او را هلاک کنیم .

ابوجهل گفت : کیست که سخن خواهد گفت و مجادله خواهد کرد ؟
عبدالله بن امیه گفت : به من راضی نیستی به هم سری و مناظره کردن با وی ؟
ابوجهل گفت : بلی ؛ به جمع نزد رسول صلی الله علیه و آله رفتند .

عبدالله بن امیه گفت : ای محمد! دعوی عظیم می کنی و قولی هایل دعوی می کنی که رسول رب العالمینی و رب العالمین و خلاق جمله خلایق نشاید که بشری رسولش باشد مثل تو. می خوری چنانکه ما می خوریم و در بازار میروی چنانکه ما می رویم اینک ملک روم و ملک فرس نفرستند الا کسی که او را سراها و کوشکها و خیمه ها و بندگان و خدم و مال بسیار باشد، و رب العالمین فوق ایشان است و همه بندگان وی اند. اگر رسول بودی با تو ملکی بفرستادی که تصدیق تو کردی و ما او را بدیدمانی. اگر خدای می خواست که رسولی به ما فرستد ملکی فرستادی نه بشری مثل ما. ای محمد تو مسحوری نه نبی :

رسول صلی الله علیه و آله گفت : سخنی دگر مانده است ترا ؟ گفت : بلی .
اگر خدای رسولی ب ما فرستادی یکی بفرستادی که حال او میان ما بهتر از آن دیگران بودی و مال بیشتر، او چرا این قرآن که تو دعوی می کنی به مردی نفرستاد «من القریتین عظیم» : اما ولید بن مغیره به مکه یا عروه بن مسعود ثقفی به طایف .

رسول صلی الله علیه و آله گفت : هیچ [گ ۶۰۵ ر] سخن دیگر مانده است ترا ؟ گفت : «ان نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعاً» ایمان نداریم بتو تا بشکافی از بهر ما چشمه از زمین در مکه که سنگلاخ است و چشمه های چند در مکه روان شود که ما بدان محتاجیم، یا ترا بستانی باشد از نخیل و عنب که از آن می خوری و بخورد ما می دهی و در میان آن نخیل و اعناب رودها

باشد، یا از آسمان پاره‌ای برماندازی، چنانکه دعوی کردی که تو گفتی: «وان یروا کسفاً من السماء ساقطاً یقولوا سحاب مرکوم»، باشد که ما آن بگوییم «اوتأتی بالله و الملائکة قبیلاً»، یا خدای و ملائکه بیاوری تا با ما جنگ کنند، یا ترا خانه‌ای پراز زر باشد بما می‌دهی و ما را توانگر گردانی، تا باشد که طاعی شویم که تومی گویی که انسان چون استغنا بیند طاعی شود، یا بر آسمان شوی، و ما ایمان نیاریم بر آسمان شدن ترا تا کتابی بیاری که بخوانیم از خدای عزیز حکیم به عبدالله بن امیه و آن قوم که با وی اند، ایمان آرند به محمد بن- عبدالله بن عبدالمطلب که اورسول من است و او را به راست داری که از نزد من آمده است. پس چون این همه بکنی ای محمد، نمی‌دانم که من ایمان آرم بتو یا نه، بلکه اگر ما را بر آسمان و در بگشایند و ما را در اندرون بری گوییم چشمهای ما بسته‌اید و بر ما سخره کرده‌اید.

رسول صلی الله علیه و آله گفت هیچ سخن نمانده است؟ گفت: ای محمد این چه من گفتم کفایت نیست، بگو هر چه خواهی گفت! و اگر تو را حجتی هست روشن کن و بیار آنچه ما خواستیم.

رسول صلی الله علیه و آله گفت: خدایا تو شنونده هر آوازی و عالمی به کل اشیاء، می‌دانی آنچه بندگان تو گفتند. پس خدای عزوجل آیاتی چند فرو فرستاد مثل «ما لهذا الرسول یا کل الطعام» تا آخر، «انظر کیف ضربوا لك الامثال» تا آخر، و قوله: «تبارک الذی ان شاء جعل لك خیرا» تا آخر، و قوله: «فلعلک تارک بعض ما یوحی الیک» و قوله: «لولا انزل الله ملک» تا آخر.

رسول صلی الله علیه و آله گفت: ای عبدالله، آنچه گفتی که من طعام می‌خورم چنانکه شما می‌خورید و گفتی کسی را که این باشد نه رسول خدای باشد، فرمان از آن خداست هر چه خواهد کند و حکم بدانچه مرادش باشد و او محمود است، ترا و هیچ [کس] اعتراض نرسد که چرا چنین کردی و چگونه نکردی

نمی‌بینی که خدای تعالی بعضی را توانگر کرد و بعضی درویش و قومی عزیز کرد و قومی ذلیل، بعضی بیمار و بعضی تندرست و قومی شریف و قومی ضعیف، و همه آنانند که طعام می‌خورند. فقیر را نرسد که گوید چرا او را توانگر آفریدی و مرا درویش و همچنین ضعیف نتواند گفت که چرا او شریف است و من ضعیف، یا او تن درست و من رنجور، یا او عزیز است و من ذلیل، یا او صورت خوب دارد و من صورت زشت. هیچ يك را نرسد ازین سخن گوید و اگر گوید رد بر خدای تعالی کرده باشد و با او منازعت کرده، پس به خدای تعالی کافر بود.

و جواب او آن بود که من ملکم بردارنده و فرو نهنده و توانگر و درویش کننده و خوار و شریف و عزیز و ذلیل کننده. و همچنین در هر چه افعال وی بود، و شما بندگان الا تسلیم و فرمان بردار حکم من بودن نرسد. و اگر تسلیم کنید بندگان مؤمن باشید و اگر [۶۰۵ر] ابا کنید کافر باشید و شما را عقوبت کنم. پس آیه آمد: بگو: من بشرم مثل شما، مرا مخصوص کرد به نبوت جز از شما، چنانکه یکی را به فقر مخصوص کند و یکی را به غنا، و همچنین صحت و سقم و جمال و قبح، انکار آن مکنید که مرا به نبوت مخصوص گردانید نه شما را.

پس رسول صلی الله علیه و آله گفت: آنچه گفتمی که ملک روم و ملک فرس کسی را به رسولی فرستد که او را سراها و کوشکها و خیمه‌ها و عیید و خدم و حشم و مال و نعمت بسیار باشد، تدبیر و مصلحت خدای بهتر داند، کار نه بر حسب ظن و اقتراح تو کند بلکه آن کند که خواهد. ای عبدالله، خدای تعالی رسول فرستاد تا دین به خلق آموزد و ایشان را به خدای خواند و نفس خود رنجاند در شب و روز. اگر صاحب قصور و ایوان خیام و خدم و حشم و عیید باشد او را از خلق پیوشانند، رسالت ضایع شود و انتظام امور نباشد. نه بینی که ملوک چو در حجاب می‌باشند چگونه فساد و خلل ملک پدید می‌آید از جاها

و چیزها که آن در خاطر ایشان نباشد . و خدایتعالی از بهر آن مرا بشما و جمله خلق فرستاد و مرا مال نیست تا قوت و قدرت خود معلوم شما گرداند که او ناصر رسول خود است شما برقتل و منع وی قادر نباشید و از رسالت معزول نتوانید کرد و این معنی ظاهرتر است بر قدرت وی و عجز شما . و زود باشد که خدای تعالی مرا ظفر دهد بر شما . و بسی را از شما بکشم و بعضی را اسیر کنم . پس مرا ظفر دهید تا مکه بستانم و مؤمنان بر آن مستولی شوند بر شما و آنکه بردین شما باشد .

اما آنچه گفתי اگر نبی بودی ملکی با تو بودی او را می دیدمانی و تصدیق تومی کردی ، بلکه اگر خدای می خواستی که رسولی بما فرستد ملکی فرستادی نه بشری مثل ما ، بدانکه حواس شما ملک در نتواند یافتن ، از بهر آنکه ملک از جنس هواست و اگر خدای تعالی نور بشر شما زیادت کند چنانکه شما ملک توانید دیدن چون ببینید گویند این نه ملک که بشر است از بهر آنکه ملک در صورت انسان بر شما ظاهر شود که شما دیده اید و باوی الفت گرفته تا خطاب توانید شنید و فهم کردن . پس صدق ملک چگونه توانید دانستن . و آنچه او می گوید حق است . و خدای جل جلاله از بهر آن بشر فرستاد و معجزات بردست وی ظاهر کرد از چیزها که در طبایع بشر نیست آن کسانی که ضمائر دل های ایشان ندانستی تا عجز خود بدانید از مثل آن پس بدانید که آن معجزه است و دلیل است بر صدق او ، که این شخص رسول خداست ؛ پس اگر ملکی بفرستادی و معجزه بردست وی ظاهر کردی در آن دلیل نبودی شما را ، که مثل این در طبایع اجناس وی نیست آن ملایکه تا آن معجزه بودی ؛ نبینی که مرغ که می پرد از او معجز نیست از بهر آنکه اجناس او همه می پرند و اگر آدمی مثل او پرد آن معجز باشد . پس خدای تعالی کار بر خلق آسان کرد به نوعی که حجت باشد و شما اقتراح چیزهای سخت می کنید که در آن حجت نیست . پس رسول صلی الله علیه و آله گفت : اما آنچه گفתי من مسحورم چگونه مسحور باشم که

صحت تمیز و عقل من زیادت از آن جمله خلایق است شما از آن وقت که من کودک بودم تا این ساعت که به چهل سال رسیدم هرگز زشتی یا گناهی یادروغی از من دیدی [گ ۶.۵ پ] یا خطائی در قول یا معنی در رأی و تمیز می‌پندارید که مردی درین خود را نگاه تواند داشت به حول و قوت نفس خود یا حول و قوه خدای تعالی و این آن است که گفت «انظر کیف ضربوا لك الامثال» آلایه، گمراه شدند و نتواند که چیزی ظاهر کند به حجت جز از دعوی باطل .

رسول صلی‌الله علیه و آله . گفت : اما آنچه گفتمی که چرا این قرآن به ولید مغیره به مکه یا غروه مسعود ثقفی نفرستاد به طایف ، مال دنیا نزد خدای عزوجل قدری ندارد چنانکه شما بزرگ می‌شمارید که مال جمله دنیا را نزد خدای تعالی قدر پر پشه بودی هیچ کافری شربتی آب از دنیا نخوردی . و قسمت خدای نه تفویض به تو کرده است بل قاسم اوست نعمت‌ها را ، فاعل اشیاست چنانکه خواهد ، عبید و اما را دارد . و خدای تعالی از کس نترسد چنانکه ما ترسیم ، تا از برای مال یا حال او را به نبوت دهد ؛ و نه او را طمع در مال و حال کس باشد چنانکه ترا بود تا از بهر آن او را به نبوت مخصوص گرداند ؛ و نه کس را دوست دارد به هوا چنانکه تو تا نبوت بکسی دهد که مستحق آن نبوت نباشد بلکه معامله او به عدل بود ، و برنگزیند از بهر فضل مراتب دین الا آنکه افضل باشد در طاعت خدای تعالی و خدمت بهتر کند ؛ و همچنین باز پس ندارد در مراتب دین و جلالت الا آنکه درنگ او در طاعت بیش بود . و چون صفت باری عزاسمه و جلت قدرته این باشد بمال و حال کس ننگرد بل این مال و حال هم به فضل اوست و هیچ کس از بندگان برو اعتراض نتواند کرد که بر یکی تفضل کردی بمال لابد که تفضل کنی به نبوت ؛ از بهر آنکه کس اکراه وی نتواند کرد برخلاف مراد او ، و نه الزام تفضل کردن ؛ زیرا که خود تفضل کرده است ، نبینی که چگونه یکی را غنی کرد و یکی را فقیر و یکی جمیل الصورة و یکی قبیح و یکی شریف کرد و فقیر و یکی غنی و وضع ، و نه شریف را رسد که

گوید چرا یا این شرف فلان بمن ندادی و نه قبیح را که گوید چرا با این مال جمال آن بامن ندادی و امثال این، بلکه حاکم اوست قسمت کند چنانکه خواهد و افعال او همه حکمت باشد و اعمال نیکو او ؛ همچنین قولش : « نحن قسمنا بینهم معیشتهم... ، بعضی را محتاج به بعضی کرد این محتاج مال او و محتاج خدمت این توانگر خواجه یا بزرگتر پادشاهی بینی محتاج درویش تر کسی بود اما از بهر متاعی که با وی باشد یا از خدمت که او نتواند خود بدان قیام نمودن و از آن گزیر نباشد یا از بهر آنکه بابی از علم از او بیاموزد غنی محتاج علم او و او محتاج مال غنی و همچنین ملك محتاج این فقیر اما به علم و حکمتش یا به رأی و تدبیرش و غیر آن به ملك تواند بود گفت چون ملك دادی چرا علم و حکمت ندادی و نه عالم و حکیم را بود که گوید چون علم و حکمت دادی چرا مال ندادی یا جاه یا فرمان . » و رفعا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضاً سخریا .

پس گفت : ای محمد ، « ورحمة ربك خیر مما تجمعون » رحمت خدا بهتر از مال دنیا که ایشان جمع می کنند .

پس رسول صلی الله علیه و آله گفت : اما آنچه گفتی که به تو ایمان نیاورم تا چشمه از زمین برانی و تو اقتراحی می کنی یعنی چیزی به تحکم در می خواهی اگر آن بیاورد دلیل نباشد بر نبوت او و رسول بزرگتر از آن که جهل جهال او را غمناک کند [گ ۶۰۶] یا حجت گیرد به چیزی که در آن حجت نباشد و نیز چیزی می خواهی که اگر بیاورد در آن هلاک تو باشد و حجج و براهین از بهر آن آرند تا بدان لازم شود بر خلق که ایمان آرند نه از برای آن آرند تا هلاک ایشان باشد ؛ تو اقتراحی کردی که هلاک تو در آن باشد و رب العالمین رحیم تر و داناتر است به مصالح بندگان ، ایشان را با اقتراح خود هلاک نکند ؛ و نیز چیزی چند خواستی که آن مستحیل است چنانکه گفیی : « ان تأتي بالله والملائكة » رسول عالم است به استحالت آن ؛ اما راه مخالفت بر تو شك کند و به حجت ترا ملجا کند به تصدیق چنانکه ترا از آن خلاص نبود چون تصدیق نکنی عناد و جحود

کرده باشی و نیز خود تو معترف شدی که معاندی و قبول حجت و التفات به برهان نخواهی کرد و هر که چنین باشد دواء او عذاب آسمانی باشد یا هلاک کردن به شمشیر اولیا یا در دوزخ کردن . و آنچه گفתי ایمان نیارم تا درمکه چشمه روانه نکنی که مکه سنگلاخ است و کوه‌های ، آن از زمین برکنی و چشمهای آب زیر آن برانی که مابدان محتاجیم ؛ این طلب کردی و توجاهلی بدلیل‌های خدای عزوجل . و اگر خدای بکند من از بهر این نبی باشم ؟ گفت : نه .

رسول صلی الله علیه و آله گفت : طایف دیده‌ای درو بستان‌هاست . هیچ موضعی آنجا فاسد نبود که آنرا اصلاح کرده و سنگ‌ها از آن نقل کردی و آب در آن براندی و چشمه بیرون آوردی ؟ گفت : بلی گفت : آنجا کسی دیگر باشد که مثل این کرده باشد ؟ گفت : بلی . گفت : پس ایشان و تو بدین چه بکردی انبیا شدی ؟ گفت : نه . گفت : همچنین ، اگر محمد این بکند حجت نباشد بر نبوت او ؛ این همچنانست که گوئی ایمال به تونیارم تا بر خیزی یا بنشیننی که بروی یا بخوری چنانکه مردم می‌خورند . اما آنچه گفתי یا ترا بستانی بود از نخیل و عنب که توازان بخوری و بخورد ما دهی و در میان آن آب برانی . واصحاب ترا در طایف بساتین نخیل و اعناب نیست که در میان آن جوئی می‌رود . گفت بلی . رسول صلی الله علیه و آله گفت شما بدان انبیا شدید ؟ گفت : نه . رسول گفت : پس این چیست که توبه تحکم از رسول درمی‌خواهی که اگر حاصل کند دلیل نبود بر صدقش ، بلکه دلیل بود بر کذب ؛ از بهر آنکه چیزی حجت ساخته باشد که در آن حجت نباشد و ضعیفان را فریفته باشد . و رب العالمین متزه باشد از مثل این .

پس رسول صلی الله علیه و آله گفت : اما آنچه گفתי «او . تسقط السماء کما زعمت علینا کسفاً من السماء ، قد یقولوا سحاب مرکوم» اگر پاره‌ای از آسمان می‌بینید که فرومی‌افتد گویند ابر است برهم نشسته . بدانکه این چه تو

خواستنی در آن هلاك تو باشد . پس تو آن می خواهی که رسول هلاك شما کند . و خدایتعالی از آن رحیم تر که بی حجت کسی هلاك کند ولیکن می خواهد که حجت بر شما ثابت گرداند بر وحدانیت وی و صدق نبی از بهر آنکه بندگان نمی دانند که صلاح در چیست و فساد در چه ، و چیزهای محال می طلبند و خدای تعالی چیزی نکند که از آن محال لازم شود .

پس رسول صلی الله علیه و آله گفت یا عبدالله ، تو هیچ طبیب دیدی که مداوات بیماران بر وفق مراد ایشان کرد ، بل که طبیب آن کند که صلاح بیمار باشد [گ ۶.۶ پ] و شما بیمارانید و خدای طبیب . شما اگر به دواي من راضی باشید شفا یابید و اگر فرمان نرید رنج زیادت شود . و نیز تو که دیدی که حاکمی که کسی نزد وی دعوی کرد که حقی بر شخصی دارم حاکم طلب گواه کرد بر وفق مراد مدعی علیه ؛ و اگر گواه بر حسب مواد مدعی علیه حاضر بایستی کرد هرگز هیچ حق با کسی ثابت نشدی رفرقی نبود میان ظالم و مظلوم و صادق و کاذب .

پس رسول صلی الله علیه و آله گفت : اما آنچه گفتم تا خدای تعالی و ملائکه بیاری تا با ما حرب کنند و ما معاینه بینیم این از آن محال است که هیچ شك در آن نیست که خدای تعالی صفات مخلوقان ندارد تا آمدن و رفتن و حرکت و سکون و قتال بروی روا باشد تا من او را بیارم . پس این مطلوب تو محال است و این صفت اصنام شما باشد ، ضعیفان ناقص که نشنوند و ندانند و نبینند و هیچ از شما و از خود باز نتوانند داشتن . یا عبدالله ، ترا در مکه عقار است و در طایف بساتین و املاک و در هر موضعی و کیلی گماشته ای . گفت : بلی . رسول گفت : تو جمله افعال و اعمال ایشان می بینی یا و کلا می فرستی ؟ گفت و کلا می فرستم . گفت : اگر مزارعان عمله تو گویند ما شمارا مصدق نمی داریم درین پیغام تا عبدالله بن امیه خود بیاید و بگوید این روا باشد ؟ و تو این معنی ایشانرا مسلم داری ؟ گفت : نه . رسول صلی الله علیه و آله گفت : چه واجب

باشد بر و کیلان تو بدانکه نشانی از آن تو بایشان باشد که دلیل بود بر صدق و کلا . گفت : بلی . و لازم بود که ایشانرا مصدق دارند . رسول صلی الله علیه و آله گفت : اگر و کلا چو قول ابن قول از ایشان شنیدند باز گردند و گویند برخیز و با ما بیا که ایشان می گویند می باید که خود بما گوید نه این و کلا ، خلاف امر تو کرده باشند و تو گوئی ترا بو کالت فرستادم تو که مشیر و امیری . گفت : بلی . رسول صلی الله علیه و آله گفت : چرا تو از من چیزی می طلبی در حق رب العالمین که در حق و کلا تو روا نیست . و چون این در حق جایز نباشد چگونه رسول امر و نهی کند رب العالمین را به ذهاب و مجی که در حق تو مستحیل است . این حجتی قاطع است در بطلان هر چه تو گفتی . اما آنچه گفتی تا ترا خانه زر باشد تو نمی دانی که عزیز مصر و قیصر روم خانهای زر دارند؟ گفت : بلی . گفت : ایشان بدان زر انبیا بودند ؟ گفت : نه . رسول صلی الله علیه و آله گفت : همچنین اگر محمد را خانه زر باشد موجب نبوت نباشد و من از جهل تو به منزلت من غمناک نشوم . و اما آنچه گفتی تا بر آسمان شوی دگر گفتی «ولن نؤمن لرقنك ...» تا کتابی بیاوری که ما بخوانیم . ای عبدالله ، بر آسمان رفتن صعب تر از فرو آمدن و چون تو معترف شدی که به صعود ایمان نخواهی آورد چگونه به نزول ایمان آوری . دیگر گفتی . کتابی بیاری که ما بخوانیم بعد از آن ندانم که ایمان آورم یا نه . پس مقرر شدی به انکار حجت ، ترا هیچ رونب باشد الا ادب کردن بردست اولیا از بشر یا ملائکه ربانیه . و خدایتعالی حکمتی جامعہ بمن فرستاده است در بطلان هر چه تو اقتراح کردی ، می فرماید بگو ، ای محمد ، سبحان ربی هل کنت بشراً رسولاً . خدای عزوجل منزّه است از آنچه چیزی کند چنانکه جهال خواهند اگر آن در حکمت روا باشد . و اگر نه «هل کنت الا بشراً رسولاً» یعنی بر من نیست الا [گ. ۶. ۷] اقامت حجت کردن چنانکه او مرا داده است مرا امر و نهی و اشارت نرسد ؛ یا همچو رسول ملک روم باشم به قومی از مخالفان وی باز گردم و

گویم خصم می گوید این بکن و فلان چیز بده .

چون عبدالله بن امیه منقطع شد ابوجهل گفت : ای محمد ، این جایگاه يك چیز مانده است ، نگفتی که قوم موسی به صاعقه سوخته شدند چون گفتند : «ارنا الله جهرة» خدای را آشکارا بما نمای اگر تویی می مرا بسوزان که سؤال ما سخت تر از آن قوم موسی است از بهر آنکه ایشان گفتند ارنا الله جهرة اوما میگوئیم که خدای و ملائکه را بیار تا ما معاینه به بینیم . رسول صلی الله علیه و آله گفت : یا اباجهل ، قصه ابراهیم خلیل نشنیده ای چنانکه خدای تعالی گفت «و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من الموقنين» چون نزدیک آسمان بود نظر کرد مردی وزنی دید فاحشه ابراهیم دعا کرد به هلاک، ایشان هلاک شدند . چون بالاتر شد دود دیگر دید بر مثال حال ایشان، دعا کرد هلاک شدند ؛ بعد از آن دود دیگر دید بر مثل آن حال دعا کرد و وحی آمد که باز ایست از دعا کردن بر بندگان من که غفور و رحیم و جبار و حکیم ام ، گناه ایشان مرا زیان نمی دارد چنانکه طاعتشان سود نمی دارد ؛ پادشاهی من بر ایشان نه بشفا غیظ است . پس کن دعا بر عبید و اماء من که توبنده ای نذیری نه شریک در مملکت و نه گواهی بر من و حال بندگان من از دونوع بیرون نبود : یا توبه کنند گناه ایشان بیامرزم و عیب شان بپوشانم ، یا عذاب دنیا از ایشان باز دارم از آنکه می دانم که از اصلا ب ایشان ذریات مؤمن بیرون آیند، پس رفق کنم به آباء و امهات کافر تا آن مؤمن بیرون آید ؛ چون از ایشان جدا شد عذاب بدیشان فرود آید و بلا گرد ایشان در آید و اگر نه این باشد و نه آن عذابی که از بهر ایشان ساخته ام بیشتر از آن است که تو می خواهی و عذاب من بندگان مرا بر حسب جلال و کبریاء من باشد . ای ابراهیم ، مرا با بندگان من بگذار که برایشان رحیم ترم از تو و من جبار حکیم و علام حلیم ام ، مدبرایشانم بعلم خویش ، و انفاذ قضا و قدر می کنم در ایشان .

پس رسول صلی الله علیه و آله گفت : عذاب در دنیا از بهر آن برگرفت

که از پشت تو فرزندی مؤمن بدرخواهد آمد نام او عکرمه و امیر شود بر قومی مسلمان اگر در آن فرمان بردار خدای تعالی بود او بزرگوار باشد و اگر نه این بودی عذاب به تو و جمله سایلان فرو آمدی از آن سؤالها که کردند و سعادت یابند بدان و از بعضی مؤمنان بوجود آیند . پس مهلت بدرمی دهد از بهر سعادتی که فرزند بدان خواهد رسید و اگر نه از بهر آن بودی عذاب فرستادی و جمله را هلاک کردی . نظر بآسمان کن ابوجهل نظر به آسمان کرد ، درهای آسمانها گشوده دید و آتش فرومی آمد بر سمت رأس آن قوم نزدیک بدیشان ، چنانکه حرارت آن دریافتند میان هر دو کتف ایشان . و بر لرزش افتادند . رسول صلی الله علیه و آله گفت : مترسید که خدای تعالی شما را بدین هلاک نخواهد کرد از بهر آن فرستاد تا [گ ۶.۷ پ] شما عبرت گیرید . پس نگاه کرد از پشت قومی از ایشان نوری بیرون آمد در مقابل آن افتاد و آن آتش دفع کرد تا به آسمان رفت چنانکه آمده بود .

رسول صلی الله علیه و آله گفت : بعضی از انوار ، نور کسانی است که خدای تعالی می داند که ایشان سعادت یابند بدانکه بمن ایمان آرند بعد ازین و بعضی از انوار ، قومی است که از شما بیرون آیند ، ایشان ایمان نیارند . اما آنکه از ایشان بیرون آید ایمان آرد .

باب پانزدهم

در ذکر معجزات رسول صلی الله علیه و آله

روایت است از حسن عسکری علیه السلام که گفت ، از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت : از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که رسول را معجزه بود مثل معجزه موسی علیهما الصلوة والسلام که کوه بر سر قومی بداشت که فرمان وی قبول نمی کردند ؟ امیر المؤمنین گفت : بدان خدای که محمد را به حق به خلق فرستاد که از آدم تا به محمد صلوات الله علیهما هیچ نبی و مرسل را معجزه [نفرستاد] الا که محمد را مثل آن و زیادت بود و او را مثل این آیه موسی بود . چون رسول صلی الله علیه و آله اظهار دعوت کرد به مکه و نبوت آشکارا می کرد عرب به قدر آنکه توانستند ایذاء وی می کردند . روزی پیش وی رفتم که اول کسی بودم که به وی ایمان آوردم . روز دوشنبه بیعت کردم و روز سه شنبه با وی نماز کردم و هفت سال با وی نماز کردم . بعد از آن جماعتی در اسلام آمدند و خدای تعالی بعد از آن دین قوی کرد . جماعتی از مشرکان بیامدند ، گفتند : ای محمد ، تو دعوی می کنی که رسول رب العالمینی پس بدین راضی نمی شوی تا دعوی می کنی تو بزرگ تر و فاضل تر از ایشانی ، اگر نبی آیتی بما آور ، چنانکه خدا یاد می کند از انبیا که پیش از تو بودند ، مثل نوح که غرق بیاورد و او با مؤمنان در کشتی نجات یافت ؛ و ابراهیم که او را در آتش انداختند گفت ، آتش برو سرد شد ؛ و موسی که دعوی کرد که کوه بر سر بنی اسرائیل بداشت تا خوار و ذلیل فرمان بردند ؛ و عیسی که خبر ایشان می داد بدانچه می خوردند و و ذخیره نمی کردند در خانها .

و این مشرکان به چهار فرقه شدند : فرقتی گفتند آیه نوح ظاهر کن . و قومی گفتند آیه ابراهیم . و فرقتی آیه موسی . و فرقه چهارم آیه عیسی خواستند .

رسول صلی الله علیه و آله گفت من نذیرم آیتی بشما آوردم روشن و آن قرآن که شما و جمله عرب بلکه جمله خلائق از معارضه آن عاجز و آن به لغت شماست و حجتی روشن است بر شما و هر چه بعد از آن طلب کنید اقتراح باشد؛ یعنی چیزی بتحکم خواستن از رب العالمین و بر رسول رسانیدن چیزی روشن بود . بدیشان که مقرر باشند به حجت صدق و آیه حق و رسول را نرسد که بر خدای اقتراح کند بعد از قیام حجت ، چنانکه مقرر حان خواهند که ایشان ندانند که صلاح است یا فساد . پس جبرئیل آمد ، گفت : ای محمد ، خدای تعالی سلام می رساند و می فرماید که من از بهر تو این آیتها ظاهر کنم و ایشان بدان کافر شوند الا آنکه عصمت او را دریابد ؛ اما من این بنمایم تا زیادتى عذری باشد و روشنی حجت های این قوم که طلب آیه نوح کردند بفرمای تا به کوه ابوقبیس روند چون به دامن کوه رسند آیه نوح علیه السلام بینند . چون نزدیک آن باشد که هلاک خواهند شد [گ ۶.۸ د] گو، پناه بآن دوراه برید که پیش آن است . و فرقه دوم را که آیه ابراهیم علیه السلام می طلبند بگوتایرون مکه روند که آیه ابراهیم یابند چون بلاگرد ایشان در آید زنی بینند در هوا که طرف مقنعه فرو گذاشته باشد گودر آن آویزید تا نجات یابید و آتش از شما دور کند .

و فرقه سیوم که آیه موسی علیه السلام می خواهند در ظل کعبه ، آیه موسی بینند و عم تو حمزه نزد ایشان آید . و فرقه چهارم که رئیس ایشان ابوجهل است او را گو پیش من بایست تا خبر ایشان به تو رسد که آن آیه که تو می خواهی به حضور من باشد . ابوجهل به فرقه سه گانه گفت : برخیزید و پراکنده شوید تا خدا را قول محمد ظاهر شود . فرقه اول پیش کوه ابوقبیس رفتند و دوم به صحراء املس و سیوم به سایه کعبه و هر یک آنچه خدای وعده داده بود بدیدند و یا پیش رسول آمدند . و ایمان آوردند و او را خبر دادند از آنچه دیده بودند و هر بار که

یکی از آن قوم می آمد و ایمان می آورد و خبر آیه می گفت رسول ابوجهل را الزام می کرد که ایمان آور و مهلت می خواست تا فرقه دیگر بیایند .
 و باقی این قصه در کتاب «مفاخرة الفاطمیه» یاد کرده است از آنجا طلب باید کرد .

امیرالمؤمنین صلوات الله علیه گفت : چون فرقه سیوم پیامدند و خبر دادند از آنچه دیده بودند و ایمان آوردند به خدا و رسول ، پیغمبر گفت صلی الله علیه و آله ، ابوجهل را : اینک فرقه سیوم آمدند و خبر دادند ترا بدانچه بود گفت نمی دانم که این راست می گویند یا دروغ یا تحقیق بود آنچه دیدند یا خیال . اگر آنچه من طلب کردم مثل آیه عیسی بینم بر من واجب شود به تو ایمان آوردن . اما تصدیق این قوم بر من واجب نیست . رسول صلی الله علیه و آله گفت : یا اباجهل ، چون تصدیق این قوم بر تو واجب نیست با کثرت ایشان و سختی طلب کردن ایشان چگونه مآثر آباء و اجداد مسلم می داری و مساوی اسلاف اعداء تو و چگونه تصدیق می کنی که عراق و شام و چین و ماچین هست چون ترا از آن خبر دهند و عدد آن مخبران کمتر از آن این قوم باشد که خبر تو دادند بآیات ؛ یا آنکه ایشان به مشاهده دیدند و مثل این جمع بر دروغ متفق نشوند و اگر جمع شوند در مقابل ایشان قومی باشند که تکذیب ایشان کنند و هر وقتی از اینها محجوج اند بدانچه دیدند و تو محجوجی به شنیدن از ایشان که دیدند . پس رسول صلی الله علیه و آله او را خبر داد از آنچه طلب کرده بود از مثل آیه عیسی از آنچه در خانه خورده بود و آنچه ذخیره کرده بود از مرغ بریان کرده و خدا آن را زنده کرد و سخن گفت بدانچه ابوجهل با وی کرده بود و غیر آن چنانکه در خبر آمده است . ابوجهل تصدیق آن نمی کرد و انگار آن می کرد که رسول خبر می داد و می گفت دروغ است .

پس رسول صلی الله علیه و آله گفت کفایت نیست ترا این چه دیدی ؟ یا

تو از عذاب ایمنی و از خدا نمیترسی ؟

ابوجهل گفت من می‌پندارم خیال است و ایهام. رسول گفت فرقی می‌کنی میان مشاهده این چه او ، میان سخن مرغ بریان کرده که خدای تعالی او را زنده کرد و به آواز آورد و میان مشاهده نفس خود و آن جمله قریش و [گ ۶.۸ پ] سخن شنیدن از ایشان ؟ ابوجهل گفت : نه ، رسول صلی الله علیه و آله گفت : ممکن باشد که این چه تو می‌بینی از اشیا و درمی‌یابی به حواس همه خیال بود و چگونه درست توانی کرد که در عالم چیزی باشد درست تر از این چه دیدی و شنیدی .

ترك باقی قصه کردیم که سخن دراز می‌شود .

معجزه دیگر از آن رسول صلی الله علیه و آله وسلم ، و آن رسالتی از

آن ابوجهل .

چون رسول صلی الله علیه و آله هجرت کرد به مدینه ابوجهل پیغام کرد ،

و رسول صلی الله علیه و آله جواب آن داد .

روایت است از حسن عسکری علیه السلام که چون رسول صلی الله علیه و آله

هجرت کرد از مکه به مدینه ابوجهل پیغام کرد به رسول این چه خطبی که در

دماغ تو است مکه برتوتنگ کرد و ترا به یثرب انداخت و آن همیشه ترا بر چیزها

دارد که آن فساد حال تو باشد و ترا هلاک کند و یثرب به فساد آوری بر اهل

مدینه و ایشان را در آتشی اندازی از بهر آنکه پای از حد خود بیرون نهاده و این

باشد که قریش بر تو آغالند و قصد تو کنند ، قصد کردن مردی که پیش اشترخفته

می‌رود و دفع بلا و ضرر تو بکند ؛ و تو با سفیهانی چند که به تو غره شده‌اند

برابرای و با تو مساعده کند آنکه به تو کافرست ؛ و مبغض توترس آنرا بر آن

دارد که یاری تو کند تا او نیز هلاک نشود و عیال او هلاک نشوند به سبب تو و

درویش شود او و عیالش به فقر تو و شیعه تو یا اعتقاد کنند که اعداء تو چون

تورا مفهوم کنند و به قهر در دیار ایشان روند فرق نکند میان دوست و دشمن

تو و اعدا به سبب اولیا هلاک و مستأصل شوند و عیال ایشان بسی ببرند و اموال

غارت کنند چنانکه اموال و عیال تو غارت خواهند کرد و عذر نهاد هر يك انذار کرد و بغایت رسانید . هر آینه روشن کرد این رسالت به رسول صلی الله علیه و آله رسانید و او از بیرون مدینه بود به حضور جمله اصحاب و عامه کفار از یهود بنی اسرائیل . و رسول را چنین فرموده بود تا مؤمنان بددل شوند و اغراء کفار باشد بدان قصد رسول کنند ؛ هم در آن موضع رسول صلی الله علیه و آله جواب رسول وی داد ، گفت : سخن بیاراستی و رسالت جمله ادا کردی ؟ گفت : بلی .

رسول صلی الله علیه و آله گفت : اکنون جواب بشنو . ابوجهل مرا به مکاره و هلاک یم می کند و رب العالمین مرا به نصرت و ظفر و عده می دهد . و خیر خدای عزوجل درست تر و قبول از وی سزاوارتر محمد را خذلان کس زیان ندارد بعد از آنکه خدا او را نصرت دهد و تفضل کند به جود و کرم خود بر محمد ؛ بگو ابوجهل را تو پیغامی به من فرستادی از آنچه شیطان در خاطر تو انداخت و من جواب می دهم ترا بدانچه رحمان در خاطر من انداخت ؛ کارزار میان ما و شما بس است . بیست و نه روز دیگر خدای تعالی ترا بکشد بردست ضعیف تر کسی از اصحاب من و تو و عتبه و شیبه و فلان و فلان ... عددی چند بر شمرد ، در قلب بدر مرا یباید و شما می آئید هفتاد کس را از شما بکشم و هفتاد اسیر کنم و از ایشان فدیة گران بستانم . پس آواز بدان قوم کرد که حاضر بودند از مؤمنان و یهود و آنکه ایشان خلط شده بودند نمی خواهید که مصارع ایشان [گ ۶۹ ر] هر يك بشما نمایم راه بدر گیرید که آنجا بهم رسیم و مهتر و بلاء بزرگ آنجا باشد تا من پای بر موضع مصارع ایشان نهم ؛ بعد از آن شما بینید که زیادت و نقصان نبود و تقدیم و تأخیر و تغییر نپذیرد به قلیل و کثیر بر هیچ يك از ایشان ؛ و سهل نشد و نخواستند که روند الا امیر المؤمنین . گفت : بلی . می خواهم که ببینم . دیگران گفتند : ما محتاج مر کوبیم و آلات و نفقات و نتوانیم رفتن بدر ، سه روز راه .

رسول صلی الله علیه و آله گفت یهود را شما چه می گوئید .
گفتند ما می خواهیم که پیش اهل و عیال رویم و ما را به دیدن آن حاجت
نیست که تو دعوی می کنی و حوالت به بیست و نه روز .

رسول صلی الله علیه و آله گفت هیچ رنج بر شما نیست به رفتن به بدر
گامی بر گیرید که خدای عزوجل زمین را در بی حد از بهر شما به گام سیوم به بدر
رسید . مؤمنان گفتند : رسول راست . گفت : ما مشرف شویم . و کفار و
منافقان گفتند : ما این دروغ بیازمائیم تا عذر محمد منقطع شود و دعوی او
حجت باشد برو ، و روشن گردد که کذب است گفت : قوم دو گام برگرفتند ،
گام سیوم در بدر فرو نهادند ، عجب بماندند .

رسول صلی الله علیه و آله پیامد ، گفت : چاه را علامت سازید و از نزد
او چند گز بپمائید . چندانکه او گفت گز کردند . چون بآخر رسید گفت : این
مصرع ابوجهل است . مجروح کند او را فلان کس انصاری ؛ و عبدالله بن مسعود
سراو ببرد ضعیف تر اصحاب من .

پس گفت : از نزد چاه از جانب دیگر چندین گز و از جانب دیگر چند گز
عدد ذراع ها مخلف شد چون هر عددی به آخر می رسید ، گفت این مصرع عتبه
و آن مصرع فلان و فلان تا هفتاد کس بر شمرد و فلان و فلان و فلان و فلان را
اسیر کنم تا هفتاد کس بر شمرد بنام های ایشان و پدران ایشان و صفاتشان و
نسبت منسوبان به آبا ، و نسب موالی با موالی .

پس رسول صلی الله علیه و آله گفت : دانستی و بر آن واقف شدی ؟
گفتند : بلی . این حق است و بعد از بیست و هشت روز باشد در روز
بیست و نهم و عددی از خدای تعالی صدق و قضاء حتم لازم .

باب شانزدهم

در حجت گرفتن رسول (ص) در جواز نسخ شرایع و غیر آن

ابومحمد الحسن العسکری - علیه السلام گفت : چون رسول صلی الله علیه وآله به مکه بود خدای تعالی او را فرموده بود که روی به بیت المقدس کند در نماز و کعبه میان او و بیت المقدس بودی چون توانستی، و چون نتوانستی روی به بیت المقدس کردی چنانکه بودی سیزده سال در مکه این می کرد. چون به مدینه آمد و مأمور بود به استقبال بیت المقدس از کعبه انحراف می کرد؛ شانزده یا هفده ماه، جهال یهود می گفتند نمی داند که چگونه نماز کند روی بقبله ما کرده است و نماز به شرع ما می کند. سخن ایشان بر رسول سخت بود چون بشنید نمی خواست که نماز به بیت المقدس کند. و کعبه می خواست جبرئیل علیه السلام آمد.

رسول صلی الله علیه وآله گفت : اگر خدای تعالی دستوری دادی روی به کعبه کردیم که از یهود می رنجیم از سخنی که در حق قبله می گویند. جبرئیل علیه السلام گفت : از خدای بخواه تا کعبه قبله تو کند که او ترا رد نکند از آنچه طلب کنی و ناامید نگرداند. چون دعا تمام کرد جبرئیل [گ ۶۰۹ پ] برفت پس در حال باز آمد. گفت : بخوان، ای محمد، «قد نری قلب و جهک فی السماء... تا آخر آیه. پس یهود گفتند : «ما ولیهم عن قبلتهم الی کانوا علیها» چه بگردانید ایشان را جواب می دهد به احسن وجه : «قل لله المشرق والمغرب» او مالک آن است. و تحویل قبله به کعبه همچو تحویل اوست به جانب دیگر، یهدی من یشاء الی صراط مستقیم» راه نماید هر کرا خواهد به

جادهٔ راست و ایشان را به طاعت به بهشت رساند .

عسکری علیه السلام گفت : قومی از یهود نزد رسول صلی الله علیه و آله آمدند ، گفتند : ای محمد ، قبلهٔ بیت المقدس چهارده سال و زیادت نماز بدان کردی و این ساعت ترك کردی ؛ حقی بود آنچه کردی این ساعت به باطل شدی . زیرا که آنچه خلاف حق بود باطل شد یا باطلی بود که چهارده سال بر آن مقیم بودی . و ایمن نتوان بود از آنکه این ساعت هم بر باطل باشی . رسول صلی الله علیه و آله گفت : آن حق بود و این حق است . خدای تعالی می فرماید : «قل لله المشرق والمغرب» چون صلاح بنده در آن باشد که استقبال مشرق کند بدان فرماید و چون صلاح در استقبال مغرب بود آن فرماید البته و اگر صلاح در غیر اینها باشد فرماید ، انکار تدبیر خدای تعالی نشاید کرد و قصد او به مصالح بندگان .

پس رسول صلی الله علیه و آله گفت : شما ترك عمل کردید دوشنبه و در روزگار دیگر عمل کردند در سبت و غیر سبت . دیگر بار در سبت رها کردید پس آن ترك از حق به باطل یا از حق به حق آنچه خواهید بگوئید که جواب محمد است شما را . گفتند : ترك عمل در سبت حق است . و عمل بعد از سبت حق است .

رسول صلی الله علیه و آله گفت : همچنین قبلهٔ بیت المقدس در وقت خود حق بود و قبلهٔ کعبه در وقت خود حق است .

گفتند : ای محمد ، بدان پیدا آمده خدای ترا در آنچه فرموده بود به زعم تو از نماز بیت المقدس تا نقل کرد با کعبه .

رسول صلی الله علیه و آله گفت : او را بدان نباشد که او عالم است به عواقب امور و قادر است بر مصالح خلق غلط برو روا نباشد تا استدراك کند و رأی حادث شود به خلاف آن اول ، تعالی عن ذلك ، و او را مانعی نباشد که از مرادش منع کند . و بدان کسی را باشد که این صفت دارد و خدای تعالی متزه

است از صفات مخلوقات .

پس رسول صلی الله علیه و آله گفت : ای یهود، خبر دهید مرا از خدای تعالی که بیمار کند پس تن درست، و تن درست پس بیمار، او را بداء پیدا شد در آن ؟ نه زنده می کند پس می میراند بدایش پیدا میشود در هر يك از آن ؟ گفتند : نه . گفت : همچنین رسول را فرماید که روی به کعبه کن بداء نبود . بعد از آن که او را استقبال بیت المقدس فرموده باشد بداء نباشد در اول . دگر گفت ، رسول صلی الله علیه و آله خدایتعالی نه زمستان می آورد برابر تابستان و تابستان برابر زمستان این بداء است در هر يك ؟ گفتند : نه . گفت : همچنین بداء نباشد در قبله . پس رسول صلی الله علیه و آله گفت لازم کرده است بر شما که دفع سرما به جامه های غلیظ کنید و دفع گرما به جامه های رقیق ، این بداء است ؛ تا در تابستان به خلاف زمستان می فرماید . گفتند : نه . گفت : همچنین تعبد در وقتی که داند صلاح در استقبال جانبی است و در وقتی در استقبال جانبی است دیگر . چون در هر دو حال مطیع [گ ۶۱۰ ر] باشی مستحق ثواب شوی « والله المشرق والمغرب فاین ما تولوا فثم وجه الله » یعنی چون توجه بفرمان او باشد آن وجه بود که بدان قصد خدای بود و امید ثواب باشد . پس رسول صلی الله علیه و آله ، گفت : ای بندگان خدای ، شما همچون بیمارانید و رب العالمین همچون طبیب ، صلاح بیمار در آن باشد که طبیب کند نه در آنچه مشتهی بیمار باشد . ای قوم ، تسلیم خدای عزوجل کنید تا از رستگاران باشید . گفتند : ای رسول ، پس چرا امر کرد بقبله اول ؟ گفت : خدای میگوید : « و ما جعلنا القبلة التي كنت عليها » و آن بیت المقدس بود « الا لنعلم من يتبع الرسول ممن ينقلب على عقبيه » یعنی تا دانیم که موجود است بعد از آنکه دانستیم که بوجود آید، از بهر آنکه هوای اهل مکه به کعبه بود خدا خواست که پیدا کند مخالفان رسول را از ایشان که تبع نبی اند علیه السلام بمتابعت قبله که اهل مکه آن را نمی خواستند و محمد بدان می فرمود . و چون میل اهل مدینه به بیت المقدس بود به خلاف

آن بفرمود که روی به کعبه کنی تا پیدا شود که کدام قوم متابع رسول اند و تصدیق و موافقت وی نمی کنند . پس گفت : «وان كانت لكبيرة الا على الذين هدى الله» یعنی استقبال بیت المقدس گران بود در آن وقت الا بر آن که بر راه راست بود . و معلوم بود که روا باشد که خدای تعالی آن فرماید که بنده آن را نخواهد آزمایش در فرمانبرداری و مخالفت هوی . و عسکری علیه السلام گفت که جابرین عبدالله از رسول صلی الله علیه و آله پرسید یعنی عبدالله بن صوریا . و او جوانی يك چشم بود از اجبار یهود . و ایشان دعوی کردند که عبدالله عالم تر جمله یهود است به کتاب خدا و علم انبیاء . او مسایلی چند از رسول صلی الله علیه و آله پرسید . رسول جواب داد به نوعی که عبدالله انکار آن نتوانست کرد . عبدالله گفت : ای محمد ، این وحی از خدای به تو که می آورد ؟ گفت : جبرئیل . گفت : اگر غیر جبرئیل می آوردی من ایمان آوردمی بتو . اما جبرئیل از میان ملائکه دشمن ماست اگر میکائیل یا دیگری آوردی من مؤمن شدمی . رسول صلی الله علیه و آله گفت : چرا جبرئیل را دشمن می داری ؟ گفت : از بهر آنکه بلاها و سختی ها او به بنی اسرائیل آورد دانیال را از کشتن بخت النصر دفع کرد تا کاروی قوی شد و بنی اسرائیل را هلاک کرد و هررنجی و محنتی که به بنی اسرائیل رسید او کرد و او آورد . و میکائیل به رحمت بما آید . رسول صلی الله علیه و آله ، گفت : تو امر خدای تعالی فراموش کردی جبرئیل را چه گناه ، چون فرمان خدای تعالی برد در آنچه فرماید . پس ملك الموت عدو شما باشد که خدا او را موکل کرده است به قبض ارواح شما و آن جمله خلائق و مادران و پدران که داروهای تلخوش به کودکان دهند از بهر مصالح ایشان باید که ایشان را دشمن دارند از بهر آن . اما شما خدای را نمی شناسید و از حکمت او غافلید گواهی دهم که جبرئیل و میکائیل آنچه کنند بفرمان خدای عزوجل کنند فرمان بردارند ؛ هرگز کسی یکی را از ایشان دشمن ندارد الا که دشمن آن دیگر بود و هر که گوید که مرا یکی از ایشان دوست است و آن

دیگر دشمن ، دروغ گوید ، و همچنین محمد و علی برادران اند چنانکه جبرئیل و میکائیل هر که [گ ۶۱۰ پ] ایشان را دوست دارد دوست خدا باشد ، و آنکه ایشان را دشمن دارد دشمن خدا بود ، و هر که گوید یکی را دوست دارم و آن دیگر دشمن ، دروغ گوید و خدای و ملائکه و گزیدگان خلق خدا از ایشان بری باشند .

عسکری علیه السلام گفت : سب نزول این آیه : «من کان عدواً لجبرئیل.» تا آخر آیه قول یهود بود اعداء خدا و ناسزا گفتن در حق جبرئیل و آنکه نصاب اند اعداء خدا . چون رسول صلی الله علیه و آله پیوسته فضایل علی میگفت و شرف و کرامتی که امیرالمؤمنین سزاوار آن بود و در هر یک از آن می گفت ، اخبارنی جبرئیل ، یعنی جبرئیل مرا خبر داد از خدای تعالی و در بعضی احوال گفتی جبرئیل بر راست او باشد و میکائیل بر چپ و جبرئیل فخر آورد بر میکائیل که او بر راست علی است و راست از چپ فاضل تر ، چنانکه ندماء ملوک دنیا که آنکه بر راست ملک باشد فخر آورد بر آنکه بر چپ باشد . و جبرئیل و میکائیل بر اسرافیل فخر آوردندی که او از پس بودی به خدمت و ملک الموت از پیش به خدمت . پس دشمنان امیرالمؤمنین هم دشمن این چهار ملک مقرب باشند . چون رسول صلی الله علیه و آله به مدینه آمد یهود با عبدالله بن صوریاً به خدمت رسول آمدند . عبدالله گفت : خواب تو چون است که ما را خبر داده اند از خواب نبی آخر الزمان . گفت : چشم بخسب و دل بیدار باشد . گفت : راست گفتی ، خبرده مرا که فرزندان از زن باشند یا از مرد ؟ گفت : استخوان و عرق از مرد باشد و عصب و گوشت و خون و موی از زن باشد . گفت : راست گفتی ؛ چرا فرزند وقتی بود که به پدر و اعمام ماند و شبه احوال درو نباشد و وقتی بود که به مادر و احوال ماند که شبه پدر و اعمام دروی نباشد ؟ رسول صلی الله علیه و آله گفت : چون آب مرد غلبه کند فرزند به پدر ماند و اعمام و چون آب زن غلبه کند به مادر و احوال ماند . گفت : راست

گفتی ؛ خبرده مرا از آن که او را فرزند باشد و آنکه او را نباشد . گفت : چون نطفه کدر و سرخ باشد فرزند نباشد ، و چون صافی بود فرزند به وجود آید . گفت : خبرده مرا که خدای چون است ؟ قل هو الله احد فرو آمد . ابن صوریا گفت : راست گفتی . يك سؤال کنم ، اگر آن بگویی ایمان آرم به تو و تبع تو باشم . کدام ملك به تو می آید و این اخبار می آرد ؟ گفت : جبرئیل ، ابن صوریا گفت : او عدو ماست به قتل و سختی ها فرو آید و رسول ما میکائیل است به رحمت و شادی آید ؛ اگر میکائیل به تو آمدی من ایمان آوردمی که میکائیل قوت ملك ما می داد و جبرئیل افساد و هلاک ما می کرد و دشمن ماست . سلمان رضی الله عنه گفت : چه بر شماست از عداوت او ؟ گفت : ای سلمان ، او بارهای بسیار با ما عداوت کرده است و سخت تر آن بود که خدای تعالی وحی کرد که بیت المقدس بر دست مردی خراب شود نامش بخت النصر و مارا خبر داده بود که چه وقت خراب شود و خدای تعالی ، یحیی و مایشاء و یثبت . چون وقت آن برسد بنی اسرائیل دانیال نبی فرستادند تا او را بکشد . و يك جزو از زر با خود گرفت از بهر نفقه . چون به بابل رسید او را دید کودکی ضعیف ، بی قوت ، بی کس ؛ دانیال او را بگرفت تا بکشد . جبرئیل دفع کرد . و دانیال را گفت : خدای تعالی [گ ۶۱۱ د] به هلاک فرموده است به هلاک بنی اسرائیل و خدای ترا بر و غلبه ندهد و اگر نه از برای این حال باشد او را از بهر چه خواهی کشت؟! دانیال او را بر راست داشت و باز گردید و مارا خبر داد . پس بخت النصر قوی شد و پادشاه پیامد و بنی اسرائیل را بکشت و بیت المقدس خراب کرد . از بهر این او را دشمن می داریم و میکائیل ضد وی است .

سلمان گفت : یا ابن صوریا بدین عقل و ارونه گمراه شده ای ، اخبار و اوایل شما چگونه کس فرستادند تا بخت النصر را کشد و خدای جل جلاله ایشان را خبر داده بود در کتب بر زبان رسل که او بیت المقدس خراب کند و

بنی اسرائیل را بکشد. پس ایشان تکذیب انبیاء و رسل می کردند و ایشان را متهم می داشتند و تصدیق خبر خدای تعالی نمی کردند و نیز نمی خواستند که غلبه کنند بر خدای عزوجل ؛ پس ایشان و آنکه فرستاده بودند کافر بودند و کدام عداوت لازم شود جبرئیل را . و او دفع کسی می کنند که می خواهد که غلبه کند بر خدای تعالی و نمی کند از تکذیب خبر خدای بر زبان انبیاء علیهم السلام. سلمان گفت : پس شما وثوق می کنید هر چه در توریت نوشته است از اخبار آنچه بگذشت و آنچه خواهد بود ، فان الله یمحو ما یشاء ویثبت ، کی ممکن بود که خدای تعالی موسی را از رسالت و هرون علیهما السلام هردو معزول کرد و دعوی های باطل بود که خدای تعالی ، یمحو الله ما یشاء ویثبت و ممکن باشد که هر چه از ایشان خبر دادند که خواهد بود نباشد و آنچه گفتند که نباشد خواهد بود و همچنین آنچه خیر دادند که بود نبود . و آنچه وعده دادند از ثواب ، خدای محو کرد و آنچه وعید کردند از عقاب محو کرد ، فان الله یمحو ما یشاء ویثبت . پس ایشان و شما کافرید به خدا و اخبار او از عیوب تکذیب می کنید و از دین بیرون آمده اید . پس سلمان گفت : من گواهی دهم که هر که دشمن جبرئیل بود دشمن میکائیل بود، و ایشان هردو دشمن او باشند که با ایشان دشمنی کند و دوست باشند آن کس را که ایشان را دوست دارد . پس خدای تعالی موافق قول سلمان آیه فرستاد ، من کان عدواً لجبرئیل ، بدان که یاری اولیاء خدا دهد بر اعداء خدا و فضایل علی آورد و بدان فخر کند، فانه نزله علی قلبک، و نزول آن کند در دل تو باذن الله بفرمان خدا ، مصداقاً لما بین یدیه ، تصدیق می کند آن را که نزد اوست از کتب ، و هدی و بشری للمؤمنین ، و هدایت است از گمراهی و بشارت است مؤمنان را به نبوت محمد (ص) و ولایت علی (ع) و ائمه علیهم السلام بعد از وی که ایشان اولیاء خدا اند به حق ایشان را بر ولایت محمد و آل محمد می روند . پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت : یا سلمان ، قول ترا خدای تعالی راست کرد و رأی صایب و جبرئیل می دهد از

خدای جل جلاله که سلمان و مقداد برادران اند صافی در دوستی تو، و برادر تو علی وصی و صفی تو است. و ایشان در میان شیعه شما چنان اند که جبرئیل و میکائیل در میان ملائکه و ایشان دشمن دارند آن را که یکی از شما را دشمن دارد و دوست دارند آن را که شما را دوست دارد. و اگر اهل زمین سلمان و مقداد را دوست دارند چنانکه ملایکه و حجب ایشان را دوست می دارند و عرش و کرسی؛ از آن که ایشان در دوستی محمد و علی بر اخلاص و یقین اند و دوستی شیعه ایشان [گ ۶۱۱ پ] و دشمنی اعداء ایشان خدای تعالی هیچ کس از ایشان به آتش عذاب نکند.

و عسکری علیه السلام گوید: ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فهی کالجحارة او اشد قوة، در حق یهود و نواصب فرو آمد. یهود خشم گرفتند از آنچه ایشان را تویخ کرد رسول. بعضی از علماء و رؤساء ایشان گفتند: یا محمد، تو هجو ما می کنی و دعوی می کنی از دل های ما به چیزی که خدای می داند که خلاف آن است، در دل های ما خیر بسیارست نماز می کنیم و روزه می داریم و با فقراء مواساة می کنیم. رسول صلی الله علیه و آله، گفت: خیر آن باشد که از بهر خدای تعالی کنند و عمل آنکه خدای فرماید چنانکه فرماید و آنچه از بهر ریا و سمعت و معاندت رسول کنند و اظهار توانگری و شرف آن خیر نباشد بلکه شرخالص بود و وبال خداوندش باشد و باری تعالی او را بدان عذاب سخت کند. گفتند: ای محمد، تو این می گویی و ما می گوئیم که هر چه ما نفقه می کنیم از بهر ابطال کار تو و دفع ریاست می کنیم و پراکنده کردن اصحاب تو و آن جهاد عظیم است و امید ثواب داریم بدان از خدای تعالی عالی و تمام اقل احوال آن باشد که ما در دعوی با تو راست باشیم ترا چه فضل باشد بر ما.

رسول صلی الله علیه و آله گفت ای یهود، در دعوی، محق و مبطل یکسان باشد اما حجت و دلایل فرق کند میان تمویه مبطلان و بیان محققان و رسول

خدای عزوجل غمناك نشود از جهل شما و بی حجت تکلیف شما نکند ولیکن اقامت حجت کند بر شما چنانکه دفع آن نتوانی کردن و اگر محمد آیتی از نزد خود بشما نماید شما به شك افتید و گوید حیل و مکر می کند ؛ چون شما درخواست چیزی آنرا بشما نمایم که رب العالمین مرا وعده داده است که هر چه شما درخواستید او آشکارا بشما نماید تا عذر شما منقطع شود و زیادت هدایت مؤمنان باشد .

گفتند انصاف دادی اگر وفا کنی بدانچه وعده می دهی از انصاف ، تو اول کسی باشی که بازگردی از دعوی نبوت و در میان امت آیتی و حکم توریت مسلم داری از عجز تو از آنچه ما درخواستیم و ظاهر شدن بطلان دعوی تو در آنچه ما می طلبیم از تو .

رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت : راستی خبر شما دهد نه وعید طلب کنید آنچه می خواهید تا عذرتان منقطع شود در آنچه می خواهید . گفتند : ای محمد ، دعوی کردی که در دل ما هیچ نیست از مواسات فقرا و معاونت ضعفاء و نفقه کردن در ابطال باطل و احقاق حق و سنگ از دل های ما نرم تر و فرمان بردار تر خدای را عزوجل و این کوهها ، بر خیزی تا برویم ، یکی را از آن به گواهی خوان تا گواهی [دهد] بر صدق تو و دروغ ما . اما اگر سخن گوید به تصدیق ، تو محق باشی و ما را لازم شود تبع تو بودن ، و اگر سخن گوید به تکذیب یا خاموش بود و هیچ نگوید ، بدانکه تو بر باطلی درین دعوی و عناد می کنی .

رسول صلی الله علیه و آله گفت : بر خیزی تا برویم از هر کدام که می خواهی گواهی طلبم ؛ برخاستند و نزد کوهی در شتر رفتند گفتند : ازین کوه گواهی خواه ! رسول صلی الله علیه و آله کوه را گفت من از تو می خواهم به جاه محمد و آل محمد پاکان ، آنانی که خدای تعالی به برکت نام های ایشان و سؤال کردن بدیشان ادریس را به بهشت رسانید به مکانی عالی که گواهی [گ-۶۱۲] دهی از بهر محمد بدانچه خدای تعالی در تونهاده است به تصدیق او برین یهود در

ذکر قساوت دل‌های ایشان و تکذیبشان در جحود قول محمد. کوه در حرکت آمد و زلزله درو افتاد و آب ازو روان شد و آواز داد یا محمد ، گواهی دهم که تو رسول رب العالمینی، و سید جمله خلایقی. و گواهی دهم که دل‌های این یهود چنانکه تو وصف کردی سخت‌تر از سنگ است خیر از آن بیرون نیاید و اگر چه از سنگ آب روان یا فروریزد . و گواهی دهم که این قوم دروغ برتومی‌نهند آنچه در حق تو می‌گویند و افتراء می‌کنند بر رب العالمین .

پس رسول صلی‌الله علیه و آله گفت : از تو می‌خواهم ای کوه، چنانکه خدا ترا فرموده است نه فرمان برداری بدانچه من از تو التماس کنم به جاه محمد و اهل بیت پاکانی که به ذکر اسماء ایشان خدا نجات نوح داد از آن اندوه عظیم، و آتش سرد گردانید برابر ابراهیم علیهما السلام. و در میان آتش او را بر تخت نشاند استوار. ما (۹) که آن کافران مثل آن ندیده بودند نزد هیچ پادشاه از جمله پادشاهان روی زمین و در حوالی آن درختان تره سبز تازه برویاند و پیرامن آن شکوفه و ریاحین که مثل آن در بهار باشد. گفت گواهی دهم بدان جمله و اگر از حق سبحانه و تعالی درخواهی که رجال دنیا جمله قرده و خنازیر گرداند یا ایشان راملای که کند بکند، یا آتش با یخ کند، یا یخ با آتش، یا آسمان به زمین آرد، یا زمین به آسمان برد، یا مشرق مغرب گرداند و مغرب مشرق ، این جمله بکند. و او زمین و آسمان مطیع تو کرده است، و دریاها و کوهها در فرمان تواند و آنچه فرمایی بکند. یهود گفتند: ای محمد تلبیس بامامی کنی و بر ما مشته می‌کنی جماعتی از اصحاب خود از پس سنگ‌ها نشانده‌ای برین کوه، تا این می‌گویند و ما نمی‌دانیم که از مردان می‌شنویم یا از کوه غره نشوند به مثل این الا ضعفاء اصحاب تو که در عقول ایشان نقصان باشد اگر راست می‌گویی دور شو ازین موضع ، بدانجا رو و کوه را بفرما تا ازین کنده شود از اصل و نزد تو آید. و چون نزد تو آمد و مامی بینیم بگوتا به دونیم شود از ارتفاع سمک او و آن بالا بزیر شود و آن زیر به بالا پس اصل کوه به سرش و سرش به اصل

باشد تا دونیم که خدای تعالی می کند که مثل این به مواطات و معایبات ممکن نشود .

رسول صلی الله علیه و آله اشاره کرد به سنگی قدر پنج گزطل و گفت ای سنگ به گرده سنگ بگردید. و یهودی را گفت : این اقتراح می کنی ، این سنگ بر گیسو نزد گوش خود بر که آنچه از کوه شنیدی او باز گوید که جزوی است ازین کوه . یهودی سنگ برگرفت و نزدیک گوش برد سنگ به آواز آمد و سخن گفت . مثل آنکه کوه گفته بود به تصدیق رسول صلی الله علیه و آله که دل های ایشان از سنگ سخت تر و آنچه ایشان نفقه می کنند بر باطل است و وبال ایشان خواهد بود .

رسول صلی الله علیه و آله گفت شنیدی پس این سنگ هیچ کس نشسته است که این سخن می گوید و در خیال تو می افکند که این سنگ می گوید .
گفت نه اما آنچه من خواستم بیار . رسول صلی الله علیه و آله از پیش کوه دور شد و در فضای فراخ بایستاد . پس ندا کرد ای کوه ، به حق محمد و آلش که نجات و مسأله (۴) بدگان به ذکر ایشان ریح صرصر بر قوم عاد فرستاد خلق [گ ۶۱۲ پ] از زمین بر می کند چنانکه اعجاز نخل . و جبرئیل بفرمود تا بانگ کند بر قوم صالح تا همچون خرد کرده مختصر (۴) شدند که ازین کنده شوی و پیش من آی به فرمان خدای تعالی . و دست بر زمین نهاد پیش خود . کوه در زلزله آمد و پیش رسول رفت چون اسب خوش رو تا آنجا که رسول انگشت نهاده بود چنانکه به انگشت رسول باز دوسید و بایستاد و گفت : اینم من مطیع و فرمانبردار ، ای رسول رب العالمین به زعم این معاندان بفرما تا چه می فرمایی .

رسول صلی الله علیه و آله گفت : این قوم از من درمی خواهند که ترا بفرمایم تا از اصل برکنده شوی و به دوپاره شوی و آنچه اصل بود سر باشد و آنچه سر بود اصل بود . کوه گفت : مرا می فرمایی ای رسول رب العالمین ؟

گفت بلی . کوه به دوپاره شد وزیرش بالا شد و بالا زیر تا اصل سر کوه بود و سر کوه اصلش . پس ندا کرد کوه ، ای یهود ، این چه شما می بینید نه کمتر از معجزه موسی است که شما بدان مؤمنید به زعم شما . یهود نظر با یکدیگر کردند ، بعضی گفتند ازین نتوان گریخت ، و بعضی گفتند این مردیست که ریاضت می کشد و هر که در ریاضت بود او را چیزها میسر شود بدین غره مباحثید . کوه ندا کرد که ابطال نبوت موسی کردید بدین سخن که گفتید ؛ ای اعداء خدا ، پس قلب عصا ثعبان ، راهها در بحر پیدا شدن ، و کوه معلق بداشتن مانند ابر ، از بهر آن بود که او [را] چیزها میسر می شد عجب ، و ما بدین چه می بینیم غره نشویم . پس کوهها سنگ بدیشان انداختند و حجت خدای تعالی بر ایشان (*) ثابت شد . معمر بن راشد روایت کند ، گفت : شنیدم از صادق علیه السلام که جهودی نزد رسول صلی الله علیه و آله آمد و برابر وی بایستاد نظر تیز بدو می کرد . رسول صلی الله علیه و آله گفت : چه حاجت داری ؟ گفت : تو فاضل تری یا موسی بن عمران ، خدای تعالی با وی سخن گفت و توریت بدو فرستاد و قلب عصا و فلق بحر و غمام سایه بروافگند .

رسول صلی الله علیه و آله گفت : مکروه است که مرد تزکیت نفس خود کند و لکن^۱ من می گویم . آدم علیه السلام چون خطیبت از او^۲ صادر شد توبه او آن بود که گفت : خدایا از تو می خواهم به حق محمد و آل محمد ، خطیبت من در گذرانی . خدای عزوجل در گذرانید . و نوح علیه السلام چون در سفینه

(*) از این جا ببعدها نسخه آقای نصیری مقابله می شود و آن را در متن قرار دادیم زیرا که نسخه کهن و از رنده ایست ولی ناقص است . فیلمی از این نسخه در کتابخانه به شماره ۱۰۹۳ هست . رمز : آنچه که نسخه «ن» یعنی نصیری اضافه دارد میان دو کمانه آمده و آنچه که در نسخه «م» یعنی مرعشی اضافه دارد درون قلاب [] آورده ایم .

۱ - نسخه «م» : ولیکن .

۲ - م : از وی .

نشست و از غرق ترسید گفت : خدایا از تو می‌خواهم به حق محمد و آل محمد که ما را از غرق نجات دهی . او را نجات داد از غرق . و ابراهیم علیه‌السلام چون او را در آتش انداختند گفت خدایا از تو می‌خواهم به حق محمد و آل محمد که آتش بر من سرد گردانی : خدای تعالی آتش برو سرد و سلامت گردانید . و موسی علیه‌السلام چون عصا بینداخت ثعبان شد بترسید ، گفت : خدایا از تو می‌خواهم به حق محمد و آل محمد که مرا ایمن گردانی ! ایمن شد چنانکه گفت : لا تخف انك من الالمین . ای یهودی ، اگر موسی مرا دریافتی و ایمان به من و نبوت من بیاوردی ایمان موسی او را نافع نبود و نه نبوتش . ای یهودی از ذریت من مهدی باشد چون بیرون آید عیسی بن مریم فرو آید از بهر نصرت وی و از پس او نماز کند .

اما قوله تعالی : « فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه » بعضی گویند کلمات آن بود که چون آدم می‌گریست دو بیست سال ، جبرئیل را گفت این [گ ۶۱۳ ر] خذلانست یا عتاب ؟ جبرئیل گفت : عتاب است . پس جبرئیل گفت من ترا شفیع می‌دانم اگر خدای دستوری دهد من ترا خبر دهم . پس دستوری خواست . خدای تعالی وی را دستوری داد ، گفت : شفاعت کن بدان اسماء که چون ترا بیافرید [چه] دیدی که بر عرش نوشته بود . آدم گفت : یا حمید بحق محمد و یا فاطر به حق فاطمه ، دختر وی ، و یا عالی بحق علی و یا محسن بحق حسن و یا ذالمن والاحسان بحق حسین ، که خطیئت من بیامری . او را عفو کرد .

ابن عباس گوید: چهل مرد یهود از مدینه بیرون آمدند ، گفتند پیش این کاهن رویم و تو بیخش کنیم در رویش و به دروغ باز دهیم ؛ دعوی می‌کند که رسول رب العالمینم چگونه رسول باشد و آدم و نوح و ابراهیم و موسی علیهم‌السلام بهتر از وی نزد رسول صلی‌الله علیه و آله آمدند و انبیاء بر شمرند ، گفتند : این‌ها بهتر از تو . رسول صلی‌الله علیه و آله ، عبدالله بن سلام را گفت :

توریت حاکم باشد میان من و تو . یهود به توریت رضا دادند . یهود گفتند :
 آدم بهتر از تو بهتر آنکه او را به ید خود بیافرید و روح خود درو دمید . رسول
 صلی الله علیه وآله گفت : آدم پدر من است و بهتر از آنکه به آدم داد به من
 داد . یهود گفتند آن چیست ؟ گفت : منادی هر روز بانگ می زند : اشهدان
 لا اله الا الله وان محمداً رسول الله ونگویند آدم رسول الله ولواء حمدروز قیامت
 به دست من باشد نه به دست آدم .

یهود گفتند راست گفتی ای محمد ، و این در توریت نوشته است .
 گفت : این یکی .

یهود گفتند موسی بهتر از تو .
 رسول گفت از بهر چه ؟

گفتند : از بهر آنکه خدای تعالی با وی سخن گفت چهار هزار کلمه و
 با تو نگفت .

رسول صلی الله علیه وآله گفت : بهتر از آن به من داد .
 گفتند آن چیست ؟

گفت : «سبحان الذی اسرى بعبدہ لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
 الذی بارکنا حوله » . و مرا بر پر جبرئیل نشانند تا به آسمان هفتم رسیدم و از
 سدرة المنتهی بگذشتم عندها جنة المأوی ، تا دست به ساق عرش زدم ندا شنیدم
 از ساق عرش : منم خدای نیست جز از من خدایی دیگر ، السلام المؤمن المہیمن
 العزیز الجبار المتکبر الرؤف الرحیم . و به دل دیدمش و به چشم ندیدم این
 فاضل تر از آن . یهود گفتند : راست گفتی این در توریت نوشته است .

رسول گفت : این دو .

گفتند : نوح بهتر از تو .

رسول گفت : از بهر چه ؟

گفتند : او در سفینه نشست بر جودی برفت .

رسول صلی الله علیه وآله گفت : بهتر از آن به من داد .

گفتند آن چیست ؟

گفت خدای نهری به من داده است در آسمان ، مجرای اش از زیر عرش و هزار هزار کوشک بر آن نهراست ، خشتی از زر و یکی از سیم ، گیاه آن زعفران و سنگ ریزه آن در ویاقوت ، زمینش از مشک اسفید، آن مرا و امت مرا بهتر؛ و آن قول خدا ، انا اعطیناک الکوثر ،

گفتند : راست گفتی یا محمد، و در توریت نوشته است این بهتر از آن .

رسول گفت : این سه .

گفتند : ابراهیم بهتر از تو خدای تعالی او را خلیل خواند . رسول صلی الله علیه وآله گفت : اگر ابراهیم خلیل خداست من حبیب محمد . گفتند از بهر چه ترا محمد نام کرد ؟ گفت : خدا نام من محمد کرد ، اشتقاق از نام او ؛ خدا محمودست و من محمد و امت من حامدون [گ ۶۱۳ پ] .

گفتند راست گفتی ؛ این بهتر از آن .

رسول گفت : این چهار .

یهود گفتند عیسی بهتر از تو از بهر آنکه عیسی روزی بر عقبه بیت المقدس بود شیاطین بیامدند تا او را برگزید خدای تعالی جبرئیل را فرمود تا به جناح راست شیاطین را از عیسی دور کرد و ایشان را در آتش انداخت .

رسول گفت بهتر از آن به من داد^۱ .

گفتند : آن چیست ؟

گفت : روز بدر از قتال مشرکان باز گردیدم و من سخت گرسنه بودم چون به مدینه رسیدم . زنی جهود می آمد جفنه ای^۲ بر سر نهاده و در آن جفنه بزغاله بریان کرده و شکر پاره ای در آستین ، گفت : شکر خدای را که سلامت به تو

۱ - م : دادند . ۲ - جفنه : بفتح جیم و سکون نون : کاسه بزرگ

دادا و نصرت و ظفر بر اعدا و من نذر کرده بودم خدای را که اگر تو سلامت باز آیی از غزاه بدر این بزغاله از بهر تو بریان کنم و پیش تو آرم تا بخوری. رسول صلی الله علیه و آله گفت : از شتر فرو آمدم و دست دراز کردم به بزغاله ، تا بخورم خدای تعالی او را به آواز آورد و راست بایستاد و گفت : یا محمد ، مرا مخور که من زهر آلودم .

گفتند : راست گفتی یا محمد (این بهتر از آن) .

رسول گفت : این پنج .

یهود گفتند : یکی دیگر مانده است پس برخیزیم از پیش تو . گفت : بگویید . گفتند : سلیمان بهتر از تو از بهر آنکه خدای تعالی شیاطین و جن و انس و ریاح و سباع جمله مسخر او کرد .

رسول صلی الله علیه و آله گفت : باری جلت عظمته براق مسخر من کرد و او به از دنیا و آنچه در اوست و او از دواب بهشت است ، رویش به روی آدمی ماند و سنب او به سنب اسب و دنبش به دنب گاو و بزرگتر از حمار ، کوتاه تر از استر ، زینش از یاقوت سرخ ، رکابش از در بیضاء ، هفتاد هزار زمام بر سر او کرده از زر ، جناح های او مرصع به در و یاقوت و زبرجد ، میان هر دو چشم او نوشته : «لا اله الا الله وحده لا شریک له ، محمد رسول الله» . یهود گفتند : راست گفتی جمله در تورات نوشته است ای محمد ،

گواهی دهیم که خدا یکیست و تو رسول اوئی بحق .

رسول صلی الله علیه و آله بدیشان گفت : نوح علیه السلام هزار سال کم پنجاه سال در میان قوم بود ، خدای تعالی می فرماید : «وما آمن معه الا قلیل» و چندان تبع من شدند درین عمر من و مدت اندک (که) در طول عمر نوح و مدت دراز تبع او نشدند . و در بهشت صدویست صف خلق^۲ باشند هشتاد صف امت

۱ - م : دادند .

۲ - م : خلائق .

من باشند و چهل صفت امت جمله انبیاء علیهم السلام . و کتاب من گواه است بر همه کتب و ناسخ آنها . و من بیاوردم تحلیل آنچه ایشان حرام کردند و تحریم بعضی از آنچه ایشان حلال کردند . موسی صید ماهی حرام کرد در روز شنبه تاخدای عزوجل گفت ، کسانی را که در آن تعدی کردند : « کونوا قردة خاسثین » چنان شدند و من تحلیل صید آن آوردم و صیدش حلال است این ساعت . قال الله تعالی : احل لكم صید البحر ... تا آخر آیه . و تحلیل شحوم بیاوردم و یهود آن نمی خوردند و خدای تعالی در کتاب خود صلوات بر من فرستاد ، گفت : « ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیماً » و مرا به رأفت و رحمت وصف کرد ، در کتاب خود . گفت :

« لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عتتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم » .

و فرمود که با من سخن نگویند تا [گ ۶۱۴ ر] صدقه ندهند « اذانا جیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة » بعد از آن به رحمت خود از ایشان فرو نهاد .

ثوبان ، مولای رسول صلی الله علیه و آله گوید : جهودی نزد رسول آمد ، گفت ، یا محمد ، از تو سؤالی خواهم کرد . مرا خبرده . ثوبان پای بروی زد . گفت : بگو ، یا رسول الله . گفت : نخوانم او را الا بدان نام که اهل او براو نهاده اند . گفت : چه میگوئی در « یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات مطویات بیمینه » خلق آن روز کجا باشند ؟ گفت : در ظلمتی پیش از محشر . گفت : اول طعامی که اهل بهشت خورند چه باشد چون در بهشت روند ؟ گفت : جگر ماهی . گفت پس از آن چه خورند ؟ گفت : جگر گاو . گفت : بر اثر آن چه شراب خورند ؟ گفت : سلسبیل . گفت : راست گفتی . گفت : چیزی پرسم از تو که الا نبی نداند . گفت : چیست آن ؟

گفت : از شبه فرزند به پدر و مادر .

رسول صلی الله علیه و آله گفت آب مرد اسپید و غلیظ باشد و آب زن زرد و رقیق . چون آب مرد بر آب زن غلبه کند و بالا گیرد فرزند ذکر باشد . و اگر آب زن غلبه کند و بالا گیرد فرزند انثی باشد به فرمان خدای [عزوجل] ، شبه ازین باشد . پس رسول صلی الله علیه و آله گفت : بدان خدای که روح در فرمان اوست که من این ندانستم ، درین حال که تو پرسیدی خدای تعالی مرا آگاه کرد از آن .

باب هفدهم

در ذکر آنچه میان رسول صلی الله علیه و آله رفت و میان منافقان از احتجاج و غیر آن و کیدایشان در راه تبوك با رسول (ص) بر عقبه:

روایت است از ابو محمد الحسن العسکری علیه السلام ، که او گفت: چون کفره فجره ، در شب عقبه ، قصد کشتن وی کردند بر عقبه ، و آنچه در مدینه بودند از بقیه منافقان قصد کشتن امیر المؤمنین صلوات الله علیهما [کردند] قادر نبودند و فرصت نیافتند بر مغالبه خدای عزوجل . و حسد ایشان را بر آن می داشت ، که رسول صلی الله علیه و آله پیوسته فضایل امیر المؤمنین (ع) می گفت و تعظیم حال او می نهاد ، ایشان نمی توانستند دید .

چون رسول صلی الله علیه و آله از مدینه بیرون رفت او را در مدینه بگذاشت .

گفت جبرئیل آمد و گفت: خدای تعالی سلام می رساند و می فرماید که: ایما تو بیرون روی و علی را در مدینه بگذاری ، یا علی برود و تو در مدینه باشی ، ازین گزیر نیست . چون او را بگذاشت منافقان گفتند از و ملول شده است ، صحبت او نمی خواهد . امیر المؤمنین علیه السلام از دنبال رسول برفت تا به رسول رسید ، غمناک از قول منافقان رسول صلی الله علیه و آله گفت: چرا از مدینه بیرون آمدی ؟ گفت: می شنوم از قومی که ترا از من ملالت آمده است و صحبت من نمی خواهی . رسول صلی الله علیه و آله گفت که راضی نیستی که مرا به منزلت هارونی از موسی الا آنکه بعد از من نبی نخواهد بود . امیر المؤمنین به مدینه آمد . آن منافقان تدبیر آن کردند که او را بکشند . در راه او چاهی عظیم دور فراخ

بکنند، طول آن پنجاه گز و به چوب خرماى باریک، سرش^۱ بپوشانیدند و خاک پاره بر سر آن بپاشانند، چندانکه شاخهای خرما ناپدید شد و در راهی بود که لاید گذر امیر المؤمنین بر آن بود تا او دلدل در آنجا افتند. و گرد بر گرد آن چاه سنگلاخ بود و قصد ایشان آن بود که چون در آنجا افتد. [۶۱۴ پ] چاه را به سنگ بینارند تا در آنجا بمیرد. چون امیر المؤمنین صلوات علیه نزدیک آن رسید دلدل گردن دراز کرد و بر پیچید چنانکه لبش به گوش امیر المؤمنین رسید. گفت: اینجا چاهی کنده اند به قصد آنکه تو در آنجا افتی و هلاک شوی، تو بهتر می دانی آنجا مرو.

امیر المؤمنین گفت: جزا که الله خیرا. چنانکه تدبیر صلاح من می کنی خدای تعالی ترا فرو نگذارد. از خبر او برفت تا کنار چاه و بایستاد، می ترسید که بر آنجا گذر کند. امیر المؤمنین گفت: برو به فرمان خدای به سلامت راست که حال تو عجیب است و کار تو بدیع. دلدل بشتافت. خدای عزوجل آن را سخت گردانید و فراهم آورد، چنانکه زمین هامون شد. چون امیر المؤمنین بگذشت. دلدل دیگر بار گردن دراز کرد، چنانکه لبش به گوش امیر المؤمنین رسید. گفت: عجب گرامی کرده است ترا خدای تعالی، برین جای بگذشتی. گفت: خدای ترا خبر داد این سلامت بدین نصیحت که کردی. پس مرکوب باز گردانید و قوم بعضی از پیش بودند و بعضی از پس. گفت: سر این چاه واکنی چون آن شاخها برگرفتند هیچکس بر آنجا نمیتوانست گذشت. قوم ترس و تعجب اظهار کردند از آن حال. امیر المؤمنین گفت: می دانید که این که کرده است؟ گفتند: نمیدانیم. امیر المؤمنین گفت: این دلدل من میداند. ای فرس، این چون است و که کنده است؟ گفت: فلان و فلان؛ تا ده کس یاد کرد، به مشورت بیست و چهار کس که با رسول اندر راه تبوک.

۱ - م: سر آن.

۲ - م: در آنجا چاه را.

پس آن قوم قصد کردند که رسول راصلی الله علیه و آله بکشند در عقبه، و خدای تعالی نگاه دارنده رسول بود و کفار بر ولی خدا غلبه نتوانند کرد. بعضی از اصحاب امیر المؤمنین او را گفتند: نامه نویس، و حال معلوم رسول کن. امیر المؤمنین گفت: رسول خدای پیش از نامه من به محمد رسد، شما غم مخورید. چون رسول نزدیک عقبه رسید پیش عقبه فرو آمد، و آن منافقان را جمع کرد، گفت: جبرئیل خبر آورده [است] مرا که قومی قصد هلاک علی کردند خدای عزوجل به لطف خود دفع کرد و قصه جمله بازگفت و آن زمین را زیر سنب ستور وی سخت کرد بعد از آنکه باهم آورد به برکت و کرامت علی. او را گفتند نامه نویس به رسول و حال معلوم او کن. گفت: نامه خدای زودتر از نامه محمد به من رسد و خبر داد که علی بر در مدینه گفت: قومی از ایشان که با رسول اند با وی کید کنند و خدای تعالی دفع کید ایشان بکند از رسول. چون آن بیست و چهار که اصحاب عقبه بودند رسول صلی الله علیه و آله و کید منافقان مدینه [بشنیدند] گفتند: محمد عظیم مهارتی و چابکی دارد در مخرقه پیک بدورسید یا کبوتر از مدینه از خویشان وی نامه آورد که علی هلاک کردند چنانکه ما با ایشان تقریر کرده بودیم. چون خبر قتل علی به وی رسید آنرا بیوشانید و به خلاف آن ما را خبر می دهد می خواهد که ما را از آن کید که خواهیم کرد باز دارد و عزم ما باطل کند. هیهات، بخدای، که علی را به مدینه باز نداشت الا اجل او. علی در مدینه هلاک شد و او اینجا هلاک خواهد شد بیقین. اما برخیزی تا پیش وی رویم و شادی ظاهر کنیم بر سلامت بودن علی، تادل وی ساکن تر شود و از ما ایمن باشد و ما آنچه ساخته ایم به فراغ دل باخر رسانیم. [گ ۶۱۵ ر] آن منافقان جمله نزد رسول صلی الله علیه و آله حاضر شدند و او را تهنیت کردند و به سلامت بودن علی از مکر و کید اعداء. پس گفتند: یا رسول الله، علی فاضل تر یا ملایکه مقرب؟ رسول صلی الله علیه و آله

گفت: شرف ملایکه مقرب از بهر دوستی علی است و قبول کردن ایشان ولایت علی هیچ کس نباشد از دوستان علی که دل از کینه و بغض و عداوت علی بشوید الا که پاک‌تر و فاضل‌تر ملائکه مقرب باشد و خدای تعالی از بهر آنکه ملایکه را به سجود آدم فرمود که در دل ایشان چنان بود که در زمین کس از ایشان بهتر و فاضل‌تر نخواهد بود در معرفت خدای جل و جلاله و دین و دانش .

خدای عز و جل خواست که معلوم ایشان کند که اعتقاد و ظن ایشان درین معنی خطاست؛ پس بیافرید و جمله اسماء بدو آموزانید آنکه آن اسماء بر ملائکه عرضه داد . ایشان از معرفت آن عاجز شدند . آدم (ع) را بفرمود تا ایشان را از آن خبر داد و فضل و علم آدم ایشان را معلوم گردانید . پس از صلب آدم ذراری بیرون آورد از انبیاء و رسل و بهتر از خلق و فاضل‌تر محمد و بهترین امتان امت محمد . پس معلوم ملایکه گردانید که اینها فاضل‌تر از ملایکه اند از بهر آنکه امانتی که آسمان و زمین و آنچه میان ایشان است از آن سرباز زدند .

چون برایشان عرضه کردند و قبول نکردند و بنی آدم قبول کردند . و خود چگونه قیاس توان کرد رنج و سختی که بنی آدم در آن اند (از) و سوسه شیطان ، و مجاهده هوای نفس ، و ثقل مؤنت عیال ، و مشقت طلب قوت حلال ، و تحمل کردن رنج اعدا و حساد ، و ترس از دزدان و سلاطین قاهر ظالم ، و رنج راه‌ها در طلب معاش خود و عیال ، به قطع بیابان‌ها و گذشتن عقیم‌ها ؛ خدای تعالی معلوم ملایکه گردانید که خیار مؤمنان این رنج و مشقت بر خود نهند و با شیاطین محاربت کنند و ایشان را به هزیمت کنند و جهاد نفس خود کنند و خود را از هوا و شهوات بازدارند با آنکه شهوات و هوی در ایشان مرکب است ، و طبع بدان مایل ، از دوستی مال و جاه و لباس فاخر و طعام‌های لذیذ و عز و فخر و ریاست ، و مقاسات رنج و بلا از ابلیس و عفاریت وی ، و دفع کردن کید ایشان و صبر بر رنج‌ها و غم‌ها .

و امثال این رسول صلی الله علیه و آله بسیار بر شمرد ؛ پس گفت :

خدای تعالی ملایکه را گفت : شما از این همه رنج و مشقت و بلاها فارغ و ایمنی ، نه شهوت مردی شما را از موضع ازعاج می کند و نه شهوت طعام می رنجاند و نه از اعداء و حساد و شیاطین و سلاطین قاهر می ترسید و نه ابلیس را در ملکوت تردد می توان کرد تا اغواء شما کند . و من شما را از این محنت ها عصمت داده ام ؛ بدانید ای ملایکه ، که هر که طاعت من برد از بنی آدم و دین خود نگاهدارد ازین بلا و آفت ها و نکبات ایام او مستحق محبت من شود به نوعی که شما را مثل آن نباشد و قربتی از رضاء من کسب کند که شما مانند آن کسب نتوانید کرد .

پس چون خدای تعالی فضل خیار امت محمد و شیعه علی و خلفاء وی در تحمل مشقت از بهر رضای خدای به صفتی که ملك تحمل آن نتواند کرد ظاهر گردانید ، که متقیان بنی آدم بهتر و فاضل تر از جمله ملایکه .

پس رسول صلی الله علیه و آله گفت : از بهر این ملایکه را فرمود تا آدم علیه السلام را سجود [گ ۶۱۵ پ] کنند زیرا که انوار جمله انبیاء و رسل و اوصیاء و گزیدگان خلق در صلب آدم بود و سجود نه از بهر آدم کردند (بلکه آدم قبله ایشان بود سجود از بهر خدای تعالی بجانب آدم کردند) تعظیم و اجلال آدم را ، و انواری که در صلب وی بودند . و سجده جز خدای راجلت قدرته نشاید کردن تعظیم آن کس را چنانکه تعظیم خدا کند . و اگر روا بودی که جز از خدای کسی را سجده کنند بفرمودی تاضعفا و متوسطان و جمله مکلفان شیعه مرا تا سجده کنند کسی از شیعه که او از علوم وصی رسول با خبر باشد ، و در دوستی وی مخلص باشد و صادق ، که وصی رسول بعد از رسول علیهما السلام بهترین خلق خداست از بهر آنکه مثل آن بلا و مشقت و غصه ها که او کشید در اظهار دین و اثبات حقوق خدای تعالی و معاونت رسول وی هیچ کس نکشید و دیگری را میسر نشود ، و هرگز انکار حق نکرد ، و غافل نبود از آنچه من از او

چشم می‌داشتم .

پس رسول صلی الله علیه و آله گفت : ابلیس عصیان کرد هلاک شد از بهر آنکه عصیانش از تکبر بود بر آدم . و از آدم علیه السلام خود بوجود آمد به خوردن آن درخت ، از آن رستگاری یافت و هلاک نشد که تکبر نکرد بر محمد و آل وی ، پاکان .

خدای تعالی به آدم گفت ابلیس عصیان من کرد از بهر آنکه با تو تکبر کرد هلاک شد ، و اگر تواضع کردی و فرمان و امر من عظیم و بزرگ داشتی فلاح و نجات یافتی چنانکه تو یافتی . چون از درخت به خوردی تواضع کردی در من به محمد و آل محمد فلاح یافتی و ناجی شدی . و رنج آن زلت از تو برخاست دعا کن به محمد و آلش ، پاکان ، از بهر این خطا . پس آدم علیه السلام دعا کرد و ایشان را شفیع ساخت نزد خدای تعالی [عزوجل] فلاح یافت چون دست در اهل البیت زد .

پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود تا کوچ کنند^۱ در اول نصف آخر از شب و فرمود که منادی کنید . منادی کردند ، که هیچ کس پیش از رسول صلی الله علیه و آله گذر (نکند) بر عقبه تا رسول صلی الله علیه و آله بر آن گذر کند .

پس رسول صلی الله علیه و آله حذیفه را بفرمود تا در اصل عقبه بنشیند و نظر می‌کند تا که بر عقبه می‌رود و باز گوید و (چنان) بنشیند که ایشان پندارند که سنگ است . حذیفه گفت من در روی ایشان شر^۲ می‌بینم ، یعنی این رؤساء عسکر^۳ و من ترسم که چون در اصل عقبه بنشینم و کسی از ایشان بیاید که میخواهند که پیش از تو بر عقبه روند ، از بهر آن مکر^۴ که ساخته اند بدانند که من آنجا

۱- م : کردند .

۲- م : شری .

۳- م : شکر .

۴- م : از بهر آنکه مکر .

نشسته‌ام، و می‌دانند که دوست خالص توام و ترسم که من با تو بگویم مرا بکشند . رسول صلی‌الله‌علیه و آله گفت : چون به اصل عقبه‌رسی نزد سنگی بزرگ‌تر رو که جانب اصل عقبه باشد و گو . رسول خدای تعالی می‌فرماید که شکافته‌شو از بهر من تا من در اندرون تو روم . بعد از آن فراهم‌آی و سولاخی^۱ بگذار که من از آن بینم و نفس زخم تا هلاک‌نشوم که آن سنگ چنان شود که تو می‌خواهی بفرمان رب‌العالمین .

حذیفه در میان آن رفت چنانکه آن قوم را می‌دید و هوا بدومی رسید . آن بیست و چهار منافق بیامدند بر اشتران نشسته و پیاده‌چند در پیش ایشان، بعضی به بعضی می‌گفتند : هر کرا یابی از آنجا بکشی البته تا مبادا که خبر به محمد برد که ما بر عقبه آمده‌ایم ، و او بر عقبه نیاید [گ ۶۱۶ د] و تدبیر ما فاسد شود که اگر او برود و بر عقبه نیاید هیچ نتوانیم کرد . حذیفه سخن ایشان می‌شنید، و ایشان بر حوالی بودند و تفحص می‌کردند که کسی^۲ آنجا هست یا نه و او در اندرون سنگ . پس متفرق شدند و بعضی بر عقبه رفتند و از جاده فروگشتند^۳ و بعضی در پای عقبه بایستادند از زمین و یسار جاده ، و با یکدیگر می‌گفتند وقت هلاک محمد آمد . این ساعت موت خود بیند . منادی کرد که کس بر عقبه گذر نکند بیش از وی این ساعت خالی به ما رسد ، کار او بسازیم و هیچ از اصحاب با وی نیستند و هر چه ایشان می‌گفتند از دور و نزدیک ، خدای تعالی به سمع حذیفه می‌رسانید و او حفظ آن می‌کرد .

چون آن قوم بر کوه متمکن شدند چنانکه مراد ایشان بود باری جلت قدرته ، سنگ را با حذیفه به آواز آورد ، گفت : برخیز و نزد رسول رو و او را ازین حال خبر ده از هر چه دیدی و شنیدی .

۱ - م : سوراخی .

۲ - م : که کسی که .

۳ - م : فروگذاشتند .

حذیفه گفت : چگونه روم که اگر ایشان مرا ببینند هلاک کنند از ترس خود ، از آنکه من این با رسول گویم و ایشان فضیحت شوند . سنگ گفت : آنکه ترا در اندرون من راه داد و ایشان را ، آنچه گفتند از دور و نزدیک به تو رسانید و موضع نفس و رؤیت باز گذاشت تا تو از آن استنشاق هوا میکنی ترا به نبی خود رساند و از اعداء خود و آن نبی نگاهدارد .

حذیفه برخاست . سنگ از هم باز شد . حق سبحانه و تعالی او را دو پر بداد و در هوا می رفت ، تا نزد رسول صلی الله علیه و آله فرو آمد و او را پر نبود . و آنچه دیده بود و شنیده بود جمله با رسول باز گفت .

رسول صلی الله علیه و آله گفت : ایشان را شناختی و روی هایشان دیدی ؟ گفت : یا رسول الله ، روی هایشان بسته بود و آن بیشتر را شناختم به شتران که برش نشسته اند . چون تفحص کردند و در آن موضع کس را ندیدند لثامها از روی باز کردند . روی های جمله بدیدم و ذات و شخص و اسماء همه می دانم فلان و فلان تاییست و چهار نفس بر شمرد . رسول صلی الله علیه و آله گفت : یا حذیفه چون خدای تعالی محمد را ثبات دهد ایشان و جمله خلق نتوانند که محمد را زایل کنند خدای محمد را برساند بدانچه می خواهد ، و اگر چه کافران را خوش نیاید . گفت یا حذیفه ، برخیز و تو و سلمان و عمار ، و توکل بر خدای کنید . چون ما از نینیه صعب گذر کنیم خلق را^۲ دستوری دهید تا از پی ما بیایند .

پس رسول صلی الله علیه و آله بر عقبه رفت ، بر ناقه سلمان ناقه می راند . و حذیفه زمام ناقه می کشید ، و عمار بر جانب ناقه می رفت ، و قوم آنچه براشتر بودند ، و پیادگان گرد ثنیه در آمده بودند (بر آن عقبه و ایشان که بر بالای جاده ایستاده بودند سنگ ریزه در دبه ها کرده بودند) از بالای عقبه فرو گردانیدند

۱ - م : و روی هایشان را .

۲ - م : لشکر را .

تا ناقه از آن برمد ، و رسول صلی الله علیه و آله را ببندازد و در قعری^۱ افتد و هلاک شود که آنجا قعرهای^۲ چند بود که هر که نظر در آن کردی بترسیدی از دوری آن چون دبه‌ها نزدیک ناقه رسول رسید ناقه عظیم به هوا بر رفت و پیغمبر را صلوات الله علیه بدان جانب قعر برد و همچنین در جمله مواضع و ناقه رسول گوئیا از آن آوازا هیچ نمی شنود که از دبه‌ها می آمد . پس رسول صلی الله علیه و آله به حدیفه گفت ، بر بالارو و عصا بروی اشتران [گ ۶۱۶ پ] ایشان زن و ایشان را ببنداز . و گویند به عمار فرمود ، عمار چنان کرد که رسول صلی الله علیه و آله فرمود ، شتران آن ملعونان بر میدند و بعضی در افتادند از اشتر ، هریک را موضعی شکسته شد از دست یا پای یا پیشانی یا پهلو ، ورنجی سخت بدیشان رسید . چون آنرا بیستند و منجبر شد اثر آن جراحت باقی بماند تا آن وقت که هلاک شدند و به دوزخ رفتند . و رسول صلی الله علیه و آله گفت که حدیفه و امیر المؤمنین علیه السلام منافقان را شناسند^۳ .

از حدیفه از بهر آن حکایت کردیم از حال سنگ ، و امیر المؤمنین علیه السلام ، دلدل با او گفت در حال ، آنکه او را خبر داد از چاه ، که در راه او کنده بود بر در مدینه ، پس خدای تعالی آن کید را هم گرد ایشان در آورد و به مکر و حیل خود فضیحت و مجروح شدند «ولایحیق المکر السیء الا با هله» .

بدانکه اکثر اصحاب تواریخ و سیر و اصحاب حدیث از مخالفان و بعضی از شیعه بر آن اند که اصحاب عقبه پانزده بودند چنانکه در تبصرة العوام یاد کردیم نه از قریش بودند و شش از غیر قریش . و بعضی از شیعه بر آن اند که بیست و چهار بودند چنانکه اینجا یاد کردیم ، والله اعلم .

۱ - م : و در قعر .

۲ - م : قعرهایی .

۳ - م : می شناسند .

باب هژدهم

در ذکر احتجاج رسول (ص) در روز غدیر و دیگر موضع‌ها بر امامت امیرالمؤمنین (ع) و ولایت بر جمله خلائق .

روایت است از باقر علیه السلام که رسول صلی الله علیه و آله از مدینه به حج رفت ، بعد از آنکه جمله شرایع تمام کرده بود . جبرئیل علیه السلام آمد و گفت : خدای تعالی سلام می‌رساند و می‌گوید : من هیچ رسول (ونبی) از دار الفناء به دار البقاء نبردم الا بعد از اتمام دین و کمال شریعت . و بر تو دو فریضه مانده است که تبلیغ آن می‌باید کرد به امت : فریضه حج و فریضه ولایت ، و نصب کردن خلیفه که بعد از تو باشد که هرگز زمین از حجتی خالی نبود و نباشد ، تا بقاء تکلیف . خدای تعالی می‌فرماید که توحج کنی (و هر که تواند با توحج کند از اهل حضر و بادیه و اطراف تا تعلیم مناسک حج کنی) ایشان را چنانکه تعلیم نماز و زکات و روزه کردی چنانکه ما ترا فرمودیم از احکام آن .

رسول صلی الله علیه و آله بفرمود تا منادی کردند که رسول می‌خواهد که حج کند و مناسک به شما آموزاند چنانکه شرایع دین آموزانید بدان شرایط که خدای تعالی فرمود .

پس رسول صلی الله علیه و آله بیرون شد و خلقی با وی بیرون شدند ، نظر و گوش بر آن کرده تا رسول چه می‌کند و چه می‌فرماید تا ایشان مثل آن بکنند ؛ و از اهل مدینه و اطراف و اعراب هفتاد هزار خلق با رسول صلی الله علیه و آله برفتند بر عدد قوم موسی ، چون بیعت هارون علیهما السلام از ایشان بستد

در آن وقت که به مناجات می رفت و آن قوم بیعت بشکستند* و گوساله پرست شدند ؛ همچنین رسول صلی الله علیه و آله ازین هفتاد هزار آدمی بیعت بستد در روز غدیر بر امامت و خلافت امیرالمؤمنین نیز بیعت بشکستند، چنانکه بنی اسرائیل از موسی ، سنة بسنة و مثلاً بمثل ، میان مکه و مدینه .

چون رسول صلی الله علیه و آله به توقف بایستاد جبرئیل علیه السلام آمد گفت : یا محمد ، خدای تعالی ترا سلام می رساند که اجل تو نزدیک است [گ ۶۱۷ ر] و من ترا به دارالبقاء خواهم برد به نوعی که از آن گزیر نیست ، عهدی که خواهی کرد بکن و وصی خویش فراپیش دار و آنچه نزد تو است از علوم و میراث انبیاء که پیش از تو بودند از سلاح و تابوت و آیات و آثار انبیا علیهم السلام جمله به وصی و خلیفه خود تسلیم کن که حجت من است بر خلق . او را بازدار و عهد و وصیت و میثاق و بیعت تازه کن و با ایشان بگو عهد و میثاق که از ایشان سنده ام ، و فرموده تا ولی من و مولای جمله مؤمنین و مؤمنات علی بن ابی طالب را مولای خود دانند، که من هیچ نبی از انبیاء از دنیا بی روی نبردم الا بعد از اکمال دین و شریعت و اتمام نعمت بر خلق به پیروی ولی من و طاعت وی زیرا که من زمین بی حجتی نگذارم که قیم باشد بر خلق و حجت بر ایشان ، و من امروز دین کامل و نعمت بر شما تمام کردم به ولی خود و مولای هر مؤمنی و مؤمنه ، علی بن ابی طالب بنده من و وصی نبی و خلیفه او بعد از نبی و حجت من بر خلق و طاعتش به طاعت محمد مقرون کردم و طاعت محمد و طاعت علی به طاعت خود مقرون کرده ام، هر که طاعت او دارد طاعت من داشته باشد و هر که عصیان وی کند عصیان من کرده باشد او را نشانه کرده ام میان من و بندگان من ، هر که او را بشناسد مؤمن باشد و هر که خلاف او کند کافر بود، هر که در بیعت او شک آورد مشرک بود ، و هر که با ولایت او بقیامت آید او را در بهشت کنم و آنکه با عداوت او آید او را در دوزخ کنم . یا محمد ، علی را و دار علماً

* از اینجا بعد «ن» افتاده دارد .

یعنی تا بدو راه به حق برند و از ایشان بیعت بستان و عهد و میثاق من تازه کن ایشان را از بهر علی که من قبض روح تو خواهم کرد تا به من رسی .

رسول صلی الله علیه و آله ترسید از اهل نفاق و شقاق و حسد و عداوت ایشان علی را که متفرق شوند و با شرک کردند از دشمنی علی ، که در اندرون قومی می بود . از جبرئیل علیه السلام درخواست تا از رب العالمین عصمت خواهد و انتظار عصمت می کرد که باری او را از خلق نگاه دارد تا آن وقت که به مسجد خیف رسید . پس جبرئیل علیه السلام آمد در مسجد خیف و فرمود ، که عهد تازه کن و بیعت علی از خلق بستان و عصمت نیاورد از خدای تعالی ، چنانکه رسول صلی الله علیه و آله خواسته بود تا به مسجد کراخ عمیم رسید میان مکه و مدینه . جبرئیل علیه السلام آمد و فرمود آنچه در اول و دوم فرموده بود و عصمت نیاورد . رسول به جبرئیل گفت : من از قوم ترسم که مرا به دروغ باز دهند و از من قبول نکنند این معنی در حق علی . و کوچ کرد چون به غدیر خم رسید و آن پیک فرسنگ پیش از جحفه است . جبرئیل علیه السلام آمد چون پنج ساعت از روز گذشته بود به زجر و تهدید و عصمت از خلق و آیت آورد :

«یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس» .

و اول قافله نزدیک جحفه رسیده بود . رسول صلی الله علیه و آله بفرمود تا ایشان را باز گردانیدند ، و هر که با وی بود و آنکه از پس بود در غدیر فرو آمدند ، از بهر آنکه تبلیغ رسالت کند و علی را امام [گ ۶۱۷ پ] و خلیفه کند و بیعت بستاند .

و چون آیت عصمت آمد رسول صلی الله علیه و آله بفرمود تا ندای «الصلوة جامعة» در دادند و آن قوم را که از پیش بودند باز آوردند و جبرئیل فرمود تا از یمین طریق دور شود تا جنب مسجد غدیر ، از قول خدای عزوجل . و در آن موضع خاک و خاشاک بسیار بود . رسول بفرمود تا زیر درختان پاک

کردند و از بهر وی سنگ برهم نهادند مانند منبر ، تا بر بالای آن رود و مردم او را ببینند. رسول صلی الله علیه و آله ، بر بالای آن سنگ ها رفت . و گفته اند که بر بالای پالان شترها رفت و خطبه کرد دراز ، تا آنجا که می گوید من خواهم رسانیدن بشما و حی که به من آمده است ، که ترسم اگر نرسانم سختی ورنجی به من رسد که کس رفع آن نتواند کرد و اگر چه حیل بسیار داند . و جز از او خدایی نیست ؛ مرا فرمودند که اگر این به شما نرسانم تبلیغ رسالت نکرده باشم و ضمان ، عصمت من کرد خدای تعالی و او کریم و کافی است .

بسم الله الرحمن الرحيم ، «يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس» .

ای قوم تقصیر نکردم در تبلیغ آنچه بمن فرستادند ، و من شما را بیان سبب نزول این آیه خواهم کرد ؛ بدانید که جبرئیل علیه السلام سه بار فرو آمد ، مرا فرمود از رب العالمین که درین موضع بایستم و معلوم شما و هر سیاه را سپید کنم که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه من است و بعد از من امام اوست و او به من به منزلت هرون است از موسی . الا آنکه بعد از من هیچ نبی نخواهد بود ، و او ولی شماست بعد از خدای عزوجل و رسولش ، لقوله :

«انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة و يؤتون الزكوة وهم راکعون» .

و علی بود که نماز کرد و در رکوع زکوة داد از بهر رضای خدای تعالی و او در همه حال رضای خدای طلبد و من از جبرئیل چند بار استعفا خواستم از تبلیغ این رسالت ، از بهر آنکه می دانم که مؤمن اندک اند و منافق بسیار و کثرت مختالان و مستهزغان به اسلام چنانکه خدای وصف ایشان کرده است در قرآن مجید .

« يقولون بافواههم ما ليس في قلوبهم والله اعلم بما يكتُمون و دیگری می فرماید : «و تحسبونه هينا و هو عند الله عظيم» و می پندارند که خوار و آسان

است و آن نزد من عظیم است . و بسیار زنجانیدند مرا به کرات تا مرا نام اذن کردند . آن که سخن بسیار شنود او را اذن خوانند و مرا نام اذن کردند از بهر آنکه او ملازم من است در اکثر اوقات و میل من بدو تا خدا آیه فرستاد در شأن آن : « و منهم الذین یوذون النبی و یقولون هو اذن » بگو اذن علی به زعم شما که اذن است بهتر است شمارا اگر من خواهم نام یک به یک بگویم و ایشان را با شما نمایم ، یا شما را به نوعی صفت کنم که دلیل باشد بر شخص ایشان و من کرم کار فرمودم و ازین تبلیغ استعفا خواستم خدای تعالی رضا نداد الا تبلیغ آن ، چنانکه در آیه بلغ فرمود .

بدانید ای مسلمانان که خدای تعالی او را نصب کرد از بهر شما که ولی و امام شما باشد و طاعت او واجب بر مهاجر و انصار و تابعین و بر حاضران و بدوی و عرب و عجم و آزاد و بنده و صغیر و کبیر و سیاه و اسپید [گ ۶۱۸ ر] موحدان ، حکمش جایز باشد ، قول مقبول ، فرمان نافذ ، ملعون باشد که مخالفش بود ملعون متابعتش محروم ، هر که او صادق داند خدایش بیامرزد و آنرا نیز که سمیع و مطیع او باشد .

ای مردمان ، این آخر مقامی است به ایستادن من درین موضع بشنوی و فرمان بری و منقاد امر خدا باشی که خدای تعالی مولی و خدای شماست ، بعد از و محمد رسول شماست ولی قایم ، که باشما سخن گوید ، بعد از و علی ولی و امام شماست بفرمان خدای ، و بعد از و امامت در ذریت من باشد از فرزندان وی تا روز قیامت که با خدا و رسول رسید . حلال نیست الا آنچه خدای حلال کرد و حرام نیست الا آنچه خدای حرام کرد . و مرا حلال و حرام پیاموزانید و من آنچه خدا مرا پیاموزانید از کتاب خدا و حلال و حرام بدو آموختم .

ای قوم ، هیچ علمی نیست الا که باری تعالی به من آموزانید و من جمله به امام متقیان علی آموزانیدم ، و او امامی مبین است یعنی احکام دین و مشکلات روشن کند ؛ ای قوم ازوها نگریدید و ازو مرید و ننگ مدارید از ولایت او که

راه شما نماید به حق و بدان عمل کند و باطل را هلاک کند و از آن بازدارد و کاری نکند که بدان مستحق ملامت شود. و او اول کسی است که ایمان آورد به خدای و رسول خدا و نفس خود فدای رسول کرد و با رسول عبادت خدایتعالی کرد، و جز از او با رسول هیچ مرد عبادت خدا نمی کرد. ای مردمان تفضیل وی نهید و قولش قبول کنید که خدا او را نصب کرده است. ای قوم او امام است از قبل خدای عزوجل هر که انکار او کند خدا توبه وی قبول نکند و او را نیامرزد واجب است بر خدای که چنین کند با هر که خلاف فرمان او کند و او را عذاب سخت کند ابدًا، یعنی همیشه. پرهیز کنید از خلاف وی کردن که گمراه شوید، و شما را به آتشی بسوزانند که هیزم آن سنگ باشد و آن از بهر کافران افروخته اند.

ای قوم، به خدای که جمله انبیا اولین و رسل به من بشارت دادند و من خاتم انبیاء و رسل، و حجت بر جمله مخلوقات اهل آسمان و زمین، هر که در آن شک کند کافر باشد. کفر جاهلیت اول، و هر که در قول من شک کند در قول جمله کرده باشد، و هر که در آن شک کند در دوزخ بود.

ای قوم، خدا به من داد این فضل به منت و احسان او و غیر خدای تعالی خدای دیگر نیست شکر و حمد وی را از من همیشه در همه حال.

ای قوم، تفضیل علی نهید که فاضل ترین خلق است بعد از من از ذکر و انبی؛ بماند رزق فرو فرستاد و خلق بیافرید ملعون باشد ملعون و خشم بر گرفته که رد قول من کند در این معنی و اگر چه موافق طبع وی نبود. بدرستی که جبرئیل مرا خبر داد از خدای بدین چه گفتم و گفتم هر که دشمن علی باشد و تولی بدو نکند لعنت و غضب من بدو باد، که اندیشه کند هر نفسی که چه عمل نمی کند از بهر فردا. و از مخالفت او پرهیز کنید که قدم شما بلغزد بعد از ثبوت و خدا می داند آنچه شما می کنید.

ای قوم، علی جنب خداست، چنانکه در قرآن مجید گفت:

«یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله» .

ای قوم ، اندیشه کنید در قرآن و آیات آن و بدانید و نظر کنید در محکم آن و از پی متشابه آن مروید . به خدا که بیان زواجر و تفسیر آن روشن نکند الا آنکه من [۶۱۸ پ] دست او خواهم گرفت و بر بالای این رحل آوردن و بازوی او برداشتن و شما را تعلیم کردن ، که هر که من مولای اوام علی مولای اوست و او برادر و وصی من است و ولایت او از خدای تعالی آمده است به من . ای قوم ، بدانید که علی و پاکان از فرزندان من ثقل اصغرند و قرآن ثقل اکبر و هر یک خبر از یار خود بازمی دهد ، و موافق اوست و از هم جدا نشوند تا به من رسند به حوض ، امینان خداوند در خلق و حاکمان او در زمین ، بدرستی که ادا کردم و برسانیدم و شما را شنوایدم و خدای عزوجل گفت و من گفتم از خدای که هیچ امیر المؤمنین نیست جز این برادر من و هیچ کس را امیری مؤمنان نرسد بعد از من جز از او .

پس بازوی علی بگرفت و او را بر بالای پالان برد و چنان برداشت که پای وی برابر رسول صلی الله علیه و آله بود . پس گفت ای قوم این علی است برادر و وصی و نگاه دارنده و خلیفه من بر امت ، و بر تفسیر کتاب خدای عزوجل عالم ، و عمل بدان کند و خلق را بدان خواند ، و با دشمنان خدا حرب کند ، و موالی طاعت وی باشد ، و نهی کند از معصیت وی ، و خلیفه رسول او امیر المؤمنین ، و امام و راه نماینده ، و قاتل ناکثین و قاسطین و مارقین باشد به فرمان خدای عزوجل ، تبدیل قول نباشد نزد من ، به فرمان خدای عزوجل می گویم :

«اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله
والعن من انكره و اغضب علی من جحد حقه .

ای بار خدا ، تو فرستادی که امامت از آن علی است ، ولی تو نزد خلق بیان کردم ، و نصب من او را بدانچه کامل کردی بندگان ترا دین ایشان و

تعمت تمام کردی برایشان ، وراضی شدی ازایشان به دین اسلام ، گفتی :
«ومن یتغ غیرالاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الاخرة من الخاسرین» .

خدایا ، ترا گواه می گیرم که من رسانیدم . ای قوم ، خدای تعالی دین
شما به امامت علی تمام کرد ، هر که اقتدا بدونکند و آنکه قایم مقام او باشد
از فرزندان من از صلب علی تا قیامت و روز عرض نزد خدای آنان قومی باشند
که عمل خود باطل کرده باشد و تخفیف عذاب شان نبود و ایشان را مهلت ندهند .
ای قوم ، علی از شما نصرت من بیشتر داد و او به من سزاوارتر از شما ،
و یاورتر و برمن عزیزتر از شما ، و خدای عزوجل و من از او راضی ایم ، و هیچ
آیه رضا فرو نیامد الا در حق او و هیچ خطاب نکرد به «یا ایها الذین آمنوا»
خدای تعالی الا که ابتدا بدو کرد ، و هیچ آیه مدح در قرآن فرو نیامد الا در
حق او ، و گواهی نداد خدا به بهشت در «هل اتی» او را و اهلش ، و در حق
دیگری فرو نیامد و دیگری بدان مدح نکرد .

ای قوم ، علی ناصر دین خداست و حدال کننده از رسول و او: تقی و تقی
و هادی و مهدی است ، نبی شما بهتر انبیاست ، و وصی او بهتر اوصیاست ، و
فرزندان او بهترین خلق ؛

ای قوم ، ذریت هرنبی از صلب او بودند و ذریت من از صلب علی ؛
ای قوم ، ابلیس آدم را علیه السلام از بهشت بیرون آورد به حسد، شما
حسد برو مبرید که عملتان باطل شود و قدم زایل ، که آدم را علیه السلام از
بهشت بیرون آوردند و اوصفی خدا بود و چگونه او شما شمای(؟) ، یعنی در
ایشان منافقان و مؤمنان هستند و اعدای خدا جل و جلاله .

بدانکه علی رادشمن ندارد الا شقی و تولا [۶۱۹ ر] بدونکند الا تقی ، و
به امامت وی ایمان ندارد الا مؤمن مخلص ، به خدا که ، سورة «والعصر» :
«بسم الله الرحمن الرحیم» . والعصر ، ان الانسان لفی خسر» تا آخر در حق علی
فرو آمد .

ای قوم، خدای را گواه گرفتم و به شما رسانیدم رسالت من، و به رسول نیست الا رسانیدن روشن.

ای قوم، بترسید از خدای ترسیدنی سزاوار، و باید که نمیرید الا بر مسلمانان. ای قوم، نوری از خدای تعالی در من است، پس در علی، پس در نسل او تا به قائم مهدی آنکه او حق خدای تعالی و ما بستاند از بهر آنکه خدای سبحانه و تعالی ما [را] حجت کرده است بر هر مقصر و معاند و مخالف و خاین و ظالم و آثم از جمله عالمیان.

ای قوم، انذار شما می کنم من رسولم و پیش از من رسولان رفتند اگر من بمیرم یا مرا بکشند شما از دین برگردید و هر که از دین برگردد زیان بخدا نکرده باشد و خدای شکر کنندگان را جزا دهد. بدانید که علی موصوف است به صبر و شکر و بعد از او فرزندان من از صلب او.

ای قوم، منت منهد بر من به اسلام شما که خدا بر شما خشم گیرد و عذاب بر شما فرستد از نزد خود و او نگاهبان است.

ای قوم، بعد از من امامی چند باشند که خلق را به دوزخ خوانند و در قیامت ایشان را نصرت ندهند و خدای و من از ایشان بیزاریم.

ای قوم! ایشان و انصار و شیعه ایشان و اتباع شان در درك اسفل باشند و بدجایی است آن متکبران را، و ایشان اصحاب صحیفه اند، هر يك از شما در صحیفه خود بنگرید و از ایشان کس حال صحیفه ندانست الا اندکی، و ذکر و قصه صحیفه در باب دیگر گفته شود بعد ازین ان شاء الله.

ای قوم، من به و دیعت و وراثت در عقب خود می نهم تا روز قیامت، یعنی امامت، و من رسانیدم آنچه مرا به تبلیغ آن فرمودند حجتی بر حاضر و بدوی و غائب، و آنکه حاضر است و آنکه نه حاضر، باید که حاضر به غایب رسانند، و پدر به فرزند تا روز قیامت. و آنرا و ملک بسازند و به غضب بیرند، لعنت بر عاصبان باد و متعصبان. پس بر خواند «سنفرق لکم ایها الثقلان ویرسل علیکما

شواظ من نارو نحاس فلا تنتصران».

ای قوم، خدای عزوجل انذار شما نکند برین حال که شما بر آنید تپاک از پلید جدا نکند و شما را اطلاع نکند بر غیب، بدانید که هیچ آبادانی نباشد الا که خدای آنرا ویران کند به تکذیب ایشان، و همچنین هر موقع که ظالم باشند چنانکه خدای در قرآن یاد کرد، و این امام و ولی شماس و مواعید خدا، و باری تعالی وعده راست کند.

ای قوم، پیش از شما اکثر خلق گم‌ره شدند و خدا آن آخر را هم هلاک کند. ای قوم، خدای مرا امر کرد و نهی و من علی را امر کردم و نهی، و امر و نهی از خدا بدانتست، سامع امر او باشید تا سلامت یابید، و مطیع تاهدایت یابید، و باز ایستید از آنچه شما را نهی کند تا رشید باشید، و آن کنید که او خواهد و از راه او متفرق مشوید. من راه راست خدا ام، شما را می‌فرماید که تبع من باشید، پس از من تبع علی، پس فرزندان من از صلب او که راه حق نمایند و بدان عدل کنند. پس رسول صلی الله علیه و آله «الحمد لله رب العالمین» تا آخر بر خواند و گفت، در حق من و ایشان فرو آمده است، ایشان اولیاء خدا اند، ایشان را خوف نباشد و نه حزن، و حزب خدا غالب [گ ۶۱۹ پ] باشند و اعداء خدا اهل شقاء و برادران شیاطین اند «یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غروراً».

و اولیای خدا ایشان اند که در قرآن یاد کرد، گفت:

«لا تجد قوماً يؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله».

اولیاء خدا آنان اند که خدا وصف ایشان می‌کند، چنانکه گفت: الذین

آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن وهم مهتدون».

اولیای آن ائمه آن باشند که ایمن در بهشت روند و ملائکه سلام ایشان

کنند و گویند: «طیبتم فادخلوها خالدین».

اولیا آن ائمه آن باشند که خدا گفت: «یدخلون الجنة بغير حساب»؛

ای قوم اعداء ایشان در آتش افروخته روند ، و آواز جهنم شنوند ، و جهنم فوران زند و آوازی باشد سهمناک ، اعداء ایشان آنان باشند که خدا گفت : « کَلِمَا الْقَىٰ فِيهِمَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ » .
 و اولیاء ایشان آنان باشند که خدای تعالی گفت : « الَّذِينَ تَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ » .

ای قوم ، دوراست میان بهشت و دوزخ ، عدو ما آن است که خدا او را لعنت و نکوهش کرد و ولی ما آنکه او را مدح کرد و او را دوست دارد .
 ای قوم ، من مندرم و علی هادی ، و من نبی ام و علی وصی ، و خاتم ائمه از ما قایم مهدی باشد ، و او غلبه کند بر اقامت دین و از ظالمان انتقام خواهد و قلعهها و حصارها گشاید و خراب کند و کشنده هر قبیله باشد از اهل شرک ، و جمله کینها و خونها به ناحق باز خواهد از آن اولیاء خدا ، و او ناصر دین باشد و او غراف باشد از دریای عمیق ، و خداوندان فضل را نشان کند به فضل ، یعنی بلند گرداند به جاه و منزلت ، و جهال را خوار و ذلیل کند و او برگزیده خداست و وارث هر علم است و احاطتش به دانش باشد و او خبر از خدای عزوجل دهد و بیدار کننده به فرمان او ، و رشید و سدید است و امور دین تفویض بدو کرده اند ، و بدو بشارت دادند آنان که از پیش او گذشتند ، و او حجت باقی است و بعد از او حجتی نباشد و حق نبود الا با او ، و نور نباشد الا نزد وی و هیچ کس بر و غالب و منصور نبود ، و او ولی خداست در زمین و حاکم بر خلق او ، و امین بر سر و علانیتش .

ای قوم ، من بیان کردم و به فهم شما رسانیدم و علی بعد از من و به فهم شما رساند و من با خدای تعالی بیعت کردم و علی با من بیعت کرد ، و چون خطبه منقضی شود شما را بر خوانم تا دست در دست من نهید به بیعت علی ، و اقرار کردن بدان ، پس به مصافقت او بعد از من بیعت با خدا کرده ام و من بیعت از یهر او بستانم به فرمان خدای تعالی ؛ « و من نکث فانما ینکث علی نفسه » یعنی

هر که عهد و بیعت بشکنند زیان آن به نفس خودش می‌دارد ؛ ای قوم ! حج و عمره از شعائر خداوند و من حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان يطوف بهما. ای قوم ، حج خانه کعبه کنید که هیچ قوم بدان نیابند الا که غنی شوند و ترک آن مکنید که فقیر شوید .

ای قوم ، هیچ مؤمن در موقف نه ایستد الا که خدا او را بیامرزد، گناهی که از پیش کرده باشد وقت و قوف ، چون حج به آخر رسید عمل باسرگیرید؛ ای قوم، حاج را یاری داده‌اند و آنچه نفقه می‌کند بدل بدهندشان، و خدای تعالی رنج نیکوکاران ضایع نکند .

ای قوم، حج کنید به کمال دین [گ ۶۲۰ ر] و نفقه، و از مشاهده باز مگردید الا به توبه و دور شدن از گناهان، و نماز کنید و زکات دهید چنانکه فرموده است ، و اگر روزگار بر شما دراز شود تقصیر کنید یا فراموش‌تان شود ، و علی ولی شماست و روشن‌کننده و او را خدای تعالی نصب کرده است از بعد من با ایشان که خدای از من و او بیافریند، خبر شما دهند بدانچه شما سؤال کنید ، و بیان کنند از آنچه شما ندانید . حلال بیش از آن است که من بر شمارم و حرام همچنین، و من به حلال می‌فرمایم و از حرام نهی می‌کنم درین مقام. «فامرت ان اخذ البیعة» فرمودند که بیعت بستانم از شما، و دست در دست من نهید به قبول این پیغام که از خدا به شما آوردم در آنکه علی امام است و ائمه بعد از او که از من و او باشند . «امة قائمة» در شأن ایشان فرو آمده است؛ ایشان امام باشند تا قیامت و مهدی از ایشان باشد و قضا بحق کند .

ای قوم ، هر حلال که شما را بدان راه نمودم و حرام که از آن نهی کردم [و] من از آن باز نگردیدم و تبدیل آن نکردم، آنرا یاد کنید و نگاه دارید و تبدیل و تغییر مکنید ، و من آنچه گفتم تجدید خواهم کرد . نماز کنید، و زکوت دهید ، و امر معروف و نهی منکر کنید . و اصل امر معروف آن است که قول من قبول کنید و برسانید بدانکه غایب است ، و بفرمایید به قبول آن و نهی کنید

از مخالفتش که فرمانی است از خدای تعالی ، و از من نهی منکر نباشد الا با وجود امام .

ای قوم ، قرآن شما را تعریف می دهد که ائمه بعد از من و او فرزندان او باشند و من بشما گفتم که از من و او باشند چنانکه گفت . « ذریة بعضها فوق بعض » و گفت : « وجعلها کلمة باقیة فی عقبه » و من گفتم گمراه نشوید اگر دست در ایشان زنید .

ای قوم ، تقوی را کار فرمایید و از قیامت بترسید ، چنانکه گفت : « ان زلزلة الساعة شیء عظیم » . یاد مرگ و حساب و ترازو کنید و ایستادن نزد خدای تعالی و ثواب و عقاب . هر که با حسنات آید او را ثواب دهند و چون با سیئات آید به دوزخ رود .

ای قوم ، شما بیش از آنید که به یک دست با من مصافقت کنید . خدای مرا فرمود که اقرار شما بستانم به عقد امامت علی و آنکه بعد از او آید از ائمه که از من و او باشد چنانکه بیان کردم شما را که ذریه من از صلب او باشند . جمله بگوئید که سامع و مطیع ایم ، و راضی و منقاد بدانچه بشما رسانیدم از باری عزوجل در امامت و امامت علی و فرزندان من که از صلب او باشند ، بیعت با تومی کنیم به دل و زبان و نفس و دست ، بر آن زنده باشیم و بر آن میریم و ما را بر آن حشر کنند و تغییر و تبدیل نکنیم و شک و ریب نیاریم و عهد نشکنیم و از آن باز نگردیم و عهد می کنیم با خدای و با تو و با علی و ائمه از فرزندان او و آنها که یاد کردی از ذریة تو از صلب علی بعد از حسن و حسین ، و شما مکان و محل ایشان از من می شناسید و منزلتشان نزد من ، و خدای عزوجل و من آن به شما رسانیدم و ایشان سیدان جوانان اهل بهشت اند و امامان اند بعد از پدر ، و من پدر ایشانم ، بگوی به خدای و تو و علی و حسن و حسین و ائمه که یاد کردی دادیم عهد و میثاق از برای علی امیر المؤمنین از دل و زبان و نفس و مصافقه . آنکه به دست دریافت و به زبان اقرار کرد بدان بدلی طلب نمی کند [گ ۶۲۰ پ] و

از نفس خود نمی‌یابد که هرگز برگردد ، خدا گواه گرفتیم و گواهی او کفایت است و تو بدان بر ما گواهی ، و هر که فرمان برد از آنکه ظاهراست و پوشیده از ملائکه و جنود و عیید او ، و خدا بزرگتر از همه گواهان . ای قوم ، چه می‌گویید خدای عزوجل هر صوتی داند ، و ضمائر هر نفسی شناسد ، هر که نیک کند با خود می‌کند و هر که بد می‌کند با خود می‌کند و آنکه بیعت می‌کند با خدای تعالی می‌کند « یدالله فوق ایدیهم » . ای قوم ، از خدا بترسید و با علی بیعت کنید . امیرالمؤمنین وحسن و حسین وائمه ، کلمه باقیه خدا . هلاک کند آنرا که غدر کند و رحمت کند بر آنکه وفا کند . و آنکه نکث کند او را زیان دارد . ای قوم ، بگویید آنچه به شما می‌گویم و سلام کنید بر علی به امره مؤمنان و گویید : « سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر » و بگویید : « الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله » .

ای : فضایل علی بن ابی‌طالب و آنچه در قرآن فرورستاده است و آنچه نزد خدای تعالی است بیش از آن است که بر شمارم در یک مقام . هر که شما را خبر دهد و بیان کند او را صادق دانید ؛ ای قوم ، هر که فرمان خدا و رسول و علی وائمه که یاد کردیم برد رستگار شود و نجات یابد ؛ ای قوم ! سابق باشید به مبیعت علی و موالات علی و تسلیم او به امارت مؤمنان ، و آنکه سابق باشد او فایز بود و به نعمیم بهشت رسد . ای قوم ! بگویید آنچه رضای خدا در آن است از قول . اگر شما و هر که در عالم اند کافر شوید خدای را هیچ زیان ندارد ؛ خدا یا مؤمنان را پیامرز و کافران را هلاک کن ، و الحمد لله رب العالمین .

قوم جواب دادند : « سمعنا و اطعنا » بر فرمان خدای تعالی و رسول به دل و زبان و دست و بر رسول و امیرالمؤمنین جمع شدند و دست‌ها در دست او می‌نهادند . اول کسی که بیعت کرد اول بود و ثانی و ثالث و رابع و خامس و باقی مهاجر و انصار و دیگران بر قدر منازل و طبقات ایشان تابدان انجامید که نماز شام و خفتن به یک بار بکردند و بیعت می‌کردند ، و هر گه که قومی بیعت

کردندی رسول گفتی : « الحمد لله ، حمد و سپاس رب العالمین را که ما را تفضیل نهاد بر جملة عالمیان » پس مصافقه رسمی شد که استعمال می کند آنکه وی را در آن حقی نیست .

ورویت کرده اند از صادق (ع) که او گفت : چون رسول صلی الله علیه و آله از خطبه فارغ شد مردی با جمال مهیب خوش بوی دیدند . گفت به خدا که مثل این حال امروزینه ندیده ام ، عجب تأکید کرد از برای پسرعم ، و عقدی بست که نگشاید الا کافر به خدای تعالی و رسول وی . لعنت بر آن کس که این عقد باز گشاید . عمر چون سخن وی بشنید روی با وی کرد از هیبت او و جمالش عجب آمد ، پس نگاه با رسول کرد ، صلی الله علیه و آله ، گفت : نشیدی این چه این گفت ، و سخن او با رسول گفت . رسول صلی الله علیه و آله گفت : یا عمر ، می دانی که این کیست ؟ گفت : نه . رسول گفت : این روح الامین است جبرئیل علیه السلام ، جهد کن تا این عهد نشکنی ، اگر این عقد بشکنی خدای تعالی و رسول و مؤمنان از تو بیزار باشند . بدانکه اگر هیچ دلیلی نبودی شیعه را بر امامت امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام جز ازین خطبه کفایت بودی ، اگرچه دلایل بر امامت ایشان از معقول و کتاب و سنت بسیار است اما قوم از حسد و عداوت و میل با اعداء ایشان هر چه توانند انکار کنند ، و آنچه انکار نتوانند کرد [۶۲۱ ر] آنرا تأویل فاسد کنند ، و در چشم ضعفاء متفقه و عوام جهال بیارایند تا ایشان بدان مغرور شوند و انکار حق کنند .

باب نوزدهم

در ذکر قصه صحیفه که رسول (ص) گفت ایشان اصحاب صحیفه اند.
ابو محمد حامد بن محمد بن المسعود روایت از حسن بن محمد السیرافی
کند از ولید بن عباس المنصوری از حسن بن محمد یزدجردی از محمد بن احمد،
از پدرش، از جدش، از عثمان بن سعید الاشج، از عبدالله بن حارث الاسلمی،
از اعمش، از شقیق بن عبدالله الانصاری؛ گفت: چون عثمان مروان حکم
و پدر و برادرانش را از نفی رسول صلی الله علیه و آله با مدینه آورد امیری
مداین به حارث بن الحکم برادر مروان داد. چند مدت آنجا بود برایشان ظلم
می کرد. جماعتی از مداین به شکایت پیش عثمان آمدند. او را معزول کرد و
حذیفه بن الیمان با ایشان بفرستاد. او والی بود تا آن وقت که عثمان را بکشتند
و قوم بر امیر المؤمنین جمع شدند و بیعت کردند. امیر المؤمنین علیه السلام او را
برقرار خود بگذاشت و بدو نوشت:

« بسم الله الرحمن الرحيم ، از عبدالله علی امیر المؤمنین به حذیفه بن الیمان،
سلام خدا بر تو باد. من حمد و ثنای خدا می کنم، آن خدایی که جز از وی
خدایی نیست و ازومی خواهم تاصلوات فرستد بر محمد بنده و رسول او و بر آتش.
اما بعد، من ترا تولیت مداین دادم چنانکه داشتی از آنکه پیش از من بود
برحزب مداین و انبار و حاصل کردن خراج از اهل ذمت و ثقات و معتمدان
خود را حاضر کن و آنکه می خواهی که ترا دین و امانت وی معلوم باشد ایشان
را معاون ساز در عمل خویش که آن عزت اولیای تو باشد و مذلت اعدای تو

ومن ترا به تقوی و طاعت خدای تعالی می فرمایم در سر و علانیه و بیم می کنم ترا از عقاب او و می فرمایم تا با نیکان نیکی کنی و با معاندان سختی و ترا به نیکویی و عدل می فرمایم با رعیت که ترا از آن بپرسند و انصاف دادن مظلوم و عفو کردن از مردم بد، و سیرت نیکو دریشان نهادن ، بقدر آنکه توانی که خدای تعالی نیکوکاران را دوست دارد ، و ترا می فرمایم که خراج زمین به حق بستانی و انصاف ، و از آنچه گفتم تجاوز نکنی و از آن هیچ بنگذاری. پس قسمت میان اهل آن به سویت و عدل و حفظ^(۱) جناح خود کنی از بهر رعیت ، و مبیانه کنی میان ایشان در مجلس تو . یعنی هر یک را به موضع خود بنشانی بر قدر مراتب ایشان. و باید که دور و نزدیک در حق پیش تو یکسان باشد، و می فرمایم ترا که حکم کنی میان خلق به حق ، و قیام نمایی به عدل ، و تبع هوا نشوی و چیزی نکنی که در آن مستوجب ملامت باشی که خدای تعالی با پرهیز کاران و نیکوکاران است. و نامه به تو فرستادم تا بر اهل عمل خود خوانی تا بدانند که رأی مادر تو و جمله مسلمانان چون است ، ایشان را حاضر کن و نامه برایشان خوان ، و بیعت بستان از بهر ما از کوچک و بزرگ ، ان شاء الله تعالی .

چون نامه امیر المؤمنین بهر آنکه این خط بدورسد جمله را جمع کرد و بفرمود تا نامه برایشان خوانند اول آن: بسم الله الرحمن الرحیم، از بنده خدای علی امیر المؤمنین بهر آنکه این خط بدورسد از مسلمانان سلام خدا بر شما باد و من حمد و ثنای خدای تعالی می کنم، آن خداتی که جزا و [گ ۶۲۱] خداتی نیست و از او می خواهم تا صلوات فرستد بر محمد بنده و رسول او. اما بعد ، خدای تعالی دین اسلام برگزید از برای خود و ملائکه و رسل، از شفقت او بر بندگان به رحمت خود محمد را بدیشان فرستاد و کتاب حکمت او را بیاموزانید اکرام و تفضیل این امت را ، تا راه راست یابند و متفرق نشوند. چون بگذار د آنچه برو واجب بود خدای سبحانه و تعالی او را به جوار خود برد ستوده، صلوات الله علیه و آله . پس مسلمانان بعد از او دو کس را نصب کردند و بدیشان راضی

شدند و سیرتشان بماند چندانکه خدای را معلوم بود. پس ایشان را وفات رسید ، سیومی را نصب کردند، احدائی چند پدید آمد که امت منکر آن بودند و از آن سخن گفتند پس بیامدند و بر من بیعت کردند و من هدایت می‌خواهم از خدای و یاری بر تقوی و شما را بر من است عمل به کتاب خدای و سنت رسول و قیام نمودن به حق ، و احیاء سنت رسول ، و نصیحت شما در حضور و غیبت ، و من کار شما تفویض به حدیفه کردم ، و او آنکس باشد که من از هدی او و سیرتش راضی باشم ، و امید صلاح و نصیحت دارم ، و برو واثقم ، و او را فرمودم تا نیکی کند با محسن شما و سختی کند با بد کردار و رفق کند با جمله و من از خدای تعالی خیر و رحمت فراخ می‌طلبم در دنیا و آخرت ، سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد .

و چرن فرمان بر خواند حدیفه بر منبر شد خدای را حمد و ثنا گفت و صلوات فرستاد بر رسول و آلش . پس گفت : حمد خدای را که حق زنده گردانید به حق و باطل را بمیراند ، و حق بیاورد ، و جور بلغزانید ، و ظالمان را خوار و ذلیل کرد. ای مردمان والی شما شد امیر المؤمنین به حق ، و بهترین آنکه می‌دانیم بعد از رسول ، صلی الله علیه و آله و سلم ، و سزاوارتر به فرمان دادن و گویاتر به حق و نزدیکتر به صدق ، و راه یافتن و هادی تر هادیان ، و نزدیکتر به قرابت رسول علیه السلام . باز گردید بدانکه اول اسلام آورد ، و سابق بود در ایمان ، و عالم تر خلق بود ، و راه و طریقت صایب تر ، و سابق تر در حرب اعداء ، برادر رسول و پسر عمش ، و پدر سبطین حسن و حسین ، و شوهر سیده زنان ؛ بر خیزید و بیعت کنید بر کتاب خدا و سنت رسول که در آن رضاء خداست . و استغفار می‌کنم یعنی آمرزش می‌خواهم از خدای تعالی از بهر خود و شما .

خلق برخاستند و بیعت کردند از امیر المؤمنین صلوات الله علیه .

چون بیعت مستحکم شد مردی از انصار برخاست ، شمشیر در برافراشت

آواز داد از آخر مردم ، گفت : ای امیر ، شنیدم که در اول سخن گفتی والی شد امیر المؤمنین به حق ، مرا خبرده از آن که رحمت بر تو باد و پوشیده مدار که ما غایب بودیم و شما حاضر ، ما مقادان شما مقتدایان و ما اتباع .
 حذیفه رضی الله عنه ، گفت : ای مرد ، چون پرسیدی بشنو ، و چون تفحص کردی فهم کن ، اما آنکه مقدم بودند بر امیر المؤمنین از امراء ایشان را امیر المؤمنین خوانند بدانکه امیری کردند ، اما امیر المؤمنین عالی جبرئیل علیهما السلام اورا امیر المؤمنین خواند به فرمان خدای سبحانه و تعالی .

چون گفت چگونه دانستی؟ ما را خبرده ، رحمك الله ! حذیفه گفت : رسول نهی کرده بود که مادر پیش وی رویم . چون [گ ۶۲۲ ر] دحیة الكلبي حاضر بود و گفت: جبرئیل در صورت وی فرومی آید. روزی نزد رسول صلی الله علیه و آله رفتم ، وقت پیشین از بهر مهمی به امید آنکه اورا خالی دریابم چون به درخانه رسیدم شماه ای به درخانه فرو گذاشته بودند ، خواستم که در اندرون روم دحیة الكلبي دیدم ، باز گردیدم ، امیر المؤمنین علیه السلام در راه مرا دید ، مرا گفت: ای پسر یمان ، از کجا می آیی ؟ گفتم : از نزد رسول . گفت: چه می کردی نزد او؟ گفتم: خواستم که در پیش وی روم از بهر حاجتی. دحیة الكلبي حاضر بود . امیر المؤمنین گفت : باز گرد با من . گفتم: تا چه کنم ؟ گفت : تا گواهی دهی بدانچه که تو گواه منی برین امت بعد از رسول من . با او باز گردیدم . چون به درخانه رسیدیم شمله را برداشته بودند . امیر المؤمنین در اندرون رفت ، سلام کرد . شنیدم که دحیة الكلبي گفت: سلام عليك یا امیر المؤمنین ، بنشین و سر برادر خود بستان که تو اولی تر و سزاوارتری بدو . امیر المؤمنین سر رسول بنستد و بر کنار نهاد و دحیة الكلبي از خانه بیرون شد .

امیر المؤمنین گفت : حذیفه ، در اندرون آی . در اندرون رفتم و نشسته بودم تا رسول صلی الله علیه و آله بیدار شد ، نگه با علی کرد ، بخندید . پس گفت : ای رسول الحسن ، سر من از کنار که بستدی ؟ گفت : یا رسول ، از کنار

دحیه الکلبی . گفت : آن جبرئیل بود . علی گفت : در آمدم و سلام کردم و
گفت : « السلام عليك يا امیر المؤمنین ، رسول علیه السلام گفت : بخ ! بخ ! ای
پسر ابوطالب ، ملایکه و ساکنان آسمان سلام بر تو کردند پیش از آنکه براهل
زمین کنند . ای ابوالحسن ، جبرئیل آن بفرمان خدای کرد و مرا فرمود که
آنها بر خلق فرض کنم و خواهم کرد ان شاء الله .

روز دیگر رسول صلی الله علیه و آله مرا به ناحیت فدک فرستاد به شغلی ،
چند روز آنجا بماندم ، چون باز آمدم مردم می گفتند : رسول صلی الله علیه و آله
فرمود تا سلام کنند به امرة مؤمنان بر علی ، و جبرئیل آمد و فرمود . گفتم رسول
راست آنچه گفت ، و من شنیدم که جبرئیل سلام کرد به امرة مؤمنان ، و قصه
با ایشان باز گفتم . عمر بشنید که من به مردم می گفتم در مسجد . رسول گفت .
تو آن دیدی و شنیدی ؟ گفتم : بلی ، من آن دیدم و شنیدم . گفت : یا اباعبدالله ،
چیزی عجب دیدی و شنیدی . بریده بن الخصیب گفت : والله ، ای پسریمان ،
بیشتر خلق ایمان ندارند بدانچه تو دیدی و شنیدی ، و از رسول قبول نکردند .
گفتم : ای بریده ، تو حاضر بودی در آن ؟ گفت : بلی ، از اول تا آخر ، گفتم :
مرا خبر ده که من غایب بودم در آن روز مردم چه کردند ، و ایشان را چه
فرمودند ؟

گفت : من و برادر عمران با رسول صلی الله علیه و آله به نخل بنی النجار
بودیم . امیر المؤمنین در آمد ، سلام کرد . رسول صلی الله علیه و آله ، جواب
داد ، و قوم نیز . [رسول] گفت : ای علی ، اینجا بنشین ، پس ابوبکر و عمر
در آمدند ، سلام کردند . رسول ، صلی الله علیه و آله ، گفت : سلام کنید با
علی به امرة مؤمنان . گفتند : خدا و رسول می فرمایند ؟ گفت : بلی ؛ پس
عثمان و عبدالرحمن عوف در آمدند ، سلام کردند . رسول صلی الله علیه و آله
ایشان را گفت : سلام کنید بر علی به امرة مومنان . گفتند : خدا و رسول
می فرمایند ؟ گفت : بلی ؛ پس طلحه و سعد در آمدند ، سلام کردند . رسول

صلی الله علیه و آله ، گفت : سلام کنید علی را به أمرة مؤمنان . گفتند : خدا و رسول [گ-۶۲۲پ] می فرمایند؟ گفت : بلی ؛ پس ابوذر و سلمان درآمدند ؛ سلام کردند : رسول صلی الله علیه و آله ، گفت : سلام کنید با علی به أمرة مؤمنان . سلام کردند و هیچ نپرسیدند ؛ پس عمار و مقداد درآمدند ، سلام کردند . رسول صلی الله علیه و آله ، گفت : سلام کنید بر علی به أمرة مؤمنان . سلام کردند و هیچ نگفتند ؛ پس فلان و فلان درآمدند تا جماعتی از مهاجر و انصار بر شمرده که رسول ایشان را می گفت : بر علی سلام کنید به أمرة مؤمنان . بعضی می پرسیدند به امر خدای تعالی و رسول ؟ می گفت : بلی . و بعضی بی سوال سلام می کردند ، و بعضی در می آمدند و سلام می کردند ، رسول صلی الله علیه و آله جواب می داد و بعضی را نمی داد . پس مرا و برادر عمران را گفت : ای بریده ، برخیز تو و برادرت سلام کنید بر علی به أمرة مؤمنان ، برخاستیم ، و سلام کردیم و با جای خود رفتیم و بنشستیم . رسول صلی الله علیه و آله ، گفت : بشنوید و نگاه دارید من شما را فرمودم که سلام کنید بر علی به أمرة مؤمنان و شما از من می پرسید که به امر خدا و رسول ؟ گفتم : بلی . و من این ساعت شما را می گویم به فرمان خدا و رسول است و اگر نقض کنید کافر شوید .

بریده گفت چون بیرون آمدیم شنیدم از بعضی آنها که فرموده بود تا سلام کنند بر علی به أمرة مؤمنان . یکی به دیگری می گفت : ندیدی که چه تفضیل نهاد امروز علی را ، اگر توانستی که او را نبی کند بعد از خود بگردی . یارش او را گفت : خاموش باش چون محمد نماند هیچ ازین نبینی . حذیفه گفت بریده به شام رفت و چون باز آمد ، رسول صلی الله علیه و آله به جوار حق رسیده بود ، و خلق بر ابوبکر بیعت کرده بودند . بریده در مسجد رفت . ابوبکر بر منبر بود ، و عمر زیر او نشسته بود . بریده برخاست ، از گوشه آواز داد یا ابابکر و یا عمر ! گفتند : چه بوده است ترا ، دیوانه شدی ؟ گفت : دیوانه نشدم ، اما

کجاست سلام شما بر علی به امره مؤمنان . گفتند : ای بریده ، بعد امر حادثه دیگر پیدا شد تو غایب بودی و ما حاضر ، و حاضر چیزها بیند که غایب نبیند . گفت : شما چیزی دیدید که خدا و رسول آن را ندیدند و معلومشان نبود . بر من حرام شد که در مدینه ساکن شوم تا بمیرم . پس عیال برگرفت و به شام رفت ، آنجا بود تا بمرد . جوانی انصاری گفت : خدای تعالی شمارا جزای خیر مدهاد .

ای اصحاب محمد ، از نفس شما و مسلمانان که این از رسول شنیدید در حق علی و امارت به کسی تفویض کردید که اهل آن نبود لاجرم هر گز فلاح نیابید . حذیفه گفت : ای انصاری ، کار از آن دشوارتر و سخت تر بود که تو پنداری که صبر از ما دور شد و یقین برفت و مخالف شدند و یارانندک بود برحق . انصاری گفت چرا شمشیر نکشیدید و بردوش نهادید و قتال نکردید با ایشان که از حق برگشتند ، تا آن وقت که مرگ آمدی تا از عهده فرمان خدا و رسول بیرون آمد ثانی .

حذیفه گفت : سمع و بصر ما فرو گرفتند و مرگ نخواستیم و دنیا و حیات دوست داشتیم کاری عجب بود و ما از خدای تعالی عفو می طلبیم از آنچه گذشت و عصمت از آنچه مانده است از حوادث اعمال . پس حذیفه بامتزل خود رفت و خلق متفرق شدند . عبدالله سلمه گوید : روزی نزد حذیفه بودم در منزل ، چون انصاری در آمد حذیفه او را نوازش کرد و به نزدیک شد ، بنشانند ، چون متفرق شدند گفت : یا ابا عبدالله [گ ۶۲۳ ر] شنیدم آن روزی که حدیث بریده می کردی که او از جماعتی شنید از آنکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود تا بر علی سلام کنند به امره مؤمنان که شخصی به صاحب خود می گفت ندیدی که چگونه تفضیل نهادی علی را تا اگر توانستی که او را نبی کردی بعد از خود بکردی . و صاحب او را گفت : خاموش باش چون محمد نماند هیچ ازین نبینی . قایل کدام بود و مجیب کدام ؟ حذیفه گفت : قایل ثانی بود و مجیب اول . جوان گفت :

انالله وانا اليه راجعون ، والله که قوم هلاك شدند و مرتد گشتند و از ايمان بيرون آمدند و اعمالشان باطل شد . حذيفه گفت : ايشان همیشه چنان بودند و آنچه نمی دانی بیش از آن است که می دانی . انصاری گفت : یا ابا عبدالله ، مرا خبرده از حال این تا من آن را دانم و از دین و اعتقاد بریقین باشم . حذيفه گفت : خبردهم ترا از آنچه دیدم و شنیدم و افعال ايشان ما را آگاه کرد که آن قوم هرگز به خدا ايمان نداشتند خدای تعالی رسول صلی الله علیه و آله را بفرمود در سال دهم از هجرت تا حج کند تا مردم با وی حج کنند و مناسک ايشان را بیاموزاند ، و آیه فرستاد : « وأذن فی الناس بالحج یأتوک رجالاً و علی کل ضامر یأتین من کل فج عمیق » .

پس رسول صلی الله علیه و آله امسال به حج خواهد رفت تا مناسک به خلق آموزاند تا سستی باقی باشد تا آخر الزمان هیچ کس نماند که در اسلام آمده بود در آن نواحی الا که با رسول قصد حج کرد و بیرون رفتند . چون رسول صلی الله علیه و آله از حج فارغ شد و خلق را مناسک و آنچه محتاج بودند بیاموخت و بیان ملت ابراهیم علیه السلام بکرد ، چنانکه خدا فرمود تازه گردانید . و از آن محدثات مشرکان کرد ، و ملت باحال اول برد ، در مکه شد ، و یک روز آنجا بود . جبرئیل علیه السلام [آمد] و اول سوره عنکبوت آورد ، گفت ، بزخوان : « بسم الله الرحمن الرحیم ، الم ، احسب الناس ان یتروا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ، ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین ، ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساعما یحکمون . »

رسول صلی الله علیه و آله ، از جبرئیل علیه السلام این فتنه پرسید که چیست ؟ گفت : یا محمد خدای تعالی سلام می رساند و می گوید : هیچ رسولی نفرستادم پیش از تو الا که نزد انقضاء اجل ، او را فرمودم که خلیفه گمارد برامت بعد از او ، تا قایم مقام وی بود . مطیعان در آنچه فرموده است صادقان باشند و مخالفان امر او کاذبان . و نزدیک آن آمد ای محمد ، که عزم دار البقاء کنی . می فرماید

که علی بن ابی طالب را نصب کن از بعد خود بر امت که او خلیفه و قائم مقام تو است بر امت اگر فرمانش برند، و این آن فتنه است که یاد کردم. و خدای تعالی می فرماید که او را معلوم گردانی هر آنچه تو می دانی، و علم به ودیعت درونهی و آنچه من به ودیعت نهادم در تو، و می گوید من نظر کردم به جمله بندگان ترا به رسولی برگزیدم و علی را به وصایت تو برگزیدم؛ رسول امیر المؤمنین را صلوات الله علیهما بخواندویک شبان روز با وی خلوت ساخت، و جمله علم و حکمت او را بیاموخت از قول جبرئیل علیه السلام به امر خدای تعالی. چون علی باز گردید عایشه گفت: دراز شد خلوت تو [گ ۶۲۳ پ] با علی شبان روزی. رسول از وی اعراض کرد، گفت: یا رسول الله، چرا از من اعراض کردی در حالی که ممکن بود که صلاح من در آن باشد؟ رسول گفت: ترا در آن صلاح نیست، و اگر با تو گویم با دیگران باز گویی. گفت: سری که تو با من بگویی با دیگران نخواهم گفت. رسول گفت: جبرئیل آمد که، خدای تعالی می فرماید که: علی را نصب کنی تا علم خلق باشد، و او را خلیفه کن به امت بعد از تو، و آنچه خدای جلت و جلالت به ودیعت در تو نهاد به ودیعت در علی نه، از علم و حکمت، نباید که این سخن با کسی بگویی که عمل تو باطل شود، و توازخاسران و زیان کاران باشی؛ چون از پیش رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد در حال با حفصه گفت، حفصه در حال کس فرستاد و معلوم پدر کرد. پدرش نزد ابوبکر رفت، و معلوم وی کرد. جبرئیل آمد به رسول صلی الله علیه و آله آورد:

« واذ اسرالنبي الی بعض ازواجه حدیثاً فلما نبأت به و اظهره الله علیه عرف بعضه و اعرض عن بعضٍ فلما نبأها به قالت من انباءك هذا قال نبأني العليم الخبير » .

پس ابوبکر و عمر جماعتی را از منافقان قریش و غیر قریش بخواندند، و قصه با ایشان گفتند، پس گفتند: اندیشه کنی در حال خود به خدا که اگر این

کار بکنند علی مالک شما شود چون ملک قیصر و کسری ، و بعد از آن به وراثت باشد در بنی هاشم تا آخر دهر ، و شما را در حیات هیچ چیز نباشد اگر امر و فرمان از آن علی باشد، در تأکید آن که گفتیم آن است «ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما ... تا آخر آیه ، در شأن عایشه و حفصه فرو آمد .

بخاری در جزوه دهم از صحیح روایت کند از ابن عباس که او گفت حریص بودم بر آن که از عمر بازپرسم که از آن دوزنان رسول که آیه ، ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما ، در حق ایشان فرو آمد کدام اند ؟ باوی به حج رفتم از راه دین برگردید ، من نیز با وی برگردیدم ، با مطهره . چون فارغ شد باز آمد ، من آب بردست او می ریختم از مطهره ، تا وضو کرد ، پس او را گفتم : ای امیر المؤمنین ، آن دو زن از زنان رسول که آیه ، ان تتوبا الی الله ، در حق ایشان آمد کدام اند ؟ گفت : ای عجبایا بن عباس ، عایشه و حفصه . و حدیث دراز است ما این قدر یاد کردیم از بهر تأکید آنچه از پیش رفت .
آمدیم با سرقصه مشورت ابوبکر با قریش :

پس گفت : بدانی که محمد به ظاهر با شما زندگانی می کرد و علی آن کند که در دل وی است از شما ، پس اندیشه کن در کار خود و نیک بنگری . رأی می زدند و هر کسی سخنی می گفت . چون یکی سخن به آخر رسیدی دیگری بر وی رد کردی ، تا اتفاق بر آن افتاد که ناقه رسول صلی الله علیه و آله برمانیدند در کربوه ای هرشی ، و اندیشه های دیگر کردند از قتل و زهر دادن ، تا اتفاق کردند به رمانیدن ناقه . و عزم رسول صلی الله علیه و آله بر آن بود که چون با مدینه آید علی را نصب کند . پس قوم عهد کردند و سوگند خوردند بر هلاک کردن رسول صلی الله علیه و آله را خبر شد ، عایشه را بخواند ، گفت : سر من ظاهر کردی ، خدای تعالی جزای تو دهد بدانچه کردی . و قصد و عزم ایشان ، که عهدی کرده بودند با وی نگفت . پس رسول صلی الله علیه و آله دوشبان روز می رفت . جبرئیل آمد ، آیه آورد :

«فوربك لئسأ لنهم اجمعين، عما كانوا يعملون فاصدع بما تؤمر واعرض
 عن المشركين [گ ۶۲۴ ر] انا كفيناك المستهزئين ، الذين يجعلون مع الله الهأ
 آخر فسوف يعلمون ولقد نعلم انك يضيق صدرك بما يقولون « تا آخر سوره .
 بدانکه این قصه دراز است ترك كردیم از بهر آنکه حکایت غزای تبوك
 از پیش یاد کردیم و همچنین خبر غدیر خم ؛ اما نوشتن صحیفه یاد کنیم تا مؤمن
 از آن اعتبار گیرد .

باب بیستم

در ذکر صحیفه که رسول (ص) در خطبۀ غدیر فرموده

که ایشان اصحاب صحیفه‌اند یعنی این قوم که اول نقض عهد کرده‌اند. روایت کرده‌اند که چون حدیفه سخن به آخر رسانید، جوان انصاری گفت: خبرده مرا که در آن صحیفه چه نوشته بودند آن قوم؟ حدیفه گفت: اسماء بنت عمیس، زن ابوبکر مرا خبر داد، گفتند: قوم جمله در منزل ابوبکر جمع شدند و مشورت کردند و اسماء می‌شنید، تا اتفاق بر آن افتاد که سعید بن العاص را بفرمود که صحیفه نویسد پس به اتفاق ایشان بنوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم»

این عهدیست که جماعتی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آن اتفاق کردند از مهاجر و انصار ایشان. خدای تعالی در کتاب بر زبان رسول مدح ایشان کرد، اتفاق کردند جمله، بعد از آن که عهد کردند در رأی، و مشورت کردند در کار خود، این صحیفه بنوشتند، از نظری که ایشان را به اسلام و اهل اسلام بود از بهر بقیت ایام و دهور تا بدیشان اقتداء مسلمانان که بعد از ایشان باشند. اما بعد، خدای تعالی به کرم و منت خود محمد را به رسالت فرستاد به کافۀ خلائق، به دینی که او خواست از بهر بندگان و بدادند آنکه خواست او، ادا کرد آنچه فرمود و واجب کرد برو، تا چون دین کامل کرد و سنن محکم و بیان فرایض کرد، خدا برگزید او را آنچه نزد خداست و او را به جوار خود برد مکرم، بی آنکه او خلیفه گماشت از بعد خود و اختیار با

مسلمانان افگند تا اختیارکنند آنرا که بروثوق دارند و به رأی و نصیحت او، و مسلمانان را برسول «أسوة حسنة من كان یرجو الله والیوم الآخر»، و او هیچ کس را خلیفه نکرد برخلق تانه اقامت جاری باشد دریک خاندان و میراث ایشان باشد غیر جمله مسلمانان و نه دوله بود میان توانگران و تا نگوید آنکه او را خلیفه کرده باشد این از آن من و عقب من است تا روز قیامت .

و آنچه بر مسلمانان واجب بود نزد موت هر خلیفه ، باید که اهل رأی و صلاح و خیر مشورت کنند در کار خود آن را که مستحق آن شناسند او را امیر کنند و خلیفت باشد و قیم برایشان، و خافی نباشد براهل هر زمانه، کسی را که اهل خلافت باشند .

و اگر کسی دعوی کند از امت که رسول صلی الله علیه و آله کسی را خلیفه کرد معروف به اسم و نسب ، قول او باطل باشد، و خلاف آنکه معروف است نزد اصحاب رسول و خلافت جماعت و جمله مسلمانان کرده باشد .

و اگر کسی دعوی کند که خلافت رسول وراثت است و از رسول میراث گیرند محال و باطل گفته باشد. از بهر آنکه رسول صلی الله علیه و آله گفت : از انبیا میراث نگیرند و آنچه ما رها کنیم صدقه باشد .

و اگر کسی دعوی کند که خلافت را شاید الا یک شخص معین از میان جمله مسلمانان و امامت از آن وی است زیرا که خلافت پیرو نبوت است دروغ گفته باشد ، از بهر آنکه رسول صلی الله علیه و آله گفت : «اصحابی [گ ۶۲۴ پ] کالنجوم بایهم اقتدیتم» یعنی اصحاب من همچون ستارگان اند به هر کدام که اقتدا کنید راه یابید .

و اگر کسی دعوی کند که او مستحق خلافت است از آن که خویش رسول است نه راست بود، خدای تعالی می فرماید «ان اکرمکم عند الله اتقیکم» گرامی ترین شما نزد خدا پرهیز کارتر است. هر که اقرار کند و راضی شود بدانچه اصحاب محمد بر آن جمع شدند و آنرا حق داند بر راه راست بود و عمل به صواب کرده

باشد . و هر که خلاف فعل ایشان کند و کاره بود افعالشان را خلاف حق کرده باشند و عناد جماعت مسلمانان کرده بود ، او را بکشید که صلاح امت در آن باشد ، که رسول صلی الله علیه و آله می فرماید : اجتماع رحمت است و امت من بر ضلالت جمع نشوند ، و مسلمانان بر یکدیگر چون يك دست اند ، و از جماعت مسلمانان بیرون نشود الا آنکه معاند مسلمانان بود ، و خدا و رسول خون او مباح کرده اند . و کتب سعید بن العاص به اتفاق جماعتی که نامشان درین صحیفه یاد خواهم کرد . ده محرم سال بریازده از هجرت ، و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله .

پس این صحیفه به ابو عبیده بن الجراح دادند و فرمودند که به کعبه فرستد و آنجا دفن کند ، بفرستاد ، و آنجا دفن کرد تا زمان عمر آنجا مدفون بود . پس عمر از آنجا بیرون آورد ، و این آن صحیفه است که امیر المؤمنین علیه السلام بیامد . چون عمر بمرد او را دید جامه برش پوشیده ، گفت می خواهم که با خدای رسم به صحیفه این مسجی . پس برفت چون از آن فارغ شدند ، نزد رسول صلی الله علیه و آله آمدند ، در مجلس بنشستند . رسول صلی الله علیه و آله نظر به ابو عبیده کرد ، گفت : بیخ ! بیخ ! ای ابو عبیده ، کیست مثل تو بامداد با کردی ، امین این امتی ؛ پس این آیه بر خواند :

« فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنًا قليلًا ، فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون » آنکه بر خواند : « یتستخفون من الناس و لا یتستخفون من الله و هو معهم اذ یبیتون ما لایرضی من القول » رسول صلی الله علیه و آله گفت : ابا کردند جماعتی در امت من که نه کم از مشرکان قریش اند ، تعریض به ایشان می کرد که صحیفه نوشته بودند در جاهلیت و در کعبه بیاویخته و اگر نه کی بودی که خدای تعالی مرا فرمود که اعراض کنم از ایشان « لا هو بالغه » گردن ایشان بزدمی . حذیفه گفت : بخدا که آن قوم را دیدم چون رسول صلی الله علیه و آله این مقالت بگفت لرزه

برایشان افتاد و نفس خود نگاه نمی توانستند داشت ، و پوشیده نشد بر اهل مجلس که رسول صلی الله علیه و آله تعریضی که گفت ایشان را می خواست . و مثل از قرآن و غیره از بهر ایشان بیاورد . چون رسول صلی الله علیه و آله بامدینه آمد به خانه ام سلمه رضی الله عنها فرو آمد ، يك ماه آنجا بود به خانه هیچ زن نرفت ، چنانکه پیش از آن رفتی . و عایشه و حفصه شکایت با پدر کردند . ابوبکر و عمر گفتند : نمی دانیم که از بهر چیست این تنگی شما بروی ، و سخن به لطف گویند ، باشد که رنج ظاهر کند . عایشه نزد رسول شد و حفصه از خانه بیرون نیامد رسول صلی الله علیه و آله را در منزل ام سلمه دید ، و امیر المؤمنین علیه السلام نزد وی بود . رسول صلی الله علیه و آله گفت : ای حمیرا ، «مالک ؟» چه بود ترا ؟ گفت : یا رسول الله [گ ۶۲۵] می رنجم که به خانه من نمی آیی ، این چندین مدت ، و پناه به خدای می برم از خشم تو . رسول صلی الله علیه و آله گفت : اگر حال چنان بودی که می گویی ، سر من ظاهر نکردی ، و من ترا وصیت کرده بودم به پنهان داشتن آن ، تو هلاک شدی و جماعتی از مسلمانان هلاک کردی . پس رسول صلی الله علیه و آله خادمه ام سلمه را فرمود تا جمله زنان رسول را جمع کرد ، چون جمع شدند رسول صلی الله علیه و آله ایشان را گفت : بشنوید آنچه او به شما گوید . و اشارت به امیر المؤمنین کرد که او برادر و وصی من است و قایم بعد از من و خلیفه من در امت من و وارث علم من ، فرمان او برید در آنچه او فرماید و عصیان او مکنید که هلاک شوید بردست او . پس روی به امیر المؤمنین کرد ، گفت : ای علی من ترا وصیت می کنم به نگاه داشتن ایشان چون فرمان خدای تعالی و آن تو برند ، و ایشان را امر کن بدانچه خواهی و نهی کن از آنچه نخواهی . و اگر عصیان تو کنند ایشان را رها کن یعنی طلاق ده . امیر المؤمنین علیه السلام گفت : یا رسول الله ایشان زنان اند و ایشان را ضعف و وهن و قلت رأی باشد . گفت : به ایشان رفق کن چون رفق بهتر باشد ، و هر که عصیان تو کند طلاقش

بده به براعت خدا و رسول ازودردنیا و آخرت. زنان رسول صلی الله علیه و آله خاموش شدند ، و هیچ سخن نگفتند . عایشه گفت : یا رسول الله ، هرگز تو ما را چیزی نفرمودی که خلاف آن کردیم . رسول گفت : خلافتی کردی سخت ترین خلاف ها ، و تو این قول من خلاف کنی و عاصی شوی درو بعد از من و از خانه بیرون آیی و برو خروج کنی ، قومی بسیار گرد تو در آمده باشند و با او مقاتلت کنی و تو ظالمه باشی ، و در راه سگان ماعحواب بانك کنند (برتو) برخیزی ، و بامتزل خود روی . همه باز گردیدند ، پس رسول صلی الله علیه و آله ، آن قوم را جمع کرد و کسانی که تبع ایشان بودند یعنی اصحاب صحیفه ، و آن چهارصد مرد بودند ایشان را تحت رایت اسامة بن زید کرد مولای رسول ، و فرمود تا با ایشان به ناحیت شام روند . گفتند : یا رسول الله ، ما از سفر آمدیم با تو دستوری می خواهیم تا چند روز اینجا مقیم شویم ، و اصلاح حال خود بکنیم ، و ترتیب آنچه در سفر بکار باید فرمود ، که در مدینه بیش از آن توقف نکنند که ترتیب سفر کنند از آنچه ما لابد است ، و اسامه را بفرمود تا تالشکر بیرون برد از مدینه . و چند میل برفت و آنجا فرو آمد ، انتظار این قوم می کرد که در مدینه بودند تا ترتیب سازند و بدورسند . و غرض رسول آن بود که مدینه خالی شود از این قوم ، و هیچ يك آنجا نباشند . ایشان بر آن حال بودند از کار گزاردن ، و رسول صلی الله علیه و آله دم بدم ایشان را تعجیل می فرمود تا بروند .

رسول صلی الله علیه و آله رنجور شد ، رنجوری که در آن متوفی شد . چون ایشان آن بدیدند درنگ می کردند در رفتن . رسول صلی الله علیه و آله ، قیس بن سعد بن عباده را بفرمود و حباب بن المنذر را که با جماعتی از انصار بروند و لشکر [را] از مدینه بیرون کنند تا نزد اسامه روند .

قیس بن سعد و حباب المنذر ایشان را بیرون کردند و به لشکرگاه اسامة

رسانیدند ، و اسامه را گفتند ، رسول صلی الله علیه و آله دستوری نمی دهد که تأخیر کنی برخیز و برو ، پیش از آنکه بداند [گ ۶۲۵ پ] اسامه کوچ کرد ، و قیس و حباب باز گردیدند ، و اعلام رسول صلی الله علیه و آله [کردند] . رسول صلی الله علیه و آله گفت : ایشان نروند . چون قیس باز گردید ابوبکر و عمر و ابوعبیده پیش اسامه رفتند و خلوت ساختند ، و قومی با ایشان گفتند : کجا می رویم و مدینه باز گذاریم ، و ما این ساعت حاجت مندتریم به مقام کردن در مدینه .

اسامه گفت : از بهره چه ؟ گفتند : رسول صلی الله علیه و آله را موت نزدیک رسید ، و اگر ما مدینه بگذاریم علی امارت ببرد ، و محمد مارا بدین سفر دراز از بهر آن می فرماید تا مدینه خالی شود ، و علی به امارت بنشیند ، و رأی و تدبیر ما باطل شود . لشکر باز گردید و با جای اول آمدند ، آنجا مقیم شدند ، و یکی را بفرستادند به مدینه تا تعرف حال کند از مرض رسول صلی الله علیه و آله . آن شخص نزد عایشه آمد ، حال از او پرسید در سر ، گفت : برو و ابوبکر و عمر را بگو و آنان که با ایشان اند ، که رنج بر رسول سخت شد ، از جای خود مروید و من حال او هر روز معلوم شما می کنم . پس رنج بر رسول صلی الله علیه و آله سخت شد ، عایشه صهیب را نزد ابوبکر فرستاد و او را خبر داد : رسول صلی الله علیه و آله به حال یأس رسید ، و امید حیات او نیست ، بگو تا ابوبکر و عمر و ابوعبیده در سر به مدینه آیند . چون صهیب فارغ شد از گزاردن پیغام او را نزد اسامه بردند و حال معلوم او کردند ، و دستوری خواستند . ایشان را دستوری داد و گفت : باید که کس نداند ، اگر رسول صلی الله علیه و آله به شود شما باز گردید ، و اگر وفات یابد مرا خبر دهی^۲ تا با مدینه آیم . پس ابوبکر و عمر و ابوعبیده به شب در مدینه رفتند .

۱ - ن : پیش

۱ - م : دهید

ورنج رسول صلی الله علیه و آله سخت شده بود . با خود آمد ، گفت :
 درین شب شری عظیم در مدینه آمد . گفتند : یا رسول الله ، آن چه شراست ؟
 گفت : آنانکه در لشکر اسامه بودند با مدینه آمدند . یعنی این سه تن و خلاف
 امرن کردند ، و من از ایشان بیزار شدم . به خدا ، لشکر اسامه بفرستی ، دم بدم
 می گفت : لشکر اسامه بفرستی !

و بلال به وقت هر نماز به درخانه رسول صلی الله علیه و آله گفתי : الصلوة ،
 یا رسول الله ، اگر توانستی تحمل رنج کردی و پیرون آمدی ، و اگر نتوانستی
 علی را بفرمودی تا نماز کردی . و امیر المؤمنین (ع) و فضل عباس در آن بیماری
 از پیش رسول صلی الله علیه و آله خالی نمی بودند .

چون روز شد آن شب که قوم در مدینه آمده بودند بلال بر عادت هر روز
 بیامد و گفت : یا رسول الله ، رسول از خود رفته بود . بلال را منع کردند
 از آنکه در اندرون رود . گفتند رسول صلی الله علیه و آله به خود مشغول است .
 عایشه صهب را گفت : نزد ابوبکر رو ، و بگو : رنج بر رسول سخت
 شد ، نمی تواند پیرون آمدن ، و علی مشغول است که بیاید و نماز کند توبه مسجد
 رو ، و امامت کن که فرصتی بود ، و ترا حجتی باشد تا روز قیامت .
 پس خلق در مسجد انتظار رسول صلی الله علیه و آله می کردند که بیرون
 آید و با ایشان نماز کند ، یا علی بر عادت معلوم .

ناگاه ابوبکر در مسجد آمد گفت : رسول صلی الله علیه و آله مرا فرمود
 که امامت شما کنم . گفتند : این چگونه باشد و ترا فرموده است که با اسامه
 بروی ؟ و ما نمی دانیم که رسول صلی الله علیه و آله کسی به تو فرستاد ، و فرمود
 که امامت کنی .

بلال گفت : صبر کنی تا من بروم و از رسول صلی الله علیه و آله [گ ۶۲۶ ر] علیه و آله
 دستوری خواهم . زود به درخانه شد ، و در بزد سخت . رسول صلی الله علیه و آله

باشنید ، گفت : این چه درزدن سخت است ، ببینید که کیست ؟
 فضل عباس بیرون آمد بلال را دید ، گفت : چه کرداری ؟
 بلال گفت : ابوبکر به مسجد آمده است و می گوید : رسول مرا فرمود
 که امامت شما کنم .

فضل گفت : ابوبکر نه در لشکر اسامه بود به خدا که آن شرعظیم است
 که رسول صلی الله علیه و آله گفت دوش که [شرعظیم] در مدینه آمد . پس
 فضل بلال را در اندرون برد تا رسول صلی الله علیه و آله را از آن خبر دهد .
 رسول گفت : مرا باز نشانید . او را باز نشانند ، سرباز بسته ، دستی
 بردوش علی و یکی بردوش فضل ، و پاها بر زمین^۱ می کشید تا در مسجد رفت .
 بخاری در جزو دهم از صحیح خویش روایت کند ، از زهری ، از عبیدالله بن
 عبدالله ، که عایشه گفت : چون رنج رسول صلی الله علیه و آله سخت شد ،
 من از زنان رسول دستوری خواستم تا نبی به خانه من باشد . دستوری دادند ،
 رسول بیرون شد ، میان دومرد ، پاها در زمین می کشید ، میان فضل و عباس ،
 و مردی دیگر .

عبیدالله گفت : با ابن عباس بگفتم . گفت می دانی که مرد دیگر^۲ که عایشه
 نامش نبرد که بود ؟ گفتم : نه . گفت علی بود .

و بخاری در صحیح ، چند جای ، این حدیث یاد کرده است .
 و در کتاب مرضی از صحیح روایت کند از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه^۳ ، از
 عایشه ، که او گفت : چون رنج رسول صلی الله علیه و آله سخت شد دستوری
 خواستم از زنان تا مداوات^۴ در خانه من کند . زنان دستوری دادند . رسول
 صلی الله علیه و آله بیرون آمد میان دومرد ، پاها در زمین می کشید ، میان [فضل و]

۱ - ن . در زمین

۲ - م : که بود

۳ - در اصل : عقبه

۴ - م : مداومت

عباس و دیگری . و با ابن عباس بگفتم . گفتت می‌دانی که آن مرد که بود که عایشه نامش نبرد؟ گفتم: نه. گفت: علی ابن ابی طالب، «لان عایشة لاتطیب له نفساً بخیر».

یعنی از بهر آن نامش نبرد که عایشه به خیر علی خرم نشود، و از عداوت، خیر بدو نخواهد.

آمدیم با سر حکایت حدیفه و صحیفه. گفت: چون رسول صلی الله علیه و آله در مسجد رفت و ابوبکر [رادید] در محراب استاده^۱ و جماعتی از پس او نماز می‌کردند. و خلق بیشتر ایستاده و انتظار بلال می‌کردند. چون قوم دیدند که رسول صلی الله علیه و آله به حال چنان در مسجد آمد ایشان را سخت آمد .

رسول صلی الله علیه و آله فرایش رفت، و ابوبکر را پس کشید و از محراب دور کرد. ابوبکر و آن قوم که اقتداء بدو کرده بودند با پس ایستادند^۲ و خلق بیامدند و با رسول نماز کردند. رسول صلی الله علیه و آله نشسته نماز می‌کرد و بلال تکبیر بلند می‌گفت، چنانکه خلق می‌شنیدند، تا نماز تمام کرد. چون چون فارغ شد نظر کرد ابوبکر را ندید. گفت: ای قوم! عجب نمی‌دارید از پسر ابوقحافه و اصحاب او ایشان را تحت رایت اسامه بن زید کردم و فرستادم چنانکه فرموده بودم، آن رها کردند، و با مدینه آمدند، فتنه می‌طلبند، و خدای ایشان را در آن افگند مرا بر منبر برید^۳. برخاست و او سخت ضعیف بود بر پایه اول منبر نشست، حمد و ثنا کرد خدای را عزوجل .

پس گفت: ای قوم، من در میان شما رها خواهم کرد آنچه اگر دست در آن زیند گمراه نشوید^۴ کتاب خدا و عترت و اهل بیت من، ایشان از هم جدا نشوند تا به حوض به من رسند، دست در ایشان زیند و به عهد وفا کنید^۵ [گ ۶۲۶ پ]

۱- م: ایستاده

۲- م: بایستادند

۳- ن: بری

۴- ن: زنی گمراه شوی

۵- ن: زنی و بعهده وفا کنی و مشکنی

ونشکنید.

خدایا من تبلیغ کردم آنچه فرمودی ونصیحت کردم به قدر وسع، وتوفیق نیست الا به خدا، «علیه توکلت»، توکل براو کردم وباو خواهم گردید. پس برخاست وباخانه رفت. وابوبکر و اصحاب اوظاهر شدند. چون رسول صلی الله علیه وآله وفات یافت الثقات نکرند بدانچه گفته بود از تمسک به اهل بیت و کتاب خدا، کتاب را بدریدند وپس پشت انداختند، و کم از این چه من ترا معلوم کردم کفایت است هر آنکس را که هدایت دوست دارد.

جوان انصاری گفت: می خواهم اسماء آن قوم که در صحیفه نوشتن حاضر بودند مرا خبری دهی وآنان که گواه بودند.

حدیفه گفت: سعید بن العاص، و اسامة بن زید، و ولید بن ابی ربيعة، و طلحة بن عبیدالله، و سعید بن زید، و ابوسفیان بن حرب، و عکرمة بن ابی جهل، و صفوان بن امیه و ابوحدیفه بن عتبه، و معاذ بن جبل، و بشر بن سعد الانصاری، و سهل بن عمر الاسدی، و صهیب بن سباب، و عباس بن مرداس السلمی، و قیس بن ثابت الانصاری، و ابوبردة السلمی، و مطیع بن الاسد العبدی، و خالد بن الولید، و قنفذ بن عمرو، و سالم مولی ابی حدیفه.

جوان گفت سوگند می خورم به خدای تعالی که همیشه من دشمن ایشان باشم ونقص ایشان گویم و از ایشان بیزارم وتولی به علی کنم واعداء اودشمن دارم، وهم درین ساعت قصد خدمت وی کنم ودرخوشی وسختی باوی باشم، و امیدوارم که خدای تعالی مرا شهادت روزی کند، پیش وی بزودی ان شاء الله. پس جوان انصاری هم در آن وقت برخاست وقصد مدینه کرد وباامیر المؤمنین علیه السلام به حرب جمل رفت.

عبدالله بن سلمه گوید: اول کسی که کشته شد از اصحاب امیر المؤمنین در حرب جمل آن جوان بود. و حال چنان بود که چون وقت کارزار بود،

امیرالمؤمنین علیه السلام مصحفی بخواست گفت، که این مصحف بستاند و بر ایشان عرضه کند و ایشان را بر آن خواند که در مصحف نوشته است. جوان انصاری برخاست، گفت: من. امیرالمؤمنین علیه السلام از او اعراض کرد. دوم بار آواز داد هیچ کس بر نخاست. هم جوان انصاری برخاست، گفت: من عرضه دهم. امیرالمؤمنین اعراض کرد. بار سیوم آواز داد چنان که اول و دوم هیچ کس از لشکر بر نخاست. جوان انصاری برخاست، گفت: من عرضه دهم. امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: اگر تو عرضه دهی تورا بکشند. گفت: یا امیرالمؤمنین، والله که هیچ چیز از آن دوست تر ندارم که مرا پیش تو بکشند و من فرمان بردار تو باشم.

امیرالمؤمنین (ع) مصحف بدو داد. جوان انصاری برگرفت و برابر آن قوم بایستاد. امیرالمؤمنین نظر بدو کرد، گفت: خدای عزوجل دل این جوان پر از نور و ایمان کرده است و او را بکشند و مرا بر او شفقت می باشد و فلاح نیابد آن کس که او را بکشد.

جوان با مصحف برابر هودج و عایشه و طلحه و زبیر بایستاد به آوازی بلند گفت: ای قوم، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام شما را به کتاب خدا، و حکم آن می خواند چنانکه خدا فرو فرستاده است به اطاعت او گروید، و ترک طاعت شیطان کنید که ' غاوی و گم راه کننده است.

جماعتی از لشکر عایشه برخاستند و او را بکشند. [گ ۶۲۷] امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: مرا شکی در کفر و ضلالت ایشان نبود، اما خواستم که بر شما ظاهر شود جمله، بعد از آنکه جوان صالح حکیم بن حبله عبیدی با جماعتی صالحان بکشند، و این جوان صالح را بکشند، و ایشان را به کتاب خدای می خواند و عمل کردن به حکم قرآن، بشتافتند و او را کشتند. حمله بری بر ایشان بنام خدای که ایشان را نصرت ندهند. پس امیرالمؤمنین علیه السلام و اصحابش

حمله بردند. چون يك ساعت بگذشت قوم را دیدافتاده زیر سنباسب ایشان. و امیر المؤمنین باز گردید با فتح و نصرت. پس بفرمود تا آن جوان انصاری و جمله کشتگان اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بر جامه خود پیچیدند و نماز بر ایشان کرد و دفن کرد. پس بفرمود تا مجروح را خسته نکنند و دنبال هزیمتی نروند. و محمد بن ابی بکر رضی الله عنه را بفرمود تا خواهر را در بصره برد و آنجا باشد تا امیر المؤمنین علیه السلام اصلاح حال او بکند، پس او را بامنزل خود فرستد به مدینه و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله.

شعر

ان الکریم الذی بقی مودته و یحفظ السران صافاً و ان صریحاً
لیس الکریم الذی ان ذل صاحبه یث الذی کان من اسراره علماً

و چون در این کتاب از آنکه امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه فرستادند تا خواهر را در بصره بردند و آنجا باشد تا امیر المؤمنین علیه السلام اصلاح حال او بکند، پس او را بامنزل خود فرستد به مدینه و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله.

و چون در این کتاب از آنکه امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه فرستادند تا خواهر را در بصره بردند و آنجا باشد تا امیر المؤمنین علیه السلام اصلاح حال او بکند، پس او را بامنزل خود فرستد به مدینه و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله.

و چون در این کتاب از آنکه امیر المؤمنین علیه السلام در مدینه فرستادند تا خواهر را در بصره بردند و آنجا باشد تا امیر المؤمنین علیه السلام اصلاح حال او بکند، پس او را بامنزل خود فرستد به مدینه و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله.

باب بیست و یکم

در ذکر بعضی از آنچه میان صحابه رفت

بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله از حجت و لجاج در باب خلافت و در آنکه مستحق آن است و در آنکه مستحق نیست و اشارت کردن به قول بعضی از آن قوم که انکار کردند بر اصحاب سقیفه و آن قوم که فرا پیش امیرالمؤمنین ایستادند و کید ایشان در حجة الوداع از پیش یاد کردیم.

مفضل بن عبدالله شیبانی روایت کند از ثقات به اسانید درست، که چون رسول صلی الله علیه و آله، نماز کرد و باخانه شد، ثوبان مولای خود را فرمود که بر درخانه وی بنشیند، و کس را پیش رسول صلی الله علیه و آله نگذارد، و رسول صلی الله علیه و آله از خود برفت، انصار بیامدند و گردخانه درآمدند، او را گفتند: دستوری خواه تا در پیش رسول صلی الله علیه و آله رویم گفت: رسول از خود رفته است، و زنان پیش وی نشسته اند. انصار به گریه افتادند. رسول صلی الله علیه و آله و آله بشنید، گفت: این کیستند؟ گفتند: انصار. رسول صلی الله علیه و آله، گفت: که اینجاست از اهل بیت من؟ گفتند: علی و فضل عباس^۱. ایشان را بخواند، و تکیه بر ایشان زد و بیرون آمد، و پشت به استونی از آن مسجد باز داد^۲ و آن استون از چوب خرما بود. خلق پیش وی جمع شدند و خطبه کرد و در میان آن گفت:

هیچ نبی از دنیا نرفت الا که ترک بگذاشت، و من در میان شما ثقلین

۱- ن: علی و عباس

۲- ن: یازداد؛ م: باز نهاد

بگذاشتم: کتاب خدا و اهل بیت من، هر که ایشان را ضایع کند خدای تعالی او را ضایع کند.

ای قوم، انصار کروش من اند! آن ک روشی که من با آن کردم. و من شما را وصیت می کنم به تقوای خدا و نیکی کردن با انصار از محسن ایشان عذر قبول کنید و از بد کردار در گذرانید.

پس اسامة [را] بخواند، گفت: برو، به برکت خدا و نصرت و عافیت، و این قصه بطولها از پیش یاد کردیم. و سعد بن عباده در آن وقت رنجور بود، هر که از پرسش نبی (ع) [گک ۶۲۷ ر] بیرون آمدی به عیادت سعد رفتی.

روز دوشنبه چاشتی رسول صلی الله علیه و آله به جوار حق رسید، غلغله در مدینه افتاد. عمر شمشیر بکشید، گفت: رسول نمرد، او را به آسمان بردند چنانکه عیسی [را] بردند، و او باز آید، و دست و پای قومی ببرد. ابوبکر بیامد و او را از آن منع کرد چنانکه در کتاب تبصرة العوام یاد کردیم، و اگر چه قصه پیش از آن است ترك کردیم.

راوی گوید از بعد خصومت و محاکات صحابه چنانکه مسطور است سلمان خاموش نمی شد. عمر گفت: خاموش! ای سلمان! که نه دوستی تو خاندان را بیشتر از آن ابوذر و عمار است!

ابوذر گفت: ای عمر به حب آل محمد مرا سرزنش می کنی؟ و لعنت بزرگ بردشمن ایشان باد و آنکه غلبه و ظلم بر ایشان کند و خلق را برایشان مستولی کند و قوم با ارتداد برد. عمر گفت: آمین! آمین! لعنت بر آنکه حق ایشان بستد به خدای که ایشان را درین هیچ حق نیست و ایشان و جملة خلائق درین یکسان اند. ابوذر گفت: از بهر چه به حق ایشان حجت گرفتی؟ امیرالمومنین (ع) گفت: یا بن صهاک نه حق ما است، حق تو و پسر ابوقحافه است؟ عمر گفت:

۱- کروش: بچه های کوچک مرد و نیز به معنی گروه مردم.

حدیث رسول است (ص): الانصار ک روشی و عیبتی)

۲- م: و خلق را به ارتداد برد

خاموش باش، چون بیعت کردی (کی) عامه خلق به صاحب من راضی نشدند
و به تو رضا نمی دهند، مرا چه گناه!

امیرالمؤمنین گفت: خدا و رسول راضی نشدند الا به من نه به تو و صاحب
تو، و آنکه تبع شماست. بشارت باد ترا و هر که تبع شما شود و یاری شما
دهد به سخط و عذاب و خزی خدای. پسر خطاب، اگر دانی که از چه بیرون
شدی و در چه رفتی، و بر نفس خود چه جنایت کردی و صاحب خود؟!
ابوبکر گفت: یا عمر، چون، از شر و غائله وی ایمن شدیم رهاکن تا
هر چه خواهد بگوید.

امیرالمؤمنین گفت: نخواهم (گفت) الا یک چیز. سوگند می دهم شما را
هر چهار را، یعنی سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر، که نشنیدید؟ از رسول صلی الله
علیه و آله که گفت: دوازده کس در تابوتی باشند از آتش: شش از قوم اول
و شش از قوم آخر، در چاهی از قعر دوزخ، فقلی بر آن تابوت زده، سنگی بر
سر آن چاه. چون خدا خواهد که دوزخ بتابد آن سنگ را از سر آن چاه برگردد
دوزخ استعاده کند از گرمی آن چاه؟ من از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم،
به حضور شما گفت: اما از اولینان، پسر آدم که برادر را کشت و فرعون
فراعنه و آنکه با ابراهیم حجت گرفت و دو کس از بنی اسرائیل که تغییر تورات
و سنت کردند یکی هود الیهود، دوم نصر النصراری و ابلیس ششم ایشان باشد: و
از آخرینان: دجال و پنج از اصحاب صحیفه ایشان که عهد کردند و عقد بستند بر
عداوت توای علی، و غلبه کنند بعد از من بر توفلان و فلان تا بر شمرد با شما
ایشان را، و به روایتی دیگر شش اولین پسر آدم و فرعون و هامان و قارون و
سامری و دجال نامش در اولین و خرو جش در آخرین و آن آخرین عجل و او
نعل، و فرعون یعنی معاویه، و هامان این امت یعنی زیاد، و قارون امت یعنی

۱- م: غائله او ایمن شدیم بگذار

۲- ن: نشیندی

سعد، و سامری یعنی ابو موسی اشعری، و ابتر یعنی عمر و عاص.
 سلمان گفت: ما گفتیم، راست گفتی. گواهی دهیم که از رسول صلی الله
 علیه و آله شنیدیم این سخن.

عثمان گفت: یا ابا الحسن، نزد تو و این اصحاب حدیثی نیست در حق
 من؟ گفت: بلی. شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله، که لعنت تو کرد و شنیدم
 که استغفار کرد [گ ۶۲۸ ر] بعد از لعنت. عثمان خشم گرفت و گفت چه بوده
 است ترا با من که مرا به حال خود نمی گذاری، نه در حیات رسول و نه بعد
 از وفات او. زبیر گفت: (راست گفتی) به رغم آنف تو.

عثمان گفت به خدا که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت: زبیر
 را مرتد بکشند.

سلمان گفت: امیر المؤمنین علیه السلام با من گفت، راست می گوید
 عثمان، از بهر آنکه با من بیعت کند و بشکند، مرتد کشته شود.

سلیم گفت، سامان گفت: قوم مرتد شدند بعد از رسول صلی الله علیه و آله،
 الا آنکه در عصمت آمد به آل محمد، و خاق بعد از رسول به منزلت هارون
 بودند و آنکه تبع وی شد و عجل و اتباع او، و علی در سنت هرون است، و
 بیر ایشان در سنت سامری.

و از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت: امت من سنت بنی اسرائیل
 گیرند چنانکه تیر به تیر^۱ و نعل به نعل و وجب به وجب و گزبه گز و باع به باع.
 عامر شعبی روایت کند از عرو^۲ زبیر که گفت: چون منافقان گفتند، که
 ابوبکر می گوید، من اولی ترم از علی به امارت. خبر به ابوبکر رسید، برخاست
 و خطبه کرد، گفت: صبر کنید ای قوم، که مرجع شما نه بادین است و رعایتی
 نگاه نمی دارید و به نگاه داشت ولایت می کنید،^۳ به خواری اظهار ایمان کردید^۳

۱- ن: بر تیر بر تیر

۲- ن: می کنی

۳- ن: کردی

و نفاق در اندرون دارید،^۱ گروه شیطان و جمع طغیان، دعوی می‌کنی که من (گویم) فاضل‌ترم از علی، چگونه این گویم؟ و مرا سابقه‌ای نیست و نه قرابت و نه خصوصیت، او توحید خدا گفت و من ملحد بودم، و خدا پرستید و من مشرک بودم، و دوست رسول بود و من عدو بودم، و سبق بردبر من به ساعتی که اگر من منقطع شوم به میدان او نرسم و غبار او نتوانم برید، علی بن ابی طالب فوز یافت از خدای تعالی به دوستی، و از رسول به قربت و از ایمان به زینت. اگر جهد کنید خلق اول و آخر درجه او در نتوانند یافت و راه (او) نتوانند برید، از خدا روح دارد و از ابن عم، دوستی او و او برنده اندوه‌هاست و هلاک کننده شک‌ها و برنده سبب ضلالت و برکننده شرک، و ظاهر کننده آنچه زیرسویداء دل است از نفاق و آزمایش، عالم است، در رسید پیش از آن کش در رسانید و بیرون آمد پیش از آن که بروسبق برند، جمع کرد علم و فهم، جمله خیرات کنوز دل اوست، مثقال ذره‌ای از وی باز نگرفتند که نفقه کند در باب خود. کیست که امید دارد که درجه او دریابد، و خدا و رسول او را ولی مؤمنان کرده‌اند، نبی را وصی، و خلافت رانگاه دارنده، و امانت را قایم. جاهل غره شود به مقامی که من در آنم، برخاستم چون مرا قیام فرمود، و فرمان بردم چون امر کرد.

از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت: حق با علی است و علی با حق هر که مطیع علی باشد راه راست یابد، و هر که عصیان او کند اعتقادش فاسد باشد. هر که او [را] دوست دارد سعید بود، و آنکه او را دشمن دارد شقی بود. به خدا که علی خود از بهر آن دوست دارند که هرگز حرام نکرد و بت نپرستید، و خلق محتاج او اند. [طاعتش] بعد از رسول واجب کند چگونه که اسبابی چندهست که آن کمتر موجب محبت اوست، و آن اهون رغبت بدان کنند (؟) و آن قرابت نزدیک به رسول، و علم به دقیق و جلیل، و رضا به صبر جمیل، و مواسات کردن در اندک و بسیار، و خصالی چند که بر نتوان شمرد، و ادراک بزرگی آن

نتوان کرد. تمنا کنند تمنا کنندگان که خاک پای علی باشند. نه صاحب لواء
حمداست؟ نه ساقی حوض است؟ نه جامع همه کرمی است [گ ۶۲۹]، و عالم
هر علمی، و وسیله به خدای و رسول صلی الله علیه و آله؟

محمد بن عمر بن علی روایت کند از ابورافع که گفت: من نزد ابوبکر
بودم علی و عباس بیامدند و خصومت می کردند در میراث رسول صلی الله علیه -
و آله. ابوبکر گفت: بس کند شما را قصیر و طویل، به قصیر علی را می خواست،
به طویل عباس را.

عباس گفت: من عم نبی ام و وارث او، و علی ترکه او به من
نمی دهد.

ابوبکر گفت: تو کجا بودی یا عباس، که رسول صلی الله علیه و آله
بنی عبدالمطلب را جمع کرد و تو یکی از ایشان بودی؟ گفت که از شما یاری من
دهد و وصی و خلیفه من باشد در اهل من، عداوت من بدهد و دین من بگزارد،
شما همه خاموش بودید! الاعلی
رسول صلی الله علیه و آله گفت تو اهل آنی.

عباس گفت: پس تو به چه اینجا نشسته و فراپیش او می ایستی و بسرو
امیری می کنی؟ ابوبکر گفت: معذورمان داریدی بنی عبدالمطلب.
ورافع بن ابی ارفع طائی روایت کند از ابوبکر و در سفر با وی بود، گفت:
او را گفتم، چیزی بیاموز مرا که بدان منتفع شوم. گفت خواستم که بگویم
پیش از آنکه تو پرسی. شرك به خدا میاور، و اقامت نماز کن و زکات بده و ماه
رمضان روزه دار و حج و عمره بکن و امیر مشویر دو کس از مسلمانان که من
مردم را می بینم که این شرف نمی یابند و غنی و عز و منزلت به نزد رسول الابدان.
گفتم: مرا نصیحت کردی، جهد کنم.

چون رسول صلی الله علیه و آله وفات یافت، و ابوبکر به امارت بنشست،

نزد وی رفتم، گفتم: یا ابابکر، نه تونهی کردی مرا که امیر باشم بر دو کس؟
گفت: بلی گفتم: چرا تو امیر شدی بر امت محمد؟
گفت: مردم اختلاف کردند و من از ضلالت ایشان ترسیدم و مرابدان
خواندند، قبول آن لابد بود، ترك آن نتوانستم کرد.

باب بیست و دوم

در ذکر حجت گرفتن امیر المؤمنین (ع)

بر ابوبکر به چهل و سه خصلت

روایت کند احمد بن الحسن قطان، از عبدالرحمن بن محمد الحسنی، از ابو جعفر محمد بن حفص الخثعمی، از حسن بن عبدالواحد، از احمد (بن) محمد ثعلبی، از محمد بن عبدالحمید، از حفص بن منصور القطان، از ابوسعید وراق، از پدرش، از جعفر بن محمد، از پدرش، از جدش علیهم السلام، گفت: چون ابوبکر به امارت بنشست، بعد از بیعت خلق و فعل ایشان با امیر المؤمنین^۱، ابوبکر پیوسته انبساط و بشاشت می نمود، و از امیر المؤمنین علیه السلام انقباض می دید. این معنی بر ابوبکر سخت بود، می خواست که امیر المؤمنین را ببیند، و استکشاف حال کند، و دخلت علی را بداند، و عذر خود گوید از جمع شدن خلق بروی و کار در گردن وی افگندن، و قلت رغبت او به امارت، و نخواستن آن. يك روز در وقت خلوت بیامد و طلب خلوت کرد، گفت: والله یا ابا الحسن، این کار نه به مواطات من بود، و مرا رغبت نیست درین چه [که] من درش افتاده ام^۲، و

۱- م: به امیر المؤمنین می رسید

۲- م: افتادم

نه از حرص یا از وثوق بر نفس از آنچه امت بدان محتاج باشد^۲ و نه مالی دارم و نه کثرت عشیرت و نه ربودن و غلبه کردن بر آن تا غیري را نباشد، چه بوده است ترا که در اندرون چیزی داری که من مستحق آن نیستم از تو و اظهار کراهت می کنی برین که من درشم^۱، و به نظر حقارت و ملالت به من می نگری! امیرالمؤمنین (ع) چون این سخن بشنید، گفت: چرا قبول کردی چون ترا بدان رغبتی نیست و نه حریص بودی و نه واثق بر نفس خود [گ ۶۲۹ر] بر قیام نمودن بر آنچه امت بدان محتاج باشند.

ابوبکر گفت: حدیثی از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم، گفت: خدای عزوجل امت مراجع نکند بر ضلالت. و چون اجتماع ایشان دیدم تبع حدیث رسول صلی الله علیه و آله شدم، و محال دانستم که اجتماع ایشان بر خلاف راه راست باشد، ایشان را اجابت کردم، و اگر دانستمی که یکی از ایشان با پس ایستد منع کردم.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: اما آنچه گفتی از حدیث رسول صلی الله علیه و آله، که خدای تعالی امت (مرا) جمع نکند بر ضلالت، من از امت بودم یا نه؟ ابوبکر گفت: بلی و همچنین این قوم که امتناع کردند، مثل سلمان و عمار و ابوذر و مقداد و سعد بن عباد، و آنکه تبع وی بودند از انصار.

ابوبکر گفت: از امت اند.

امیرالمؤمنین گفت: پس حجت به حدیث رسول صلی الله علیه و آله چون می گیری؟ (۳) و مثل اینان از تو با پس ایستیدند (۴) و کس از امت طعن در

۱- {یعنی در آن هستم} - در اسم

۲- «بر قیام نمودن بر آنچه» - در «م» نیست

۳- م: می کنی ۴- م: ایستادند

ایشان نتواند زدن، و نه در صحبت رسول صلی الله علیه و آله و یاری دادن او
تقصیر کردند.

ابوبکر گفت: مرا تخلف ایشان بعد از آن معلوم شد که عقد محکم شده
بود و ترسیدم که اگر آشکار کنم^۱ کار راست بنه ایستد و خلق مرتد شوند و
از دین برگردند. و چون من اجابت ایشان کرده باشم کار سهل تر از آن باشد
که مرتد شوند و با ایشان شمشیر بایدزد. و دانستم که تو ابقا برایشان کم از
آن من نکنی.

امیر المؤمنین علیه السلام گفت مبارك^۲! مرا خبرده آن کس که مستحق
امامت باشد به چه مستحق آن شود؟

گفت به وفا و یاری دادن و مدافعت نکردن و محابا نداشتن و سیرت نیکو
و اظهار عدل و عمل به کتاب و سنت و فصل خطاب، یعنی حکم کردن به حق
و میل به دنیا نکردن، و قلت رغبت به مال و جاه و انصاف مظلوم از ظالم بستدن،
اگر خویش بود و اگر اجنبی. پس خاموش شد.

امیر المؤمنین گفت: ترا سوگند می دهم به خدای عز و جل، یا ابابکر، که این
نصال در خود می یابی یا در من؟

ابوبکر گفت: در تو، ای ابوالحسن.

گفت: سوگند می دهم ترا به خدا که من اجابت رسول کردم پیش از
همه مردان یا تو؟

(ابوبکر گفت تو.)

گفت: سوگند می دهم من نفس خود فداء رسول کردم در شب غاریا

(تو؟)

۱- آن را آشکار باز کنم

۲- م: مبارك باد

ابوبکر گفت تو. گفت سوگند می‌دهم ترا به خدا من منادی بودم در موسم حج به سوره براءة یا تو؟

ابوبکر گفت: تو

گفت: سوگند می‌دهم که ولایت از خدای عزوجل با ولایت رسول صلی الله علیه و آله در آیه زکات خاتم مرا آمد، یا ترا؟

ابوبکر گفت: ترا. گفت سوگند می‌دهم، من مولای تو و جمله مسلمانانم به خیر رسول در روز غدیر یا تو؟ ابوبکر گفت: تو

گفت: سوگند می‌دهم که مرا وزارت از رسول صلی الله علیه و آله (بود) مثل هرون از موسی یا ترا؟

ابوبکر گفت: ترا.

گفت: سوگند می‌دهم که رسول صلی الله علیه و آله مرا و اهل و فرزندان مرا بیرون آورد در روز مباحله بامشرکان نصاری تا به مامباحله کند یا تو؟

ابوبکر گفت: شما را

گفت: سوگند می‌دهم، آیت تطهیر در حق من و اهل و فرزندان من فرو آمد یا حق تو و اهل بیت و فرزندان تو؟

ابوبکر گفت: در حق تو و اهل (بیت) تو و فرزندان تو.

گفت سوگند می‌دهم، که من خداوند دعاء رسول بودم و اهل و فرزندان من در روز کساء که رسول صلی الله علیه و آله گفت: خدا یا اهل من اند، مرجع ایشان با تو باشد نه با آتش، یا تو و اهل و فرزندان تو؟

ابوبکر گفت: بل که تو.

گفت سوگند می‌دهم (آیت)، یوفون بالنذر، در حق من فرو آمد یا در حق تو؟ ابوبکر گفت: در حق تو.

گفت: سوگند می‌دهم که نداء آسمان «لا سیف الا ذوالفقار، لا فتی الا علی»

در حق [گ ۶۲۹ پ] من آمد یا در حق تو؟

ابوبکر گفت: در حق تو.

گفت سوگند می‌دهم، که آفتاب از بر (تو باز آوردند، یا تو نماز کردی پس) فروشد یا من؟

ابوبکر گفت: سوگند می‌دهم، که تو (بودی که) روز خبیر رسول صلی الله علیه و آله رایت به تو داد تا خبیر بگشودی یا من؟
ابوبکر گفت تو.

گفت سوگند می‌دهم، ترا که تواندوه و کربت دور کردی از رسول و مسلمانان به کشتن عمر و بن عبدود یا من؟
ابوبکر گفت: تو.

گفت سوگند می‌دهم، ترا امین داشت رسول صلی الله علیه و آله به رسالت جن، و ترا اجابت کردند یا مرا؟
ابوبکر گفت: ترا.

گفت: سوگند می‌دهم ترا پاک کرد رسول صلی الله علیه و آله از سفاح از آدم تا پدرت، یا مرا؟
ابوبکر گفت: ترا، یعنی چون رسول صلی الله علیه گفت، من و تو از نکاح به وجود آمدیم نه از سفاح از آدم تا به عبدالله و ابوطالب.

گفت: سوگند می‌دهم، رسول مرا برگزید و فاطمه با من داد و گفت: خدا او را به تو داد، یا تو؟
ابوبکر گفت: تو.

گفت: سوگند می‌دهم، من پدر حسن و حسین ام ریحانتانی که رسول صلی الله و آله می‌گوید، ایشان سیدان اهل بهشت اند و پدرشان به از ایشان، یا تو؟
ابوبکر گفت: تو.

گفت سوگند می‌دهم برادر من است به دو جناح آراسته با ملایکه می‌پرد

در بهشت یا برادر تو؟ ابوبکر گفت: برادرتو.

گفت سوگند می‌دهم، من ضمان دین رسول کردم و در موسم منادی کردم به دادن وعده‌های رسول یا تو؟
ابوبکر گفت: تو.

گفت: سوگند می‌دهم توای که پیغمبر برخواندش از بهر مرغ بریان تا باوی بخورد [و بگفت]، خدا یا به من فرست دوست‌ترین خلقان به تو بعد از من، یا تو؟
ابوبکر گفت: تو.

گفت سوگند می‌دهم، مرا بشارت داد به قتل ناکثین و قاسطین و مارقین بر تائویل قرآن، یا ترا؟
ابوبکر گفت: ترا.

گفت: سوگند می‌دهم: من حاضر بودم به آخرین سخن رسول صلی الله علیه و آله و غسل او کردم و دفنش. یا تو؟ ابوبکر گفت تو:
گفت: سوگند می‌دهم من بودم که رسول صلی الله علیه و آله دلیلی کرد به علم قضاء من، گفت «علی افضاکم» یا تو؟
ابوبکر گفت: تو.

گفت سوگند می‌دهم، که من بودم که رسول صلی الله علیه و آله اصحاب را فرمود تا سلام کنند بر من به امره مؤمنان (در حیات) خود یا تو؟
ابوبکر گفت: تو.

گفت: سوگند می‌دهم تو سابقی بر قرابت رسول یا من؟
ابوبکر گفت: تو.

گفت: سوگند می‌دهم، تو بودی که خدای دیناری به تو داد نزد حاجت و جبرئیل طعام به تو فروخت و ضیافت رسول صلی الله علیه و آله کردی
(یا من)؟

ابوبکر بگریست، گفت: تو.

گفت سوگند می دهم، تو بودی که پای برکتی رسول صلی الله علیه و آله نهادی و بتان را از بام کعبه بیفگندی و بشکستی تا اگر خواستی که به افق آسمان رسی توانستی، یا من؟
ابوبکر گفت: تو.

گفت سوگند می دهم، تو بودی که رسول صلی الله علیه و آله به تو گفت، تو صاحب لواء منی در دنیا و در آخرت، یا من؟
ابوبکر گفت: به تو

گفت: سوگند می دهم، تو بودی که رسول صلی الله علیه و آله دستوری داد که در تو در مسجد باشد چون درها برمی گرفت، یا من؟
ابوبکر گفت: تو.

گفت: سوگند می دهم، تو بودی که صدقه دادی چون با رسول صلی الله علیه و آله سخن خواستی گفت پس سخن گفتمی یا من، تا خدا عتاب کرد با قوم: اشفقتم ان تقدموا این یدی نجویکم صدقات،^۱
ابوبکر گفت: تو

گفت: سوگند می دهم، رسول صلی الله علیه و آله در حق تو به فاطمه - گفت، ترا به کسی دادم که اول ایمان آورد پیش از خلق و در اسلام را جج است،
[گ ۶۳۰] یا من؟

ابوبکر گفت: در حق تو گفت:

امیر المؤمنین علیه السلام، پیایی مناقب خود بر می شمرد که در ابوبکر و در دیگران نبود، و ابوبکر می گفت: به این و امثال این مستحق امامت و قیام به امور امت محمد باشند.

امیر المؤمنین گفت: چه چیز ترا غره کرد از خدا و رسول و دین، و تو از این ها که من بر شمردم خالی باشی.

ابوبکر بگریست، گفت: راست گفتمی یا ابوالحسن، مرا امروز مهلت ده تا

اندیشه کنم در کار خویش، و آنچه از تو شنیدم.

امیرالمؤمنین گفت: ترا مهلت است.

ابوبکر باز گردید و آن روز تا شب اندیشه می کرد هیچ کس را به خود راه نداد و عمر تردد می کرد در طلب او که شنیده بود که او را با علی خلوت است. شب بخشید. رسول صلی الله علیه و آله در خواب دید که (در مجلس خود نشسته بود. ابوبکر برخاست تا سلام کند. رسول صلی الله علیه و آله) روی بگردانید

ابوبکر گفت: یا رسول الله، چیزی فرمودی که من آن نکردم؟

رسول صلی الله علیه و آله گفت: رد سلام بر تو کنم و تو معادات ولی خدا

و رسول کردی، حق را رد کن به اهل حق.

ابوبکر گفت: پرسیدم که اهل او کیست؟

گفت: آن که او با تو عتاب کرد در حال امامت، و او علی است.

ابوبکر گفت: با او رد کردم به فرمان تو.

پس چون روز شد ابوبکر بگریست و به امیرالمؤمنین [آمد و] گفت، (دست بده) تا بر تو بیعت کنم و بیعت کرد، و حق بدو تسلیم کرد و گفت به مسجد رسول حاضر شو تا من خبر دهم خلق را از آنچه دیدم در خواب، و آنچه میان من و تو رفت، و خود را از این کار بیرون آرم او امارت به تو تسلیم کنم.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: شاید.

ابوبکر از پیش امیرالمؤمنین بیرون آمد، لون متغیر کرده، عمر را دید که طالب وی بود؛ گفت چه بوده است ترا ای خلیفه رسول؟
ابوبکر قصه، من اوله الی آخره از مناظره و خواب، جمله با عمر باز گفت.

عمر گفت: سوگند می دهم ترا ای خلیفه رسول به خدای که به سحر بنی هاشم غره نشوی که این نه اول سحر ایشان است. و با او می گفت والحاج می کرد

تا آن وقت که او را از آن باز داشت و پشیمان کرد، و او را الزام کرد که بدان ثابت باشد و التفات نکند بدانچه از رسول صلی الله علیه و آله شنید.

پس امیرالمؤمنین بدان وعده که ابوبکر داده بود به مسجد رفت هیچ کس را ندید، دانست که غدر کردند. پیش قبر رسول الله علیه و آله بنشست، عمر برو بگذشت.

گفت: ای علی، دون ما تروم خرط القتاد.

خرط، پوست از درخت باز کردن باشد و قتاد درختی است که آنرا خار بسیار باشد و پوست از آن باز نتوان کرد، و این مثلی است چون کاری سخت پیش آید گویند، پوست قتاد باز کردن آسان تر بود از این کار. و عمر بدین آن می خواست که، آنچه تومی طلبی از حال امارت بدان نخواهی رسید. و چون حب جاه و مال باشد این عجیب نبود که ایشان کردند، اما چون وقت مرگ آمد و پرده برداشتنند احوال آخرت روش شود و ندامت در آن وقت سود ندارد چنانکه باری تعالی می گوید:

«فلم يك ينفعهم ايمانهم لما روا باسنا»

می گوید: چون حال قیامت معلوم شود و معاینه پدید [آید] ایمان آوردن در آن وقت سود ندارد، و ندامت بی فایده باشد.

* * *

و در کتب سیر و تواریخ آورده اند و قومی در مناقب ابوبکر آورده اند که چون حال بر ابوبکر بگشت در وقت نزاع گفت: سه چیز از رسول نپرسیدم کاشکی پرسیده بودمی و سه چیز نکردم کاشکی کرده بودمی و سه (چیز) بکردم کاشکی نکرده بودمی.

اما آنچه نپرسیدم از رسول صلی الله [گ ۶۳۰ پ] علیه و آله و سلم یا لیت که پرسیده بود می که: جدرا چه می رسد از میراث، و پرسیده بودمی که معنی کلاله

چيست و پرسیده بودمی که ذبیح اهل کتاب حرام است یا حلال. و آن سه که بکردم کاشکی نکرده بودمی و اگر بامن حرب کردندى: اول آن که آتش و هیزم به در خانه فاطمه نبردی و در خانه وی نگشودمی، و از لشکر اسامة بن زید تخلف نکرده بودمی، و اشعث قیس را نکشته بودمی. و آنچه نکردم کاشکی کرده بودمی: قصاص مالک بن نویره از خالد بن الولید استیفا کرده بودمی، و عیینة بن حصن و طلحة بن خویلد اسدی کشته بودمی! ای عجب! از قومی که این امثال در حق امام و مقتدای خود را روایت کنند و مستحسن دارند و گویند این از غایت (دیانت و) مسلمانی گفت!، دیانت آن بودی که پیش از رؤیت باس گفتمی، نه در وقتی که نافع نخواهد بود. و نیز از دو حال بیرون نباشد یا از پیش می دانست و پوشیده می داشت یا نمی دانست. اگر می دانست و پوشیده می داشت تدلیس بود، و مدلس امامت را نشاید؛ و اگر نمی دانست جهل بود و جاهل امامت را نشاید. و این مسائلی چند است از مهمات دین: اول آنکه ندانست که جد را از میراث چند است و چه می رسد. دوم معنی کلاله نمی دانست، میراث کلاله چون قسمت تواند کرد؛ سیوم ندانست که ذبیحة یهود حرام است یا حلال؛ چهارم اقرار کرد به ایندء فاطمه صلوات الله علیها و آتش و هیزم به در خانه وی بردن تا خانه را سوزانند، و هر که در خانه باشد. و رسول صلی الله و آله می فرماید که فاطمه پاره از من است، و هر که او را برنجاند مرا رنجانیده باشد، و هر که مرا رنجاند خدای را رنجانده باشد؛ پنجم اقرار کرد که تخلف از لشکر اسامة بن زید نه صواب بود. و خلاف امر رسول صلی الله و آله بود؛ ششم مقرشد که اشعث بن قیس را به ناحق کشت؛ هفتم اقرار کرد که مالک بن نویره را به ناحق کشتند و ابوبکر خون او هدر کرد و از خالد بن الولید خون او بازخواست؛ هشتم عیینة بن حصن را نکشت و قتلش واجب بود، نهم طلحة بن خویلد اسدی را

۱- م: این معنی

۱- م: مقرر بود

نکشت، و این هر دو مرتد شده بودند.

و امثال این بسیار است، و این قدر از بهر آن اینجا یاد کردیم که شیعه ابوبکر این‌ها [را] از فضایل و مناقب می‌شمارند و رعایت دیانت و امانت... و ما بیان آن کردیم که ابوبکر این‌ها اگر پیش از آن می‌دانست و اگر نمی‌دانست به هر دو طریق دلیل بود بر بطلان امامت. و هر که حال او این باشد امامت را نشاید و روا نبود که حکم کند در دماء و فروج مسلمانان به جهل.

باب بیست و سیوم

در ذکر جاثلیق و مناظره وی با ابوبکر بعد از وفات رسول (ص)

روایت کند (حکم) از کثیر، از عبدالله نخعی، از عبدالاعلی ثعلبی، از ابوقاص، که سلمان فارسی رضی الله عنه، گفت: از بلاها که قریش بدان مبتلا شدند بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله، تا ایشان عجز خود بدانند و جهل نفس خود در آنچه دعوی کردند، یکی آن بود که چون رسول صلی الله علیه و آله از دارالفناء به دارالبقاء رفت، و قوم و حساد دفع اهل بیت او کردند از امامت و میراث رسول، صلی الله علیه و آله، و کتاب خدا با ایشان و قریش خوار و فضاحت شدند در آن واقعه عظیم، و خدای، فضل وصی وی در آن روشن کرد، و نقصان قوم ظاهر شده و آن دلیلی بود بر تفضیل اهل بیت و ذریت رسول، [گ ۶۳۱] و دل مؤمنان بدان روشن گردانید و نفع آن عام کرد اولیاء را و برهان آن ایشان را روشن کرد آن وقت که خبر به ملک روم رسید که رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرد، و امت بعد از او متفرق و مختلف شدند در اختیار کردن امام از بهر خود، و ترک سنن انبیاء، صلوات الله علیهم، کردند در وصی رسول، و دعوی کردن شان بر رسول، صلی الله علیه و آله، که او وصیت نکرد به کسی بعینه و ایشان را مهمل بگذاشت تا از بهر خود اختیار کنند آن را که خواهند از اجانب نه از اقربای رسول، و آن از ایشان

دفع کردند. علماء اهل شهر خود را جمع کرد و حال و قصه قریش با ایشان باز گفت بعد از رسول، صلی الله علیه و آله، و آنکه ایشان را مهمل فرو گذاشت تا از بهر خود (اختیار کنند) آن را که خواهند. ایشان جواب و حجت بر امت محمد، صلی الله علیه و آله، درین دعوی امت محمد با او بگفتند و از او درخواست کردند تا او ایشان را به مدینه رسول، صلی الله علیه و آله، فرستد تا با مسلمانان مناظره کنند و برهان و حجت ایشان باطل کنند و اسلام و نبوت محمد، علیه السلام، فاسد گردانند. پادشاه جاثلیق را بفرمود تا از اصحاب خود اساقفه برگزیند چندانکه می خواهد.

پس جاثلیق صدکس را برگزید و با او بیرون آمدند و قصد مدینه کردند و جاثلیق مقدم ایشان بود و جمله مقرر بودند به فضل جاثلیق در علم و دانش. و [او] سخن بر توالی راندی، و اخراج معانی کردی و آن را واگردانیدی بعد از ایرادش، و هر فرعی با اصلی^۱ بردی، نه سر سبک بود، و نه سبق بردی بر کسی که آغاز سخن کردی و نه کند خاطر بود و نه ترسیده. چون کسی سخن آغاز کردی او خاموش شدی و چون سؤال کردند جواب دادی و حجت محکم کردی چنانکه خواستی.

چون به مدینه رسید با آن صدکس از اهل مدینه پرسیدند که قایم مقام رسول، صلی الله علیه و آله، کیست بعد از وفات او؟ ایشان را دلیلی کردند بر ابوبکر و او در مسجد بود با جماعتی از قریش و عمر و عثمان و ابو عبیده بن الجراح و خالد بن الولید حاضر بودند و سلمان در میان ایشان نشسته بود. گفت در آمدند و بایستادند، گفتند: السلام علیکم. ایشان جواب سلام دادند. قوم گفتند: ما را راه نمای به قایم بعد از نبی شما که ما قومی از روم ایم بردین مسیح صلوات الله علیه.

چون خبر وفات نبی شما به ما رسید و اختلاف شما، آمدیم تا سؤال

کنیم از صحت نبوت رسول شما و طلب هدایت کنیم، دین خود را بر دین شما عرضه دهیم، اگر دین شما فاضل تر بود در دین شما آییم، و مسلم داریم و از قول شما قبول هدایت کنیم به طوع و رغبت؛ و اگر برخلاف آن باشد که رسل بدان آمدند و مسیح، علیه السلام، آورد آنرا رد کنیم که نزد ما عهدی از خدا و رسول و انبیاست دلیلی و نوری روشن، کدام از شما صاحب امر است بعد از نبی شما؟

عمر خطاب گفت: این صاحب ما و اولوالامر است بعد از نبی ما و اشارت کرد به ابوبکر.

جائلیق گفت: ولی امر شما این پیر است؟

گفت: بلی.

جائلیق گفت: ای شیخ، تو وصی محمد و قائم مقام او بی در امت، و تو عالم و مستغنی از امت بدانچه ایشان بدان محتاج اند و باشند تو کفایت کنی احتیاج ایشان بدانچه ترا آموخته است نبی تو از خاصه علم او و ایشان به تو محتاج اند و تو از ایشان مستغنی. [گ ۶۳۱ پ]

ابوبکر گفت: من نه وصی ام.

جائلیق گفت: چیستی تو؟

عمر گفت: این خلیفه رسول است، صلی الله علیه و آله.

جائلیق گفت: نبی تو خلافت به تو داد و ترا بر امت خلیفه کرد؟

ابوبکر گفت: نه.

جائلیق گفت: پس این چه نامی است که تو بدعت نهادی بعد از نبی شما، ما کتب انبیاء، علیهم السلام، خوانده ایم و سنت ایشان دانسته ایم و علم ایشان نزد ماست و چنان یافتیم که خلافت روا نباشد الا نبی از انبیاء. خدای تعالی آدم را، علیه السلام، خلیفه کرد در زمین و طاعت او واجب کرد بر اهل زمین، و نداء کرد: «یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض» چگونه ترانام کردند برخلاف!

ای شیخ، تو خلیفه خدایی در زمین؟

ابوبکر گفت: نه. گفت: پس که این نام بر تو نهاد؟ نبی^۱ تو این نام بر تو نهاد؟ گفت نه، اما مردم به من راضی شدند امارت به من دادند و مرا خلیفه کردند.

جائلیق گفت: پس تو خلیفه قوم خودی نه خلیفه خدایی و نه آن رسول خدای و گفتمی که نبی وصیت نکرد به تو. و ما در کتب انبیا، علیهم السلام یافتیم که خدای عزوجل هیچ نبی نفرستاد الا که او را وصی بود وصیت کند به کسی که امت همه بدو محتاج باشند به علم او و او از ایشان مستغنی باشد^۲ دعوی کردی که محمد وصیت نکرد چنانکه انبیا، علیهم السلام، کردند و دعوی اسمی کردی که تو نه اهل آنی؛ پس شما دفع نبوت محمد کردید و ابطال سنن او و سنن انبیا، علیهم السلام، در قوم خود.

سلمان گفت: پس جائلیق نظر با قوم خود کرد، گفت: اینان می گویند که محمد به نبوت نیامد و کار او به غلبه بود، غلبه بر ایشان کرد و ایشان را مقهور کرد و به غلبه مالک ایشان شد و برفت، و ایشان را فرو گذاشت^۳ تا پی وی می گیرند، هر که قوی می شود ایشان را مأمور خود می کند به غلبه و قوت، و باز گردیدند بدانچه اول برش^۲ بودند، و اگر محمد نبی بودی وصیت کردی چنانکه انبیا کردند و کتابی در میان ایشان بگذاشتی، چنانکه انبیا، علیهم السلام بگذاشتند از میراث و علم و نزد این اثری نمی بینم.

گفت پس جائلیق التفات بسا قوم کرد، گفت ای شیخ، اما تو اقرار کردی که محمد وصیت به تو نکرد، و ترا خلیفه نکرد، و خلق به تو راضی شدند

۱- م: مکر نبی

۲- م: بود

* هر جا گفته جائلیق آمده در نسخه «ن» به رنگ شنگرف نوشته شده است

۳- م: بر آن

و اگر خدای تعالی به رضای خلق راضی بودی و متابعت هواء و اختیار کردن ایشان شخصی از بهر خود^۱، هرگز انبیاء و رسل بشارت دهنده و بیم کننده بدیشان نفرستادی و با ایشان کتب نفرستادی تا بیان کنند خلق را هر چه محتاج آن باشند از آنچه می باید کرد، و آنچه ترك می باید و آنچه خلق در آنند و دعوی می کنی که نبی شما پی سنن انبیا، نگرفت، آنها که از پیش وی بودند و برفت بی وصیتی و عهدی، و هرگز نبی نرفت الا که وصی بازداشت قایم برامت بعد از او، و علمی هادی تا خلق را بر خدا حجت نباشد بعد از فرستادن رسولان. پس شما دفع انبیاء کردی^۲ از رسالت و ابطال سنن ایشان کردی به جهل به اختیار مردم مستغنی از اختیار خدای عزوجل رسل را و اختیار رسل اوصیاء از بهرامت شمارا می بینم که دروغ عظیم بر خدای می بندی و بر رسول خود، و بدان راضی نمی شوی تا بعد از آن نام خلافت بر خود می نهی و این نامی است که نشاید کس را الا نبی یا وصی را، و حجت شما به تأکید نبوت نبی شما به - متابت سنن انبیاء و راه راست ایشان درست توان کرد و شما دفع و نفی آن کردید و ما را [گ ۶۳۲] لابد بود که بر شما حجت گیریم تا راه دعوی شما بدانیم (و حق شما بدانیم) بعد از نبی شما، تا صواب است فعل شما به ایمان، یا جهل است به کفر.

پس جاثلیق گفت: ای شیخ مرا جواب ده.

ابوبکر التفات به ابو عبیده کرد تا از بهر وی جواب دهد.

ابو عبیده سخن نگفت.

جاثلیق نظر باقوم خود کرد، گفت: این قوم دین را نه بر اصلی و اساسی

نهاده اند و ایشان را هیچ حجت نیست که راه نمای باشد، دانستی؟

ایشان گفتند: بلی.

۱- م: و متابعت هوای او اختیار کردن.

۲- م: کردید

پس جاثلیق گفت: ابوبکر را ای شیخ، از تو سئوالی کنم.

ابوبکر گفت: هرچه خواهی بپرس.

گفت: خبرده از من و از تو. حال من^۱ نزد خدای چون است و حال تو

چون؟

ابوبکر گفت: اما من نزد نفس خود مؤمنم و نزد خدای نمی دانم، و

تو نزد من کافری و نزد خدای نمی دانی.

جاثلیق گفت: پس تمنا نفس خود دادی به کفر بعد از ایمان و جاهلی

به مقام در ایمان که تو محقی یا مبطل، و اما (من)، تمنای نفس من دادی به

ایمان بعد از کفر، سخت نیکوست حال من نزد خدای و بد است حال تو نزد

خود، که ترا یقین نیست بدانچه تراست نزد خدای. پس گواهی دادی بر نفس

خود به کفر و هلاک.

ابوعبیده گفت: بدرستی که ذل و خواری و انقطاع حجت گرد مادر آمد

چنانکه هیچ کس از ما جواب آن نمی توانست داد و سرنمی توانستیم برداشت

از عجز و مذلت.

پس جاثلیق نگاه با قوم خود کرد، گفت دل خوش دارید^۲ که گواهی

داد شما را به نجات (بعد) از کفر و اصحاب، و نفس خود را به کفر بعد از

ایمان. پس نگاه به ابوبکر کرد و گفت:

ای شیخ، جای تو این ساعت در بهشت کجاست چون دعوی ایمان

می کنی و جای من در دوزخ کجاست؟ ابوبکر يك بار نگاه به عمر می کرد

و يك بار به ابوعبیده تا ایشان جواب دهند هیچ يك از ایشان نطق نزدند.

ابوبکر گفت: نمی دانم که جای من در بهشت کجاست و حال من نزد

خدای چیست، و نمی دانم که جای تو در دوزخ کجاست و حال تو نزد خدای

۱- م: و از حال تو نزد

۲- نسخه کهن «ن» داری

جائلیق گفت: ای پیر، خبرده مرا که تو به چه استحقاق درین مجلس نشسته ای و تو محتاج دیگری باشی، در امت کسی هست عالم تر از تو؟
ابوبکر گفت: هست.

جائلیق گفت: قوم کاری و جهلی عظیم بر تو نهادند و شقی شدند که ترا فرا پیش داشتند بر آن که از تو عالم تر [ی هست] و اگر آنکه عالم تر از تو است عاجز نشود از آنچه من از تو پرسیدم چنانکه تو عاجز شدی پس حال شما یکسان باشد در دعوی کردن و نبی شما اگر نبی بود علم ضایع کرد، و عهد و میثان خدا که از انبیاء پیش بستد در اقامت اوصیاء در میان امتشان در آنچه خلاف افتد با ایشان کردند در امور دین، دلیلی کن مرا بر آن که دعوی کردی از تو عالم تر است، باشد که اولی تر از شما باشد در سؤال و جواب، و بیان آنچه احتیاج بدان باشد از امر نبوت و سنن انبیاء، صلوات الله علیهم اجمعین، و آن قوم که این کار تفویض کردند به تو ظلم کردند بر تو و نفس خویش که تو اهل این نیستی.

باب بیست و چهارم

در ذکر جواب دادن امیرالمؤمنین

جائلیق را از آنچه ابوبکر پرسید و او جمله اهل مجلس وی از آن عاجز و متحیر شدند.

سلمان رضی الله عنه گوید: چون تحیر ورنج و خواری و مذلت دیدم که بدان قوم و دین محمد، صلی الله علیه و آله، خواهد رسید برخاستم و نمی دانستم که پاکجا می نهم تا به در خانه امیرالمؤمنین [علی] علیه السلام [رسیدم] در بزد، بیرون آمد، [گ ۶۳۲ پ] گفت ای سلمان، چه بوده است ترا؟ گفتم: دین محمد و اسلام بعد از او، صلی الله علیه و آله، رفت و هلاک شد، و اهل کفر بر دین غلبه کردند و به حجت روشن بر ایشان غلبه کردند بدانچه خدا فضیحت گردانید اهل نفاق را، و عیوب ایشان پیدا کرد، و دلیلی کرد بروسی محمد علیه السلام دین محمد در باب یا امیرالمؤمنین، که چیزی بدین قوم رسیدم ایشان را طاقت آن نیست، و تو امروز مفرج اندوهی و کشف کننده بلاها و صاحب نشان و کلید درهای بسته و چراغ تاریکی و روشن کننده مشکلات.

گفت آن چیست یا سلمان؟ گفتم: از پیش ملک روم صد مرد از علماء و اشراف آمده اند و جائلیق مقدم ایشان است، مثل او ندیده ام، ایراد سخن می کند بر معانی، و باز می گرداند بر توالی، ابتداء محکم می کنند و حجت قوی مثل حجت او نشنیده ام از مکنون علمش. نزد ابوبکر آمد، و او در میان جماعتی نشسته،

سؤال کرد از مقام و وصیت رسول، صلی الله علیه و آله، او را باطل کرد، و الزام کفرش به دعوی خلافت کردن، و عیبش کرد به جهل او به منزلت خلافت. پس مسئله چند ایراد کرد بر ابوبکر که بدان او را از اسلام بیرون آورد، و الزام کفر و شرک در دین، و مذلت و خواری برایشان مستولی شد، متحیر مانده‌اند، دین محمد در یاب، ای امیر المؤمنین، که حالی پیش ایشان آمده است که طاقت آن نمی‌دارند.

سلمان گفت: امیر المؤمنین (صلوات الله علیه) برخاست، بیامد تا در مسجد رفتیم، و از ذل و خواری و حیرت که برایشان مستولی شده [بود (؟)] سلام کرد و بنشست، پس به جاثلیق گفت: ای نصرانی، روی با من کن و سؤال کن از من که جواب آن نزد من است، و در هر چه محتاج باشند از آنچه بیاید کرد، و آنچه ترک باید کرد، و بالله التوفیق.

جاثلیق روی به امیر المؤمنین علیه السلام آورد، گفت: ای جوان، مادر کتب انبیاء یافتیم که خدای عز و جل، هیچ نبی نفرستاد الا که او را وصی بود که قایم مقام او باشد، و خبر اختلاف (امت) محمد به ما رسید از پس نبی ایشان و دعوی قریش بر انصار و آن انصار بر قریش، و اختیار کردن ایشان از بهر نفس خود، ما را فرستادند تا بحث کنیم از دین، محمد علیه السلام، و معرفت او، و شناختن سنت انبیاء علیهم السلام، و سخن قوم او شنودن، ایشان که دعوی حق می‌کنند که آن حق است یا باطل یا برو دروغ می‌گویند، چنانکه امام انبیاء بر امام انبیاء دروغ گفتند و دفع انبیاء، علیهم السلام، کردند از حقوق ایشان، ما قوم موسی دیدیم که خلاف کردند، بعد از وگوساله پرستیدند، و هرون را از وصیت موسی دفع کردند، و برای خود اختیار کردند سامری را. و همچنین، سنه الله التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا، چون بدینجا رسیدیم ما را راه بدین شیخ نمودند که دعوی می‌کنند که امر از آن وی است بعد از نبی، از او پرسیدم که ترا وصی کرد؟ ندانست، و پرسیدم از قرابتش با محمد که دعوت ابراهیم سبق

برده است در آل او، آنهاکه ائمه‌اند و ظالمان نیابند، الاذریة بعضها من بعض، و هیچ ظالم آنرا نیابد الا پاک مصفا و برگزیده از قرابت نبی مرسل. و از سنت محمد پرسیدم چنانکه سنن انبیاست و اختلاف بر وصی، چنانکه خلاف کردند بر اوصیاء گذشته و شناختن فترت در ایشان، اگر این رسول را وصی یابیم قایم بعد او به عهد او، و نزد او باشد آنچه خلق بدان محتاج باشند از امور دین از آن جواب دهد [گگ ۶۳۳ ر] و خبر دهد از اسباب بلایا و منایا و فصل خطاب، و از آنچه بدو خواهد رسید در هر سال، و آنچه فرو آید از ملائکه و روح نبوت او را مصدق داریم، و اجابت دعوت او کنیم به وصیتش، و بدو ایمان آوریم و به کتابش، و بدانچه بیاوردند رسل پیش از او، و اقتداء کنیم به خلیفه او، و اگر نه چنین باشد ببلاد خود رویم و بردین خود بایستیم، و بدانیم که احمد را همچنان نفرستاده‌اند. و من از شیخ پیر پرسیدم نزد (او) تصحیح نبوت نیافتم، و معلوم شد که محمد به غلبه مالک قوم شد و به قهرایشان را مطیع خود کرد، و نزد وی هیچ اثر نبوت نبوده است، و سنت انبیاء و آنچه انبیاء علیهم السلام آورده بودند ضایع کرد، و امت را مهمل فرو گذاشت تا بعضی بر بعضی غلبه کردند، و با جاهلیت رفتند مثل آنکه بودند، به رای خود اختیار می‌کنند آن را که خواهند، و آن دین و ملت که خواهند، محمد را از سیل انبیاء بدر بردند و رسالت او نشناختند و دفع وصیت کردند و دعوی کردند که جاهل قائم مقام عالم بایستد و درین هلاک حرث و نسل و برو بحر باشد، و حاشا که خدا نبی فرستد الا پاک - مطهر، برگزیده برجمله عالمیان که عالم امین بود بر جاهل تا قیامت. از نامش پرسیدم آنکه در جنب او نشسته است گفت خلیفه رسول. گفتم این نام ندانم کسی را بعد از نبی الا در لغتی از لغات عرب آمده باشد؛ اما خلافت الا آدم و داود و آنکه مثل ایشان بود از انبیاء و اوصیاء علیهم السلام، نشاید گفت، و شما بدین اسم دروغ عظیم بر خدا و رسول خدا می‌بندید و او نفی علم کرد، و عذر آورد که مردم به من راضی شدند و مرابدین نام می‌خوانند و در امت از

من عالم تر هست من کفایت کردم بر آنچه او حکم کرد بر نفس خود و برایشان که او را اختیار کردند و من بدان آمدم که طلب حق کنم و از آن بحث کنم اگر روشن شود تبع آن شوم و چیزی نکنم که مستوجب ملامت باشم، نزد تو هست ای جوان که شفاء دهد از آنچه در دل های ماست؟

امیر المؤمنین گفت: بلی نزد من شفاء هست که در دل های شماست و روشنایی دل های شما باشد، و شرح آن طلب می کنی و بیایی که شك با آن نبود و اختیار کار شما باشد و برهان مطلوب شما، روی به من آور و مسامع را فارغ کن و دل و ذهن حاضر، و نگاه دار آنچه من ترا می گویم، خدای تعالی به منت و فضل خویش وعده راست کرد، و جند را عزیز گردانید و محمد را نصرت داد و احزاب کفار به هزیمت کرد به ذات خود، او راست ملک و حمد، زنده کند و بمیراند، و او بر همه چیزی قادر است. خدای تعالی محمد را مخصوص کرد (و) برگزید و پاک کرد و راه نمود و از و راضی شد، و اختیار کرد از بهر رسالت به کافه خلق و رحمت خود به عالمیان، فرستاد به رأفت خویش و طاعت او بر اهل آسمان و زمین واجب کرد، و او را امام انبیاء کرد که پیش از او بودند، و خاتم آنکه بعد از او بود از خلق، موارث انبیا علیهم السلام به میراث به وی داد، و مقالید دنیا و آخرت در حکم او کرد، و او را نبی و رسول و خلیل و امام و دوست خود کرد و جاه و منزلت و رفعت داد به عرش خود نزدیک کرد به جائی که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل بدانجا نرسیده بود و وحی کردند و آنچه چشم دید دل تکذیب آن نکرد و علامت او به انبیاء علیهم السلام، فرستاد و از ایشان عهد و موافق بستند که بدو ایمان [گگ ۶۳۳ پ] آرند و نصرتش کنند چنانکه (گفت):

«أأقرتكم واخذتكم على ذلكم اصرى، قالوا أقررنا قال فاشهدوا، وانا معكم من الشاهدين»

خدا (گفت) اقرار کردی و عهد بستدی، گفتند، یعنی انبیاء اقرار کردیم و

عهد از امت بستیم، خدا گفت گواه (باشی) و من باشما گواهم، و خدا فرمود: «یجدونه مکتوباً عندهم فی التوریه والانجیل یا امرهم بالمعروف وینهاهم عن المنکر ویحل لهم الطیبات ویحرم علیهم الخبایث ویضع عنهم اصرهم و الاغلال الّتی كانت علیهم، فالذین آمنوا به و عزروه و نصروه و اتبعوا النور الّذی انزل معه اولئک هم المفلحون»

و او را از دنیا بیرون نبرد تا مقامش تمام کرد، و وسیله بدوداد و ذکرش بلند گردانید، ذکر خدای عزوجل نکنند الا آنکه ذکر محمد صلی الله علیه و آله با او بود، همتا کرد خود، و طاعتش به اطاعت خود پیوست، و واجب کرد، گفت: «من یطع الرسول فقد اطاع الیه» و گفت: «ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا»

تبلیغ رسالت از خدای عزوجل کرد، و دلالت و برهان روشن کرد، و آیات محکم و شریعت بنهاد بر احکام، و راه نمود و دلیلی کرد بر طریق نجات بر آن که در مدینه حکمت است و انبیاء پیشین بدو بشارت دادند امت را و عیسی بن-مریم روح الله و کلمته بدو بشارت کرد چنانکه در انجیل گفت:

«احمد العربی صاحب الناقة و الجمال الاحمر و القضیب»

و وصیتی باز داشت از بهرامت که غیبت علم و موقع سر و باب حطه اوست، تأویل کتاب داند، و او را با کتاب در میان امت بگذاشت و تأکید حجت کرد بر امت از بهر کتاب و عترت، و گفت:

در میان شما باز گذاشتم آنچه اگر دست در آن زنید هرگز گمراه نشوید ثقل اکبر، جلی است کشیده از آسمان به زمین، طرفی به ید خدا و طرفی به دست شما و عترت و اهل بیت من و ایشان از هم جدا نشوند الا تا به حوض به من رسند، فرا پیش ایشان مباشی که از دین بیرون شوی و از ایشان

مایستی که هلاک شوی و به ایشان میاموزانی که ایشان از شما عالم تر و من وصی اوام و قایم به امرش و والی کتاب، ودانا به حلال و حرام و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و امثال و عبر، و گردش آن. و نزد من است علم آنچه امت بدان محتاج باشند بعد از نبی از هر ایستاده یا پیچیده، و نزد من علم بلایا و منایا و وصایا و اسباب (آن) و فصل خطاب و مولد اسلام و مولد کفر، و من صاحب منبرم و فاروق اکبر و صاحب کرات و دولت دول، از من بپرس هر چه در عهد هرنبی بود، که خدای عزوجل فرستاد به خلقان و از هر چیز و هرفتنه که در آن گم راه شوند یا راه یابند و از سابق آن فتنه و ناعقش و قایدش^۲ تا روز قیامت، و از هر آیتی که فرو آمد از کتاب در شب یا روز و از توریت و انجیل و زبور و فرقان، که رسول، صلی الله علیه و آله، هیچ از من پوشیده نداشت از اصناف علوم که امت بدان محتاج باشند، و اصناف ملاحظه و ادیان مختلف که رسول صلی الله علیه و آله خاتم الانبیاء، علیهم السلام، بود، و وارث ایشان و رسالت و کتب ایشان، و علم بدو رسید و برایشان فرض کرد ایمان بدو و طاعت و نصرت او را، یجدونه، می یابند آن نوشته نزد ایشان در توریت و انجیل و زبور [گ ۶۳۴ ر] و صحف اولی و صحف ابراهیم و موسی، و او، صلوات الله [علیه]، تضحیح عهد خدا نکرد در بندگان و بلاد، و امت را مهمل نگذاشت بعد از خود، و چگونه این کند، و خدای تعالی او را به رحمت و رأفت وصف کرده باشد و عفو از ایشان و امر بمعروف و نهی منکر^۲ و اقامت عدل و خدای تعالی وحی کرد بدو، چنانکه وحی کرد به نوح و انبیاء، علیهم السلام، بعد از او، چنانکه وحی کرد به موسی و عیسی، تصدیق خدای کرد و تبلیغ رسالت، و من بر آن گواهی می دهم.

خدای تعالی گفت: «فکیف اذا جئنا من کلامه بشهید و جئناک علی-

۱- ن: قائد

۲- م: نهی از منکر

هؤلاء شهیداً» وگفت: «قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم ومن عنده علم الكتاب»
 و علم کتاب نزد من است، خدای تعالی تصدیق او کرد و سیله به خود، به
 وصیتش امت (را) فرو نگذارد از وسیله به خدا و رسول؛
 «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیلہ لعلکم تفلحون»
 وگفت: «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکو نوا مع الصادقین»

ما صادقانیم و من برادر وی ام در دنیا و آخرت و وسیله میان او و امتش
 و گواه از ایشان برایشان، و من و فرزندان من ذریتیم، و من و ایشان چون
 سیفنه نوح ایم در قومش، هر که در آن نشیند نجات یابد و هر که از آن بازپس
 ایستد هلاک شود، و من و ایشان مثل باب حطه ایم در بنی اسرائیل، و من ازو
 به منزلت هرونم از موسی الا آنکه بعد ازو نبی نخواهد بود، و من شاهدم ازو
 در دنیا و آخرت و بریتیم از خدای خویش و به فرض طاعت و محبت من
 خدای تعالی تمیز کرد میان اهل کفر و ایمان و اهل نفاق، هر که مرا دوست
 دارد مؤمن باشد و هر که مرا دشمن دارد کافر بود؛ به خدای که دروغ نگفتم
 و با من دروغ نگفتند و گمراه نشدم و به من گمراه نشدند و من برینت و راه
 راست ام که خدای تعالی آن را بیان کرد از بهر رسول، صلی الله علیه و آله، و او
 از بهر من بیان کرد از من پیرسید از آنچه بود و از آنچه خواهد بود تا روز
 قیامت.

(جائلیق نگاه با قوم خود کرد، گفت: والله که ناطق است به علم و راتق
 و فاتق، امیدواریم که ما به حظ خود رسیدیم و نور هدایت یافتیم، والله که
 حجت انبیاست، علیهم السلام، و اوصیاء از انبیاء بر امتان. پس نگاه با امیر-
 المؤمنین، علیه السلام، کرد، گفت: چگونه از تو فرو گردیدند و دعوی کردند
 چیزی که تو بدان سزاوارتری از ایشان؛ و قوم را می بینم که بدین معنی ظلم بر
 نفس خود کرده اند و اوصیاء رازیان ندارد خذلان قوم، چون با ایشان علمی

است که بدان از خلق مستغنی‌اند و استحقاق به مقام انبیا دارند و آنکه دفع حق ایشان کند او رابتر بود که خدا مولی و ولی ایشان است.
ای حکیم عالم، از تو سؤال می‌کنم از من و تو حال تو نزد خدای چیست و حال من چگونه؟

امیرالمؤمنین گفت من نزد خدا مؤمنم و نزد خود مؤمن، موقن به فضل و رحمت و نعمت و هدایت خدا بر من، و همچنین خدا میثاق از من فراگرفت برایمان و راه نمود به معرفت، در آن شك نکنم و ریت (نیارم)، همیشه بر آن میثاق بودم که از من فراگرفت، تغییر و تبدیل نکردم رحمت و نعمت خدای بر من و من در بهشت باشم [گه ۶۳۴ پ] لامحاله در آن شك نکنم که شك شرك باشد بدان تقیین و نیت که خدا به من داد، اما تو نزد خدا کافری به جحود میثاق و اقراری که خدای تعالی از تو بستد. بعد از آنکه از شکم مادر بیرون آمدی و به عقل رسیدی و نیک از بد شناختی و خیر از شر، اگر برین حال بمیری، لامحاله در دوزخ باشی.

جائلیق گفت: خبرده مرا از جای تو در بهشت و جای من در دوزخ.

امیرالمؤمنین صلوات الله علیه گفت: اما در بهشت و دوزخ درش نرفته‌ام که مکان تو و من دیده باشم، اما من آن می‌دانم از کتاب خدای عزوجل خدا محمد را به راستی بر خلق فرستاد و کتاب عزیز بدو فرستاد که باطل از پیشین و پس وی نیاید، **تنزیل من حکیم حمید**. جمله علم در آنجا هست؛ و خیر داد رسول صلی الله علیه و آله از بهشت و درجات و منازل آن، و قسمت کرد بهشت میان خلق هر عاملی را از ایشان، ثواب و جزای نیک داد و ایشان را در آن فرد آورد بر قدر منازل ایشان و فضایل در اعمال و آن درجات است نزد خدا تعالی، و وصف منازل آن کرد در قدر فضل عمل و ایمان، تصدیق خدای عزوجل کردیم و تعریف ما کرد از منازل ابرار و منازل فجار و آنچه از بهر ایشان

ساخته اند از عذاب آتش؛ «لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم» وگفت: «ان فی ذلك لآیات للمتوسمین» ورسول صلی الله علیه و آله متوسم بود، هر کسی را به سیما بشناختی، و من بعد از و متوسم، و بعد از من ائمه از ذریت من متوسم اند تا روز قیامت؛ و خدای تعالی ما را خبر داده از قصص و اخبار امم و هلاک ایشان به چه سبب از اسباب کفر و ظلم و عدوان هلاک شوند؛ و خدا در حق من به رسول صلی الله علیه و آله فرستاد، گفت: ان فی ذلك لآیات للمتوسمین و انها لبسبیل مقیم» و آن وصی است بعد از نبی صلوات الله علیهما. جاثلیق نگاه باقوم خود کرد، گفت: مراد خود یافتیم و امید داریم که برحق ظفر یافتیم، چنانکه طلب کردیم و می کنیم، اما مسئله چند مانده است اگر جواب آن بدهد اندیشه کنیم در کار خود و حق از قبول کنیم.

امیرالمؤمنین [علیه السلام] گفت: اگر من ترا جواب دهم به برهان و بیان روش چنانکه دفع آن نتوانی کرد و قبول آن لازم بود، ایمان آوری ای جاثلیق؟

گفت بلی.

امیرالمؤمنین گفت: خدا بر تو گواه است و راعی و کفیل که چون ترا حق روشن شود و هدایت بدانی، تو و اصحاب تو در ایمان و دین ما آیی.

جاثلیق گفت: بلی. خدا راعی و کفیل است که این چه گفتم بجای آرم و در اسلام آیم.

امیرالمؤمنین صلوات الله علیه گفت: از اصحاب خود عهد بستان به وفا کردن.

جاثلیق از ایشان عهد بستد که وفا کنند. پس امیرالمؤمنین علیه السلام او را گفت: بپرس هر چه می خواهی

جاثلیق گفت: مرا خبر ده که خدای عرش برمی گیرد یا عرش او را برمی گیرد؟

امیر المؤمنین گفت: باری تعالی حامل عرش و سموات و زمین است تا زایل نشود از جای خود.

«ولئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده انه کان حلیمًا غفوراً»
گفت: مرا خبرده از قول خدای، «و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة»
خدای تعالی حامل آسمانها و زمینهاست.

امیر المؤمنین علیه السلام گفت: خدای تعالی [گگ ۶۳۵] عرش را از چهار نور بیافرید: نوری سرخ که سرخیها از آن پدید آمد و نوری سبز که سبزیها از آن پدید آمد و نوری زرد که زردیها از آن پیدا شد و نوری اسپید که اسپیدیها از آن ظاهر گشت، و آن علم است که خدای تعالی بر جمله نهاده است و نوری است از انواز عظمت باری تعالی؛ پس به عظمت و نور او دل‌های مؤمنان روشن شد و به عظمت جاهلان باوی معادات کردند و به نور عظمت او ساکن سموات و ارضین و جمله خلائق طلب وسیله کردند بدو به اعمالهای مختلف و ادیانهای ناموافق، و همه چیز محمول است به نور و عظمت و قدرت او مالک نفع و ضرر و موت و حیات و نشور خود نیست، همه چیز محمول است، و خدا نگاه دارنده آن است و محیط است بدان و حیات جمله چیزهاست و نور همه، سجانه و تعالی عما یقول الظالمون علواً کبیراً.

گفت: خبرده مرا که خدای تعالی کجاست؟

امیر المؤمنین گفت: اینجا و آنجا از یمین و یسار و خلف و امام و فوق و تحت و محیط به ما و باماست، از ما جدا نشود و او فوق همه چیزهاست، چنانکه گفت:

«ما یكون من نجوى ثلاثة الا هورابعهم ولا خمسة الا هوسادسهم ولا ادنى من ذلك ولا اكثر الا هو معهم» هر کجا که باشند با ایشان بود و او بدیشان نزدیکتر از رگ کردن، عرش محیط سموات و زمینهاست و خدا محیط عرش عالی است بر جمله اشیاء نه به مماس چشمها او را در نیابند و او چشم هادریابد، و او لطیف و خبیر است، «لا یدرکه الابصار و هو اللطیف الخبیر» و گفت: «له مافی

السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری، تا آخر آیه» یعنی آسمانها وزمینها و آنچه میان آن است و آنچه زیر ثری است از آن اوست، سر و جهر داند، و گفت: «وسع کرسیه السموات والارض، تا آخر آیه» پس حاملان عرش علماء اند که خدای تعالی علم برایشان نهاد و هیچ از انوار چهارگانه خارج نباشد از آنچه خدای آفریده است در ملکوت و آن ملکوتیست که خدای جلت عظمته به انبیا علیهم السلام نمود؛ به ابراهیم گفت: «و كذلك نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و لیکون من الموقنین» پس چگونه حمله عرش حمل بساری کنند و به حیات او دل های ایشان روشن است و زنده، و بر روشنی نور راه به معرفت او یافتند.

جائلیق نگاه با اصحاب خود کرد، و گفت: والله که حق است از نزد خدای تعالی بر زبان مسیح و انبیا علیهم السلام، و اوصیاء بعد از انبیاء، صلوات الله علیهم اجمعین. پس گفت مرا خبرده که بهشت در دنیا است یا در آخرت، و مرا خبرده که کجاست از دنیا و آخرت، و دنیا و آخرت، خود کجا اند؟

امیر المؤمنین علیه السلام گفت: دنیا در آخرت است و آخرت محیط است به دنیا که نقل از حیات به موت است و آن ظاهر است در دنیا و آخرت دار- حیوة است اگر می دانید، پس دنیا رسم آخرت است و آخرت رسم دنیا، و دنیا و آخرت و آخرت و دنیا، نه دنیای آخرت و نه آخرت دنیا چون روح مفارقت کرد از بدن هر یک با مقر خود روند و همچنین بهشت و دوزخ موجود است در دنیا، موجود است در آخرت، زیرا که بنده چون بمرد او را به بقعه ای برند، اما روضه ای باشد از ریاض بهشت یا حفره ای باشد از [گگ ۶۳۵ پ] حفره های آتش، و روح در یکی از دوسرای باشد، یا در نعیمی مقیم که در آن هرگز نمیرد یا در عذاب الیم که در آن هرگز نمیرد، رسم موجود است روشن عقلا را. پس گفت: «کلاسوف تعلمون.» تا آخر سورت، و ذکر جهل کافر کرد، گفت:

«الذین کانت اعینهم فی غطاء عن ذکرى، وکانوا لا یستطیعون سمعاً.»
اگر انسان علم آن بدانستی که در پیش است ناگاه بمردی از ترس و بیم
و آنکه نجات سبق برد بر فضل یقین.

جائلیق گفت: مرا خبر ده از قول خدای تعالی، «یوم تبدل الارض غیر-
الارض والسموات، و از قول خدای، «والارض جمیعاً قبضته یوم القیمة، و
السموات مطویات بیمینه» چون سموات در پیچد وزمین فرا گیرد بهشت و دوزخ
کجا باشد و آنچه در زمین است؟ گفت، امیر المؤمنین، دوات و کاغذ خواست،
آیت بهشت و آیت دوزخ برش نوشت، پس در پیچید و به نصرانی داد، گفت:
این کاغذ نییچیده است؟ گفت بلی. گفت: باز کن. باز کرد،
گفت: نشان دوزخ و بهشت از کاغذ برفته است؟ گفت: نه. گفت:
همچنین بود قدرت خدای تعالی، چون آسمان در نوردد وزمین قبض کند بهشت
و دوزخ به حال خود باشند، چنانکه می بینی.

گفت: خبرده مرا از قول خدای، کل شیء هالك الاوجهه، (همه هلاک
شود الاوجه او. وجه چیست و چون است و کجاست و دلیل چیست بر آن؟
امیر المؤمنین گفت: (ای غلام هیزم و آتش بیار چون بیاورد بفرمود تا
برافروخت، گفت تو این آتش را روی می بینی جز از روی؟ گفت: نه از همه
جانب رواست، چون به دوای رو باشد!)

امیر المؤمنین گفت: چون این آتش ضعیف سوزان که زود نیست شود
تو او را روی نمی یابی دون روی و او را حدی نمی دانی که قصد وی کنی.
بدانکه آن وجه اوست معلوم، موصوف، محدود، چگونه آنکه این آتش
بیافرید و هر چه در ملکوت است، و آنچه موجود است از اشیاء، و علم او
محیط بدان، او را وصف توان کرد به وجه، یا حدی توان نهاد از حدود، با
بصر او را در توان یافت، یا علم کسی بدان محیط شود و هم او را ضبط کند.
پس ما را دلیلی کرد که خدای تعالی مثل و مانند ندارد و اوسمیع و بصیر است.

جائلیق گفت: راست گفתי ای وصی عالم نیکوکار رحیم رفیق، اشهدان لاله الا الله وحده لا شریک له، گواهی دهم که خدا یکی است و او را شریک نیست و محمد بنده و رسول اوست، او را به حق به خلق فرستاد، بشارت دهنده و بیم کننده، و تو وصی اویی و ولی و موضع سر، و امین او بر امت، و ولی مؤمنان بعد از رسول، هر که ترا دوست دارد و تولی به تو کند او را راه راست نمائی و دل او روشن کنی، و یاری وی دهی و شفا و هم وی کفایت کنی، و هر که از توها گردد و ترک راه تو کند غبن کرده باشد بر حظ خود، و تبع هوا شده بی هدایت از خدای تعالی و رسول او، و ما را بس است و کفایت کردی به هدایت و نور خود شفای ما

پس جائلیق نگاه به اصحاب کرد، گفت: ای قوم، در سنت خود صواب دید و سنت رسول را خطا، تبع سنت رسول شوید تا راه راست یابید.^۱ چه چیز شما را بر آن داشت که این خلاف کنید، من هیچ عذر نمی یابم شما را بعد اقامت [گ ۶۳۶ ر] و اثبات حجت بر شما. و گواهی دهم که سنت خدای تعالی است در ایشان که از پیش گذشتند، لا تبدیل لکلمات الله، خدای عز و جل شمارا فرموده است به طاعت او صیاء بعد از انبیاء علیهم السلام. این چه دل های سخت است (و) حسد ظاهر (و) کینه استوار کرده و دروغ روشن. گفت جائلیق و آنچه باوی بودند از اصحابش ایمان آوردند به محمد صلی الله علیه و آله، و گواهی دادند که او رسول به حق بود و صفت و نعت او در تورات و انجیل کرده است، اقرار کردند به وصیت و آنکه علی وصی رسول است علیهما السلام. پس عزم آن کردند که با پیش ملک روم روند و آنچه دیدند و شنیدند معلوم او کنند.

امیر المؤمنین علیه السلام گفت: حمد و ثنا آن خدای را که برهان روشن

۱- ن: شوی تاراه راست یابی

۲- ن: کنی

گردانید به محمد صلی الله علیه و آله و راست کرد و عده او، و عزیز کرد دینش، و ظاهر گردانید بر همه دین ها، و اگر چه مشرکان را خوش نیاید.

قوم بشاشت نمودند به حجت های امیر المؤمنین و ایضاح بیان و خواری و مذلت از ایشان دور کردن یعنی از قریش و خلیفه رسول و اصحاب وی، گفتند: خدای ترا جزای خیر دهادای ابوالحسن از نبی، که قیام نمودی به حق او و تقویت دین او دادی، و ترا خدای تعالی در میان ما باقی دارد، تا تو در میان باشی ما به خیر باشیم. گفت: چون قوم متفرق شدند و جاثلیق و اصحاب وی خواستند که عزم رحلت کنند، پیش امیر المؤمنین علیه السلام رفتند به سلام و داع کردن، دستوری خواستند. امیر المؤمنین بیرون آمد با ایشان بنشست.

جاثلیق گفت: ای وصی محمد و پدر ذریت او، امت را هلاک می بینم مثل هلاک آنان که گذشتند از بنی اسرائیل از قوم موسی که ترك هرون کردند و مقیم شدند بر سامری، و روی فرا او کردند، و ما یافتیم که هر نبی که خدای عزوجل بفرستاد او را اعداء بودند از شیاطین جن و انس، خدای بمانمود عده صادقان از معرفت به هلاک این قوم، حال تو و ایشان بر ما روشن کن و بینا گردان از آنچه ایشان از آن نابینا شدند، و دوستان تو ایم و بردین و ملت محمد صلوات الله علیه و آله، بفرمای ما را آنچه خواهی اینجا مقیم تو شویم و نصرت تو دهیم بر عدو تو، و اگر فرمایی که برویم رحلت کنیم، و می بینیم که تو صبر می کنی بدانچه این قوم با تو کردند و می کنند خدای تعالی یار تو است، و سیرت اوصیاء چنین باشد و سنت شان بعد از انبیاء، علیهم السلام؛ محمد صلی الله علیه و آله هیچ عهدهی با تو کرده است برین حال که درش صبر می کنی^۲ و حال ایشان؟

امیر المؤمنین علیه السلام گفت: نزد من عهدهی هست از رسول صلی الله علیه و آله بدانچه ایشان می کنند و کردند چگونه آن بر من پوشیده بود، و من ترنم

۱- م: عوام

۲- م: برین حال که روش می کنی

از محمد صلی الله علیه و آله منزلت هارون است از موسی علیهما السلام و منزلت شمعون از عیسی علیهما السلام نمی دانی که امت موسی (ع) به هفتاد و یک فرقت شدند، همه هالك اند الا يك فرقت؛ و امت عیسی بر شمعون علیهما السلام مختلف شدند به چهار فرقت و چهار به هفتاد و دو فرقت شدند، همه هالك اند الا يك فرقت، و رسول صلی الله علیه و آله به من گفت که امت او به هفتاد و سه فرقت شوند، جمله هالك شوند الا يك فرقت و من برینت ام از خدای تعالی، و رسول صلی الله علیه و آله و عالم به حال قوم و عاقبت ایشان را مدتی [گ ۳۶۶ پ] واجلی معلوم هست. خدای می گوید: وان ادری لعله فتنة لكم و متاع الی حین» و خدا قتل از ایشان برداشته است از بهر حالی که ایشان بدان خواهند رسید.

پس ذکر نفاق و حدوغایت و پیدا کردن کینه ها و قساوت و مرض بعد از مفارقت رسول صلی الله علیه و آله شرح داد، و این آیت فرو خواند: «یحذر المنافقون- ان تنزل علیهم سورة تنبهم بما فی قلوبهم قل استهزءوا ان الله مخرج ما تحذرون» پس گفت: «ولئن سألنهم ليقولن انما كنا نخوض ونلعب...» تا آخر، لا تعتذروا، عذر میارید^۱ قد كفرتم بعد ایمانکم، که شما کافر شدید^۲ بعد از ایمان، بدان عهدها که بار رسول کردید^۳ از بهر وصی که تقدم بر او نکنید^۴ اگر عفو کرد خدا از طایفه ای از شما طایفه ای را عذاب کند که ایشان مجرم اند. پس اینان را عفو کرد از قتل، و رسول صلی الله علیه و آله مرا وعده داده است که غالب شوم بر اهل فتنه، و امر از آن من باشد، و اگر چه مبطلان را کراهیت باشد و نزد من کتابی هست از رسول صلی الله علیه و آله به خط من و املاء رسول در مصالحه و مهاوئة، تا مادام که حدیثی ظاهر نکنند و یاری کسی ندهند که در دین فساد

۱- ن: میاوری

۲- ن: شدی

۳- ن: کردی

۴- ن: نکنی

کند، وفاکنم مادام که وفاکنند، و ایشان را عهد و ذمت هست، دام که به عهد وفاکنند، و بر ما مثل آن باشد ایشان را و این نه وقت نصرت من است و شمشیر از نیام^۱ بیرون آوردن و برایشان قیام نمودن چون روی به من بیارند^۲ و سخن من قبول کنند و فرمان برند، که این برایشان واجب است از خدا و رسول صلی-الله علیه و آله مثل فرایض دیگر^۳ از نماز و زکات و روزه و حج، و این حدود تمام نباشد به الابه عالمی که بدان قیام نماید، و عالم و قایم از ایشان فاضل تر باشد. زیرا که او راه به حق نماید و او اولی تر باشد که تبع او شوند و خدای تعالی آیتی در قرآن فرو فرستاد:

قل هل من شركائكم من يهدى الى الحق قل الله يهدى الى الحق افمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدى الا ان يهدى فما لكم كيف تحكمون»
 اما طاعت من فریضه است از خدا و رسول برایشان و فاضل ترین فرایض و بهترین و جامع ترین بر خیرات و محکم تر دوام ایمان و شرایع اسلام را، و آنچه خلق محتاج آن باشند در صلاح و فساد ایشان، و از بهر دنیا از من ها گردیدند در آن و دفع فضل من کردند؛ و رسول صلی الله علیه و آله امامت من فرض کرد و بی گرفتن من و به جهل از علم مستغنی شدند و شما دیدید^۴ از ذل و صغار و بطلان حجت که برایشان مستولی شد، و چگونه خدای تعالی حجت برایشان ثابت کرد به آمدن شما، چگونه فراموش کردند عهد رسول و تأکید که او کرده بود در طاعت من، و ایشان را از آن خبر کرد و رسالت حق بگزارد، و در احتیاج شدن به علم و غناء من از ایشان، و از جمله امت بدانچه خدای تعالی به من داد، من غم نخورم بر آنکه ترك حق کند بعد از آنکه او را روشن شده باشد.

۱ - م: میان

۲ - ن: نیارند

۳ - م: دیگران

۴ - ن: دیدی

پس این آیه فوو خواند:

واتخذالیه هواه، تا آخر، آنگه گفت، هدی خدای راه راست است و آن دواست: راه بهشت و راه دوزخ، و دنیا و آخرت هر که مستحق عذاب شد، چنانکه قوم که پیش ازین بودند تبدیل کلام خدا کردند دیدی و شنیدی که چه بدیشان فرو آمد، و چگونه سنت جاری است در آنان که باقی اند. بر شما باد^۱ که تمسک به حبل خدای کنید، و از حزب خدای باشید، و آن رسول و عهد [گ ۶۳۷ ر] و میثاق خدا و رسول نگاه دارید، که اسلام غریب آمد و غریب شود، خنک باد غرباء را، در دین غریب باشید^۲ چون اصحاب کهف، و بر شما باد که سر خود ظاهر نکنید و براهل و فرزندان و دوست و قرابت، که دین خدای تعالی است، و تقیه در آن دوست دارد، و اگر اظهار کنید شما را بکشند، اما اگر فرصت یابی ملک را با وی بگو ای! بعد از آن که دانی که قبول کند که باب خدای عز و جل و حط ایمان در آن نرود الا آنکه خدا و رسول عهد و میثاق از دل وی استده^۳ باشد و او ایمن باشد بر نفس خویش، بازگردی با بلاد خویش، بر آن عهد که مرا بر آن یافتی که بعد از یک چند ملوکان ظالم ظاهر شوند، دین خدا تغییر کنند و تحریف کلام و اولیاء آن خدای را جل و علا بکشند و اعدای خدای عزیز کنند و بدعت بسیار شود و سنت مندرس، تا روی زمین از جور و بدعت پر شود، بعد از آن خدای تعالی به ما کشف آن ظلم و بلا [و جور] بکند از اهل دین، و روی زمین پر از عدل گرداند چنانکه از ظلم و جور پر بود.

و رسول صلی الله علیه آله مرا گفت، که امارت در سنه خمس و عشرين از موت رسول با من رسد و فتنه و اختلاف امت بر من ظاهر شود، قومی از

۱ - م: باد

۲ - ن: باشی

۳ - م: سته [یعنی گرفته و استانده باشد]

دین بیرون روند و مرا به قتال ناکشین و قاسطین و مارقین فرمود، هر که از شما آن دریابد و آن فتنه و خواهد که جهاد کند با من بیاید که آن جهادی صافی بود به کتاب خدا و سنت رسول، از آنها باشید که ترك خانه کنند در نصرت ما و اظهار امور دین، آنکه بمیرد از شما مرابط باشد، و آنکه بماند دریابد آنچه چشمش بدان روشن شود ان شاء الله وحده .

شما را خبر میدهم که شما را الزام کنند بر ترك آن از جهل خود، و شما اقامت عهد نبی کنید و آموزانیدم شما را آنچه می باید کرد و آنچه ترکش واجب و از شما ملوکی چند باشند که نزد آن عهد مندرس شود، و فراموش کنی آنچه گفتند و عذاب بدیشان فرو آید، چنانکه به امم پیشین فرو آمد تا به ظلم و فساد عهد انجامد از درازی زمان و سختی محنت، که من بر آن صبر کردم، و تسلیم فرمان خدای تعالی کردم، در آن سختی و آن محنتی باشد که کودک در آن بالغ شود و جوان پیر و مؤمن در رنج باشد تا به خدا رسد در آن رنج؛ آه! آه! از متمسکان که در آن زمان دست در ثقلین زده باشند و بر آن اعتقاد نموده؛ آه! آه! از فرج، فرج آل محمد از خلیفه مستخلف ظالم، خلف من و خلف خلفم بکشد؛ خدایا! تو زمین از حجت خالی نکنی اما ظاهر و اما پوشیده تا حجت انبیاء باطل نشود، و عالمی که دین تو از وی فراگیرند در دولت اهل باطل، و او نجات آن کس بود که تبع وی شود و اقتداء بدو کند. کجا اند ایشان و چنداند ایشان، اندک باشند به عدد، بزرگ [باشند] به قدر، به برکت ایشان خدا علم و حکمت نگاه دارد تا در سینه های ایشان و امثال ایشان بنهد تا ایشان امثال خود را بیاموزاند علم بدیشان فرو آمد، بر حقیقت ایمان بیاسودند به سبب آن به روح یقین انس گرفتند بدانچه جاهلان از آن مستوحش بودند و نرم شدند آن را که منعمان در آن درشت شدند و صحبت کردند با دنیا، و روح های ایشان معلق به محل اعلی، ایشان حجتان خداوند در

زمین، و امینان او اند بروحی، واشوقاه! به دیدار ایشان، واعجاباه! بر صبر کردن ایشان با اعداء خود در زمان ایشان، خدا جمع کند ما و ایشان را در بهشت [گ ۶۳۷ پ] عدن با صالح آباء، و ازواج و ذریات ایشان.

پس امیر المؤمنین علیه السلام بگریست و قوم نیز بگریست و قوم نیز بگریستند، و ایشان را وداع کرد. ایشان گفتند: گواهی دهیم به وصیت و امامت تو و برادری رسول، و صورت و صفت و نعت تو نزد ما هست، و بعد ازین پیش قریش آیم و صورت تو برایشان عرضه دهیم، و صورت فرزندان تو الحسن و الحسین، و صورت زن تو فاطمه سیده زنان عالم بکرتول: و آن نزد ما محفوظ است و ما با نزد ملک می رویم تا او را خبر دهیم بدانچه تو وعده دادی ما را از کنوز هدایت و برهان، و کرم تو در صبر کردن بر رنج، و ما مرا بطیم به دولت تو و عظیم دراز است این مدت که تو گفتی بر ما، و از خدای توفیق می خواهیم در ثبات رشد، و السلام عليك و رحمة الله و برکاته.

پس بر رواحل نشستند و عزم بلاد خود کردند بعد از ایمان و موالات.

روایت کرده اند از ابن ابی لیلی که گفت: از روم ملک مالی بسیار بفرستاد با رسولی به مدینه و او را فرمود که به رسول صلی الله علیه و آله برساند، و اگر رسول نمانده باشد بدان که قایم مقام باشد، و ملک فرموده بود که سه مسئله بپرسند اگر جواب بدهد مال تسلیم کند، و اگر جواب نشنود مال با نزد ملک برد. چون به مدینه رسید رسول صلی الله علیه و آله به جوار حق رسیده بود. از قوم پرسید که خلیفه رسول کیست، او را نشان به ابوبکر دادند. نزد ابوبکر شد، گفت: تو خلیفه رسولی؟ گفت: بلی. گفت: مرا خبرده که چیست که خدای را نیست، و چیست که نزد او نیست: و چیست که خدای نداند.

ابوبکر خشم گرفت، گفت: کفری دیگر بر کفر خود زیادت کردی او

را به عمر نمودند. از عمر سؤال کرد. عمر جواب داد مثل آن ابوبکر. ابن عباس گفت: انصاف نمی‌دهی با این شخص، نه جواب مسئله می‌دهی، و نه می‌گویی که ما نمی‌دانیم. گفتند: تو می‌دانی؟ گفت: نه، اما آن کس را می‌دانم که او جواب بدهد. گفتند: کیست؟ امیرالمؤمنین، و حجت‌الخدای بر جمله خلائق. گفتند: برخیز تا پیش او رویم. برخاستند و بارسول نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام رفتند، در زدند. از خانه بیرون آمد، قلم برپس گوش نهاده بود، و مداد برانگشتانش بود. ابن عباس حال معلوم او کرد. امیرالمؤمنین گفت: پسر هر چه می‌خواهی. مرد گفت: مرا خبرده از آنچه خدای را نیست. گفت: خدای را عزوجل شریک نیست. گفت: خبرده مرا از آنچه نزد خدا نیست. امیرالمؤمنین گفت: نزد خدا ظلم‌بندگان نیست. گفت: مرا خبرده از آنچه خدا نداند. گفت: آن قول شماست که مسیح پسر خداست؛ و او می‌فرماید: «قل اینثون الله بما لا يعلم فی السموات والارض» خدا نمی‌داند که او را پسری هست، چنانکه شما دعوی می‌کنید.

نصرانی گفت: اشهدان لاله الاالله، گواهی می‌دهم که خدایی نیست جز ازو، و محمد رسول اوست به حق و تو وصی محمدی صلی‌الله علیه و آله. مال تسلیم به امیرالمؤمنین کرد. امیرالمؤمنین حسن و حسین را صوات‌الله علیهم فرمود تا بر مسلمانان قسمت کردند.

روایت کرده‌اند که در زمان رسول صلی‌الله علیه و آله گاوی خری بکشت. خداوند خر نزد رسول صلی‌الله علیه و آله آمد، دعوی کرد بر خداوند گاو. مهاجر و انصار حاضر بودند. رسول صلی‌الله علیه و آله ابوبکر را گفت: حکم کن میان ایشان. ابوبکر گفت: بهیمه‌ای بهیمه‌ای را بکشت هیچ لازم نشود. عمر را گفت: تو حکم کن میان ایشان. عمر جواب داد مثل جواب ابوبکر. رسول به امیرالمؤمنین [گ ۶۳۸ ر] صلوات‌الله علیهما گفت: تو حکم کن میان ایشان امیرالمؤمنین گفت: اگر گاو در اصطبل خر رفت قیمت خر بر خداوند گاو باشد

و اگر دراز گوش در موضع گاو رفت هیچ لازم نشود.
رسول صلی الله علیه و آله دست‌ها برداشت بر آسمان، و گفت حمد و سپاس
خدای را که کسی را از من عقل و کفایت داد که حکم کند مثل حکم انبیاء
علیهم السلام.

روایت کرده‌اند از صادق، علیه السلام، که چون رسول صلی الله علیه و آله از
دارالفنا به دارالقا رحلت نمود و ابوبکر به امارت بنشست مردی را نزد وی
آوردند که خمر خورده بود. ابوبکر پرسید که خمر خوردی؟ گفت: بلی. گفت:
چرا خوردی و آن حرام است. گفت: من مسلمان شدم در میان قومی نشسته‌ام
که آن می‌خورند و مباح دارند و مرا معلوم نبود که حرام است تا از آن
احتراز می‌کرد.

ابوبکر نگاه با عمر کرد، گفت: چه می‌گوئی؟ در حال این مرد؟ گفت:
مسئله مشکل است، علی داند. ابوبکر به غلام گفت: علی را بخوان. غلام
گفت: نزد عالم باید رفتن، نه عالم نزد خود باید خواندن.

ابوبکر با جماعت نزد امیر المؤمنین علیه السلام رفتند، و سلمان پیش وی
بود، قصه با امیر المؤمنین بگفتند. امیر المؤمنین گفت: یکی (را) با وی بفرست
تا او را در مجالس مهاجر و انصار بگرداند و تفحص کند تا هیچ کس گواهی
دهد که آیه تحریم بر او خوانده است یا نه؟ اگر نخوانده‌اند بر او هیچ لازم
نشود. ابوبکر شخصی با وی بفرستاد هیچکس از مهاجر و انصار گواهی نداد
که آیه تحریم بر او خواندند و برفت. سلمان گفت: راه شان نمودی یا امیر المؤمنین
گفت: خواستم که تأکید حجت باشد، چنانکه فرمود:

«افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لایهدی الا ان یهدی فما لکم کیف

تحکمون.»

باب بیست و پنجم

در ذکر چیزی چند که از عمر سؤال کردند

و او را معلوم نبود آنچه واقع شد از مشکلات و عمر حکم آن نمی دانست

و امیرالمؤمنین بیان کرد^۱

بدانکه اگر ما آن سؤالات که از عمر کرده اند، و حوادث که در زمان او واقع شد، و عمر از جواب و حکم آن عاجز بود، و امیرالمؤمنین آن را جواب داد، و خطاها که افتاد در آنجا حکم کرد، و امیرالمؤمنین آن را به اصلاح آورد یاد کنیم مجلدی باشد^۲ و از غرض باز مانیم اما اینجا یاد کنیم. روایت کرده اند که یکی از یهود نزد عمر آمد، گفت: من فتنه دوست می دارم و حق دشمن می دارم و گواهی دهم بدانچه ندیده ام، و گویند سائل مسلمان بود نه جهود. عمر فرمود تا او را گردن بزنند. او را بنشانند تا گردن زنند.

امیرالمؤمنین می آمد، گفت: این چه حال است؟ قصه با او بگفتند، فرمود که او را با پیش عمر برند. او را با نزد عمر بردند. امیرالمؤمنین بیامد، گفت: از بهره گفتمی که گردن این مرد بزنند؟ گفت: می گوید من فتنه دوست

۱- م: کردند

۲- م: جمله بگوئیم مجلدی بیش بود

می دارم و حق دشمن، و گواهی دهم بدانچه ندیده‌ام
 امیرالمؤمنین گفت: راست می گوید زن و فرزند دوست می دارد و ایشان
 فتنه اند و حق دشمن می دارد و آن موت است، و گواهی می دهد به نادیده.
 رسول صلی الله علیه و آله را ندیده است. عمر او را رها کرد.
 روایت کرده اند از ابوسلمه بن عبدالرحمن، که گفت شخصی (را) نزد عمر
 آوردند که او را دو سر و دو بینی و دو دهان و چهار چشم و يك رو بود و دو
 ذکر و دود برداشت. گفتند: ای امیرالمؤمنین، میراث این چگونه دهیم؟
 عمر اصحاب رسول صلی الله علیه و آله را حاضر کرد و حسن علیه السلام حاضر
 بود. عمر گفت: [گ ۶۳۸ پ] حکم کنید در میراث این شخص. هر یکی چیزی
 گفتند. عمر گفت: نه صواب گفتید^۱ ابوالحسن علی بن ابیطالب صلوات الله علیه
 کجاست؛ گفتند: به حیاطی از آن خود رفته است، یعنی زمین از بهر عمارت.
 گفت: حسن نزد امیرالمؤمنین علیهما السلام رفت، او را خبر داد، گفت: ای
 پسر این مشکل است، و نه يك حکم دارد. امیرالمؤمنین پیامد و قومی با او بودند.
 عمر گفت، یا ابوالحسن، حکم کن در میراث این شخص. گفت: درین بیش از يك
 حکم است او را بخوابانند اگر هر چهار چشم فرو گیرد و از يك دهان غطیط کند در يك
 حال، يك بدن است، و اگر دو چشم فرو گیرد و از يك دهان غطیط، دو شخص اند.
 حکمش این است و درین شخص يك حکم دیگر بکرد، گفت: او را طعام و
 شراب دهند تا سیر شود و بگذارند تا بول یا غایط کند. اگر از هر دو مبال يك
 بار بول کند، از هر دو دبر به يك بار غایط کند يك بدن باشد، و اگر از يك
 مبال بول کند و از يك نه، یا از يك مبال بول کند و از يك دبر غایط، دو بدن
 باشند. گفت خلق به يك بار فریاد برداشتند به تکبیر، چنانکه غلغله در مدینه افتاد.
 عمر برخاست، و بوسه بر سر امیرالمؤمنین نهاد، و گفت: بس اندوه‌ها

۱- ن: کنی

۲- ن: گفתי

که تو از مسلمانان و ابردی و مشکلات که روشن کردی. پس ایشان را به رستاق مدینه بردند. بعد از مدتی بیامدند، و طلب نکاح کردند. عمر دیگر بار فرو ماند، نمی دانست که چه می باید کرد. کس فرستاد نزد امیر المؤمنین، بیامد عمر سر با او بگفت. امیر المؤمنین گفت: ایشان با یو خصومت کنند تو گو، نکاح شما نتوان کرد تا من جواب ایشان بدهم. ایشان گفتند: یا امیر المؤمنین ما را زن بده. عمر گفت: نکاح شما درست نباشد. گفتند خط ما از کتاب خدا محو شد؟

امیر المؤمنین گفت: بلی. دو فرج روا نباشد، و چهار چشم می نگرد. دیگر بار خلق تکبیر بگفتند چنانکه مدینه بلرزید^۱. پس ایشان را با موضع خود بردند. امیر المؤمنین علیه السلام گفت: چون شهوت در ایشان بجنید اندک بزیند، یکی به ساعتی پیش از دیگری^۲ بمیرد؛ بعد از سه روز مردی می آمد بر ناقه نشسته، منزل عمر پرسید به طلب کفن ایشان آمده بود. یکی وقت غروب بمرد و یکی بین العشائین.

روایت است از زید بن اسلم که گفت: اهل شام برسیدند گروهی محرم دروادی القری بگذاشتند، خایه اشتر مرغ یافتند، بشکستند و بخوردند، پس اندیشه کردند که این خایه صید است ما را چیزی لازم شود. چون به مدینه رسیدند نزد عمر رفتند، و حکایت با وی بگفتند. عمر مهاجر و انصار را با وی جمع کرد و از ایشان سؤال کرد، اختلاف کردند، بعضی می گفتند جزا لازم بود و بعضی می گفتند هیچ لازم نبود. عمر گفت: شما به حال خود باشید که اینجا کسی هست که ما را فرموده اند که هر چه در آن خلاف افتد از او بپرسیم. اسلم را گفت بنگر که علی در خانه است؟ اسلم باز آمد، گفت: او به ذی حشب رفته، مزرعه از آن خود. عمر دراز گوش ام عطیه بستد، بر نشست نزد امیر المؤمنین

۱: به لرزه درآمد

۲- ن: بیش از یکی

رفت به ذی خشب و امیرالمؤمنین اصلاح زمین می کرد، و حسن نزد وی نشسته بود و قنبر ایستیده بود قنبر گفت: یا مولای! عمر آمد. امیرالمؤمنین گفت: به چه کاریا باحفض؟ گفت: حاجتی به تو دارم. گفت: کسی بفرستادی تا من بیاملمی. عمر گفت: به خانه حکمت باید رفت. پس گفت: جماعتی از اهل شام محرم به وادی قری بگذشتند، خایه اشتر مرغ یافتند، بشکستند. [گ ۶۳۹ ر] و بخوردند چه برایشان واجب شود؟

امیرالمؤمنین علیه السلام بخندید پس نگاه با حسن کرد، گفت جوابش ده، (حسن گفت بفرما) تا به عدد خایه فحل بر اشتران افکنند، آنچه بیارند از بچه هدی باشد.

عمر گفت: باشد که ناقه بچه بیندازد.

حسن گفت: خایه نیز فاسد شود، بچه از آن بیرون نیاید.

روایت کند محمد بن علی بن ابراهیم، از پدرش، از جدش ابراهیم بن هاشم بن محمد، از محمد بن الولید، از محمد بن الفرات، از اصبع بن نباته رحمه الله، گفت:

پنج کس را نزد عمر حاضر کردند که ایشان را به زنا بگرفته بودند. عمر فرمود که هر يك را حدی بزنند؛ و امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر بود، گفت: حد ایشان نه این است.

عمر گفت: تو ایشان را حد بزن.

امیرالمؤمنین بفرمود: یکی را گردن بزدند، دوم را رجم کردند، سیوم را حدی بزدند، چهارم را نیمه حد بزدند، پنجم را تعزیر کردند.

عمر گفت: پنج کس را دريك قضیت بیاوردند، پنج حکم مختلف کردی که هیچ يك بدان دیگر نماند؟

امیرالمؤمنین گفت: حکم ایشان این بود که من کردم: آن اول، ذمی بود، زنا کرده بود با زن مسلمان، از ذمت بیرون رفت، حکم او قتل بود؛ دوم

محصن است زنا کرد رجمش واجب شد؛ سیوم نه محصن است زنا کرد صد تازیانه لازم شود؛ چهارم بنده است زنا کرد نیمه حد، آزادش لازم شود؛ پنجم دیوانه است زنا کرد حکمش تغزیر باشد. خلق عجب بماندند.

حکم دیگر، در قصه معروف و مشهور^۱ حال آن بود که: مغیره بن شعبه را به زنا بگرفتند، و او دوست عمر بود. اول ابوبکره گواهی داد، پس دو کس دیگر، زیاد بن ابیه چون دید که عمر را ناخوش می آید^۲ و میل او بدانست که حد بر مغیره ثابت نشود، خلط کرد در گواهی دادن، گفت: شکمی بالای شکمی دیدم متحرك.

عمر گفت: الحمد لله، که خدای تعالی فضیحت نکرد، مردی از اصحاب رسول؛ پس بفرمود تا ابوبکره و آن دوشخص دیگر هر سه را حد بزدند. چون از حد ابوبکره فارغ شدند، ابوبکره گفت: گواهی دهم که مغیره زنا کرد. عمر گفت يك بار دیگر او را حد بزنید^۳ که مغیره را قذف گفت. بار دوم امیر المؤمنین حاضر بود، گفت: اگر ابوبکره (را) حدمی زنی، بار دوم مغیره را رجم کن^۴ عمر خاموش شد.

بدانکه آنچه امیر المؤمنین گفت، معنی لطیف است چون در آن اندیشه کنی، از بهر آنکه چون ابوبکره با آن دو کس گواهی دادند عمر انتظار آن کرد که زیاد گواهی دهد تا گواهی تمام شود. چون از زیاد گواهی طلبید و او را کراهیت عمر معلوم شد خلط کرد و لفظ بگردانید، عمر گواهی وی رد کرد و دیگران را حد زد. چون ابوبکره بعد از آن گفت، گواهی دهم که مغیره زنا کرد، عمر فرمود که او را بار دوم حد بزنند. امیر المؤمنین علیه السلام

۱- م: حکمی دیگر در قضیه معروف مشهور

۲- ن: کی عمر ناخوش می آید

۳- ن: بزنی

۴- م: حدمی زنید رجم کنید

فرمود که، اگر ابوبکره را حکمی هست چهارگواه تمام شد، مغیره را رجم کن^۱ و اگر قول وی را حکمی نیست اقامت حد، بار دوم وجهی ندارد. عمر را چون معنی این سخن امیرالمؤمنین علیه السلام معلوم شد متحیر بماند، سخن نتوانست گفت، و قوم عجب بماندند از حکم امیرالمؤمنین علیه السلام.

روایت کند از ضمرة بن العاصم که او گفت: از جوانی شنیدم در مدینه که می گفت: یا احکم الحاکمین، حکم کن میان ما و مادر به حق. عمر گفت: ای جوان چرا دعا بر مادر می کنی؟ گفت: از بهر آنکه نه ماه مرا در شکم داشت و دو سال شیرداد چون بزرگ شدم و خیر از شر بشناختم و یمین از یسار، مرا براند و می گوید [گ ۶۳۹ پ] نه فرزند منی و ترا نمی شناسم.

عمر گفت: مادر تو کجا می نشیند؟ گفت: در فلان کوچه. عمر گفت: او را حاضر کنی زن بیامد و چهار برادر با وی بود، و چهل گواه نزد عمر گواهی دادند که این کودک ظالم است دعوی به دروغ می کند و این زن بکر است، هرگز شوهر نکرده است، و این ظالم می خواهد که زنی قرشیه را فاضحت کند در میان قبیله و عشیره. عمر جوان را گفت، چه می گوئی؟ گفت: به خدا که این مادر من است نه ماه مرا در شکم داشت و دو سال شیر داد، چون خیر از شر بشناختم و یمین از یسار، از من بزار شد و می گوید تونه فرزند منی.

عمر به زن گفت: سخن جوان می شنوی چه می گویی؟

زن گفت: یا امیرالمؤمنین، بدان خدا که به نور در حجاب شد و چشمها او را نتوانند دید، و بحق محمد و اولاد او، که من این شخص را نمی شناسم، و او دعوی باطل می کند و می خواهد که مرا در قبیله خود فاضحیت کند و من بکرم.

عمر گفت: ترا گواهان هستند؟ گفت: بلی. این قوم. آن چهل کس

۱- ن: رجم کن واجب (و در هاشم آمده: معنی آن بود که اگر قول ابوبکره را حکمی هست چهار گواه تمام شد مغیره را رجم واجب)

گواهی دادند که این زن بکراست و هرگز شوهر نکرده است، و این شخص دعوی محال می کند تا این مستوره را فصحیح کند.

عمر فرمود که، جوان را به زندان بزند تا تفحص کنند از عدالت شهود اگر عدول باشند جوان را حد قذف بزند، دست جوان گرفتند و به زندان بردند چون می رفت امیر المؤمنین را دید در راه، گفت: ای ابن عم محمد، من کودکی مظلومم، و عمر فرمود که مرا به زندان برند.

[امیر المؤمنین] علی گفت: او را با نزد عمر برید. جوان را با نزد عمر بردند. گفت: فرمودم که او را به زندان برید چرا با پس آوردید؟ گفتند: علی فرمود که او را با پیش عمر برید، و تو فرموده ای که عصیان علی نکنیم؛ ایشان درین سخن بودند [که] امیر المؤمنین برسید، گفت مادر جوان حاضر کردند. امیر المؤمنین گفت: ای جوان، چه دعوی می کنی؟ گفت: این مادر من است،^۳ و قصه با علی بگفت. امیر المؤمنین به عمر گفت: دستوری می دهی که من میان ایشان حکم کنم. عمر گفت: چگونه حکم نکنی، و من از رسول شنیدم که گفت: علی عالم تر از شماست.

امیر المؤمنین [به زن] گفت: ترا گواهی هست؟^۴ گفت: بلی، آن چهل مرد فرا پیش آمدند، و گواهی دادند چنانکه از پیش یاد کردیم.

امیر المؤمنین گفت: به خدا که امروز حکم کنم بر شما بدانچه رضای خدا در آن باشد، و رسول صلی الله علیه و آله به من آموخت به زن گفت: ترا ولی هست؟ گفت: بلی، این برادران من اند. امیر المؤمنین گفت: فرمان من در شما و خواهر جایز هست؟ گفتند: بلی؛ وزن گفت همچنین، اقرار کرد

۱- م: به زندان برند چون می رفت

۲- ن: کنی

۳- ن: مادرست

۴- ن: گواهیست

امیرالمؤمنین گفت: به گواهی خدا و رسول و این قوم که حاضراند از مسلمانان، من این زن را بدین جوان دادم به صدق چهارصد درهم و صدق از مال من؛ و قنبر را بفرمود تا چهارصد درم بیاورد و به جوان داد، گفت [این] به زن ده. جوان آن درمها در کنار زن ریخت، گفت: دست زن گیر و باید که پیش من نیائی الا که اثر دامادی بر تو ظاهر باشد. چون جوان دست زن گرفت، گفت برخیز تا رویم. زن فریاد برداشت و گفت: الامان! الامان یا امیرالمؤمنین، ای پسر عم رسول، مرا به زنی به فرزندم دادی به خدا که این فرزند من است، مرا به کریمی دادند، این پسر ازو بیاوردم چون بزرگ شد مرا الزام کردند [این] برادران که او را از خود نفی کنم به خدا که او فرزند و جگرگوشه می است، و دل من می سوخت، اما این از بیم برادران کردم. پس زن برخاست و دست پسر گرفت و به خانه رفت.

عمر فریاد [گ ۶۴۰] برداشت، و اعمر اه! اگر نه علی بودی عمر هلاک شدی. و در بسیار واقعه ها عمر این سخن گفته است.

روایت است از صادق علیه السلام که دختری نزد عمر آوردند، گفتند: زنا کرده است، و بکر بود بکارتش به زنا رفته است؛ و قصه و حال این دختر یتیم بود، و او را یکی می داشت و او را صورتی پاکیزه بود، و این مرد بیشتر از اوقات به سفر بودی به تجارت. زن ترسید که مبادا که شوهر او را زن کند خمر با خورد وی داد، و چند زنان همسایه را بخواند تا او را به دست نگاه داشتند، وزن به انگشت بکارت آن دختر ببرد.

چون شوهر از سفر باز آمد، زن گفت: دختر را بکارت برده اند، و جماعتی زنان که یاری وی داده بودند در تباه کردن بکارت گواهی دادند که این دختر زنا کرده است.

دختر را نزد عمر بردند و حال معلوم وی کردند عمر ندانست که حکم آن چیست. به مرد گفت: برخیز تا نزد ابوالحسن رویم.

عمر باجماعت نزد امیرالمؤمنین رفتند و قصه با وی بگفتند.

امیرالمؤمنین به زن آن مرد گفت: ترا گواه است که این دختر زنا کرده است؟ گفت: این زنان همسایه من اند ایشان این حال می دانند. زنان را حاضر کرده بود. امیرالمؤمنین صلوات الله علیه تیغ از نیام بیرون کرد و نزد خود بنهاد و بفرمود تا هر يك از آن زنان را به خانه بردند. پس زن مرد را بخواند، و حال از او پرسید، از قول خود باز نه ایستاد بفرمود تا او را با موضع خود بردند. و از زنان گواه یکی را حاضر کرد و بر سر زانو نشست، گفت: مرا می شناسی؟ من علی ابن ابی طالبم و این شمشیر است. و زن این مرد گفت آنچه گفت، اگر راست نگویی به این شمشیر گردنت بزنم.

زن نگاه با عمر کرد، گفت: ای عمر، الامان، تا راست بگویم.

امیرالمؤمنین گفت: راست با من بگو.

آن زن گفت: ازین دختر هیچ کار بد در وجود نیامد. اما زن چون حال دختر دید ترسید که شوهر او وی را زن کند خمر با خورد وی داد، و ما را بخواند، تا او را نگاه داشتیم و به انگشت بکارت او ببرد.

امیرالمؤمنین گفت: الله اکبر، من اول کسی ام که تفریق کرده ام میان گواهان، الا دانیال نبی علیه السلام. پس زن را حد قذف بزد و تفرقه کرد میان زن و شوهر، و مهر بر آن زنان گواه الزام کرد چهارصد درم، دختر را بدان مرد داد به چهارصد درم.

پس عمر گفت یا ابوالحسن، می خواهم که قصه دانیال علیه السلام مرا معلوم کنی.

امیرالمؤمنین گفت: دانیال یتیم بود پدر و مادر نداشت^۱ زنی پیراز بنی-اسرائیل اورا می پرورید، و ملکی از ملوک^۲ بنی اسرائیل، اورا دو قاضی بودند و ایشان را دوستی زاهد بود، زنی پاکیزه داشت زاهد، وقتها نزد ملک رفتی و با او سخن گفتی- ملک محتاج آن شد که شخصی را به جایی فرستد به مهمی. گفتند: فلان زاهد لایق این کار است. ملک او را بدان مهم بفرستاد

زاهد به قاضیان گفت: وصیت می کنم شما را که نظر به اهل و خانه من کنید تا آمدن من باشد^۳. قاضیان قبول کردند. زاهد بدان مهم مشغول شد. قاضیان هر روز به در خانه زاهد آمدندی. روزی زن زاهد را بدیدند، برو عاشق شدند، طلب آن کردند که مطیع ایشان شود. زن مطیع نشد. گفتند: اگر مطیع نشوی نزد ملک گواهی دهیم بر تو به زنا^۴ و ترا به رجم کنیم. زن گفت هر چه خواهید^۵ بکنید من مطیع شما نشوم.

قاضیان نزد ملک رفتند، گفتند: زن زاهد زنا کرد و آن زنی معروف بود در بنی اسرائیل به صلاح و عفت. ملک عظیم کوفته خاطر شد از آن سخن و ملک در حق زهد و صلاح و عفت او سخت معتقد بود.

ملک به قاضیان گفت: قول شما نزد من مقبول است، سه روز مهلت دهید بعد از سه روز او را رجم کنید. منادی کردند در شهر که فلان زن زاهد زنا کرده است فلان روز به رجم او حاضر شوید که قاضیان گواهی می دهند که زنا کرده است.

مردم در سخن آمدند و عجب بماندند ازین سخن. ملک به وزیر گفت:

۱- ن: مادر و پدر نداشت

۲- م: ملکان

۳- ن: تا به من آمدن باشد

۴- م: می دهیم به تو به زنا

۵- ن: خواهی

هیچ حیلت می‌توانی اندیشیدن در کار این عابده. (وزیر) روز سیوم از آخر ایام مهلت بیرون شد که اندیشه کند. کودکی را دید پرنه که به خاک بازی می‌کردند و دانیال در میان ایشان بودن به کودکان گفت: بیائید تا من ملك باشم و فلان کس عابده و فلان و فلان قاضیان که به زنا گواهی بر عابده می‌دهند. کودکان گفتند: چنین کن. راضی شدیم.

پس دانیال علیه السلام خاک جمع کرد و شمشیری از نی پیش خود بنهاد و گفت: این را به فلان جا برید و این به فلان جا. یعنی گواهان را؛ وزیر ایستاده و آن حال می‌شنود. پس یکی از آن گواهان بیاورد، گفت: راست گو و گرنه ترا بدین شمشیر به دو پاره کنم. چه گواهی می‌دهی برین زن عابده؟
گفت: گواهی دهم که او زنا کرد.

گفت: در کدام روز؟

گفت: در فلان روز عابده زنا کرد.

گفت: کی؟ گفت: فلان روز. گفت: با که؟ گفت: با فلان کس.

گفت: در کدام موضع؟ گفت: در فلان موضع.

دانیال گفت: او را با موضع خود برید و گواه دیگر را بیاوردند.

دانیال گفت: راست گو به چه گواهی می‌دهی؟ گفت: گواهی می‌دهم

که فلان زن عابده زنا کرد. گفت: کی؟ گفت: فلان روز. گفت: با فلان

کس. گفت: در فلان موضع. گواهی این خلاف گواهی اول بود.

دانیال علیه السلام تکبیر گفت، و جمله کودکان تکبیر گفتند.

دانیال گفت: گواهی به دروغ دادند. منادی کنید که قاضیان گواهی

به دروغ داده‌اند بر فلان زن عابده. فردا حاضر شوید به قتل قاضیان. وزیر زود

نزد ملك رفت و حال معلوم وی کرد. ملك كس فرستاد و قاضیان را حاضر کرد و هر يك را در موضعی بنشانند و همچنان کرد كه دانیال علیه السلام کرده بود سخن شان مختلف بود. (چنانكه آن كودكان مختلف بود). ملك بفرمود تا منادی كردند كه قاضیان گواهی به دروغ دادند یرفلان زن عابده. فردا حاضر شوید به قتل قاضیان. روز دیگر خلق حاضر شدند و قاضیان را بکشند.

ابوسعید خدری گوید با عمر در طواف می گشتم چون به حجر الاسود رسید گفتم می دانم كه تو سنگی و سود و زبانی نتوانی كرد و اگر نه آن بودی كه دیدم رسول صلی الله علیه و آله بوسه بر تو می داد (من) بوسه بر تو ندادمی.

امیر المؤمنین علیه السلام گفت: خاموش باش كه او سود و زیان می كند عمر گفت از كجا می گوئی؟ گفت: از قرآن. گفت: كجاست در قرآن؟ گفت: قوله تعالی، «واخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم، الست بربكم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیامة انساكنا عن هذا غافلین»

خدای تعالی ذریت آدم بیافرید و ایشان را معلوم كرد كه او آفریدگار ایشان است و ایشان بندگان، و برایشان خطی نوشت و در میان این سنگ نهاد و گفت: گواه باش هر كرا نزد تو آید و استعلام تو كند روز قیامت از بهر وی گواهی ده. پس او سود و زیان می كند. عمر گفت: پناه می گیرم به خدا كه من زنده باشم در میان قومی كه علی در میان ایشان نباشد.

روایت کرده اند كه روزی عمر به امیر المؤمنین گفت: چیزی چند هست كه غافل شدم از آن كه از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدمی، اگر نزد تو جواب هست مرا معلوم كن یا علی.

امیر المؤمنین گفت: آن چیست؟

گفت: وقت هست كه در خواب چیزی می بینی چون بیدار می شوی

گویی که در دست داشته‌ای، و وقت هست که خواب می‌بینی و آنرا صحتی نمی‌باشد؛ و یکی دیگری را (می‌بیند) و او را دوست می‌دارد و یکی را می‌بیند و دشمن می‌دارد و میان ایشان هیچ معرفتی نبوده است؛ و یکی چیزی به چشم می‌بیند و می‌شنود روزگار دراز، پس فراموش می‌کند در وقت حاجت و در وقت غیر حاجت یادش می‌آید.

امیرالمؤمنین گفت: آنچه گفتی که در خواب می‌بیند خدای تعالی می‌فرماید: «الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت في منامها فيمسك التى قضى عليها الموت و يرسل الاخرى الى اجل مسمى».

هیچ کس نباشد که بخسبد الا که شبه موت درو باشد آنچه در خواب دید، در حال آنکه روح از بدن مغارت می‌کند آن از ملکوت باشد و هر چه آن وقت بیند که روح باتن می‌آید آن ثهاویل شیطان باشد؛ و آنچه یکی را بیند و او را دوست دارد بی معرفتی و دیگری بیند و دشمن دارد بی معرفتی، خدای تعالی ارواح را پیش از ابدان بیافرید به دو هزار سال، و مقر ایشان در هوا بود به يك دیگر می‌رسیدند بوی به يك دیگر می‌کردند چنانکه اسبان بوی به یکدیگر می‌کنند هر آنچه آن روز یکدیگر را بشناختند ایشان را با هم الفت باشد و آنچه يك دیگر را نشناختند میان ایشان بغض و عداوت باشد؛ اما آنکه چیزی سال‌ها دیده باشد و شنیده و در وقت حاجت فراموش کند هیچ دلی نیست الا که او را هاله‌ای باشد چنانکه آن ماه چون هاله گردد دل در آید چیزها فراموش کند آنچه دیده و (شنیده) باشد.

عمر گفت: راست گفتی، مرا بعد از تو خدا زندگانی مدهاد، و نه در در شهری باشم که تو در آنجا نباشی.

روایت کرده‌اند از عطا از طاووس که گفت: قومى از يهود نزد عمر آمدند در زمان امارت وی، (به عمر) گفتند تو والسى امرى بعد از نبى شما،

آمده ایم^۱ که سئوالی چند کنیم اگر توجواب دهی ایمان آوریم و تبع توشویم. عمر گفت: پرسید هر چه خواهید تا جواب دهم.

گفتند: خبرده ما را از قفل‌های هفت آسمان و کلیدهای آن، و خبرده ما را از کوزی که می‌رفت با خداوند، و خبرده ما را از آنچه انداز قوم خود کرده و اونه از انس است و نه از جن؛ و خبرده ما را از موضعی که يك بار آفتاب بر آن طلوع کرد و هرگز بر آن طلوع نکند؛ و خبرده ما را از پنج تن (که) خلق ایشان نه درحم بود؛ و خبرده ما را از يك و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده و یازده و دوازده.

گفت: عمر ساعتی سر درپیش افکند، پس سر برداشت، گفت: چیزی از عمر پرسیدی که عمر را علم بدان نیست. اما پسر عم رسول خدا شما را خبر دهد بدین چه شما از من پرسیدید^۱ پس کسی به طلب علی فرستاد.

چون امیرالمؤمنین بیامد عمر گفت: یا اباالحسن، جماعت یهود از من چیزی چند پرسیدند و شرط کرده‌اند که اگر جواب آن بدهی مسلمان شویم و ایمان آریم به رسول صلی الله علیه و آله. امیرالمؤمنین ایشان را [گ ۶۴۱ پ] گفت: مسایل بر من عرضه کنید. ایشان چنانکه از عمر سؤال کرده بودند با امیرالمؤمنین باز گفتند. گفت: می‌خواهید که چیزی دیگر پرسید غیر ازین؟ گفتند: نه ای پدر شبیر و شبیر.

امیرالمؤمنین گفت: قفل‌های آسمان شرك است و کلیدها: اشهدان لا اله الا الله و محمد رسول الله؛ و آن کور که با خداوند می‌رفت ماهی بود که یونس علیه السلام در شکم وی بود؛ (و ماهی در بحرهای هفت گانه می‌رفت. و آنج انداز قوم خود کرد کی نه از انس بود و نه از جن بود آن مور سلیمان بن داود علیهما السلام بود). موضعی که يك بار آفتاب بر آن جست و هرگز دیگر بر آن موضع

۱- ن: آمدیم

۲- ن: بدینچ شما از من پرسیدی

نجهد آن بحر بود که (خدای تعالی نجات) موسی [علیه السلام] داد از آن و فرعون و اصحاب او را در آن جاغرق کرد؛ و آن پنج که خلق ایشان نه در رحم بود آدم بود و حوا (علیهما السلام) و عصای موسی که چون ثعبان شد و ناقه صالح و کیش ابراهیم علیهم السلام؛ اما آنچه یکی است، خدای تعالی که شریک ندارد، و آنچه درواست آدم و حوا، و آنچه سه است جبرئیل و میکائیل و اسرافیل، و آنچه چهار است توریت و انجیل و زیور و فرقان، و آنچه پنج است نمازهای فریضه در شبان روزی، و آنچه شش است، قوله تعالی: «و لقد خلقنا السموات والارض و ما بینهما فی ستة ایام»، و آنچه هفت است قول قول خدای تعالی: «و بینا فوقکم سبعا شداداً»، و آنچه هشت است، «و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانية»، و آنچه نه است آیات که به موسی داد: «و لقد آتینا موسی تسع آیات بینات»، و آنچه ده است: «و واعدنا موسی ثلاثین لیلۃ و اتمنناها بعشر»، و آنچه یازده است برادران یوسف، چنانکه فرمود: «انسی رایت احد عشر کوکبا» و آنچه دوازده است امر خداست به موسی علیه السلام: «اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا»

چون یهود این بشنیدند، گفتند: گواهی دهیم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول اوست، و تو ابن عم و وصی رسولی. پس روی با عمر کردند و گفتند: گواهی دهیم که این برادر رسول است و او سزاوارتر است بدین مقام از تو و جمله مسلمان شدند، و شرایع و دین نیک بیامی داشتند، و فرض و سنت از امیر المؤمنین بیاموختند.

روایت کرده اند که روزی دیگر جهودی بیامد نزد عمر، گفت: امیر المؤمنین تویی؟ گفت: بلی. جهود گفت: امت مشکلات از تو پرسند؟ عمر گفت: هر چه خواهی پرس تا جواب دهم. جهود از او پرسید کدام یکی است که او را دوم نیست، و دویی که او را سوم نیست، و سه ای که چهارم ندارد، و چهاری که (او را) پنجم نیست، و پنجمی که او را ششم نیست، و ششی که او را هفتم نیست، و هفتی

کش هشتم نیست، و هشتی که نهم ندارد، و نهی که دهمش نیست، و دهی که او را یازدهمی نیست و یازدهمی که کس^۱ دوازدهم نیست، و دوازدهمی که کس سیزدهم نیست.

عمر سر درپیش افکند و سرانگشت در زمین می‌زد. جهود گفت: اگر جواب‌داری مرا جواب ده. عمر هیچ نگفت. مرد جهود گفت: ای عمر تو بدین علم که تراست مستحق این مقام نیستی. ابویوب انصاری برخاست. جهود گفت: ساکن، که عمر این ساعت دل مشغول است، برخیز و با می‌بیا تا ترا نزد آن کس برم که در حال جواب بدهد. جهود با ابویوب نزد امیرالمؤمنین رفت ابویوب قصه با امیرالمؤمنین بگفت. جهود گفت: ای پسر عم رسول، من ازین امیر شماسخت غمناک و حیران شدم. جواب یک سؤال نداد، از امیر چنین دین خراب شود و ملت مندرس [گردد] محمد اگر رسول بودی امیری بنشاندی که محتاج کس نبودی، و هر چه امت محتاج آن باشند از دین [گ ۶۴۲ ر] و شرایط دانستی. مگر آن محمد که رسول خواهد بود همچنان نیامده است؟

امیر المؤمنین گفت: دین ما هرگز ویران نشود هر چه تو خواهی از من بپرس تا ترا جراب دهم از نص قرآن. جهود مسایل جمله که از عمر پرسیده بود برشمرد. امیرالمؤمنین گفت: این سهل است، من جواب گویم بشرط آن که چون جواب شنیدی به حق مسلمان شوی. آنچه یکی است که او را دوم نیست خدای عزوجل، و آن دو که سیوم ندارد ماه و آفتاب، و آن سه که چهارم ندارد طلاق زنان، و چهارمی که پنجمش نباشد^۱ چهار زن باشند که مرد را حلال بود و پنجم نتواند خواست، و آن پنجم که او را ششم نباشد نماز پنجگانه در شبان روزی^۲ و آن شش که او را هفتم نباشد جهات ششگانه پیش و پس

۱- م: و یازدهمی اش که

۲- ن: نباشد او را

۳- م: شبانروز

و راست و چپ وزیر و بالا، و آن هفت که او را هشتم نیست آن هفت شب است که خدای در قرآن می گوید، سبع لیال و هفت آسمان است، و آن هشت کش نهم نباشد حمله عرش، و آن هشت روز که در قرآن یاد کردیم، سبع لیال و ثمانیة ایام حسوماً و آن نه که آنرا دهم نباشد حمل زنان که در نه ماه زنان را وضع باشد، و دهی کش یازدهم نبود آن ده روز که برسی روز موسی زیاده کرد تا چهل تمام شد در مناجات موسی علیه السلام، و ده روز روزه عوض دم متعه سه در حج و هفت (روز) چون با خانه آید، و آن یازده که او را دوازده نباشد برادران یوسف علیه السلام، «انی رایت احد عشر کوكبا» و دوازدهی که سیزدهم ندارد (دوازده) چشمه که از سنگ روانه شد چون موسی عصا بر آن زد و دوازده نقباء بنی اسرائیل و دوازده امامان از آل محمد علیهم السلام و دوازده بروج.

جهود چون این سخن بشنید، گفت: اشهدان لا اله الا الله. گواهی دهم که خدا یکی است و محمد رسول اوست، و تو وصی و خلیفه محمدی بحق، و علم ابنیا علیهم السلام جمله نزد تو است، و من در تورات همچنین خواندم. روایت کرده اند از فتوحی نیسابوری که او گفت، شنیدم از امام ابوالفضل کرمانی روز آدینه در ماه شعبان که بر سر منبر در شهر مرو روایت کرد به اسانید، که در زمان عمر مردی بود در مدینه صالح و درویش، زنی عابده داشت و (زن) حامل بود چون (وقت) وضع حمل بود به شوهر گفت، مرا چیزی چرب می باید گوشت پاره یا هر چیز (ی) دیگر از هر چربی که باشد از بهر من ترتیب ده باشد که [من چون] آن بخورم این رنج (وضع) حمل بر من آسان گردد. مرد غمناک شد، گفت: ای زن می دانی من بر هیچ قادر نیستم که از بهر تو گوشت خرم و اگر مرا چیزی بودی از تو دریغ نداشتمی و هیچ چاره نمی دانم در تحصیل کردن آرزوی تو. ایشان درین حکایت بودند ناگه گاوی از خانه درآمد

و پیش مرد بایستاد. زن به شوهر گفت: این گاو را بکش که عطاست که خدا فرستاده است و هیچ اندیشه مکن. شوهر گفت: ای زن، گاوی که از آن من نیست بکشم؟ خداوندش آگاه شود از من قیمت خواهد و من هیچ ندارم، و از عمر مرا ملامت رسد که گاوی که نه از آن باشد کشته باشم. مرد گاو از خانه بیرون کرد و خاطرش معروح بود که چیزی حاصل نمی‌تواند که زن بخورد و زن در رنج وضع حمل بود. گاو دگر بار باز آمد و نزد مرد بایستاد. زن گفت: بکش این گاو را که خدای (تعالی) او را می‌فرستد و از گوشت وی کبابی بمن ده، باشد که ازین رنج راحت یابم. مرد گفت: من فرمان تو نخواهم برد درین معنی گاو کسی بکشم که چون خبر [گ ۶۴۲ پ] یابد مرا نزد عمر برد و مستوجب ملامت و غرامت شوم، من طاقت عقوبت عمر ندارم. گاو را بیرون کرد و در خانه سخت بیست. ^۲ مرد وزن غمناک و عاجز مانده، باریوم گاو (بیامد و) در خانه بشکست و در خانه بایستاد. زن گفت: ای مرد، برخیز و این گاو را بکش که احسانی است که خدای عزوجل با ما می‌کند و هیچ اندیشه مبر.

چون گاو بار سیوم باز آمد و در خانه بشکست جوان برخاست گاورا بکشت و کبابی بر آتش نهاد و به زن داد. چون زن آن کباب بخورد در حال وضع حمل بیود، پسری آورد خوب روی، مرد خرم شد^۲ که زن فارغ شد و پسری آمد. و این جوان را همسایه‌ای بود دشمن وی، نزد خداوند گاو رفت، گفت: فلان کس گاو تو بکشت. خداوند گاو نزد عمر رفت و حال معلوم وی کرد. عمر کس فرستاد و جوان را نزد عمر بردند و خلق مدینه به. نظاره جمع شدند که حال به چه می‌رسد. عمر حال ازو پرسید. جوان قصه چنانکه رفته بود بساوی بگفت. عمر جوان را گفت: ای مکار ملعون، گاو مرد دزدیدی و کشتی. به افلح گفت: این مرد [را] به بازار بر، و دستی و پای

۱- م: سخت کرد

۲- ن: مرد خورم شد

از و جدا کن. افلح جوان را به بازار برد و خلق مدینه از دنباله^۱ وی، هر کسی سخنی می گفتند. پس روغن پتابانیدند تا چون قطع کرده باشد دست و پایش در روغن فرو کنند. جوان آن حال بدید طمع از خود منقطع کرد، پناه باخدای تعالی برد، می گفت: خدایا بحق محمد و اهل بیت محمد و بحق امامان معصوم که ذریه محمد خواهند بود که مرا ازین بلا و محنت فرج فرستی خلق در نظاره بودند و جوان دعا می کرد و می گریست که ناگه امیرالمؤمنین علیه السلام (برسید) پرسید که چه می باشد؟ حال با وی بگفتند.

امیرالمؤمنین چون از حال جوان خبر یافت، گفت: صدق الله و صدق رسوله، راست گفت خدا و رسول او. پس به افلح گفت: جوان را به مسجد بر نزد عمر تا من بیایم، و حکم این حال بکنم. چنانکه رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داده است. جوان را نزد عمر بردند. امیرالمؤمنین بیامد، فرمود تا خصم را حاضر کردند. گفت: چه دعوی می کنی برین جوان؟ گفت: گاو من کشته است و چند گواه آورد که این گاو از آن او بود، این جوان دزدیده است (وبکشته).

امیرالمؤمنین علیه السلام چون قصه بشنید تیغ برکشید و سر آن کس بینداخت که بر جوان دعوی می کرد. پس به قوم گفت: ای قوم، من این به - فرمان رسول صلی الله علیه و آله کردم نه از رأی خود و من برهان این سخن شما را روشن کنم. پس فرمود تا سرگاو و سر مرد هر دو پیش وی آوردند، و امیرالمؤمنین لبهای مبارک می جنبانید و دعا می خواند، آنکه اشارت کرد بر آن کشته، گفت: چه یافتی؟ گفت بهشت یافتم. امیرالمؤمنین گفت: حال بازگوی سرکشته به زبان فصیح گفت: ای علی، خدای تعالی درجه تو عالی کناد و از غمان فرج زهاد، چنانکه مرا از آتش دوزخ برهانیدی قضاء (حق کردی)، و من از تو خشنودم، بدانید ای قوم، که من از حال ضرورت و

و دست تنگی شبی به دزدی رفتم به خانه پدر این جوان. پدرش آگاه شد و فریاد برداشت من او را بکشتم و این گاو را بیاوردم، و در خانه می‌داشتم سه سال پنهان از مردم، دیک از خانه بیرون شد و به خانه جوان رفت او را بکشت، گاو از آن جوان بود و خون پدر وی در گردن من بود تو حکم بحق کردی و مرا از آتش دوزخ نجات دادی و به بهشت رسانیدی، و من پشیمانم از آنچه کردم. پس امیرالمؤمنین اشارت کرد به سرگاو بریده. سرگاو به آواز آمد به زبان فصیح گفت: ای شیر یزدان و خلیفه و ابن عم رسول قصه من [گ ۶۴۳] چنان بود که سر مرد بازگفت و من حق و مال این جوان بودم که مرا کشت و تو حکم کردی به شرع خدا و رسول، چنانکه خدا ترا معلوم کرده بود حق کردی آنچه کردی، و این شخص را از آتش دوزخ برهانیدی.

خلق چون آن حال دیدند متحیر فرو ماندند. و عمر گفت: اگر علی نبودی عمر هلاک شدی؛ و عمر مثل این در بسیار واقعه‌ها گفته باشد. و اگر خواهیم که حوادث که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان حادث شده است و ایشان از جواب آن و حکم آن عاجز و متحیر مانده‌اند، و امیرالمؤمنین علیه السلام بیان آن مشکلات کرده جمله یادکنیم به یک جلد به آخر نرسد. اما این قدر که یاد کردیم غرض تنبیه قوم بود از حال شیوخ ایشان؛ و این و صد چندین^۱ در کتب سیرو تواریخ مذکورست و مسطور (است) به اسانید اهل سنت و جماعت و انکار آن عناد بود.

باب بیست و ششم

در ذکر قصه امیر المؤمنین و خالد بن الولید و قطب آسیا که در گردن وی کرده بود

روایت کند جابر بن عبدالله الانصاری و عبدالله بن عباس رضی الله عنهم ، گفتند : روزی وقت چاشتگاه نزد ابوبکر بودم ؛ جمعی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله ، ناگاه خالد بن ولید می آمد ، با لشکری بسیار ، غبار [ی] برخاست و اسبان شیهه می زدند و قطبی بزرگ آسیا در گردن وی ، و سرو بنش با هم آورده و بر پیچیده ، (و آن) مثل طوقی در گردن خالد و از گرانی آن به رنج می آمد. خالد از اسب فرو آمد و برابر ابوبکر بایستاد ، مردم جمله نظر به خالد می کردند و از آن حال متعجب ماندند . خالد گفت : عدل باشد ای پسر ابو قحافه از خدای تعالی ، که ترا در موضعی بنشانند که نه اهل آن باشی ! و ارتفاع تو بدین منزلت مانند ماهی است که در آب بمیرد پس بر سر آب افتد ، و آن وقت بر سر آب افتد که هیچ حرکت دروی نمانده باشد ، تواز کجا و سیاست لشکر ! و حکم و احکام از کجا ! و تو در منزلتی باشی به نسب ناقص و به حسب دون ، و به قوت ضعیف و اندک تحصیل ، نه عهدی نگاه توانی داشت و نه آتشی بر توانی افروخت ، خدای تعالی جزای خیر مدهد ؟ پسر صحاک را ، که ترا در مجلسی و موضعی بنشانند که سزاوار آن نیستی و اهلیت

آن نداری. من از طائف باز گردیدم در طلب مرتدان علی، ابوطالب را دیدم با جماعتی از ایشان که تیز نگرند، به گوشه‌های چشم، از حسد تو و غصه تو در گلوهای ایشان گرفته است و چشم‌های ایشان ریش شده است بدین منزلت، یکی از ایشان عمار پسر سمیه سودا، و مقداد پسر جناده، و ابوذر غفاری، و زبیر بن العوام و دو کردک یکی را برو می‌شناسم، و یکی اسم حبشی موی روی برمی‌آرد. و او لایق علی است. بانگ بر من زد و پسر عقیل نزد وی نشسته بود، من در روی او کواحیت دیدم و حسد در سرخی چشمهای او دریافتم، و او زره رسول صلی‌الله‌علیه و آله پوشیده بود و ردای سحاب از آن رسول صلی‌الله‌علیه و آله برافکنده، و عقاب را زین کرده بودند از بهر او، تا بر نشیند و او بر کنار آبی فرو آمده [بود]. چون مرا دید چابک در ایستاد و سردر پیش افکند به خشم و غضب و محاسن خود به دست گرفت و من بشتافتم و او را سلام [گ ۶۴۳ پ] کردم تا دفع شر او کنم به سلام، و خشم و غضب وی ساکن شود و من با وی در آن موضع فرو آیم که آبی و موضعی خوش بود؛ چون فرو آمدم عمار بن یا سر ابتدا کرد به سخن زشت. و محض عداوت او مرا می‌ترسانید به استهزا و سخریت، بدان رأی بد تو که مرا فرموده بودی به قتل علی (پس علی) نگاه‌بامن کرد سخن در گلوی وی بگرفته بود چنانکه همه در گلو شیر، و آواز رعد، به خشم مرا گفت: تو خواستی کرد یا ابا سلیمان؟ گفتم به خدا که اگر (او) اقامت بدان کردی من گردن تو بزد می، یعنی ابوبکر چون مرا فرموده بود که چون من سلام نماز باز دهم تو شمشیر برگردن علی زن و سر او بینداز؛ پس نداشش آمد؛ پیش از سلام، گفت: آنچه فرمودم مکن یا خالد.

وقصه این [در] تبصرة العوام یاد کردیم.

۱- م، ن: بگوشها

۲- م: اقامت کردی بدان

خالد گفت: چون من این سخن بگفتم خشم گرفت زیادت از آن که بود، و از طبع عادت‌ی پدان طبع رفت که او را باشد نزد غضب، و تیز نظر به من می‌کرد، دانستم که از غایت خشم عقل از او رفت. پس مرا گفت: یا ابن‌الرخنا، و لرخنا آن زنی باشد که کنندی از او آید، مثل تو باشد که اقدام نماید بر قتل من، یا جسارت آن دارد که نام من در لهوات بگرداند، یعنی بر زبان آرد آن لهواتی، که کلمه حق بدان نگفته باشد، من از قتل تو نیستم و از قتل صاحب تو و مقتل خود و قاتل را می‌شناسم و بدان عالم‌ترم از تو به نفس تو. پس دست کرد و سردوش من بگرفت و مرا به خود کشید و می‌برد تا آسیای حارث بن کلدۀ الثقفی دست کرد و این قطب بدین غلط که می‌بینی به هر دودست در گردن من کرد و می‌پیچید. چنانکه کندر گرم کرده بر پیچید.^۱ و این لشکر من جمله ایستیده بودند^۲ خشم و شر او از من باز نتوانستند داشت، خدای تعالی ایشان را جزای خیر مدهاد^۳ که ایشان چون خشم و نگرستن او دیدند متحیر و مدهوش شدند، روح زندگان^۴ از ایشان برفت، عرق از پیشانی می‌باریدند، گوئیا (که) ملك الموت را دیدند. بدان خدای که آسمان‌ها بی‌ستون برافراشت که صد مرد از عرب قصد آن کردند که این قطب از گردن من بکشایند نتوانستند. یکی عاجز تر خلق مرا گفت: این سحر است که او کرده است، یا قوت ملك در ذات او مرکب کرده‌اند. این قطب از من باز گشا اگر خواهی گشود و حق من از او بستان اگر داد خواهی دادو اگر ته من با مقر و عز خود شوم نزد قبيله و عشیره که علی ابن ابیطالب عاری در من پوشانید و مذلتی به من رسانید که خوار شدم و خلق بر من می‌خندند و استهزا می‌کنند.

گفت؛ ابوبکر نگاه با عمر کرد، گفت نمی‌بینی که چه ازین مرد ظاهر

۱- م: می‌پیچند

۲- م: ایستاده بودند

۳- م: مدها

۴- م: زندگانی

می‌شود، گوئی امیری و ولایت من ثقی است بردوش او، یا غصه است در سینه او.

عمر گفت: درو دعا به است یعنی بازی کردن، ترك آن نمی‌کند تا او را در موضع هلاک آورد، و از آنجا باز در نشود و جهلی و حسدی در اندرون وی مستحکم شده است مثل آنکه خون در رگ آدمی، آن را رها نکند تا آن وقت که خواری نبیند و در موضع هلاک نه‌افتد.

ابوبکر به شخصی که از قوم حاضر بودند، گفت: قیس بن سعد بن عباده را بخوان، من نمی‌دانم هیچ کس را [قوت آن باشد که] این قطب از گردن خالد [گ ۶۴۴ ر] بیرون تواند آورد! جز از قیس، به قوتی که او را هست؟ و طول قیس هشت وجب بود و عرضش پنج وجب، قوتی عظیم داشت، و بعد از امیر المؤمنین علیه السلام کس به قوت قیس نبود. او را حاضر کردند.

ابوبکر گفت: ای قیس، تو به قوت و شجاعت معروف و مشهوری. این قطب از گردن خالد، برادر تو، بیرون کن. قیس گفت: چرا خالد خود بیرون نیاورد، مردی وقوت و شجاعت دارد.

ابوبکر گفت: اگر بر آن قادر بودی خود بیرون آوردی.

قیس گفت: چیزی که خالد بر آن قادر نباشد و او چشم و چراغ لشکر است و شمشیر شما بر اعدا، من چگونه بر آن قادر باشم!

عمر گفت: استهزا و سخریت در باقی کن و مشغول شو بدانچه ترا از بهر آن حاضر کرده‌اند. (قیس گفت: مزا حاضر کردی که از من سئوالی کنی یا مرا اکراه کنی. عمر گفت: اگر به رغبت نکنی اکراه کنند.)

قیس گفت: خدا مخذول کند آن کس را که مثل تو اکراه وی کند یا بن صهاک، شکم تو عظیم است و کرشت^۲ بزرگ و اگر تو این بکنی از تو عجب

۱- نسخه اصل: تواند آورد

۲- کرشت (کرش، بفتح کاف و کسر راء در این نسخه اعراب گذارده و اضافه ملکی

نباشد. عمر خجل شد و سرانگشت بردندان می زد.

ابوبکر گفت: ای قیس، رها کن عمر را و آنچه گفت، و بدان مشغول شو که ما از تو می طلبیم.

قیس گفت: به خدای که اگر توانستی نکرد می. آهنگران مدینه جمع کردند. ایشان گفتند: این را تا به آتش گرم نکنیم بیرون نتوان آوردن.

ابوبکر نگاه باقیس کرد و از سرخشم گفت: والله که تو از بیرون آوردن این قطب عاجز نیستی، اما تو نمی خواهی که چیزی کنی که دوست تو و امامت ترا بدان عتاب کند، و این عجب تر از آن نیست که پدر تو طلب امارت کرد تا اسلام بازگزارد، غولج، اهل اسلام را عوج. غولج دویدن اسب باشد. یعنی اسلام برود و امت کج بازمانند، یعنی گم راه پس خدای تعالی شوکت و نخوت او ناچیز کرد و اسلام عزیز گردانید به دوست خود، و دین را قایم بداشت به اهل طاعت خود، و تو این ساعت در کید و عصبانی و از ماها می گردی به جهتی غیر آن که ما طلب می کنیم و می پنداری که رأی و بصیرت تو مانند آن بنی هاشم است؟

قیس از خشم و غضب افروخته شد، گفت: ای پسر ابوقحافه، نزد من جواب تو هست به زبانی فصیح می گویم و دلی قوی، اگر نه بیعت بودی و اگر چه به دست با تو بیعت کردم و به دل نکرده ام و نه به زبان، هیچ حجت نیست مرا و ترا و جمله خلائق را در علی بوطالب در روز غدیر خم و بیعت من و آن این قوم مثل آن

است به تاء یعنی کرش تو) اما در فرهنگ معین بضم کاف و راء آمده و چنین گوید:
کرش ریسمانی را گویند که از موی بافته باشند:

هر که با دولت تو کرده کرش کرده در گردش زمانه کرش - (پوربهای جامی، جها)

[من رسول الله: الانصار کرشی و عیبتی] مصحح

م: شکم تو عظیم است و زشت بزرگ

۱- م: در علی بن ابیطالب روز غدیر خم

است که خدای تعالی می گوید: «کالتی نقضت غزلها من بعد قوۃ انکاثا» این قول می گویم و مرا از توهیج ترسی و بیم نیست و از تعدی و ظلم تو و اگر قول من بشنوی در صلاح بر تو گشوده شود و پدرم اگر طاب خلافت کرد او سزاوار آن بود چون منازع تو باشی در خلافت. یعنی اگر تو خلافت را شایسته باشی پدر من اولی تر، که پدر من شجاع و دلیر است، سخی، عطاهدنده، سید و بزرگ انصار اسلام است، به خلافت تو نعبه عرجا، نعبه: میش ماده باشد، عرجا: لنگ، والدیک الناقش، ای المنفوش، یعنی خروس پرها برکنده، نه حسبی کریم داری و نه نسبی خالص، و نه عززی قدیم. به خدا که اگر دگر نام پدر من بری لجامی بر سر تو کنم که دهانت پر از خون شود. رهاکن ما را تا خوض [گ ۶۴۴] در گمراهی و ضلالت تو می کنیم. با آنکه ما عالمیم به ترک حق، و پیروی باطل. و آنچه گفتمی که علی امام من است و الله که انکار امامت وی نکنم و وجود ولایتش، چگونه نقض آن کنم و من با خدا و رسول عهد کرده ام به ولایت و امامت او، باری عزوجل مرا از آن پرسید، و من بانقض بیعت توبه قیامت آیم دوست تر دارم از آنکه با نقض عهد خدای عز و علا و رسول وی صلی الله علیه و آله، و خلیفه و وصی رسول. تو امیر قوم خودی این ها که به تو راضی شدند اگر خواهند ترا رها کنند و اگر خواهند معزول کنند. باز گرد ازین دلیری که کردی، و ترک کن امثال این مقاتل گفتن در حق کسی که او بدین امارت و خلافت اولی تر است از تو بنفس تو. گوی که من بدین فیل دیبال می نگرم که بلند گردانند چنانکه ابر را ببرند و تو بدانی که حال که بتر.

و آنچه گفتمی که من از توها گردیده ام با خدای تعالی و رسول و ولی و وصی گردیدم که مولای من است و آن تو و جمله خلائق. پس گفت آه، ثم آه، اگر ثبات قدم من بودی و ممکن، ترا بینداختمی چنانکه منجنیق سنگ اندازد، ممکن که این بیاشد و عیان کفایت باشد، از خبر^۱ غرض وی ازین اشارت که

کرد بعضی به رمز و بعضی به صریح آن است که تو امارت را نشایی و این نه حق و شایسته تو است بلکه حق امیرالمؤمنین علی علیه السلام است.

پس قیس برخاست با خشم و غضب جامه بیفشاند و ردا درپای می کشید و می رفت و نفس برمی کشید و قومی از انصار با وی برفتند. ابوبکر پشیمان شد از آنچه به قیس گفته بود. و خالد در مدینه می گردید و طالب کسی می کرد که قطب از گردن وی بیرون آورد کس نیافت تا آن وقت که امیرالمؤمنین علیه السلام به مدینه رسید. ابوبکر را خبر شد از رسیدن امیرالمؤمنین. (ابوبکر) اقرع بن سراقه باهلی و اشرف بن اشجع ثقفی را نزد امیرالمؤمنین فرستاد تا او را پیش ابوبکر آرند. چون ایشان به درخانه علی رسیدند، او فرو می آمد از مرکوب. گفتند: ابوبکر ترا می خواند از بهر کاری که او به سبب آن^۱ عظیم دل مشغول است، در مسجد رسول نشسته است، انتظار تو می کند تا تو نزد وی روی. امیرالمؤمنین جواب ایشان نداد. گفتند: جواب ابوبکر چه گوئیم؟ امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: بدادب است این ادب شما بر کسی که از سفر می آید، لازم نبود که پیش دیگری رود از بهر قضا حاجت وی الا بعد از آنکه در منزل و مقام خود رود. اگر شما را حاجتی به من هست درخانه من مرا معلوم کنید^۲ تا اگر توانم آن را بگرام ان شاء الله.

ایشان با نزد^۳ ابوبکر رفتند، و قصه باز گفتند.

ابوبکر گفت: راست گفت برخیزید^۴ تا به خانه وی رویم. برخاست با جماعت خویش به در خانه امیرالمؤمنین آمد. حسین بدر خانه ایستیده بود

۱- اصل: (ابوبکر) را ندارد

۲- اصل: به سبب کاری که بسبب آن

۳- ن: معلوم کنی

۴- اصل: باز نزد

۵- ن: برخیزی

شمشیر^۱ در دست می‌نگرید تا بخرد. ابوبکر بدو گفت: یا ابا عبدالله، کرم کن و از پدر دستوری خواه تا نزد وی رویم. حسین دستوری خواست. در اندرون رفتند، سلام کردند. خالد با ایشان بود. چون نظر امیرالمؤمنین بر خالد افتاد. گفت: نیکو قلاده است در گردن تو، یا ابا سلیمان.^۲

خالد گفت: به خدا که تو از دست من جان نبری اگر مرا تأخیر بود در

اجل.

امیرالمؤمنین گفت: اف لك يابن ديسمه. اف به کسی گویند [ک ۶۴۵ ر]

که او را خوار و حقیر دارند، و حکایت دیسم در تبصرة العوام یاد کردیم از آنجا طلب کند.

پس امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: بدان خدای که بنده بیافرید و دانه بشکافت^۳ که تو از آن خوارتری و حقیرتری و روح تو اگر خواهم مثل روح مگس باشد در دست من چنانکه مگس در طعام افتد در آنجا بمیرد و نفس خود را نگاهدار، و ما را به حکم خود بگذار، و اگر نه ترا در رسانم بدان کسی که تو به کشتن سزاوارتری از او، رها کن آنچه گذشت و اندیشه کن در آنچه مانده است، تو از حلاوت بهشت نیابی الا علمم. یعنی کفست، اگر تو موت من و موت خود و روح من و روح خود بینی، روح من در بهشت باشد و روح تو در دوزخ.

پس جماعت شفاعت کردند که او را عفو کند از آن سخن.

ابوبکر گفت: مانه از بهر این حاضر شده‌ایم که خالد در آن سخن گفت،

ما ترا رها کردیم ما رارها کن، و اگر نه چیزی بینی تو از ما^۴ که وحشت و غضب تو زیادت شود.

۱- اصل: ایستاده بود شمشیری

۲- ن: یا با سلیمان

۳- اصل: بکاشت

۴- ن: بینی از ما

امیر المؤمنین گفت: ^۱ و الله که خدا مرا مستوحش گردانید از تو و با هر مستوحشی انس داد، اما این، یعنی خالد، چون مرا دید و بسیاری لشکر و جمع خود، کبر کرد، خواست که او را موضعی باشد از من در آن محفل بسیار تا بدان مباحثات کند نزد اهل جهل، من او را فرو آوردم از آنچه در خاطر او بگذشت و او مرا می شناسد بحق المعرفة. و خدای تعالی به فعل او راضی نبود.

ابوبکر گفت: این نیز بر سر ترك تقاعد تو نهیم که ترك نصرت اسلام کردی و در جهاد رغبت نمی کنی، پیغمبر ترا بدین فرمود یا از رأی خود چنین می-کنی؟ امیر المؤمنین گفت: یا ابوبکر، با مثل من جاهلان فقه گویند؟

رسول صلی الله علیه و آله بیعت من بر شما الزام کرد و مرا در میان شما به منزلت خانه کعبه [کرد] که بدو آیند و او به کس نرود، و مرا گفت: ای علی، امت بعد از من یا تو غدر کنند و ایشان را حالات باشد. تو مثل خانه کعبه باشی هر که در آنجا شود ایمن باشد، و هر که از تو فرو گردد کافر بود. «و اذ جعلنا البيت مثابة للناس» و من و تو برابریم در همه چیزی الا در نبوت، و مرا فرمود که بعد از او شمشیر از نیام بیرون نیارم الا در سه موضع. گفت تو بعد از من قتال کنی با ناکشین و قاسطین و مارقین، و وقت آن نزدیک نشده است. گفتم پس چه کنم یا رسول الله، در آن که نقض بیعت من کند و انکار حقم. گفت: صبر کنی تا به من برسی، و در آن محنت می سازی. گفتم تو می ترسی که ایشان مرا بکشند؟ گفت: از آن نمی ترسم که ایشان ترا هلاک کنند یا ترا بکشند که من عالمم به قاتل تو و سبب موت تو. و خدای تعالی مرا از آن خبر داده است اگر نه آن بودی که این قوم نو در اسلام آمده اند، و اگر تو با ایشان کارزار کنی همه مرتد شوند و اسلام برداشت آید و توحید باطل شود ترا بفرمود ولی تا با ایشان قتال کنی، اما صبر کن از بهر زمانی که بعد بیاید؛ اگر نه آن بودی ای ابوبکر، که من این سخن از رسول صلی الله علیه و آله شنیده ام مرا با تو کارها و حالات بودی بدین

امر که تو در آن تصرف می کنی و شمشیرهای تشنه را از خون‌ها سیرمی کردمی و چون [گ ۴۵ پ] نامه‌خوانی بدانی که چه وزرو و بال حاصل کردی. نیکو خصمی است محمد و حاکم خدای عزوجل.

ابوبکر گفت: یا اباالحسن، مانه بدان آمدیم که تو این سخن گوئی و سرزنش کنی یا با تو خصومت کنیم، بدان آمدیم که این قطب از گردن خالد بیرون آری که خالد در رنج است از ثقل آن و گرمی آن در گردن خالد تأثیر کرده است، و تو شفاء کینه خود دادی، اگر در نفس تو رنجی ازو بود.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: اگر تشفی طلب می کردمی شمشیر شافی تر بودی و سرش زود از تن جدا کردمی. والله، که او را قصاص نکردمی در روز فتح مکه به مردی از مهاجر و انصار که پیش او بودند، و مرا هیچ شك نیست که قدر پشه ایمان در اندرون خالد است، اما این که در گردن وی است ممکن باشد که من درین وقت بر بیرون کردن آن قادر نباشم. خالد خود بیرون آورد که او شجاع و مبارز است.

ابو بردة الاسلمی و طارق بن شهاب الاشجعی با جماعتی برخاستند، گفتند: یا اباالحسن، این از گردن او بیرون نتواند آوردن الا آن که او در خیبر بر کند و بینداخت. امیرالمؤمنین هیچ نگفت. ابوبکر گفت: به حق برادر تو محمد رسول الله که برخالد رحمت کنی و سؤال ما رد نکنی و این آهن از گردن خالد بیرون آری که او در رنجی است عظیم. و امیرالمؤمنین علیه السلام را عادتی بودی که هر که بروی سوگند به حق رسول صلی الله علیه و آله دادی رد سؤال وی نکردی و حاجتش بر آوردی. پس دست کرد و سر خالد بگرفت و او را پیش خود کشید و سر قطب بگرفت پاره پاره می پیچید و می انداخت. مثل آنکه کسی موم نرم کرده می گیرد و می اندازد تا جمله قطب بر آن صفت از گردن خالد بیرون کرد. قوم تکبیر گفتند و از آن عجب بماندند و متحیر شدند؛ از بهر آنکه بدین طریق بیرون آوردن عجب تر از آن بود که در گردن وی کرد.

پس امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: خدای عزوجل به فضل و کرم خویش این جمعیت شما پراکنده کند و داد و حق من از شما بستاند و بد قومی هستی شما. پس عمار یا سرتمثیل زد بدین دو بیت و گفت:

يحاوَل سرحان مساواة ضيغم تقضضه^۱ اذ رام ذاك و هشما.
فاومي له من رام مالائنا له الى رأسه بالكف منه فحطما^۲.

ابوبکر گفت: یا عمار، ضیغم کیست؟ [عمار گفت:] یعنی صاحب ما. امیرالمؤمنین. ابوبکر گفت: دعوی کردی نه چنین است ای پسر سمیه. عمار گفت: به خدا که دعوی به دروغ نکردم و نکنم صاحب ما ضیغم است و صاحب شما سرحان عقر. ضیغم، شیردرنده باشد و سرحان عقر، گرگ ترسنده بی حمیت.

۱ - کذافی الاصل و شاید چنین باشد : بتقضضه

۲ - در اصل : محطما

باب بیست و هفتم

در ذکر قصه خالد و قبیله بنی زهیر و مالک بن نویره از بنی حنفیه و حکایت فجاه که ابوبکر وی را بسوزانید...

بدان که قصه خالد با قبیله بنی زاهر دراز است، اما چند کلمه از آن یاد کنیم: رسول صلی الله علیه و آله قبیله بنی زاهر را امان داده بود خالد را به جایی فرستاده در راه به قبیله بنی زاهر رسید. ایشان فارغ بودند که خط امان داشتند از رسول صلی الله علیه و آله. خالد ایشان را غافل یافت. قومی را از ایشان بکشت [۶۴۶ ر] و مالشان غارت کردوزن و فرزندشان اسیر کرد. چون خبر فعل خالد بر رسول صلی الله علیه و آله رسید گفت: من کسی را به شما فرستم که وفا کند به ذمت خدا و ذمت رسول، وعهد و امان رسول راست کند. وعهد خدای عزوجل و آن رسول و مؤمنان نگهدارد. و هرچه خالد برده بود قیمت زیاده از آن به ایشان رسانید چنانکه قلیل و کثیر آن فرونگذاشت و فضله مالی چند دیگر بدیشان داد تا جوری و ظلمی که از خالد دیده بودند برایشان سبک شود. پس با نزد رسول صلی الله علیه و آله آمد. چون نزد رسول رسید رسول برپای ایستاده بود، دست بردوش امیرالمؤمنین نهاد، گفت: ایشان را راضی کردی خدای تعالی از تو راضی باد. پس گفت: این چه تو کردی من دوست تر دارم از حمرنعم.

اما حکایت مالک بن نویره و خالد:

چون ابوبکر به امارت بنشست قومی از عرب منع زکات کردند و شیعه

وی ایشان را اهل رده نام کرده اند برو سبب منع آن بود که در حجة الوداع روز غدیر نخم مالک بن نویره حاضر بود در آن بیعت، که رسول صلی الله علیه و آله بستد از بهر امیر المؤمنین (ع) چنان که خدای تعالی فرموده بود. چون رسول صلی الله علیه و آله وفات یافت مالک بن نویره به مدینه آمد. چون در مسجد رفت، ابوبکر را دید، که^۱ بر منبر رسول خطبه می کرد.

مالک گفت: ای ابوبکر، بیعت علی فراموش کردی روز غدیر نخم؟ این نه جای تست که بر آن خطبه می کنی، و باز گردید و با قبیلۀ خود رفت و مالک امیر و حکم امیر و حاکم قوم بود. ابوبکر ترسید که امارت بر او تباه شود در آن اندیشه می کرد. پس مرد فرستاد و طلب زکوة کرد. مالک گفت: زکوة به امام می باید داد و نه تو امامی، من زکوة به تو ندهم. ابوبکر گفت: ایشان مرتد شدند! خالد را فرستاد با لشکری تا ایشان را بکشد و اهل و عیال سبی کند. چون خالد بدانجا رسید. درحی بنی حنیف جمله بانک نمازی گفتند الا در نفر مالک بن نویره که مؤذن ایشان رفته تا غله خرد از بهر نفقه عیال. خالد گفت شما مرتد شده اید. گفتند ما مسلمانیم نماز می کنیم و روزه می داریم خالد گفت: بانگ نماز برداشته اند؟^۲ قوم گفتند: مؤذن ما رفته است تا قوت عیال حاصل کند. خالد قبول نکرد و با ایشان حرب کرد خلقی را بکشت شهادت می گفتند و خالد ایشان را می کشت. مالک دست نمی داد و لشکر خالد او را^۳ نمی توانستند گرفت. مالک را زنی پاکیزه بود از خیمه بیرون آمده بود. و از پس مالک ایستاده می نگریست تا حال مالک به چه می انجامد. نظر خالد بر زن افتاد، برو عاشق شد. مالک را گفت: ترا امان دادم سلاج بینداز تا ترا نزد ابوبکر فرستم. آنچه خواهد با تو می کند. مالک نگاه با پس کرد زن را دید، گفت:

۱- نسخه «ن» دارد و از اینجا به بعد مقابله می شود

۲- ن: برداشته ای

۳- اصل: خالد را

اگر مرا کشند سبب تو باشی، سلاح بینداخت به اعتماد آنکه او مسلمان است. چون وی رانزد ابوبکر برند او را نکشند. چون سلاح بینداخت او را بگرفتند. خالد بفرمود در حال تاگردن وی بزنند. و چون شب آمد خالد با زن مالک بخت. و او را چند فرزند بود از مالک و آن سرهای بریده آنجا افتاده بود. مرزوقی در شرح حماسه گوید: چون روز شد روی‌های آن سرهای بریده جمله [گ ۶۴۶ پ] به قبله بود. پس خالد مال‌های ایشان برگرفت وزن و فرزندشان اسیر کرد و به مدینه آورد نزد ابوبکر، آن مال وزن و فرزند ایشان را بر صحابه قسمت کرد.

عمر بر ابوبکر انکار کرد، گفت: چگونه روا باشد کشتن قومی مسلمان و رسول صلی‌الله‌علیه و آله می‌فرماید که مرا فرمودند که با خلق کار زار کنم تا بگویند: شهدان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله. چون گفتند، خون و مال ایشان حرام شد. این مال قسمت مکن و اسیران را با مال باموضع خود رسان. روا نباشد فروج و دم‌ها مسلمانان مباح کردن، و خالد را قصاص کن به مالک بن نویره. ابوبکر قبول نکرد، گفت: به خدای، که اگر آنچه به رسول می‌دادند به من ندهند و زانوبند اشتری از آن کم کنند من بنا ایشان حرب کنم.

اگر کسی گوید، این معنی به فرمان خدای و رسول کردگوئیم، برین دعوی دلیل باید از قرآن، یا از قول رسول صلی‌الله‌علیه و آله یا اجماع امت، و هرگز نیایی، اگر گویند به اجتهاد خود کردگوئیم، در هیچ ملت روا ندارند که خون چندین خلق و مال و اهل و فرزندان‌شان مباح کنند برای خود. و رسول صلی‌الله‌علیه و آله مع جلال قدرت می‌فرماید: چون شما در متن گفتند خون - مال‌شان معصوم شد و ابوبکر به رأی خود خون و مال و اهل و عیال مسلمان مباح کند. مگر رأی رسول صلی‌الله‌علیه و آله کمتر نباشد و خدای تعالی

به رسول می گوید: حکم کن میان خلق بدانچه خدا فرستاده است «فاحکم بینهم بما انزل الله»؛ بگفت، حکم کن بدانچه رأی تو باشد. و در هرچه حکم کنند از بنی آدم شریف تر از خون و مال و اهل و عیال نیست. و چون درین ها به رأی و اجتهاد حکم می توان کرد در امور دیگر هم توان کرد پس محتاج شرع و شارع نباشد، و بعثت انبیا عبث بود که به اجتهاد و رأی از آن مستغنی اند. و در معنی عشق خالد وزن مالک و قتل او از بهر زن و در شب نزدیکی با او کردن، با آنکه او را چند فرزند بود از مالک، جوی بن زهره سعدی گوید:

شعر

الاقل لحی اوطیوا بالسناک	تطاول هذا الليل من بعد مالک
غدا خالد یعنی علیه بعمره	فکان له فیها هوی قبل ذلک
فامضی هواه خالد غیر عاطف	عنان الهوی عنها ولا تمالک
فاصبح ذا اهل واصبح مالک	علی غیر شئی هالک فی الهوالک
فمن للیتامی و الارامل بعده	ومن للرجال المرملین الصعالک
اصیبت تمیم غشها و سمنیها	بفارسها المرجوت تحت الحوالک

عمر ابوبکر را گفت: خالد را پیش از قصاص حد لازم است، زن مسلمان پیش از انقضای عده و قبل نکاح وطی کرد.

ابوبکر گفت: من او را حد زنم، خالد یکی است از مسلمانان، اجتهاد کرد، او را خطا افتاد حد برو لازم نشود پس ابوبکر آن مال و فرزندان ایشان قسمت کرد و در دست صحابه بود تا آن وقت که ابوبکر وفات یافت. عمر آنچه مانده بود از مال و زن و فرزند جمله باز استند و با جای خود فرستاد.

ای عجبا، اگر آنچه ابوبکر کرد صواب بود و مال و آن زن و فرزندان

۱ - ن : نزدیکی کردن با وی

۲ - اصل : بازصطت

مسلمانان که او قسمت کرد در ملك صحابه شد^۱ چگونه روا باشد که حاکمی که بیاید حکم حاکم اول نقض کند و مال و ذراری که در ملك دیگران رفته باشد به ظلم بستاند و با موضع خود فرستد. و اگر این چه [گ ۴۷ع ۶] عمر کرد حق و صواب بود آنچه ابوبکر کرد ظلم باشد که زنان مسلمانان به جماعتی دهد به حکم، تا، بی نکاح دو سال ایشان را جماع می کنند، و ایشان مخیراند.. میان این هر دو حکم هر کدام که صواب دانید آن دیگر خطا و فاسد باشد و به هیچ وجه دفع این نتوان کرد.

اگر گویند: شما را مثل آن لازم شود از بهر آنکه خوله حنفیه مادر محمد بن علی از آن سبی بود که خالد آورده بود چون مالک بن نویره را بکشت و محمد بن علی از او بود، گوئیم: ما را این لازم نشود از دو وجه:

اما آن اول^۲ شك نیست که حنفیه قوم و قبیله را کشته بودند و اودختری بالغ بود چون به مدینه آمد علی او را زن کرد از بهر آنکه آزاد و مسلمان بود، تفاوت نکند از آنکه با لشکر خالد به مدینه آید، یا آنکه خود بیامدی علی او را به کنیزگی می داشت بل که حنفیه دختر^۳ مسلمان بود بالغ، او را زن کرد.

وجه دوم آنکه سعد المعالی ذوالکفایتین روایت کند از ابوالجواز^۴ علی بن باری کاتب، از علی بن محمد بن سعد وراق، از پدرش محمد بن سعد، از میمون بن مصعب ملکی، گفت: نزد این عباس بن سابق ملی نشسته بودیم، مذاکره می رفت در حال اهل رده و امر ایشان، چون به حکایت خوله حنفیه رسیدیم و نکاح کردن امیر المؤمنین علیه السلام، او گفت، خبر داد مرا عبدالله بن

۱- اصل: کرد

۲- اصل: اما آنکه اول

۳- اصل: دختری

۴- اصل: ذوالجواز

الحسن الحسینی، گفت: باقر علیه السلام روزی مجلس^۱ نشسته بود. دو مرد پیامدند، گفتند: یا اباجعفر، نه تو می گوئی که جد تو امیرالمؤمنین علیه السلام راضی نبود بر آنان که تقدم کردند بروی، و مامی بینیم که برخلاف ایشان از سبی ایشان خوله حنفیه زن کرد. باقر علیه السلام گفت: کیست از شما که برود و جابر بن عبدالله بن حزام را بیارد؟ شخصی برفت و جابر بن عبدالله را بیاورد. و در آن وقت چشم های وی برفته بود، هیچ نمی دید. چون پیامد سلام کرد. باقر جواب داد و او را نزد خود بنشانند و پرسش کرد. پس گفت:

یا جابر می دانی که چه از تو خواهم پرسید؟ جابر گفت: نمی دانم. باقر گفت: دو مرد پیش من آمده اند و می گویند، امیرالمؤمنین راضی بود بدان قوم که بروی تقدم کردند. گفتم: به کدام دلیل می گوئی؟ گفتند: به دلیل آن که خوله حنفیه از سبی ایشان بود، امیرالمؤمنین علیه السلام او را زن کرد. جابر بگریست چندانکه موی محاسنش تر شد از آب چشم، پس گفت: به خدا که پنداشتم من از دنیا بیرون شوم^۲ و کس این مسئله از من نپرسد تا من باوی بگویم آنچه به چشم خود بدیدم.

بدان که، من پیش ابوبکر نشسته بودم، ناگاه سبی بنی حنفیه بیاوردند از نزد خالد بن الولید و خوله حنفیه در میان ایشان بود. دختری بود به حد بلوغ رسیده چون در مسجد آمد، گفت: ای مردمان، محمد کجاست؟ گفتند: به جوار حق رسید. گفت، انالله. پس گفت. پناهی هست او را که قصد آن کنند؟ گفتند: بلی که این قبر رسول است صلی الله علیه و آله. آواز برداشت، گفت: السلام عليك یا احمد، السلام عليك یا محمد، ای رسول خدا بننگر که چگونه بعد از تو ما را اسیر کردند و به بردگی بیاورند. طلحه و زبیر برخاستند و هر يك جامه بروی انداختند، یعنی که وقت قسمت سبی ایشان او را برگیرند به نصیب خود. حنفیه

۱- اصل: در مسجد

۲- اصل: پنداشتم که من از دنیا بیرون روم

آواز برداشت، گفت: ای مسلمانان، چگونه روا باشد که شما دختران خود در خانه بنشانید و دختران مسلمانان را [گ ۶۳۷ پ] برده کنید مثل روم و ترک، و ما مسلمانیم مثل شما. گفتند: از بهر آنکه شما خلاف کردید^۱ می گوئید نماز کنیم و زکوة ندهیم یا زکوة دهیم و نماز نکنیم. طلحه گفت: جامه بر تو افکنده ایم تا در بهای تو بیفزائیم. حنفیه گفت. سوگند خورم به خدای عزوجل و محمد که رسول اوست، که آن کس مرا به ملك^۲ آورد که خبر دهد مرابد آنچه مادر من در خواب دید، در آن حال که من در شکم وی بودم، و آنچه به من گفت نزد آنکه من بوجود آمدم، و چه علامت میان من و میان وی بود. و اگر کسی مرا به ملك آورد و مرا از آن خبر ندهد اشکم خود بشکافم به دست خود تا مال او و نفس من هلاک شود. و خدای عزوجل حق من از وی بستاند. ایشان گفتند: ای دختر خواب مادر، تو باز گوی تا ما تعبیر آن معلوم تو بکنیم.

حنفیه گفت: آن که مرا به ملك خود خواهد آورد اما قادر باشد بر آن که خواب مادر من باز گوید و تعبیر آن کند. طلحه و زبیر جامه های خود ازو برگرفتند و بنشستند به موضع خود. چون ایشان جامه ها برگرفتند، امیر المؤمنین صلوات الله علیه از در مسجد درآمد و مردم در آشوب بودند و غلبه. امیر المؤمنین چون آن آشوب شنید گفت: این چه آشوب که در مسجد افکنده اید؟ گفتند: زنی از بنی حنفیه رق خود بر مسلمانان حرام کرد و می گوید:

من از آن آن کس باشم که خواب مادر من بگوید که بمن حامل بود
آن خواب بدید و علامتی که میان من و مادر بود.

امیر المؤمنین گفت: حق می گوید دعوی باطل نمی کند. خواب باز گوئید

۱- ن: بنشانی

۲- ن: خلاف کردی

۳- اصل: در ملك

و او را در ملك آورید.

گفتند: ما غیب نمی دانیم.

ابوبکر گفت: یا علی، تو او را خبر توانی دادن؟

امیرالمؤمنین گفت: اگر من او را خبر دهم او ملك من باشد بی آنکه

کسی را بر من اعتراضی باشد؟

گفت: بلی.

امیرالمؤمنین گفت: ای دختر ترا خبر دهم از آن حال؟ گفت: توجه

کسی که مرا خبر می دهی از آنچه اصحاب رسول از آن عاجزند.

گفت: من علی بن ابیطالبم.

حنفیه گفت: تو مگر آن مردی که رسول صلی الله علیه و آله او را نصب

کرد روز آدینه دز غدیر خم به امامت امت؟

امیرالمؤمنین گفت: من آنم.

حنفیه گفت: ما را از بهر تو غصب کردند و به بردگی بیاوردند. زیرا

که قوم ما گفتند که ما زکوة ندهیم و مطیع نشویم الا آن کس را که محمد او

را نصب کرد بر ما و شما.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: حال شما برخدای تعالی پوشیده نیست،

و باری جلت عظمته جزا دهد هر نفسی را بدانچه کرده باشد.

پس امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: مادر به تو حامل شد در زمان قحط

که از آسمان باران نمی آمد، و از زمین نبات نمی رست، و علف مواشی

نبود، و آبها در چشمه ها و رودها خشک شده بود، و مادرت می گفت که تو

حملی شومی، در زمانی مبارک حاصل شدی. چون هفت ماه بگذشت به خواب

دید که ترا بزائید و به تو می گفت که تو شومی، نه در زمانی مبارک بوجود

آمدی، و تو بدو می گفتی مرا شوم مخوان، که من فرزند می مبارکم،

بزرگ شوم به نشوی نیکو، سیدی مالک من شود، ازو فرزندی آورم که فخر حنفیه باشد. گفت: راست گفתי، ای امیرالمؤمنین، از کجا دانستی تو این! گفت: رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داد.

حنفیه گفت: علامت میان من و مادر چیست؟

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: چون از شکم مادر بیرون آمدی سخن تو و خواب بر لوحی نوشت از مس و بر راست در بنهاد. چون ترا ده سال تمام شد آن لوح به تو [گ ۶۴۸ر] داد، و ترا گفت ای دختر، چون قومی به دیار شما آیند که خون مردان شما بریزند این لوح با خود دار و جهد کن که مالک تو نشود الا آنکه ترا ازین خبر دهد که درین لوح نوشته است.

حنفیه گفت: راست گفתי، لوح کجاست؟

امیرالمؤمنین گفت: در میان موئی که بر هم پیچیده ای. حنفیه لوح از میان موی بیرون آورد، و در میان خلق به امیرالمؤمنین داد، و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مالک وی شد و هیچ کس را سخنی نماند بدان حجت و برهان که امیرالمؤمنین ظاهر کرد، به طریقی که جمله از آن عاجز بودند. پس امیرالمؤمنین علیه السلام به عقد نکاح او را زن کرد.

رئیس مخلص الدین رحمه الله گوید: غرض امیرالمؤمنین از گفتن آنکه او ملک من باشد و شما را بر من هیچ اعتراضی نرسد آن بود که کس از ایشان نتواند گفتن که او ملک من است از بهر آنکه دعوی می کردند که ایشان مرتد شده اند، چون او را از دست ایشان خلاص داد به عقد نکاح او را زن کرد، از بهر آنکه ایشان مسلمان بودند و رده ایشان درست نشد. و مسلمان آزاد در ملک کسی نشود به هیچ مذهب از مذاهب اسلام. والحمد لله رب العالمین و صلواته علی محمد و آله.

اما قصه فجاه که ابوبکر نزد موت ندامت می خورد در سوزانیدن وی

و قتلش :

واقدی روایت کند از عبدالله بن الحارث بن الفضل، از پدرش، از سفیان بن ابی العوجاء السلمی در قصه دراز و ما اندکی از آن یاد کنیم:

گفت: ابوبکر نامه نوشت به عامل خود طریفه بن حاجزه، بدان که به من رسید که فجاه مرتد شده است و از اسلام برگردیده، با لشکری که نزد تو است برو و او را بکش، یا اسیر کن و نزد من آور. طریفه با لشکر برفت. چون* به فجاه رسید، گفت: از اسلام برگردیدی و مرتد شدی. فجاه گفت: به خدا که مسلمانم و از اسلام بیرون نشدم و تو به ابوبکر اولی تر نیستی از من، تو عامل اویی و من عامل او. طریفه گفت: راست گفتمی سلاح ببنداز. فجاه سلاح ببنداخت و نزد ابوبکر رفت. چون پیش ابوبکر رسید او را به بنی چشم و فرمود تا او را بسوختند و او شهادت می آورد می گفت: من مسلمانم و او را در آتش انداختند.

واعجابا، از قومی که شخصی شهادت می آورد و او را بی جرم در آتش اندازند.

و جماعتی از اصحاب حدیث و تواریخ روایت کرده اند که سبب سوزانیدن فجاه از بهر آن بود که نزد ابوبکر آمد، ابوبکر گفت: تو مرتد شدی. فجاه گفت: من مرتد نشدم ابوبکر گفت: چرا زکوة نمی دهی؟ گفت: رسول مرا فرمود که زکوة از توانگران بستانی و بردرویشان موضع خود صرف کنی. من برایشان صرف کرده ام الا اندکی. ابوبکر گفت: باقی کجا بردی؟ گفت: رسول فرمود که آنچه زیادت باشد به علی رسان تا او به مستحق رساند. من به علی رسانیدم. ابوبکر چون این بشنید خشم گرفت، بفرمود تا او را بسوزانیدند.

سبحان الله، مردی که شهادت می گوید. و اقرار به زبان توان دانست و براندر کس را اطلاع نباشد مگر خدای را و رسول می فرماید که چون به زبان اقرار کردند مال و خون او در حصن آمد و او ایمن بود از بهر آن که او گفت:

* نسخه «ن» تا اینجا دارد و بقیه را ندارد (تمام شد نسخه «ن»)

بقیت زکوة تسلیم کردم به علی مستوجب سوزانیدن نباشد. اما قوم چون قصد علی می کردند، چنانکه در باب بیست و ششم یاد کردیم عجب نباشد. اگر آن کس که علی را امام داند او را بسوزانند و ایشان در هر بابی که عداوت اهل البیت [گ ۶۴۸ پ] ظاهر کرده اند یارنجی بدیشان رسانیده باشند حدیثی وضع کرده باشند که آن فعل ایشان حق و صواب است!

.... روایت کند از عمرو بن ثابت، از اعمش، از ابواسحق، از سعید بن جبیر، از ابن عباس رضی الله عنه که چون ابوبکر را ندامت آمد در نماز آنچه به خالد گفته بود، که چون من سلام بازدهم تو گردن علی بزن پیش از اسلام گفت: یا خالد مکن آنچه ترا فرمودم.

امیر المؤمنین علیه السلام از خالد پرسید که چه فرموده بود؟ گفت: چون من سلام باز دهم گردن علی بزن. امیر المؤمنین ابوبکر را گفت: چرا چنین فرمودی؟ [گفت:] از بهر آنکه از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم، که گفت: «اقتلوا الفرد» بکشید او را که فرد باشد یعنی از جماعتی جدا شود و تو از جماعت جدا شده ای. و امثال این تأویلات فاسد ایشان بسیار باشد و اگر خوف و بددلی برایشان غالب نبودی آنچه معاویه و یزید و بنی مروان کردند ایشان بکردندی. و اگر چه فساد و آنچه بنی امیه کردند همه در اول بنا نهاده بودند بنی امیه به اتمام رسانیدند.

بدانکه به روایتی دیگر آمده است که فجاه را اسیر کردند و نزد ابوبکر آوردند. ابوبکر گفت: چرا منع زکوة کردی؟ فجاه گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم که باز کوة چه کنم؟ گفت: تفرقه کن بر فقراء ناحیت خود. گفتم: اگر چیزی زیادت بود؟ گفت: پیش من آور. گفتم: اگر ترانیابم؟ گفت به علی ده. چون ابوبکر نام علی شنید خشم گرفت و فرمود تا او را گردن بزنند، پس او را بسوزانیدند.

بدانکه این جمله احوال و آنچه از پیش رفت و آنچه از بعد خواست آمد،

رسول صلی الله علیه و آله وسلم جمله معلوم امیر المؤمنین کرده بود و او را بصیر فرموده تا مبادا که قوم آن نفاق که در اندرون دارند ظاهر کنند از حسد علی و ارتداد آشکارا شود. و جماعتی جهال که حال ندانند از سر جهل گویند رسول خلق را به اسلام آورد و علی ایشان را با کفر فرستاد و ندانند که سبب ارتداد علی بود بلکه نفاق می کردند در اظهار اسلام، و کفر در اندرون ایشان بود، آن کفر آشکارا کردند. پس امیر المؤمنین از این جهت و فرمان رسول (ص) صبر می کرد و رنج می کشید و به عقل و کیاست دفع شراز خود و قوم خود می کرد و او خود مظفر و منصور بود به عنایت باری تعالی. خوش می گوید شاعر:

شعر:

در دفع خدنگ حسد مردم نا اهل

بهرتر ز کفایات الهی سپری نیست.

در ذوق خرد چون سپر صبر به گیتی

در تصفیة حادثه شهد و شگری نیست.

یا قوت صفت باش که اندر همه احوال

از آتش و از آب مراورا ضرری نیست.

اگر آنچه گفתי که هر چه معاویه و یزید و بنی مروان کردند اساس آن در اول نهاده بودند و بنی امیه به اتمام رسانیدند، این دعوی است که اصلی ندارد از بهر آنکه اگر راست بودی علی با ایشان حرب کردی همچنانکه با عایشه و طلحه و زبیر و معاویه کرد. و خاموش بودن علی دلیل بود بر رضا و چون راضی شد، افعال ایشان حق بود و صواب باشد، و آنچه بنی امیه کردند به رأی و اجتهاد کردند و بنانه بر اساس اول نهادند، و امثال این سخن در حق صحابه کبار از سر جهل و تعصب شاید الثفات بدان کردن. جواب گوئیم مسلم نیست که امیر المؤمنین راضی بود و سکوت در حال قدرت و ارتفاع موانع دلیل رضا بود [گ ۶۴۹ ر] اما در حال عذر و عجز و حصول موانع دلیل رضا نباشد. و

اگر امیرالمؤمنین علیه السلام در اول یار و معاون یافتی با ایشان حرب کردی چنانکه با اهل جمل و معویه کرد. و رسول(ص) او را وصیت کرد که صبر کن و شمشیر از نیام بیرون میاور تا آن وقت که امارت به تو رسد. از بهر آنکه رسول(ص) معلوم بود که او را در اول پیش از هفده کس یار و معاون نباشند. و رسول(ص) چون از دنیا مفارقت کرد سی و سه هزار صحابه بگذاشت، اکثر معاون ایشان بودند. و آن که معاون ایشان نبود از حسد به امیرالمؤمنین و از عداوت، که بیشتر آن بودند که به شمشیروی به اسلام آمده بودند؛ یا علی قومی از آبا و اقربا و قبیلۀ ایشان کشته بود آن عداوت از خاطر خود دور نمی توانستند کرد. از جهل به امور آخرت خاموش شدند و با ایشان در ساختند. و اگر امیرالمؤمنین با این هفده کس شمشیر از نیام بیرون آوردی قاتل نفس خود و آن هفده دیگر بودی. و خلاف وصیت رسول(ص) کرده بودی. و آنکه فعل او چنین باشد امامت را نشاید. و نیز اکثر امت مرتد شدند که به اسلام نزدیک بود چون در عقب موت رسول(ص) حرب دیدندی با صحابه جهال عرب را ظن افتادی که محمد ملک می طلبد، چنانکه این قوم که بعد از او با علی جنگ کردند، او نه رسول بوده است از قبل خدای تعالی، چنانکه منافقان می گفتند. و چون حال برین صفت بودی اسلام برداشت آمدی. و احتیاج به امام از بهر آن است تا حافظ شرع باشد و تقویت دین دهد نه از بهر آنکه دین باطل کند پس مانع ظاهر بود، سکوت امیرالمؤمنین از این جهت بود نه از آن معنی که خصم می گوید و این دلیل نباشد بر صحت امام آن قوم و همه عقلا را معلوم است از مؤمنان و غیرهم که رسول(ص) در مکه دعوی نبوت کرد سیزده سال، و با او در وقت آنکه بیرون خواست آمد چهل کس بودند و بهروایتی هفتاد، و اهل مکه ثلث عدد صحابه نبودند در وقت وفات رسول(ص) و نیز معلوم است که قوت رسول پیش از آن امیرالمؤمنین بود چون شاید که سیزده سال با مشرکان مصاف تگند و با وجود چهل صحابه یا هفتاد، به شب از مکه به غار

رود وعلی را برجای خود بخواباند. چرا نشاید که امیرالمؤمنین با هفده شخص که با او بودند باسی و سه هزار حرب نکند و اینان شهادتین می گفتند و ایشان مشرک بودند. و امیرالمؤمنین (ع) اگرچه مصاف نکرد انکار به ظاهر می کرد در اکثر اوقات. پس دعوی سکوت باطل شد و با اظهار انکار چگونه توان گفت که او راضی بود به افعال شیوخ. و اتفاق اهل سیر و تواریخ و احادیث است. و بخاری در جزو پانزدهم از صحیح خود روایت می کند از عیبه از امیرالمؤمنین که او را در زمان امارت خود به قضاة گفت حکم می کنی بدانچه می کردی که من خلاف نمی خواهم تا آن وقت که خلق را اتفاقی باشد یا من نیز بمیرم چنانکه یاران من مردند.

ای عجبا چه انکار بود روشن تر از این که او به قضاة گوید که هم بدان حکم می کنید که پیش ازین می کردی تا آن وقت که خلق را اتفاقی باشد یا من نیز بمیرم چنانکه یاران من مردند. یعنی اگر متفق شوند و قول من قبول کنند من دفع احکامی [گ ۶۴۹ پ] چند بکنم که نه بر وفق شرع است و آنرا بر وفق شرع برانم و اگر اتفاق نباشد همچنان بگذارم تا من نیز بمیرم چنانکه اصحاب من مردند و دفع آن نتوانستند کرد و امیرالمؤمنین (ع) چون به کوفه آمد منادی کردند که نماز تراویح به جماعت مکنید که بدعت است. و رسول (ص) گفته است: «لا جماعة فی النافاة» نماز نافله به جماعت نشاید کرد. خلق فریاد برداشتند: و اعمره، الیوم مات عمر، غیرت السنة. امروز عمر بمرد تغییر سنت کردند بدعت را سنت دانستند و به قول رسول و نقل امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما کار نکردند پس چگونه در زمان شیوخ با ایشان مصاف نتوانستی کرد که در زمان خود ازالت بدعت نتوانست کرد و این از جهت آن بود که بیست و پنج سال قوم احکام ایشان دیده بودند چون در آن پیر شده و طفل به حد بیست و پنج سال یا زیادت رسیده می پنداشتند که شرع آن است که ایشان کرده اند و خلاف آن ضلالت باشد و اگر امیرالمؤمنین تغییر آن می کرده فساد می انجامید از بهر این صبر می کرد.

اما آنچه گفته که هر چه بنی امیه کردند و بنی مروان با اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله اساس قوم اول نهاده بودند و اینان اقتدا بدیشان کردند. در اکثر امور دلایل آن بسیارست، در کتب تواریخ و سیر مسطور و مشهورست اما یکی از آن اینجا یسار کنیم ابواحمد محمد بن احمد غراب روایت کند از ابوالحسن علی بن عبدالملک طرسوسی، از ابوعبدالله الحسین بن حمدان الحنبلائی از عبدالله بن نونس سیعی، از ابوسعید غالب حرزی، از عبدالله بن القاسم - المدنی که گفت به دمشق رسیدم پیش از آنکه سرحسین بن علی صلوات الله علیهما به دمشق آوردند خبر قتل او و سببی فرزندان رسول صلی الله علیه و آله و حال ایشان به دمشق رسید و عبدالله بن عمر آنجا بود. او را دیدم دستها بر سر می زد و می گفت: و امصیبتا، تا پیش یزید لعنه الله رفت، گفت: قناعت بدان نکنی که بجائی نشسته ای که نه جای تست و حکم می کنی در چیزی که نه اهل آنی خون ذریه محمد نیز می ریزی و دختران رسول را به برده می بری، منکر چنین که تو کردی کس نکرد سخنانی چند بسیار بگفت ازین معنی.

یزید لعنه الله گفت: من گواه دارم و من حال پدرت عمر بن الخطاب از تو می پرسم او دروغ زن و ناقص عقل بود یا عاقل و صادق بود و تو در وطن می زنی در عهد او، و آنچه ما را بدان وصیت کرده است.

عبدالله بن عمر گفت: اگر من حقیقت این بدانم اقرار آورم و تجاوز نکنم. یزید خطی بیرون آورد، گفت: این فرمان پدرتواست عمر که به معاویه نوشته است چون ولایت شام به معاویه داد او را حاکم کرد بر اهل شام و عهدی و وصیتی فرمود معاویه را در سر، غیر این که در خط نوشته است و در آخر خط مثل آن به من نوشته است و مرا بدان وصیت کرده.

عبدالله بن عمر گفت: خط بیار تا بخوانم یزید خط بیرون آورد نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحیم از عمر بن خطاب به معاویه بن ابی سفیان، اما بعد به اعتمادی و وثوقی که مرا بر تو هست تفویض ولایت شام به تو کردم و یاری

تو می دهم در آنچه بنوهاشم با تو و اسلاف تو کردند دلیر باشد و خون اسلاف و کینه خود باز خواهد که تو سزاواری به قصاص خواستن برادرانت در پدر و غیر آن کسانی که به شمشیر دولت [گ ۵۰ع ۶] قصد شما کردند تو قصد آن کن که ذکر ایشان محوکنی و هیچ اندیشه مکن از دولت و کار بنی هاشم از آنچه گذشت که آن فرصتی که ایشان بیافتند چون طلب ملک می کردند و حمیتی و دلیری در دل های ایشان مرکب بود و ایامی چند که ایشان را دولت بود بر عرب از بقیت آنچه اسلاف ایشان تربیت آن داده بودند مدت ایشان گذشت و روزگار داد خود از ایشان بستد و ایشان را مقهور کرد تحمل مشقت کن و کینه بنی امیه از ایشان باز خواه ، پرده از روی کار برگیر و ترس از خود دور کن و تفکر و اندیشه کن در گردانیدن ایشان به سبق بردن و به زبان سب ایشان کردن ، و غره مباش به خاموش بودن ابن عم محمد ، که او چون فرصت یابد قصد کند ، و اگر با تو صالح کند با او صالح کن و از مکر او ایمن مباش و از خدیعت او حذر کن و از راهی قصد او کن که او ترا نبیند ، و من در تذکیر تو می گویم :

شعر :

معوية ان القوم جات امورهم	بدعوة من عمّ العشيرة بالوتر
صبوت السی دین به باد اسرتی	فابعد بدین قد قصمت به ظهري
فما انسی لانسی الولید وعقبة	وعتبه والعاصی الصریع لدی بدر
وتحت شفار القلب لدع من الجوی	ابا حکم منجی الظنین من العقر
اولئك فاطلب یا معاویة ثارهم	بیض سیوف الهند والاسل السمر
ومل برجال الشام عن حب عصبه	هم الازد والمنجون من الم الذعر
توصل الی التخلیط فی الملة الی	اتانا بها الماضي المموه بالسحر
وکن مستیراً من سلالة احمد	بعلة دین عم تکل بنی النضر

فلست ينال الشار الا بدینهم فقتل سيف القوم جند بنی عمرو
 لذلك ما قلدتك الشام عامداً و انت جرى ان تضاع الى صخر
 چون عبدالله بن عمر آن خط بخواند و عمر به خط خود نوشته بود انكار
 آن كردن نتوانست، ساعتی سر درپیش افکند پس سر برداشت گفت: پدر تو
 و پدر من از احوال ایشان چیزها دیده‌اند که ما از آن غایب بودیم و ایشان
 عالم‌تر بودند بدانچه کردند و گفتند و نشاید مثل من پدر را صادق نداند در
 مثل این احوال. پس ابن عمر خندان از پیش یزید لعنه‌الله بیرون آمد بعد از آنکه
 باگریه و فریاد در اندرون رفته بود.

و درامثال مجلدها کرده‌اند و ما حکایت ابوبکر فرمودن خالد بن الولید را
 به قتل علی یاد کردیم. و همچنین حکایت صحیفه و شب عقبه از قول حذیفه بن-
 الیمان و در معنی قول عمر. شعر:

فقتل سيف القوم جند بنی عمر ضربوا بسیوف محمد ابناه ضرب الغرائب
 عدن بعد زیادیها بسیوف محمد ضربوها مات آل محمد. تا آخر آن.
 و سنان بن اوس خفاجی گوید در قصیده‌ای از آن وی.

شعر:

ضربتکم فی کربلاء صوارم یوم السقیفة مزقت اعمادها
 و بدت علی زرق الاسنة هامکم بین الوری فلاتمید صعادها
 ان یحسدوک علی غلول فیهم فدلیل کل فضیلة حسادها
 أعلى المنابر تعلنون بسبه و بسیفة نصبت لکم اعوادها
 یا امة کفرت و فی افواهاها نص الکتاب ضلالها و رشادها
 تنازعتها امرة لولا التقی عزت و قصر دونها قصادها
 تلك الضغاین فیکم بدریة قتل الحسین و ما خبت احفادها
 طلبت دخول الشریک فیکم بعد ما جبت عواریه‌ا و ثل عمادها

اگر ایشان در اول آن کردند که رسول صلی‌الله علیه و آله فرموده بود

و دست [گ ۶۵۰ پ] در کتاب و سنت و اهل البیت زدندی و معاویه و بنی- مروان این جسارت نمودی ، نه ایشان بعد از پنج شش روز از موت رسول صلی الله علیه و آله آتش و هیزم به درخانه فاطمه علیهما السلام بردند تا آتش در خانه زنند . و درخانه امیرالمؤمنین بود و فاطمه و حسن و حسین صلوات- الله علیهم اصحاب کسا. و آن قوم که خدای عزوجل به رسول صلی الله علیه- و آله فرمود که بدیشان مباحله کند بانصارای نجران . و روز مباحله نصاری چون رسول را دیدند که می آمد علی در پیش، حسن بریمین، حسین بریسار ، فاطمه صلوات الله علیهم، از پس رسول، اساقفه و رهبانان گفتند: مباحله با ایشان مکنید که او چون اهل خود را به مباحله آورده است رسول است و صادق است و اگر با او مباحله کنید آتشی از آسمان بیاید و همه سوخته شوید اگر او اصحاب را به مباحله آورده بودی و در مباحله کذب او ظاهر شدی.

پس نصاری به رسول صلی الله علیه و آله گفتند: ما را عفو کن از مباحله و هرسال دو هزار حله بدهیم یعنی بردها.

رسول صلی الله علیه و آله ترك مباحله کرد و هرسال دو هزار بردها از ایشان می ستد و صدیق و فاروق آتش به درخانه بردند تا اهل مباحله را بسوزانند بلکه در سوزانیدند. و قاضی ابن قریعه گوید:

شعر:

یامن یسایل عن کل مسئله مخیفة
لاتکشفن مغطاً فلربما کشفة
ان الجواب لحاضر لکننی اخفیة
لولا امور رعیة فی الغی سایشها الخلیفة
وسیوف اعداء لها ماتنا ابدانقیفة
اکشف عن اسرار آل محمد جملاطریفة
نعنی بها عما رواه مالک و ابوحنیفة
واریتکم ان الحسین اصیب فی یوم السقیفة

ولای حال ادرجت فی اللیل فاطمة الشریفه

ولای حال احرقت ابواب حجرتها المنیفه

آه لبنت محمد ماتت بغصتها اسیفه

محمد بن ابی بکر رضی الله عنه نامه نوشت به معاویه و او جواب نامه می نویسد و آن دلیلی است بر آنچه گفتیم محمد می نویسد . اما بعد ، خدای تعالی به عظمت خود خلق را بیافرید بی رنجی و ضعفی در قوت و نه محتاج بود به خلق اما ایشان را از بهر عبودیت آفرید . از ایشان بعضی گم راه اند و بعضی هادی و قومی سعید و قومی شقی پس محمد را صلی الله علیه و آله به علم برگزید به رسالت و وحی و او را امین کرد بر فرمان خود و اول کسی که او را اجابت کرد و ایمان آورد و به راست داشت و در اسلام آمد برادر و پسر عم او علی بن ابیطالب بود . صادق داشت او را یعنی پوشیده و برگزیده بر جمله خویشان و ترا می بینم که با او برابری می کنی و تو تویی یعنی خود می دانی که مقابل او نباشی ، و نیت او صادق تر و ذریت او فاضل تر ، و زن او سیده زنان عالم و سید انبیا و رسل ابن عم او ، و برادرش نفس خود فدا کرد در حرب موته و عم او سید الشهداء در روز احد ، و بدن او ناصرو معین رسول و کفیل و حافظش ، و تولعین پسر لعین همیشه تو و پدر تو رنج رسول صلی الله علیه و آله می طلبیدی و حمد می کردی که نوری که خدای تعالی افروخته است به نشانی و مالها در آن صرف می کردی و قبایل در آن هلاک می انداختی ، قدرت بر آن بمرد ، تو تمتع گیر از دنیا بد آنچه می توانی در باطل خود . بدان مدتی که ترادر ضلالت و گمراهی هست گوئیا که اجل تو منقضی شد و کید تو سست و خدای تعالی به مرصاد ، یعنی از و نتوانی گریخت . و تو مغروری .

سلام خدا [گ ۶۵۱ ر] بر آن کس که تبع راه راست است .

معاویه جواب می نویسد :

از معاویه بن ابی سفیان بدان کس که عیب پدر خود می کند ، محمد بن

ای بی‌بکر، اما بعد، نامه تو به من رسید بر آنچه باری اهل آن است از عظمت و قدرت و آنچه رسول صلی‌الله‌علیه و آله بر آن برگزید. پس ذکر علی بن ابیطالب کرده‌ای و سابقه او در ایمان و قرابتش از رسول صلی‌الله‌علیه و آله و یاری دادن رسول در همه بلاها و سختی‌ها حجت بر من مگیری و عیب من می‌کنی به فضل دیگری و پدر تو با ما بود، فضل علی می‌شناختم و حق او لازم بود برمانیکی کردباما. چون خدای عزوجل رسول را صلی‌الله‌علیه و آله از دارالفنا به دارالبقا برد و بدو رسید بدانچه او را وعده داده بود و حجتش قوی کرد بعد از اظهار دعوت چون از دنیا رحیل کرد پدر تو و فار و قش ملک و حق او بردند و خلاف امر رسول صلی‌الله‌علیه و آله کردند و راست بایستادند آنکه او را به بیعت خواندند. او تقاعد کرد و مطیع نشد. قصد قتل او کردند. پس او ملک بدیشان رها کرد. او را در میان مشورت نمی‌آوردند و اسرار از او پنهان می‌داشتند تا هر دو برفتند. سیوم ایشان برخاست. پیروی سیرت ایشان کرد. تو و صاحب تو با او عتاب کردی تا اقارب و اجانب طمع درو کردند و او را رها کردند. و شما به مراد خود رسیدید. سخن به احتراز گوی ای پسر ابوبکر، که این بساط پدر تو گسترانید و بنا ملک او نهاد و بلند کرد و اگر آنچه مادرش ایسم صواب است اساس آن پدر تو نهاده است و ما شریکان وی‌ایم و اگر پدر تو این اصل نهادی و آن افعال‌ها نکردی من خلاف علی بن ابیطالب نکردمی و امارت و خلافت مسلم داشتمی. اما پدر ترا دیدم که آن افعال کرد من نیز تبع وی شدم و امثال آن کردم اگر خواهی عیب پدر خود کن و اگر خواهی مکن سلام بر آن کس باد که جواب داد. بدانکه این چه یاد کردیم جمله دلیل است بر آنکه هر چه معاویه و بنی امیه و بنی مروان کردند اصل و اساس آن از پیش نهاده بودند. و ایشان تبع آن شدند و بر آن سنت کار کردند و از آن زیارت کردند بقدر وسع. و چون ایشان سنت خلفاء راشدین نگاه داشته باشند نزد این قوم که خود را اهل سنت و جماعت می‌خوانند مستوجب ملامت نباشد که ایشان دعوی می‌کنند که رسول صلی‌الله‌علیه و آله

گفته است: «اقتدوا بالذین من [بعدی] ابی بکر و عمر»

و عمادالذین برقی رحمته الله قصیده‌ای گفته است در مدح اهل بیت علیهم السلام، چند بیت از آن قصیده اینجا یادکنیم که عظیم لایق این حال است:

شعر:

لشیعة الحق احبایی و اخوانی
 من فی محبة اهل البيت عادانی
 حتی اسد فی لحدی و اکفانی
 ولا اقول امامکم اماتانی (؟)
 ولا الو منهم فی قتل عثمان
 یح الحناجر من ظماء و ظمان
 این اللذان هماکانا اضلانی
 اکل الضیرة هذا الیوم انسانی
 عن الامامة من غاو و شیطان
 اجبته عندنا بالجهل نادانی
 مادنت سالتها الذنب للبان (؟)
 فالمرتقی والذی رقاءه سیان
 انجاس هند ولا ارجاس مروان
 فانه اعور ما بین عمیان
 ولی لعیناه و ولاه لعینان
 ائمة وهداة ایها الوان
 فالحق آت ولو من بعد ازمان
 یوم الحساب سوی ثقیل میزانی
 یرجو شفاعتکم من عند رحمان
 کنظم در و یاقوت و مرجان

وسائل عن هوی قلت متبعاً
 ولا افضل مقضولا ارید به
 ولا اسالم من عادا [ا] باحسن
 ولا اصوب آرائکم خطأً
 و [لا] اخطی عماراً و فرقه
 لله یوم یری فیہ الوری زمرا
 و من مضل ینادی فی تحیره
 واذ یقول ابوهر لسایقه
 هناك سیئت وجوه الدافعین له
 ولایم لابن هند فی تقدمه
 یالایما ساکن الدار التی بینت
 لولم یجد سلما ماکان مرتقیاً [گ ۶۵۱ ب]
 لولا الصهاکی لم یلعب بامرنا
 خلا ابن عبدالعزیز بینهم
 وکیف یزکو الامر وینمی الی حکم
 فاقصد لآل رسول الله وارض بهم
 ودع قریشا و ما اختارت لانفسها
 و ما اردت بوصفی من وصفت لکم
 جاءت بحیره من بعض شیعتکم
 و اسمع و خذها من البرقی محکمة

و این قصیده هشتاد و هشت بیت است ما این قدر یاد کردیم که لایق حال
بود که بر عقلاء پوشیده نباشد که هر چه براهل البیت و شیعه رفت و خواهد رفت
تا روز قیامت اساس آن در عهد اول نهادند و متاخران تابع قرن اول بودند.
والی الله المشتکی وهو المستعان.

باب بیست و هشتم

در ذکر حکایت خضر علیه السلام و حکایت عباس بن عبدالمطلب با ابوبکر و غیر آن از نوع آنچه گذشت

روایت کند ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه، از عبدالله بن فضل بن محمد بن هلال الطائی، از احمد بن محمد بن الحسن بن ابراهیم بن سلیم بن عبدالجبار بن مسلم، از ابومنذر هاشم بن محمد بن السائب الکلی که گفت؛ روایت کرد پدرم، از ابوصالح، از ابن عباس گفت: پیش ابوبکر بودیم من و عمر و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف، در خانه ابوبکر سر با یکدیگر می گفتیم. ناکاه پیری درآمد جامه سرخ مخطط از بافته اهل صنعا در میان بسته، که من از جامه های صنعا بهتر از آن ندیده بودم و رداء عدنی برافکنده و نعلین حضرمی در پای داشت سبز، و عکازه از چوب شوخط در دست، سلام کرد. او را جواب دادیم.

ابوبکر گفت: ای شیخ، بر بالا نشین رحمت بر تو باد.

پیر تکیه بر عصا زد، گفت: من قصد حی کردم مرا همسایه است. گفت تو به حج می روی باشد که آن شخص را دریابی که دعوی می کند که او خلیفه رسول است، صلی الله علیه و آله. اگر اتفاقی فرمایی و پیغامی از آن من بدو رسانی ترا ثواب باشد. او را گفتیم: بفرمای که پیغام چیست تا من برسانم. گفت: او را بگو که من زنی ضعیفم و مرا پدری بود یاری من می داد در

مؤون روزگار. پس پدرم وفات یافت و مزرعه‌ای به من بگذاشت که معاش من و شوهر و فرزندان از آن بود. امیر آن شهر آن مزرعه از من بستد و یکی را از عمال خود بر آن گماشت تا دخل آن می‌گیرد و به امیر می‌رساند و از آن هیچ به من نمی‌رساند.

ابن عباس گفت: شنیدم که ابوبکر گفت: کرامت مباد آن غدار فاجر. و عمر گفت: ای خلیفه رسول، یکی را بفرست تا آن ظالم فاجر را خوار و فضاحت کند در میان خلق. پیر گفت: نعوذ بالله من معة الله، پناه به خدای می‌برم از دشمنی وی که باشد ظالم‌تر و فاجرتر از آنکه کند برفاطمه دختر رسول صلوات الله علیها. پس پشت بر کرد و از خانه بیرون رفت.

ابوبکر گفت: او را باز آرید یکی از اهل مجلس به طلب وی رفت او را نیافت. دربان گفت: من بدیدم که کسی در اندرون آمد و نه بیرون. ابوبکر نگاه با عمر کرد: گفت: شنیدی؟ عمر او را گفت: شنیدم و دیدم، و دروادی جن ازین بیشتر و عظیم‌تر وقت باشد که شیطان خیال افگند حاکم و عالم تا [گ ۶۵۲] ایشان را به فتنه افگند.

ابوبکر گفت: سوگند می‌دهم ترا یا ابن عباس که این سخن با هیچ کس نگویی و کس از تو نشنود. گفتم: چنین کنم. مادرین سخن بودیم که آوازی بلند شنیدیم، حمیری که می‌گفت:

شعر:

يا من تحلى بامر لایلیق به	اعدل علی آل یاسین المیامین
اتجعل الخضر ابلیس القذوبت	بك المذاهب بن بین المضلین
فتب الی الله مما قد ركبت	به الی النبی ودع ظلم الولیین
نحن الشهود وقد ولت علی فذك	بنت النبی وکیلا غیر مفتون
فالله یعلم ان الحق حقهم	لاحق تین ولاحق العدیین
وقد شهدت اخاتیم و صیته	للعالم الاصلع القوام بالدین

لا تظلمن اخاتیم ابنا حسن . . . اذ خصه الله من بین الوصیین
 خص النبی علیاً یوم کفر کم . . . بالعلم والعلم والقرآن والذین
 ابوبکر گفت : یابن عباس ، مجلس امانت است ، باید که این حکایت
 هیچ کس از تو نشود. ابن عباس گفت ، چنین کنم.

عبدالله بن عباس گوید : مادرین سخن بودیم که شخص بیامد . گفت :
 امیر المؤمنین علیه السلام ترا می خواند. من زود برخاستم و پیش امیر المؤمنین
 رفتم. چون نظر وی بر من افتاد بخندید. پس گفت : یابن عباس ، از اینات
 هیچ یادداری؟ گفتم : ای پسر عم ، آن بیش یاد دارم . گفت : بخوان . گفتم :
 عهد از من بستند که با کس نگویم . گفت : با کی نیست من قصه با تو باز گویم
 و شعر بخوانم . گفتم : یا امیر المؤمنین که ترا خبر داد و ما شش کس بودیم و
 هیچ يك نزد تو نیامد . گفت : می دانی که پیر که پیش شما آمد که بود؟ گفتم : نه
 امیر المؤمنین گفت : آن خضر علیه السلام بود. نزد من آمد و قصه با من بگفت
 چنانکه میان وی و ابوبکر رفته بود.

پس امیر المؤمنین علیه السلام آن شعر فرو خواند . گویا که با ما بوده
 بود و من این سخن با کس نگفتم تا آن وقت که عثمان را بکشند. بعد از آن با
 مردم بگفتم.

اما خبر امیر المؤمنین و عباس علیهما السلام

ابوبکر قمی روایت کند از مردی از ابورافع . گفت : نزد ابوبکر نشسته
 بودیم بعد از آنکه خلق او را بیعت کرده بودند و قومی از قریش پیش وی
 بودند . امیر المؤمنین علیه السلام و عباس رضی الله عنه بیامدند و در جنب وی
 بنشستند . عباس گفت : یا ابابکر ، خصومت می کنیم در میراث رسول صلی الله
 علیه و آله و نزد تو آمدیم . ابوبکر نگاه با عباس کرد ، گفت : تو می دانی که
 رسول صلی الله علیه و آله بنی عبدالمطلب را جمع کرد و جز از بنی عبدالمطلب
 در آن روز کس حاضر نبود الا من . پس ندا کرد ، گفت : ای قوم ، حق تعالی

نبی نفرستاد الا که او را برادری و وصی و وزیری از اهل خود بود و وارثه دولتی و خلیفه ای که برادر و وزیر و وارث من باشد تا بعد از من خلیفه باشد. هیچ کس سخن نگفت. رسول صلی الله علیه و آله بار دوم بگفت، جواب ندادند. بار سوم بگفت، جواب ندادند. بار چهارم بگفت، و جواب نشنید. گفت هیچ کس از شما بر نمی خیزد و جواب نمی دهید، اگر قبول نمی کنید من به قومی دیگر دهم. علی برخاست و به سال از شما کوچکتر بود و چشمش درد می کرد و ساق هایش از آن شما باریک تر و علم و حلمش از آن شما بیشتر. گفت: یا رسول الله، من برادر و وصی و وزیر و ولی و خلیفه توام.

رسول صلی الله علیه و آله او را در کنار گرفت و سر او به سینه خود باز نهاد،

پس گفت: تو برادر و وصی و وارث و وزیر و ولی و خلیفه منی از بعد من و تو [گ ۶۵۲ پ ۶]. خلیفه ثقلینی، پس گفت: هر که من امیر و امی تو بعد از من ای علی امیراوی. عباس گفت: تو این از رسول صلی الله علیه و آله شنیدی یا ابابکر، گفت: شنیدم. عباس سه بار این کلمه باز گفت. و ابوبکر می گفت: شنیدم. عباس گفت: پس تو اینجا به چه نشسته ای و برو ظلم می کنی. ابوبکر را سخن منقطع شد، گفت: غدر کردید ای بنی هاشم تا بند بر زبان من نهادید به حجت من.

پس امیر المؤمنین و عباس علیهما السلام باز گردیدند و هر که ایشان خصومت کردند در تریکه رسول صلی الله علیه و آله در زمان ابوبکر یا عمرو حکومت نزد ایشان بردندی غرضشان تأکید حجت بودی و بیان آنکه میراث رسول صلی الله علیه و آله از آن ورثه بود و به ظلم بستند. و اگر نه امیر المؤمنین و عباس از آن بزرگوارتر بودند که در باطل خصومت کنند و بر آن اصرار نمایند از بهر آنکه اگر تریکه رسول صلی الله علیه و آله از آن فاطمه علیهما السلام بود خصومت عباس و طلب میراث باطل بود، و اگر از آن فاطمه و عباس بود و علی دفع حق عباس می کرد از عصمت بیرون شود و امامت را نشاید.

پس درست شد که غرض ایشان تنبیه قوم بود و تأکید حجت و اظهار

فساد، دعوی آن قوم که می گویند که از انبیاء میراث نگیرند.

این حکایت اینجا از بهر زیادت الفاظ یاد کردیم.

بدانکه قصه فدک و منع میراث فاطمه صلوات الله علیها و آنچه ایشان دعوی می کنند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «از انبیاء علیهم السلام میراث نگیرند و آنچه انبیاء بگذارند صدقه باشد در تبصرة العوام مشروحا یاد کردیم اما اینجا اندکی از آن یاد کنیم از بهر غرض قومی از جهال نواصب [که] به غفلت از بهر گمراهی عوام گویند: چون ابوبکر گفت که رسول صلی الله علیه و آله گفت «نحن معاشر الانبیاء لانورث ماترکناه صدقة» یعنی از انبیاء میراث نگیرند و هر چه از ایشان بازماند صدقه باشد. و ابو عبیده و عایشه گواهی دادند، فاطمه علیها السلام راضی شد و دگر از آن سخن نگفت و علی نیز بعد از آن طلب میراث نکرد و چون خود حاکم بود، (۱) فدک و عوالی رد با اولاد فاطمه نکرد و این دلیل قاطع بود بر رضاء فاطمه و علی علیهما السلام و صواب حکم ابوبکر و عمر و عثمان که دخل آن به بیت المال میدادند. جواب گوئیم: مسلم نیست که فاطمه علیها السلام به قول ابوبکر راضی شد دلیل بر آنکه فاطمه علیها السلام فعل ابوبکر ظلم و جور می دانست.

بخاری در جزو دوازدهم از صحیح خود روایت کند به اسانید از عایشه که فاطمه بنت رسول صلی الله علیه و آله بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله طلب میراث کرد [از] ابوبکر از آنچه رسول بگذاشت و از آنچه فیء رسول بود. ابوبکر گفت: رسول گفته است: از انبیاء میراث نگیرند و هر چه ایشان بگذارند صدقه باشد. فاطمه علیها السلام خشم گرفت و از ابوبکر مهاجرت کرد، یعنی تا بمرد با وی سخن نگفت. و بعد از رسول شش ماه زنده بود و طلب میراث می کرد و ابوبکر منع می کرد از فدک و خیبر، و صدقه رسول به مدینه، باتمامی حدیث. و در جزو پانزدهم روایت می کند از عروة بن زبیر از عایشه که فاطمه علیها السلام طلب میراث کرد از ابوبکر و ابوبکر نداد، هم بر طریق حدیث اول

که یاد کردیم. و هم درین جزو که روایت کند از مسورین مخرمه، از رسول صلی الله علیه و آله، که گفت «فاطمة بضعة منی من اغضبها فقد اغضبنی» میفرماید که فاطمه پاره‌ای از من است هر که او را به خشم آورده باشد [مرا به خشم آورده است] و فاطمه سیده [گ ۶۵۳ر] زنان اهل بهشت است. پس ابوبکر چون فاطمه را به خشم آورده باشد رسول را به خشم آورده باشد. و فاطمه چون از دنیا می‌رفت بر ابوبکر خشم داشت و او معصومه بود چیزی نکند که خلاف شرع باشد.

و در کتاب مغازی از عروة روایت کند از عایشه که فاطمه دختر رسول صلی الله علیه و آله طلب میراث کرد از ابوبکر از فیء مدینه و فدک و آنچه باقی است از خبیر. ابوبکر گفت: به رسول صلی الله علیه و آله گفته است که از انبیاء میراث نگیرند و آنچه بگذارند صدقه باشد و آل محمد ازین مال می‌خورند و من تغییر صدقات رسول نکندم از آن حال که در عهد رسول بود و عمل در آن چنان کنم که رسول کرد. و ابوبکر هیچ به فاطمه نداد. و فاطمه بر ابوبکر خشم گرفت و با وی سخن نگفت تا بمرد. و او بعد از رسول صلوات الله علیها شش ماه زنده بود و علی درین مدت بیعت نکرد تا آخر حدیث. و چون وفات یافت علی او را به شب دفن کرد. ابوبکر را خبر نکرد و علی برو نماز کرد.

و بخاری روایت کند از انس، از رسول صلی الله علیه و آله، که گفت: «لا تحل المسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث» می‌فرماید که شاید مسلمان زیادت از سه روز با مسلمانان سخن نگوید و او چند جای دیگر در صحیح می‌گوید که فاطمه بعد از رسول صلوات الله علیها شش ماه زنده بود و با ابوبکر سخن نگفت و از او هجرت کرد. و روایت کرده‌اند که فاطمه چون از ابوبکر هجرت کرد از عایشه نیز هجرت کرد. چون رنجور بود عایشه بیامد تا وی را پرسد او را بخود راه نداد. پس ایشان را یکی از دو چیز لازم شود: «اما گویند فاطمه خلاف قول رسول کرد و بر آن اصرار نمود تا بمرد و او را از عصمت بیرون آورده باشد و آیه «انما یرید الله لیزهبن عنکم الرجس اهل البیت» کرده یا گوید از

هر دو یکی نه مسلمان بودند و این در حق سیده زنان عالم کفر بود.

و بخاری در کتاب فرایض از صحیح دگر بار ذکر فاطمه [و طلب] میراث از ابوبکر و منع ابوبکر وی را از میراث و هجرت فاطمه از و تا وقت [مرگ] یاد کرده است. این احادیث از صحیح بخاری نقل کردیم، این حدیث در صحیح در چند موضع یاد کرده است و در جمله صحاح و تواریخ مسطورست و از فرق اهل سنت کس در آن خلاف نکرده است. پس هر که دعوی کند که فاطمه علیها السلام به فعل و حکم ابوبکر راضی شد جاهل بود، و اگر می داند و انکار می کند معاند باشد، با او سخن نباید گفت، و هر کرا این حال معلوم شود و اعتقاد کند که حدیث، «نحن معاشر الانبیاء» درست است و یرا لازم شود که فاطمه خلاف خدای تعالی رسول صلی الله علیه و آله کرده باشد و در طلب مال حرام و غضب مصر بایستاده تا بر آن بمرد و علی مدافعت کرد و او را منع نکرد و راضی بود بر آن که او غضب مال دیگران کند، و هر کرا این اعتقاد باشد او نه از زمره اهل ایمان بود و از شرع و دین با وی سخن نشاید گفت.

ابا... گوید که علی بعد از آنکه خبر لانورث بشنید دگر از آن سخن نگفت و به قول و حکم ابوبکر راضی شد و سکوت درین معنی رضا بود. بدانکه این دعوی باطل است که ایشان می کنند مثل دعوی اول که بطلان آن ظاهر کردیم، از بهر آنکه خلاف نیست نزد اصحاب حدیث از سنت و شیعه که امیر المؤمنین و عباس علیه السلام [گ ۵۳ پ ۶] بعد از آنکه پیش ابوبکر می آمدند، دعوی میراث می کردند و چون ابوبکر از دنیا برفت به کرات نزد عمر رفتند و خصوصت کردند.

بخاری در باب مایکره من التعمق والشاوخ، از صحیح روایت کند از عبدالله بن یوسف، از لیلیث، از عقیل، از ابن شهاب، از مالک بن اوس البصری که محمد بن جبیر بن مطعم با من گفته بود: نزد مالک بن اوس رفتیم، از او پرسیدیم، گفت: نزد عمر رفتیم بر قاء حاجبش دستوری خواست از بهر عثمان و زبیر و

عبدالرحمن. دستوری داد، درآمدند، سلام کردند و بشستند. پس از بهر علی و عباس دستوری خواست، درآمدند. عباس گفت: یا امیرالمؤمنین، حکم کن میان من و این ظالم و سب یکدیگر گفتند یعنی علی و عباس. عثمان و جماعت گفتند: یا امیرالمؤمنین میان ایشان حکم کن و ایشان را از یکدیگر باز رهان. عمر گفت: سوگند میدهم بدان خدای که آسمان و زمین به فرمان او ایستاده است می دانید که رسول (ص) گفت: «لأنورث ماترکناه صدقة» میراث از ما نگیرند، آنچه بگذاریم صدقه باشد.

گفتند: بلی. روی به علی و عباس کرد، گفت: می دانی که رسول (ص) چنین گفت؟ گفتند: بلی. عمر گفت: من حدیث این حال با شما بگویم. خدای تعالی محمد را مخصوص کرد ازین مال به چیزی که به دیگری نداد، گفت: ما افاء الله علی رسولہ منهم... تا آخر آیه، این خاص از آن رسول بود و رسول شما را از آن محروم نمی کرد و به شما می داد تا این قدر بماند و آن را بر عیال نفقه می کرد سال بسال، و هر چه زیادت بودی در سبیل خدای تعالی صرف می کرد در زمان خود. سوگند می دهم شمارا که نه چنین بود؟ گفتند: بلی. پس علی و عباس را گفت: چنین بود؟ گفتند: بلی. چون رسول صلی الله علیه و آله از دنیا برفت. ابوبکر گفت من ولی رسولم، چنانکه رسول صرف می کرد او نیز صرف می کرد و شما آن وقت یعنی علی و عباس می گفتی که ابوبکر در آن، کذا، کذا، یعنی ظلم و جور می کند و خدای می داند که او صادق و نیکوکار بود و بر راه راست و تابع حق بود. پس ابوبکر بمرد. من گفتم که من ولی امرم، دو سال در دست من بود بدان صرف می کردم که رسول و ابوبکر صرف می کردند، پس شما بیامدید و سخن شما یکی بود تو طلب نصیب خود می کنی از برادرزاده و او یعنی علی طلب نصیب زن می کند از پدرش. گفتم اگر خواهید بشما تسلیم کنم به عهد و میثاق خدای که چنان صرف کنی که رسول (ص) می کرد و ابوبکر، و من کردم از آن وقت که ولی امر شدم والا سخن دراز مگویی. گفتند: به ما ده بدین شرط.

گفت: من بدین شرط بشما دادم و می دانید که چنین بود. قوم گفتند: چنین بود، به علی و عباس گفت چنین گفتند چگونه بود؟ گفت می خواهی که حکمی کنم به خلاف آن اول، این هرگز نباشد! اگر شما بدان قیام نمی توانید نمودن بار دکنی (؟) بدانکه این حدیث دلیل است بر بطلان دعوی آن قوم که گفتند که علی و عباس تسلیم قول ابوبکر کردند و او را مصدق داشتند و بعد از آن راضی شدند.... ابوبکر و بعد از دو سال از موت وی از عمر طلب می کردند. اگر ایشان ابوبکر را صادق داشته بودند بر..... که گفتمی شما در اول او را راست گوی داشتید و اقرار کردید که: «لانورث...» قول رسول است (ص) [۶۵۴ ر] و بعد از چهار سال و دو ماه رد قول رسول و تکذیب خلیفه او می کنید.

هیچ عاقل نگوید که مثل علی و عباس بعد از چهار سال و دو ماه رجوع کنند از اقراری و دعوی محال کنند.

و شاعر در معنی این حدیث می گوید:

لئن صدقوا فیما رووا عن محمد فقد جعلوا فترقانه غیر صادق.

و العجب که حدیث و حکایت عمر دلیل و گواهی روشن است که ایشان ابوبکر را مصدق نداشتند و تسلیم نکردند که «لانورث» قول رسول است که عمر می گوید: شما آن روز یعنی در زمان ابوبکر می گفتمی او درین حکم، کذا و کذا، یعنی می گفتمی او کاذب و ظالم و گمراه است. اما نمی خواست که تصریح پیش قوم گوید لیکن در جواب روشن کرد از بهر آنکه می گوید: خدای می داند که در آن صادق بود یعنی نه دروغ گفت چنانکه شما دعوی کردید و نیکو کار بوده ظالم و بر راه راست بود نه گمراه. پس هر که او را اندک مایه عقل باشد داند که ایشان هرگز به حکم ابوبکر راضی نبودند و مسلم نداشتند. و ازین عجیب تر آن که حدیث عمر مناقض است. از بهر آنکه می گوید که شما می دانید که رسول گفت: لانورث، از انبیاء میراث نگیرند و ایشان اقرار می کنند پس بایستی که گفتمی شما طلب محال و مال حرام و صدقه می کنید که بر شما حرام

است نه ترا از آن برادرزاده چیزی می رسد و نه زن او را در ترکه پدر حقی است خصوصت شما از جهل است. پس قول عمر که تو نصیب خود می طلبی و او نصیب زن، دلیل است بر آنکه ایشان مسلم نمی داشتند که «لانورث ما نرکناه صدقة» حدیث است. که اگر آن را مسلم می داشتندی در مجلس حکم به حضور صحابه دعوی میراث نکردندی. هیچ عاقل نگوید که مرا از فلان کس میراث نمی رسد و حق او از میراث او به من ده که سخن متناقض باشد. پس درست شد که امیر المؤمنین در زمان ابوبکر و عمر طلب میراث کرد و آن را حق خود و آن فرزندان می دانست. و رسول صلی الله علیه و آله می فرماید که: «علی مع الحق و الحق معی» می گوید: علی با حق و حق با علی می گردد، هر کجا که او می گردد. پس معلوم شد که در جمله احوال حق با وی است و مخالف او گمراه و ظالم و نیز اگر علی و عباس اقرار کردند نزد عمر که لانورث حدیث است بر عمر واجب بودی که ایشان را ملامت کردی، گفتمی دروغ زن و ظالم و گمراه شما اینست که حدیث مسلم می دارید پس طلب حرام می کنید. و خلیفه رسول را که به قول رسول (ص) کار کرده است کذاب و ضال و ظالم می خوانید و این نه سیرت مسلمانان باشد. پس درست شد که حکایت از عمر متناقض است و آنچه ایشان گفتند که رسول گفت «لانورث» زیادت است در حکایت. و این روشن و بر عاقل پوشیده نشود.

اما آنچه می گویند که «اگر به حکم ایشان راضی نبودی در زمان خود که حاکم بود فک و عوالی با فرزندان فاطمه علیها السلام دادی تا ظاهر شدی که حکم ایشان باطل بود و بر امام لازم بود که دفع ظلم بکند و حق به مستحق رساند و چون نکرد دلیل است بر بطلان قول شیعه که فک و عوالی از آن فاطمه علیها السلام بود و بر و ظلم کردند».

الجواب: بدانکه ترك کردن امیر المؤمنین علیه السلام [گ ۵۴ پ] فک و عوالی دلیل نبود که نه حق فاطمه علیها السلام بود، از بهر آنکه به اجماع امت

بر غاصب لازم بود رد مغضوب کردن و مغضوب منه را طلب لازم نبود تا اگر قادر بود بر استخلاص مغضوب یا در موضعی نهاده باشد و صاحبش بدان رسد بروی لازم نبود که برگردد و به ترك كردن او مغضوب به حال خود بود، ذمت غاصب بری نشود، و ترك طلب دليل نبود که مغضوب [...] است. پس بر امیر المؤمنین و اولادش طلب فديك لازم نبود و مع هذا طلب كرد چنانکه از پیش یاد کرد و اگر گواهی داد که او و عباس ابو بکر را غاصب و ظالم می گفتند و چون حاکمی حکم کند بر وفق شرع هر که او را ظالم و غاصب خواند ظالم و دروغ زن باشد و بهتان نهاده باشد و گواهی وی قبول نشاید کرد چگونه امامت را شاید نزد شما علی بعد از عثمان امام بود و بر امام عادل اعتراض نشاید کرد در احکام به اتفاق امت محمد چنانکه بر نبی نشاید کرد. پس این شبهت شما باطل شد.

جواب دوم: گوییم، تمکن کامل نبود و ترسید که اگر فديك و عوالی به اولاد فاطمه دهد قوم تشیع زنند یا بعضی نقض بیعت کنند و عهد بشکنند. نبینی که چون برو بیعت کردند و او قسمت مال کرد به سويت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله کردی طلحه و زبیر عهد بشکستند و عایشه را برگرفتند و عزم بصره کردند و طلحه و زبیر از عسره اند و نزد شما از اهل بهشت اند. چون عمر ایشان را در قسمت بر یکدیگر تفضیل نهاده بود و رسول (ص) و ابو بکر قسمت به سويت کردند ایشان عصیان کردند. چون امیر المؤمنین به سنت رسول میان صحابه سويت نگاهداشت و ترك سنت عمر کرد قوم را از بهر دنیا، التفات به سنت رسول و آن ابو بکر نکردند، و بر امام وقت خروج کردند و به برکت ایشان بیست و دو هزار خلق به قتل آمدند! پس اگر امیر المؤمنین فديك و عوالی با اولاد فاطمه علیهم السلام رد کردی ممکن بودی که قوم بیشتر از او برگردیدی که بیست و پنج سال بود که آنرا از فاطمه بسته بودند و اکثر صحابه از دنیا رفته بودند و فرزندان ایشان را حال اول معلوم نبود، می پنداشتند که آن حق بیت المال است و اگر امیر المؤمنین آنرا برگرفتی گفتندی مال بیت المال

ملك خود کرد، جمله نقض عهد کردندى و کار به فساد انجامیدى. از بهر این ترك کرد، دليل بر آن که او ممکن نبود اتفاق است که او به قاضیان گفت، چنانکه بخارى روايت کرده است و از پیش یاد کردیم، حکم کنى بدانچه پیش ازین مى کردى تا آن وقت که مردم متفق شوند یامن نیز بمیرم چنانکه اصحاب من مردند. اگر او را تمکین کامل بودى این سخن به قضاة نگفتى و نقض احکام کردى و بفرمودى تا بر قانون شرع حکم بکنند. و امیر المؤمنین علیه السلام این معنی خود گفته است آنجا که مى گوید اگر مسجد بکنم و سرای جعفر با اولاد جعفر دهم گویند پسر ابوطالب تغییر سنت کرد و عثمان سرای...^۱ جعفر طیار بکند و با مسجد رسول داد تا مسجد فراخ تر شود. و نیز چون منادى فرمود که نماز نافله به جماعت...^۲ فریاد برداشتند که سنت بگردانید. و در صفین چون گفت صبر کنید که کار ایشان به آخر رسید حاجت [گ ۶۵۵ ر] به حکمین نیست فریاد برداشتند که اگر حکمین نفرستى، الحقناک بالثور الابيض، يعنى ترا بکشيم چنان- که عثمان را کشتيم. و امثال این بسیار است اگر جمله یاد کنیم کتاب دراز شود. پس معلوم شد که امیر المؤمنین از بهر مصلحت وقت فدک و عوالى رد نکرد به اولاد فاطمه علیها السلام. و دليل بر آنکه خروج طلحه و زبیر از بهر آن بود که امیر المؤمنین ایشان را در قسمت باد یگران راست کرد، امیر المؤمنین در موضعی یاد کرد، مى گوید اگر مال از آن من بودى من به سویت بر شما قسمت کردمى، فكيف که مال از آن خداست چگونه كسى را زیادت از دیگری بدهم. و آنچه نواصب گویند که ایشان طلب خون عثمان مى کردند باطل است که نه عثمان را علی کشته بود تا ایشان طلب خون عثمان از او مى کردند بلکه خون عثمان خود از ایشان طلب مى بایست کرد چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام مى گوید: «انهم لیطلبون حقاً ترکوه و دماً سفکوه» مى گوید: ایشان طلب حق مى کنند که ترك آن کرده اند و خونى که ایشان ریختند» تا آخر سخن. پس درست شد که ایشان

طلب مال و جاه می کردند و خون عثمان را به بهانه ساختند تا عوام و جهال بدان فریفته شوند و ایشان را یاری دهند در حرب کردن. اگر گویند خون عثمان نه از علی طلب می کردند اما قاتلان عثمان با علی بودند ایشان طلب قاتلان می کردند علی منع می کرد، گوئیم باطل است از بهر آنکه خون عثمان به ظلم ریختند بابه حق. اگر او را به ظلم کشند بر علی واجب بود که از ایشان قصاص باز خواهد چنانکه شما از پیش گفتید که بر امام واجب باشد که دفع ظلم ظالم بکند از مظلوم و حقوق به مستحق رساند، و خدای تعالی میفرماید «من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطاناً» هر کرا به ظلم کشند ولی او را فرمان دادیم که قصاص باز خواهد. و چون علی قاتلان بدیشان تسلیم نکرد و خود استیفاء قصاص نکرد ظالم و عاصی باشد ورد قرآن کرده باشد و امامت را نشاید. و ظن آن است که جز از خوارج کس در حق علی این سخن اطلاق نکند. و اگر منع علی از دفع قاتلان و استیفاء قصاص نکردن حق بود ایشان ضال و گمراه بودند که طلب باطل می کردند و قصاصی که نه واجب بود. و غرض ازین تطویل آن است که امیر المؤمنین را در زمان خود تمکین به کمال نبود و اگر تمکین بودی هر حکمی که خلاف شرع بود جمله را نقض کردی.

پس روشن شد که منع رد فک و عوالی با اولاد فاطمه این بود که ما گفتیم نه آنچه خصم دعوی می کند.

جواب سیوم: گوئیم: مسلم که امیر المؤمنین می توانست که رد فک کند با اولاد فاطمه علیهم السلام و نکرد، ترک آن در امامت هیچ خلل نیاورد و دلیل نیست بر آنکه نه غضب بود، و این معنی خود از امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کردند، گفت: چون حق فاطمه بود او [را منع] کردند روز قیامت رسول و فاطمه علیهما السلام خصم ایشان باشند می خواهیم که در قیامت در خصمی شریک [رسول] و فاطمه باشم، از بهر این ترک کرده ام. اگر گویند او را بیش از ربعی نبود بایستی که چهار [دانک] رد کردی تا حق به مستحق رسانیده بودی. گوئیم اولاد نیز

خواستند که موافقت پدر کنند [که در خصمی با رسول و پدر] صلوات الله عليهم شريك باشند در قیامت. و آن قصه معروف و مشهور شنیده باشید، که امیر المؤمنین و اهل خانه جمله به روزه بودند، نماز شام که مسکین طلب طعام کرد امیر - المؤمنین نصیب خود بدو داد و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله عليهم نیز موافقت کردند و فضه و قنبر موافقت ایشان کردند و نصیب خود بدادند. شب دوم که یتیم آمد امیر المؤمنین نصیب خود بداد، جمله اهل خانه با وی موافقت کردند و طعام جمله به یتیم دادند، شب سیوم چون اسیر آمد و سؤال کرد همچنین جمله بدو ایثار کردند، تاسوره هل اتی فرو آمد و ایشان سه شبانروز طعام نخوردند چون بنده و کنیزک ایشان را آن قوت بود که سه شبانروز طعام نخورند به موافقت سادات چرا نشاید که اولاد فاطمه در موافقت پدر و مادر عليهم السلام طلب فذک نکنند و این داوری با قیامت اندازند تا قاضی خدای تعالی بود و خصم رسول و علی و فاطمه و اولادش صلوات الله عليهم.

جواب چهارم هست قوی تر از همه سخن ها که از پیش رفت، اما یاد کردن آن درین موضع مصلحت نیست ترك اولی تر. اما آنچه مخالفان گویند که: اگر دعوی شما راست بودی بایستی که فاطمه با کرامت و بزرگواری که او [را] بود دعا کردی تا خدای عزوجل ظالمان وی هلاک کردی یا بلائی و آفتی بدان قوم فرستادی تا خلائق را ظلم و عناد ایشان معلوم و یقین شدی.

بدانکه روایت کرده اند اصحاب تواریخ که فاطمه علیها السلام چون از مناظره ابوبکر فارغ شد و خواست که باز گردد، گفت: به خدای که من دروغ نگفتم و بامن دروغ نگفتند، و رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داد ازین حکم تو، حمد و سپاس خدای را که وعده راست گردانید و راضی شد از بهر ما بدانچه ما را نزد او هست، او ما را از آن ها کرد که برایشان نعمت کرده است از انبیاء و صدیقان و صالحان. پس با خانه خود رفت گریان و در محراب رفت

که دعا کند برایشان.

امیرالمؤمنین علیه السلام اورا گفت: از خدای تعالی بترس و امت پدر خود را هلاک مکن، می دانست که اگر فاطمه دعا کند وصاعقه بیاید همه هلاک شوند. فاطمه ترك دعا کرد. و امیرالمؤمنین اورا گفت: قوم صالح چون ناقه را بکشتند بچه بنالید و شکایت به خدا کرد، باری تعالی عذاب قرستاد. و حرمت تو، ای فاطمه نزد خدای عزوجل بیشتر از آن بچه ناقه و حرمت پدر تو نزد خدا بیشتر از آن صالح.

پس قومی از زینب دختر فاطمه پرسیدند که امیرالمؤمنین چرا نگذاشت که فاطمه دعا کند برایشان. گفت: از بهر آنکه اورا معلوم بود که از صلب جماعتی از ایشان مؤمنان... بیرون آیند که محبان اهل بیت باشند در آخر الزمان. از این جهت نگذاشت.

بدان که اتفاق است که رسول صلی الله علیه و آله چون وفات یافت استر وزره و شمشیر و عمامه نزد امیرالمؤمنین علیه السلام بود و گروهی از ایشان گویند که خصومت علی و عباس علیهما السلام از بهر آنها بود. گوئیم اگر حدیث «لانورث...» راست باشد اینها از ترکه باشد و شاید که نزد علی بگذارند از دو وجه: اول آنکه، مال بیت المال از آن جمله مسلمانان باشد در دست علی بگذاشتن. ظلم باشد و علی غاصب بود. وجه دوم آنکه، گفته است [گ ۶۵۶] ترکه من صدقه باشد و صدقه برینی هاشم حرام است به اجماع امت و ترك کردن ایشان این چیزها در دست علی و کار فرمودن علی آنها و نماز کردن در آن عامه دلیل است که این حدیث از جمله موضوعات است که اگر حدیث را اصلی بودی نه ایشان را روا بودی که آنها در دست علی بگذارند و نه علی را شایستی که قیمت آنها به بیت المال نرساند. اگر گویند رسول صلی الله علیه و آله در حیات خود بدو داده بود از این جهت در دست او بگذاشتند گوئیم که چون عباس دعوی می کرد گفتندی رسول بدو بخشیده است ترا در آن هیچ

حق نیست چرا دعوی محال می کنی؛ اگر گویند امام را روا بود که از بیت المال چیزی به کسی دهد از بهر مصلحتی و ایشان مصلحت آن دیدند که اینها در دست او بگذارند گوئیم، امام به منزلت و کیل است و اگر مال جماعتی در دست و کیل باشد روا نباشد که تسلیم به یک شخص کند. و نیز شما دعوی می کنید که ترکه انبیاء صدقه باشد چگونه روا بود که صدقه به علی دهند یا او از ایشان صدقه قبول کند. اگر گویند ممکن باشد که علی قیمت آن به بیت المال رسانید و به ملکیت در آن تصرف می کرد نه به هبه؛ گوئیم اگر علی بهای آن بیت المال رسانیده بودی ایشان به عباس گفتندی که به زر خریده است ترا با او خصومت نمی رسد. اگر گویند در وقت دعوی عباس قیمت رسانیده بود بعد از آن برسانید از بهر این نگفتند؛ گوئیم: از دو حال بیرون نبود یا به نسیه خریده بود یا خود بیع نرفته بود. اگر به نسیه خریده بود، بگفتندی که ملک وی است چون محل برسد ز راز و بستانیم. و اگر هنوز نخریده بود، چگونه در آن تصرف می کرد پیش از آنکه بخرد.

پس درست شد که حدیث موضوع است و بر آن اعتماد نشاید که علی - الخصوص که خلاف قرآن است و رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که هر حدیث که بر شما آرند و آن برخلاف قرآن است آن را قبول مکنید، که نه قول من باشد. و نیز اصحاب تواریخ و سیر متفق اند که ابوبکر هر روز ده مثقال نقره و گوسفندی از بیت المال برمی گرفت.

و در صحیح بخاری روایت می کند از عایشه که ابوبکر چون به امارت بنشست گفت: خلق می دانند که کسب من قدر نفقه عیال من بودی و چون این شغل به من تفویض کردند از آن باز ماندم، لابد که نفقه آل ابوبکر ازین مال باشد، یعنی از بیت المال. ای عجب، چون او اجیر بود چگونه قول مسموع باشد در آنچه او را به اجرت گرفته اند تا آن را حاصل کند. و اگر قولش مسموع بود چگونه روا باشد که اجرت بستاند و مال بیت المال در دست علی بگذارند.

بدانکه در حال انصاف به هیچ طریق ایشان درست نتواند کرد که «نورث...» حدیث است از رسول صلی الله علیه و آله و اگر وقاحت و بی شرمی کار فرمایند جواب شان سکوت باشد [وسخن] با ایشان گفتن حرام بود.

بدانکه بخاری در دو موضع ذکر آن می کند که حمزه با جماعتی از [صحابه به شرب خمر مشغول] بودند پیش از آن که آیه تحریم آید. چون مست شد حمزه اشتری از آن علی بکشت علی به شکایت [نزد رسول] رفت صلی الله علیه و آله. رسول بیامد تا آخر قصه. چنانکه در صحیح یاد کرده است و اظهار... [گ ۶۵۶ پ] جماعتی روایت کرده اند که از صحابه ابوبکر بود و عمر و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص و حمزه که خمر خوردند.

روایت کند محمد بن ابی رافع بن محمد بن نصر و حمید بن ریحویه، از علی بن عاصم و نصر بن شمیل روایت کند از عوف بن ابی القموص که گفت: ابوبکر خمر خورده پیش از آنکه آیه تحریم آمد چون مست شد برقتلی بدر از مشرکان نوحه می کرد و می گریست و این بیت ها می خواند:

شعر:

وهل لك بعد رهطك من سلام	هنیثا بالسلامة ام بكر
فان الموت نقب عن هشام	ذرينى اصطبج للموت كاسا
بالف مذحج وبالف رام	فود بنى المقيرة لوفدوه
من الشيزى يكلل بالسنام	وكاين بالطوى طوى بدر
بانى تارك شهر الصيام	الامن مبلغ الرحمن عنى
وكيف حياة اصداء وهام	تحدثنا اين كبشة ان سنحيا
ويحيينى اذا مارمت عظام	اتقتلنى اذا ماكنت حياً
فقد شبع الانيس من الطعام	اذا ما الراس فارق منكباه

روایت کرده اند که قومی از عرب مدتی شعری ثمانیه را می پرستیدند و اول کسی که سجده شعری ثمانیه کرد ابوبکبه بود و از بهر این مشرکان رسول

صلی الله علیه وآله را پسر ابوکبشه خوانند که چون حق تعالی او را به رسالت فرستاد و قوم را به دین اسلام می خواند و منع کرد از پرستیدن بتان، ایشان او را ابن ابی کبشه خوانند یعنی چنانکه ابوکبشه اولین کسی بود که شعری پرستید، محمد اولین کسی است که خلق را به دین اسلام می خواند و از عبادت بتان نهی می کرد. پس ابوبکر در بیت می گوید: تحدثنا ابن ابی کبشه ان سنحیا، یعنی رسول ما را می گوید که شما را زنده باز کند.

و روایت کرده اند که عمر آن بیت هادر حال مستی که به خط خود در منشور معویه نوشته بود چون ولایت شام به وی داد و آن بیت ها در باب بیست و هفتم یاد کردیم از آنجا طلب کند.

بدانکه بخاری روایت کند در کتاب تفسیر از صحیح، از ابوالسباق، از زید بن ثابت و او کاتب وحی بود، گفت: چون مقتل اهل یمامه به ابوبکر رسید عمر نزد او نشسته بود، به ابوبکر می گوید: قتل در روز یمامه بسیار بود و من می ترسم که قراء نیز موضع ها کشته شوند و از قرآن بسیار برود الا که آن را جمع کند و مصلحت آن است که قرآن جمع کنی.

ابوبکر گفت: چگونه فعلی کنم که رسول صلی الله علیه وآله آن نکرد. عمر گفت: این بهتر، و او هر وقتی تکرار آن می کرد تا خدای تعالی دل من گشاده کرد تا رأی من مثل رأی عمر شد.

زید گفت: عمر پیش ابوبکر نشسته بود و سخن می گفت. پس ابوبکر گفت توجوانی [و عا] قلی، یعنی به زید گفت، و تهمت به تو نبرند، و وحی می نوشتی از بهر رسول صلی الله علیه وآله، در بند آن شو که قرآن جمع [کنید]. می گوید به خدا که اگر مرا فرمودی که کوهی نقل کن از کوه ها بر من آسان تر بودی از جمع کردن قرآن. گفتم چگونه [کاری کنی] که رسول صلی الله علیه وآله نکرد.

ابوبکر گفت: این خیری است پیوسته، من درین مراجعت با ابوبکر می کردم تا آن وقت [که خدای تعالی] دل من گشاده کرد مثل ابوبکر و عمر، پس

من به جمع قرآن مشغول شدم و از هر کجا که می‌یافتم جمع می‌کردم...
 دو آیه نزد خزیمه انصاری بود و نزد دیگری نیافتم: «لقد جاءکم رسول
 من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم، فان تولوا
 فقل حسبی الله لا اله الا هو علیہ توکلت و هو رب العرش العظیم»
 و مصحف که قرآن در آن جمع کرده بودند [گ/۶۵۷] نزد ابوبکر بود
 چون ابوبکر وفات یافت نزد عمر بود، چون عمر وفات یافت پیش حفصه
 بنهاد دختر عمر. تا اینجا از صحیح بخاری نقل کردیم.

و حافظ ابوالعلاء همدانی روایت کند از احمد عبدالجبار صیرفی، از
 عبدالعزیز بن علی ارجی، از احمد بن موسی المجر، از احمد بن جعفر بن محمد
 از حسن بن عباس حمال، از ابراهیم بن عیسی، از یحیی بن یعلی، از حیاة بن-
 حمید بن هانی، از علی بن ریاح. گفت: علی بن ابی طالب و ابی بن کعب جمع
 قرآن کردند در عهد رسول صلی الله علیه و آله.

بدانکه مذهب امامیه آن است که جمع قرآن امیر المؤمنین کرد در حیات
 رسول صلی الله علیه و آله و جمهور می‌گویند زید جمع کرد به دستوری ابوبکر، و
 عثمان بعد از موت عمر از آن نسخه‌ها نوشت و به اطراف فرستاد.

ای عجب! در حیات رسول و انزال وحی ده آیه اول براءة به مکه می‌فرستاد
 به دست ابوبکر، جبرئیل آمد که خدای تعالی می‌فرماید که تورا سانی یا یکی از تو
 پس رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را بفرستاد تا سوره براءة از
 ابوبکر بستاند و ابوبکر را باز گردانید. و امیر المؤمنین در منی آنرا بر خلق خواند.
 و ایشان گویند: ابوبکر را باز نگردانید که ابوبکر امیر حاج بود و علی سوره
 براءة برسانید.

اگر نیز مسلم داریم که ابوبکر امیر حاج بود نه سوره براءة باز ستانید
 از و به امر خدای تعالی. و چون باری تعالی روا نمی‌دارد که در زندگانی رسول
 صلی الله علیه و آله ابوبکر ده آیه قرآن بر قوم خواند که اگر در آن تخلیطی رفتی

جبرئیل اعلام رسول کردی، چگونگی روا دارد که قرآن جمع ناکرده بگذارد تا ایشان چنانکه خواهند در آن تصرف کنند. و آنچه شیعه می‌گویند که قرآن [را] علی جمع کرد در حیات رسول صلی الله علیه و آله وسلم، اهل سنت روایت کرده‌اند چنانکه از حافظ ابوالعلاء نقل کردیم و آنچه ایشان روایت می‌کنند شیعه منکر آن‌اند.

پس روایت شیعه اولی‌تر از آن ایشان. و ایشان روایت می‌کنند که چون ابوبکر می‌خواست که قرآن جمع کند منادی کرد در مدینه که هر که نزد وی چیزی از قرآن هست باید که پیش من آورد و به‌زید فرمود که قبول نکنند الا به دو گواه عدل. و زید گفت که، لقد جاءکم رسول من انفسکم. «نزد خزیمه انصاری یافتیم و با او دیگری نبود، و این خلاف فرمان ابوبکر است که او فرمود که از دو عدل قبول کند. و زید این دو آیه از یکی قبول کرد و روا بود که مثل این از یکی قبول کرده باشد، و التفات به قول ابوبکر و منادی نکرده بود. و قول ابوبکر که از دو کس قبول کن خود خلاف قول خداست که باری تعالی می‌فرماید: «قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لایأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا» ای محمد، بگو، که اگر جمله انس و جن جمع شوند تا مثل این [قرآن] بیارند ایشان مثل قرآن نتوانند آرند و اگر چه بعضی یاری بعضی دهند. پس ابوبکر و عمر را ظن آن بود [که کسی قادر تواند بود] که مثل قرآن بیارد تا به زید می‌گفت که از دو کس قبول کن این معنی رد قرآن باشد و احسن.... * کند آن باشد که امامت را نشاید و اگر ایشان را اعتقاد آن بود که کسی مثل قرآن بتواند آورد.... * دو کس قبول کن حشو باشد که انس و جن بر مثل قرآن قادر نباشد هر که بیاورد آن قرآن.... * [گ ۶۵۷ پ] بود. و اگر فاسق اگر یکی باشد و اگر دو یا بیشتر هیچ تفاوت نکند. و چون قرآن به قول دو عدل اثبات کرده باشند بر آن اعتماد نباشد از بهر آنکه چون نه معصوم باشند

ممکن بود که ایشان را سهواً افتاده باشد یا به قصد یا غیر قصد تخیل کرده باشند. اگر چه ظاهر ایشان عدالت است. و نیز چون به قول دو کس اثبات قرآن می کند چون آن سوره یا آیه که دو کس گفتند که قرآن است و ایشان در مصحف نوشتند. اگر تقدیر آن دو کس بعد از آن رجوع کنند و گویند ما را سهواً افتاد و این نه قرآن است یا دروغ گفتیم، لازم شود که آن سوره یا آیه از مصحف محو کنند. پس بدین طریق که ایشان می گویند اعتماد بر قرآن و احکام شریعت نباشد. و قول مشرکان درست کرده باشد چون گفتند «ان هذا الا اساطیر الاولین»، «ان هذا الا اختلاق». پس چون قرآن به قول دو عدل ثبت می کردند دلیل بر آنکه ایشان تنزیل و تأویل قرآن نمی دانستند. و آنکه تنزیل و تأویل قرآن نداند چگونه قرآن جمع تواند کرد. و دعوی کردن خلافت در حق وی مسلم نبود از بهر آنکه آن کس امامت را شاید که تنزیل و تأویل و ناسخ و منسوخ و امر و نهی و قصص و امثال و مطلق و مقید و محکم و متشابه و احکام و اخبار قرآن داند. و اگر بعضی ازین نداند سخن در قرآن نتواند گفتن. و اگر گوید جهل و خطا باشد و رسول صلی الله علیه و آله می فرماید: «من فسر القرآن برأیه فقد کفر» هر که تفسیر قرآن به رأی خود کند کافر بود و چون محتاج آن باشد که بعد از رسول صلی الله علیه و آله منادی فرماید تا هر که پیش وی از قرآن چیزی بود نزد امام آرد. و چون آورد و دعوی کرد که این قرآن است به قول وی و شخصی دیگر آن قبول کند دلیل بر آن که امام آن سوره و آیه نشنیده است، که اگر او را معلوم بودی محتاج گسواه نبود. و چون او قرآن از قول دیگری می شنود بعد از رسول صلی الله علیه و آله لازم بود که به تنزیل و تأویل و احکام آن جاهل بود که پیش از آن نشنیده بود تا معرفت آن حاصل کردی، و حکمی کرده بودی در شریعت پیش از جمع قرآن هر آنچه دلش از قرآن بود جمله عمیاء کرده باشد، زیرا که چون قرآن آن قدر که نزد وی می آوردند او نشنیده بود نه از قرآن اخراج دلیل کرده بود. اگر گویند او را معلوم بود و غرض از منادی آن بود که معلوم

کنند نزد دیگران هست آنچه نزد وی بود یا نه، گوئیم: این باطل است از بهر آنکه به زید فرمود که از قول دو عدل ثبت کند، اگر او را معلوم بودی هر چه می آوردندی به زید گفتی بنویس که قرآن است اگر زن آوردی و اگر کودک یا فاسق یا عدل و حاجت به عدالت و گواه نبودی. و این معنی [دلیل است] بر بطلان قول آن کس که دعوی کند که ابوبکر حافظ بود و جمله قرآن می دانست که اگر جمله قرآن میدانستی [به خو] دی خود املا کردی تا زید بنوشتی و منادی و طلب گواه و عدالت بی فایده بودی. و هر که محتاج دیگری باشد [پس] آن امامت را نشاید چنانکه یاد کردیم والسلام.

باب بیست و نهم

در ذکر حکایت ابو موسی اشعری و مغیره بن شعبه با عمر

روایت کند شریک از عبدالله بن عمر از عبدالله بن سلمه از ابو موسی اشعری
..... مخول بن ابراهیم از شریک از محمد بن عبدالله بن سلمه، از ابو موسی
اشعری که او گفت با عمر به حج رفته [گ ۶۵۸] بودیم چون در مکه رفتیم و
فرو آمدیم رخت بنهادم و از موضع بیرون آمدم به قصد آنکه نزد عمر روم.
مغیره بن شعبه در راه مرادید، موافقت کرد، بامن گفت: من نزد امیر المؤمنین
می روم اگر موافقت می کنی بیا تا برویم. با من بیامد و قصد منزل عمر کردیم
در راه سخن می گفتیم در امارت عمر و حال او و قیام نمودنش به کار اسلام
و تقویت دین پس از آنجا به سخن ابوبکر و امارت وی افتادیم. مغیره را
گفتم خبر به تو رسید. ابوبکر در حق عمر معتنی بود و جانب وی عظیم نگاه
می داشت گویی که به فراست می دانست که عمر جد خواهد نمود در کار دین.
مغیره گفت چنین بود و اگر چه جماعتی منکر ولایت عمر بودند و می خواستند تا
نقض آن کنند. گفتم چه بود که ایشان را بر آن می داشت. اگر نیز او نه اهل آن
بودی بایستی که ایشان را کراهیت نبودی در ولایت عمر.

مغیره گفت: تو مگر قریش را نمی شناسی و حسد ایشان نمی دانی، اگر
حسد چیزی بودی که دیدندی یا در حساب آمدی نه عشر از آن قریش بودی و
عشری از آن جمله خلائق.

گفتم خاموش ای مغیره، که قریش ممتازند از خلائق به فضل و حلم،

درین معنی محاکا می کردیم تا به منزل عمر رسیدیم. عمر نه آنجا بود. گفتیم کجا رفته است. گفتند: این ساعت به مسجد رفت. از پی وی برفتیم. چون در مسجد شدیم عمر طواف می کرد. ما نیز طواف کردیم. چون فارغ شد در میان من و مغیره و تکیه بر من زد. پس گفت از کجا می آید؟ گفتیم: از خانه بیرون آمدیم به عزم خدمت. چون به منزل تو رفتیم گفتند به مسجد رفت. از پی تو بیامدیم.

گفت: خیر تبع شما باد. پس مغیره نظر به من کرد و تبسمی بکرد. عمر بدید، گفت: تبسم از بهره کردی؟ گفت: از حدیثی که من و ابو موسی این ساعت در آن بودیم در راه چون نزد تومی آمدیم.

عمر گفت: چه حدیث بود؟ قصه از اول تا آخر برای وی بگفتیم تا به. حسد قریش رسیدیم و حسد آن قوم که منع ابو بکر می کردند از تولیت دادن عمر و تفویض امر بدو کردن.

عمر نفسی دراز بکشید، گفت: مادر به مرگ تو نشیناد ای مغیره، نه جزو حسد در قریش است و در جزو دهم قریش با دیگران شریک اند. گفت: خبر دهم شما را که حسود تر قریش کیست؟ گفتیم: بگو. گفت: چگونه شما را خبر دهم و نیت شما ملتبس است. گفتیم چه بوده است نیت ما را؟ گفت: می ترسم که ظاهر شود ای پسر قزمین. گفتم از ما می ترسی؟ گفت: از التباس نیت و اظهار آن می ترسم از این جهت نمی گویم. پس عمر می رفت و ما با وی می رفتیم تا به منزل عمر رسیدیم به مغیره گفتیم تغیر ما کرد به این سخن تو و آن مذاکره که ما در آن بودیم، و ما را از برای آن بازداشت تا استکشاف آن بکند تو چه می اندیشی.

ما درین سخن بودیم که شخصی بیرون آمد و ما را در اندرون برد. چون در اندرون رفتیم عمر را دیدیم به پشت [خسبیده] بر پشما کند رحل، چون ما را بدید به تمثل، بیت کعب بن زهیر فرو خواند.

شعر:

لا تفتن سرك الا عند
 اولی فافضل ماستدعیت اسراراً
 صدر رحیب و قلب واسع ضمیر
 لاتخش منه لما او عیت اظهاراً
 که مثل زد به شعر دانستیم که می خواهد که از ما عهدی بستاند که
 اظهار سر وی نکنیم. گفتم امیر المؤمنین گرامی کرد و تخصیص فرمود. گفت:
 به چه چیز ای اشعری؟ گفتم بدانچه سر بامابگویی و ما را شریک [خویش کنی]
 [گ ۶۵۸ پ] نگاه داریم و اظهار نکنیم.

عمر گفت: راست گفתי شما چنینید، پیرس هر چه می خواهی تا بگویم.
 پس برخاست تا در خانه بندد. خادم را دید که بردر نشسته در اندرون آستانه.
 عمر گفت: بیرون رو اورا بیرون کرد و در در بست. پس رو با ما کرد گفت:
 پیرس هر چه می خواهی تا خبر دهم شما را. گفتم می خواهم که خبر دهی ما را
 که حسودترین قریش کیست. آن که از نیات ما و اظهار آن ترسی. گفت از
 معضله ای سوال کردی، یعنی: چیزی سخت. اما من شما را خبر دهم و باید که تا
 من زنده باشم در حرز باشید و با هیچ کس نگویید و چون من مردم بر هر که
 خواهید اظهار کنید، و اگر خواهید پنهان دارید. گفتم چنین کنیم که می فرمایی.
 ابوموسی گفت: ظن من آن بود که قوم رامی خواهد که ابوبکر را منع می کردند
 به تفویض امر به عمر و منکر ابوبکر بودند درین معنی، و پیغام فرستادند که عمر
 را خلیفه کن و اورا تهدید و تخویف کردند به قیامت و حساب. پس در نفس خود
 گفتم قوم را به نام و نسب بشناختم و مردم ایشان را شناسند، چه فایده در پوشانیدن
 ما. و عمر خود چیزی می خواست آنکه باز دیگر نفسی دراز بر کشید سرد، پس
 گفت: که درد می آید. گفتم ظن می بریم که از قوم خواهی گفت که در
 استخلاف کاره بودند و ابوبکر از آن منع می کردند و پیغام می فرستادند که امارت
 به وی تفویض مکن. گفت: کلابل که اوعاق تر و ظالم تر از آن بود. و اوست که

شما از من پرسید به خدای که حسودترین قریش او بود.

ساعتی سردرپیش افگند و ما نیز سردرپیش افگندیم چنانکه او کرده بود دیرگاه، و او خاموش بود و ما خاموش. ظن بردیم که او را ندامت آمد از آن سخن. پس گفت: واحسرتا، از تیم بن مره، به خدا که به ظلم تقدم کرد بر من و از آن بیرون شد بزه مند. مغیره گفت: بدانستیم که تقدم بر تو ظلم بود چگونه تفویض کرد به تو و او بزه مند بود. گفت از بهر آنکه آن وقت تفویض کرد که از زندگانی خود نومید شد. اما به خدا که اگر فرمان زید بن الخطاب برد می ابو بکر حلاوت آن نچشیدی هرگز، اما فرا پیش می رفتم و باز پس می ایستادم و بر بالا می رفتم و به زیر می آمدم، خشم می گرفتم و ساکن می شدم، مصالحت آن می دیدم که خشم فروخورم و بر آن صبر کنم و نفس من ساکن نمی شد و امید می داشتم که او از آن باز گردد و نکرد تا آنکه که از زندگانی نومید شد.

مغیره گفت: روز سقیفه چون بر تو عرضه کرد چرا قبول نکردی و از آن بپس ایستادی و این ساعت تأسف و ندامت می خوری. عمر گفت: مادر به مرگ تو نشیناد ای مغیره. پنداشتم تو زیرک و دانایی و از داهیان عربی تو از آن حال غایب بودی که او با من کرد. من به فکر دفع مکر او کردم و مرا یافت.... کارتر از قضاة. چون دید که خلق بدان شغف می نمودند و بر آن فرو می ریختند و هر کسی طمع درش می کرد بدانست.... خواهند و بدیگری راضی نخواهند شد. پس خواست که مرا بیازماید تا رغبت من در آن چون است و او کاره تر... مرا باشد از آن قوم که وقت موت وی کاره بودند که تفویض به من کند و دید که من چابک در ایستاده بودم.... از او واگر من قبول کردم در آن وقت راضی نشدندی و کینه و حسد زیاده شدی و من بعد از آن.... خود از مکر او و اگر چه مدت دراز نکشیدی و با آنکه مرا کراهت قوم معلوم بود در حق خود. چون بدو [گ ۶۵۹] گفتند جز از تو کس را نمی خواهیم یا ابابکر، ما ترا می خواهیم من نیز رد به وی کردم. چون من رد کردم روی وی دیدم از شادی افروخته شد

و بشاشت می نمود و در آن وقت که اشعث بن قیس را اسیر بیاوردند برومنت نهاد و اورا رها کرد و خواهر ام فروه، دختر ابوقحافه به زنی به وی داد. اشعث پیش ابوبکر ایستاده بود. گفتم: ای عدو خدا، کافر شدی بعد از ایمان و مرتد شدی.

اشعث نظر تیز به من کرد. دانستم که می خواهد که سخن گوید. پس خاموش شد و هیچ نگفت. بعد از آن اشعث مرا در راه دید در کوچه های مدینه، مرا گفت: تو خداوند آن سخنی ای پسر خطاب، که آن روز گفتی؟ گفتم: بلی، و ترا زیادت از آن نزد من است. گفت: بد مکافات است این از تو، من توقع جز اینک از تو می داشتم، نه سزای آن بودم که تو گفتی. گفتم: از بهر چه طمع جز اینک از من می داشتی؟ گفت: از بهر آنکه مرا از بهر تو ننگ می آمد و حیف می دیدم که تو تبع این مرد شدی، یعنی: ابوبکر و جرات من برو از بهر آن بود که ها پیش ایستاد و ترا باز پس داشت. و اگر صاحب این امر تو بودی هرگز از من خلاف نیسامدی. گفتم آن رفت اکنون چه فرمایی؟ گفت: این ساعت وقت فرمودن نیست وقت صبر است تا خدای تعالی فرج دهد پس او از راهی برفت و من از راهی. زبرقان بن بدر سعدی را دید قصه ای که میان من و اشعث رفته بود با زبرقان باز گفت زبرقان آن را با ابوبکر بگفت.

ابوبکر کس فرستاد و مرا بخواند و حال و قصه با من باز گفت. پس گفت عظیم مشتاقی ای پسر خطاب بدین امارت؟ گفتم چرا مشتاق نباشم به چیزی که من اولی ترم بدان از تو که برین غلبه کردی، به خدا که اگر خاموش نشوی بگویم در حق تو کلمه ای که آن از میان مردم فاش شود. و اگر می خواهی هم برین بایست که برسی، و من عفو کردم ترا. گفت برین بایستم و آن تاروژی چند به تو برسد، یعنی امارت.

عمر گفت: من پنداشتم که جمعه بنگذرد که او خود را خلع کند و با من تفویض کند. بعد از آن هیچ سخن نگفت ازین معنی، و خشم ناک

بود و روزگار می گذرانید و انتقام نمی توانست کشید. و چون موتش نزدیک رسید حال آن بود که شما دیدید.

پس عمر گفت: این سر نگاهداری چنانکه با شما گفتم و تقریر رفت در حال حیات و بعد از موت من اختیار شما را باشد در اظهار و کتمان. و هر گه که مرادتان باشد باز گردید در حفظ و امان خدای تعالی.

ابوموسی گفت: برخاستیم و باز گردیدیم و هر یک از ما متعجب بمانده بودیم در قول عمر و آنچه میان وی و ابوبکر رفته بود و بهر یا و مکرو حیل چگونگی با یکدیگر زندگانی کرده بودند و ما این سخن در حیات عمر با هیچ آفریده نگفتم و چون عمر وفات یافت با مردم بگفتم خلق از آن متعجب می ماندند.

روایت کند ابوعلی حداد، از ابونعیم، از محمد بن الحسین، از ابوعلی بن فضاله.... عبدالله بن ابی محمد بن عبدالمطلب، از احمد بن عبدالله بن محمد بن عمار یعنی ابوالعباس ثقفی به بغداد.... بن سلمان نوفلی در سال دویمت و وچهل و پنج از ابومحمد بن سلیمان، از پدرش، از اسحق بن عبدالله....، از عبدالله بن العباس، گفت: روزی پیش عمر رفتم جماعتی از دوستان و خاصگیان وی حاضر بودند.... می کردند در حق شعراء جاهلیت، تفضیل نابغه و دیبانی می نهاد بر دیگران، و قومی گفتند اعشی فاضل و بعضی می گفتند امرؤ القیس فاضل تر. عمر مرا دید، گفت: آمد آن کسی که حکم کند میان ما. من نزدیک وی بنشستم گفت: شاعرترین شعرا کیست یا ابن عباس؟ گفتم: زهیر بن ابی سلمی. گفت: از بهره چه او را تفضیل نهادی؟ گفتم از بهره آنکه تعطیل روی نکردی و از پی حواشی سخن نرفتی و جمع کردی میان بیت و آنچه از پس وی آید در یک جای. عمر گفت: از شعروی چیزی فروخوان تا ما را معلوم شود آنچه تو گفتی. من فروخواندم از شعروی آنچه در مدح قومی از قبیلۀ غطفان گفته است:

شعر:

لو كان يقعد فوق الشمس من كرم قوم باول او من مجد هم قعدوا (!؟)

قوم اخوهم سنان حین تنسبهم
 انس اذا آمنوا جن اذا فرعوا
 طابوا وطاب من الاولاد ما ولدا
 موزون (۱؟) بها لیل اذا حسدوا
 محسدون علی ما کان من نعم
 لایترع الله عنهم ماله حسدوا
 عمر تبسمی کرد، گفت: قاتل الله زهیرا. خدا زهیرا بکشاد. نیکو گفته
 است آنچه خواست که نیکو باشد و هیچ کس بدین فخر سزاوارتر از بنی هاشم
 نیست از بهر آنکه رسول صلی الله علیه وآله از ایشانست. گفتیم: خدا ترا موفق
 دارد؛ و نطق راست گرداند. گوییا خواست که آن را باز گرداند، گفت:
 می دانی که از بهر چه قوم نخواستم که شما عزیز شوید یعنی: به خلافت، به آن که
 سلطانی محمد درخانه شماس.

ابن عباس گفت: نخواستم که او را به خشم آورم گفتیم: اگر من نمیدانم
 امیر المؤمنین می داند. گفت: ایشان را کراهیت می آمد که بانبوت ملک خلافت
 نیز درخاندان شما باشد تا شما بدان شادی کنید و بر دیگران فخر آورید. قریش
 از بهر خود اختیار کردند و آن اختیار صواب بود. و با اینهمه ما را نباشد که
 پیش شما ایستیم اگر چه در میان شما هست آنکه بدان قیام نماید. گفتیم: سبحان الله،
 این عجب است، نه از بنی هاشم است آنکه بعد از نبی مخصوص است از دین بدان
 معظم تر و از اسلام به سبق و در علم به غایت. یعنی: علم او از آن همه خلائق بیشتر است،
 و حلم او افزون تر از آن جمله، و رأی راست تر و حرب با دشمن از آن بیشتر
 و سخت تر. گفت. علی رامی خواهی؟ گفتیم: بلی، علی رامی گویم برادر رسول در
 مشاکله، و نفس رسول در مباحله، وزیر خاص او بر اهل، و شریک در کارها الانبوت و
 رسالت که خدای تعالی آنرا ختم کرده محمد صلی الله علیه وآله. رسول یک باره
 و دوباره ما را خبر دادی که رسول صلی الله علیه وآله در سال تبوک به خلافت
 در مدینه بگذاشت و گفت تو راضی نیستی که مرا به منزلت هرون باشی از موسی
 الا آنکه بعد از نبی من نخواهد بود. علی گفت: بلی، و تو خبر ندادی ما را که

رسول صلی الله علیه و آله در فتح خیبر رایت به هر که می داد به هزیمت باز می می گردید، چون به علی [داد در خیبر] بگشود؟ عمر گفت: بلی. چنین بود و من امارت پیش از آن روز دوست نمی داشتم.

عبدالله عباس گفت: پس عمر... بگرفت و من مناقب علی برمی شمردم. عمر می گفت: آهسته باش ای پسر عباس، که علی شریک اصحاب... فضیلت که ایشان را هست و او به فضایی چند مخصوص است که هیچ کس را مثل آن نیست.

روایت کند هشام، از... از عبدالله بن عباس که او گفت: وقتی یاعمر می رفتم در کوجه های مدینه. عمر گفت: ای عبدالله من پندارم [گ ۶۶۰] که صاحب تو یعنی: علی مظلوم است. در اندرون خود گفتم رها نکنم که درین سخن تشفی کند بر من. گفتم: حق او را رد کن برو، دست از دست من فرا گشود و می رفت و آهسته چیزی با خود می گفت. پس من بدو رسیدم، بایستاد، گفت یا ابن عباس می پندارم که مردم منع خلافت بدان سبب ازو کردند که او ارسال اندک بود و دیگران به سال ازو بزرگتر بودند. در نفس خود گفتم: این استهزاء دیگر بتر از آن اول. پس بدو گفتم: خدای عزوجل در زمان رسول صلی الله علیه و آله او را کوچک و اندک سال نداشت که سوره برات از ابوبکر باز ایستد و بدو داد تا بر اهل موقف خواند. و بعد رسول صلی الله علیه و آله منع حق او او بکردند از بهر آنکه او به سال کمتر از ایشان بود؟!!

عمر خاموش شد و برفت در حال از پیش من.

روایت کند زهری از عبیدالله بن عبدالله بن عباس، گفت: پدرم یعنی عبدالله بن عباس گفت: با عمر همراه بودم تاگه دره بر جانب رحل زد و نفسی سزد بکشید دراز سخت. گفتم: چه بود ترا یا امیر المؤمنین؟ گفت: نمی دانم که چه کنم به امت محمد بعد از من. گفتم غم مخور و فارغ باش که اهل موجود است و می یابی. گفت: مگر صاحب خود را می گویی، علی. گفتم. بلی، والله که او اهل آن است به قرابت به رسول نزدیک و دامادش و در اسلام

سابق بر دیگران و بلاها که او کشیده است در نصرت رسول و دین او، کسی را مثل آن نیست.

عمر گفت: در او بطالتی هست یعنی: بیکار شدن. گفتم: پس طلحه گفت: او را کبری هست. گفتم، عبدالرحمن بن عوف گفت: او صالح است اما در کارها ضعیف است. گفتم: سعد. گفت: او خداوند مقبلی (؟) است، یعنی: اسپه که بر آن حرب کند. گفتم: زبیر. گفت: او مردی دلیر است بر ربع و ثلث قتال کند و این کار را کسی باید که قوی باشد، اما سختی نکند و آهسته باشد اما نه از ضعف. گفتم: عثمان. گفت: اگر او مالک امارت شود بنی ابی معیط برخلق مستولی کند، و اگر این بکند او را بکشند.

ای عجب، چگونه نسبت علی توان کرد به بطالت، و به زعم ایشان علی کافر بود. گویند تا علی در شکم مادر بود وی سجده بت نمی توانست کرد. و بعد از پنجاه سال عمر گوید که درو بطالتی هست.

و روایت کرده اند که در کوفه روزی شخصی نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد صحنی فالودج بیاورد، پیش وی بنهاد. امیر المؤمنین گفت: این چیست؟ گفت: امروز نوروز است، در خانه طعامی ساخته بودند این قدر آوردم تا تا امیر المؤمنین از آن لقمه ای بخورد. جماعتی حاضر بودند. امیر المؤمنین صحن را پیش ایشان نهاد، گفت: بخورید. گفت یا امیر المؤمنین اگر حرام نیست تو نیز بخور. گفت: حرام نیست، اما طعامی لذیذ است، اگر من ازین بخورم باشد که طبع من یک بار دیگر مثل آن خواهد، و مرا بدان مشغول باید شد که طبعی را از آن باز دارم. و چون بدان مشغول شوم؛ از عبادت باز مانم، از این جهت نمی خورم.

سبحان الله، کسی را که این سیرت بود چگونه درو بطالت باشد. بلی اگر بطالت در امور دنیا وی... در آنچه تعلق به نفس او داشتی شك نیست که او بکلی از دنیا و آنچه تعلق به لذت نفس دارد اعراض کرده.... صلی الله علیه و آله

کرد و قصد وی جز امور اخروی و چیزی که رضاء حق تعالی در آن باشد هیچ دیگر.... [گ ۶۶۰ پ] و اگر وقتی سعی می برد در عمارت زمینی و احیاء موتی می کرد غرض آن بود که صرف فقراء و مساکین کند و اوقاف های امیر المؤمنین علیه السلام الی یومنا هذا همچنان باقیست و فقرا و مساکین از آن راحت می یابند .

روایت کرده اند صادق، از باقر، از زین العابدین، از حسین بن علی، از امیر المؤمنین صلوات الله علیهم که او گفت: وقتی در بعضی از بساطین فدک بودم بعد از آنکه رسول صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام داده بود ناگاه زنی را دیدم که نزد من آمد و بایستاد و من بیل در دست داشتم و عمارتی می کردم . چون نظریدو کردم دل من برفت از جمال و صورت آن زن . من پنداشتم که بشینه است دختر عامر جمحی و اوزنی بود پاکیزه تر از جمله زنان قریش . مرا گفتم ای پسر ابوطالب، می خواهی که مرا زن کنی تا من ترا یاری دهم درین کار بیل که تومی کنی و ترا دلیل کنم بر خراین عالم و ترامک باشد تا آن وقت که باقی باشی . اورا گفتم تو کیستی تا من ترا از قوم تو بخوام .
گفت: من دنیاام .

امیر المؤمنین گفت: باز گرد و شوهری دیگر طلب کن که تو نه زن منی . پس کار بیل می کرد و این می گفت:

شعر:

لقد خاب من غرته دنیا دنیة	وماهی اذ غرت قرونا بطایل
اتنا علی زی العزیز بریة	و زینتها فی مثل تلك الشمالیل
فقلت لها غری سو [ای فانی	عزوف عن الدنیا ولست بجاهل
وما انا والدنیا وان محمداً	رهین فقید بین تلك الجنادل
و هبها اتنی بالکنوز و درها	واموال قارون و ملک القبایل
الیس جمیعاً للفناء مصیرنا	و نطلب من جوابها بالظوایل

وقد قنعت نفسی بماقد رزقتها
فانی اخاف الله یوم لقائه
از دنیا بیرون رفت و هیچ کس را حقی و دعوی برو نبود.
و ظاهر آن است که عمر بدین بطلت مزاح می خواهد از بهر آنکه جای
دیگر گفته است: «هو رجل فیه دعابة» یعنی مردی مزاح کننده است و او از
مزاح کردن هم دور بود و دلیل بر این که گفتیم مزاح می خواهد:

روایت کند هشام بن سعد از لکی از عکرمه که او گفت: به عمر گفتند چرا
تفویض امارت به زبیر نکنی. گفت: رضاء [او] ایمان است و غضبش کفر. گفتند:
طلحه. گفت: سرگین به ازو. گفتند: عبدالرحمن عوف. گفت: او نه مرد این
کار است اگر بدو دهم همه روزه در بازارها با مردم اختلاط کند و کار مسلمانان
ضایع شود. گفتند: عثمان. گفت: او شیفته شده است بر اقرباء. گفتند: سعد،
اگر سعد را حاکمی دهی باشد به نسبت باوی بسیار باشد، او خداوند آسبی است.
گفتند: علی. گفت مزاح است و خلیفه امت محمد نشاید که مزاح باشد، و اگر
او والی باشد ایشان را بر راه راست دارد. گفتند: پس چرا بدو تفویض نکنی؟
گفت: نخواهم که در دنیا و آخرت امارت از آن او باشد!!

شك نیست آنجا که پسر صهاکه حاکم بود علی امارت را نشاید. و یکی
از شعراء این شعر گفته است درین معنی:

شعر:

لا یعجنک دوایر الایام
یغلوا الوضیع بها و تنعیع (؟)
فهی کمثل سبابة الاخلام
فی اشهر الاحلال و الاحرام
• فی المکرمات سوامی
النبی و حاکم الحکام
ماضرها هذا

۱- م: با اقربا

* پارگی و وصالی نسخه «م»

برهان‌الدین ناصر بن ابی‌المکارم الخوارزمی روایت کند از قاضی [گ
 ۶۶۱] القضاة محمد بن‌الحسین البغدادی، از شریف ابوطالب حسین بن‌محمد
 زسی، از محمد بن احمد بن شادان، از احمد بن احمد، از اسحق بن اسحق،
 از غطریف بن عبدالسلم به صنعاء یمن، از عبدالرزاق، از معمره، از زهری، از
 عبدالله بن عبدالرحمن که گفت:

شنیدم از عثمان که او گفت: شنیدم از عمر که او گفت: شنیدم از ابوبکر
 که او گفت: شنیدم از رسول صلی‌الله علیه و آله که گفت: خدای تعالی از نور
 روی علی چند ملك آفریده است که ایشان تسبیح و تقدیس می‌کنند و ثواب آن
 در دیوان محبان علی و فرزندانش می‌نویسند.

یا عجباً آن کس که خدای تعالی کرامت چنین با وی کرده باشد که ثواب
 ملایکه در دیوان دوستان وی بنویسند، امامت را نشاید؟ و آن که چهل سال
 سجده بت کرده باشد امام مسلمانان بود. مگر عمر درین روایت که کرده‌شک
 بود در قول ابوبکر؟ زیرا که او از ابوبکر روایت می‌کند و ابوبکر از رسول
 صلی‌الله علیه و آله. والعیب که نزد اهل سنت مزاح رسالت را می‌شاید که
 ایشان می‌گویند رسول صلی‌الله علیه و آله مزاح کرده و گفته است: انا مزح.
 من مزاح می‌کنم «ولا اقول الا حقاً» و نمی‌گویم الا حق. اگر این معنی شیعه گفته
 بودند برایشان تشنیع کرده بودند، گفتندی امام را به رسول تفضیل می‌نهند و
 چون عمر گفته است حق و صواب است!

ابن مردقه روایت می‌کند از عبدالله بن‌الحسین، از علی بن محمد بن سعید،
 از محاب بن الحارث، از علی بن هاشم بن یزید، از مردی از فرزندان علی نام
 او احمد بن عبدالله، از عاصم بن عمر که گفت:

روزی عمر به علی گفت: ای ابوالحسن، سوگند می‌دهم ترا به خدا که
 رسول هیچ کار به توفویض کرد و ترا تولیت داد؟ گفت: بلی. آنچه تو و صاحب
 تو در آنی، یعنی: امامت.

عمر گفت، صاحب من رفت اما من به خدا که این از گردن خود بر آرم
و در گردن تو افکنم.

امیرالمؤمنین علیه السلام، گفت: «جدع الله انف من انفك منها» می گوید
خدای تعالی بینی آنکس ببرد که ترا از این کار برهاند. اما رسول، صلی الله -
علیه و آله مرا علم کرد، چون من قیام کنم هر که خلاف من کند ضال و گمراه
باشد. ابوذر رضی الله عنه در حق اهل البیت صلوات الله علیهم می گوید:

شعر:

یا حبذا دوحه فی الخلد نابتة	ماملها فی ریاض الخلد من شجر
المصطفی اصلها والفرع فاطمة	ثم اللقاح علی سید البشر
والها شمیان سبطاه لها ثمر	وشیعته الورق الملتف بالثمر
هذا مقال رسول الله جاء به	اهل الروایة فی العالی من الخبر
انی بحبهم ارجوا النجاة غداً	والفوز فی زمرة من افضل الزمر

و غرض از یاد کردن این ابیات اینجا آن بود که آنکس که اصل و فرع
دارد امامت را نشاید، آنکه اصلش صهاک باشد امامت سزاوار باشد، این حالی
عجب و امری مشکل است! دیگر آنکه عمر می گوید که من از گردن خود بیرون
خواهم کرد و با گردن تو افکنم، و هر که امامت به کسی کند که اولایق آن نباشد
تضییع امانت خدا و رسول کرده باشد، و دین و امامت مستخف داشته، و این فعل
امام و اهل دین نباشد. اما حسد مردم را بر چیزها می دارد تا به [جایی] که هلاک
نفس خود می کند.

ابو امامة باهلی می گوید: نزد رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودم روزی
رسول صلی الله علیه و آله گفت: یکی از اهل بهشت بیاید، و سؤال از آنچه مهم
است بکنید.

چون لحظه ای بگذشت اعرابی در آمد بر اشتر... [گ ۶۶۱ پ] اشتر بخوابانید
بر در مسجد و در آمد و سؤال کرد. رسول صلی الله علیه و آله جواب داد و ما جواب

دادیم. گفت: کدام از شما رسول است گفتیم: این است رسول، روی به رسول صلی الله علیه و آله کرد، گفت: یا رسول الله، من دوش همه شب این آیه می-خواندم: «واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا» آمدم تا از تو بپرسم که حبل خدا کدام است؟ آنکه خدا فرمود تا دست در آن زنند و برایشان فرض کرد. رسول صلی الله علیه و آله سردرپیش افکند، پس سر بر آورد، گفت: یا اعرابی، گویی بدین آمده ای سئوال کنی از حبل متین خدا. گفت: بلی یا رسول الله. رسول صلی الله علیه و آله دست بر پهلوی علی بن ابیطالب زد. گفت: «حبل الله المتین» این است آنکه خلق را گزیر نیست از تمسک کردن و دست درو زدن.

اعرابی فرا پیش آمد و امیر المؤمنین را با خود گرفت و بوسه بر میان هر دو منکب وی داد، گفت: خدایا من دست در حبل متین تو زدم چنانکه بفرمودی خلق را که تمسک بدو کنند، خدایا او را شفیع و ولی من گردان. پس وداع رسول صلی الله علیه و آله بکرد و باز گردید. عمر از دنبال برفت، چون اعرابی خواست که بر اشتر نشیند گفت یا اعرابی، مرا حاجتی به توهست. گفت: چه حاجت.

عمر گفت: از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که در حق تو گفت مردی از اهل بهشت در پیش شما آید می خواهم که از بهر من دعا کنی.

اعرابی گفت: حمد و سپاس خدایا که مرا این راه نمود که از بهر آن اهل بهشت گشتم که تمسک بحبل الله المتین کردم و او پیش شماست، تو از من می خواهی تا از بهر تو دعا کنم، باز گرد و دست دروی زن و ازو بخواه تا دعا کند از بهر تو. و من و رسول صلی الله علیه و آله سئوال عمر و جواب اعراب می شنودیم، تبسمی کرد و اعرابی برفت.

ای سبحان الله، از رسول این سخن شنیده باشد در حق علی علیه السلام آنکه بگوید علی امامت را نشاید، با آنکه خود می گوید: اگر سالم مولی ای حذیفه بودی مرا درو شکمی، نبودی یعنی: او خلافت را شایستی: و سالم مولی بود،

ونه از قریش بود. چگونه امامت را شاید. اما عصیبت شیعه عمر را بر آن داشته که هر که انکار این سخنان بی اصل متناقض کند، گویند رافضی است. و چون یکی عامل امر باشد یا قاضی بود، اگر حکمی کند به خلاف شرع؛ گویند اجتهاد کرد و خطا افتاد، او را يك اجر باشد. یعنی اگر اجتهاد وی صواب افتادی او را دو اجر بودی، چون خطا بود يك اجر باشد. مثل ربیع عامری که عامل یمامه بود، بعد از آنکه از عاملی مداین معزولش کردند سگی برسگی ضعیف غلبه کرد، سگ ضعیف را هلاک کرد. ربیع [خشم] کرد سگ قوی را به قصاص ضعیف بکشت. شاعری درین معنی می گوید:

شعر:

شهدت بان الله حق لقاؤه و ان ربیع العامری رفیع
اقادلنا کلبا بکلب ولم یدع وماء کلاب المسلمین تضیع

بدانکه از صحابه هفت کس بر امیر المؤمنین بیعت نکردند: عبدالله بن عمر و صهیب و محمد مسلمه و سعد بن ابی وقاص و سعید بن مالک و اسامة بن زید و سلمة بن سلامة و از تابعین: ربیع بن حیثم و... ع بن الاجدع و اسود بن زید و از صحابه آنکه با معاویه بودند در جنگ صفین و با امیر المؤمنین جنگ می کردند... و ابوالدرداء و نعمان بن بشیر و ابو امامة باهلی و انس بن مالک و عبیدالله بن عمرو و عبدالله بن خالد ابن... و مغیره بن شعبه و عمرو بن العاص و پسرش عبیدالله. و رایت اهل بغی و طغیان در صفین بدست عبدالله بن [گ ۶۶۲ ر] عمرو بن العاص بود و او تحریض آن ملاعین می کرد بر قتال امیر المؤمنین علیه السلام

بخاری در کتاب فتن از صحیح روایت کند از عبدالواحد، از جعد، از ابورجا، از ابن عباس، از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: هر که او را چیزی ناخوش آید از فعل امیر باید که صبر کند که هر که از طاعت سلطان بیرون

شود يك و جب، بر جاهلیت میرد. و از حماد بن زید روایت کند از جعد، از ابو-رجاء، از ابن عباس، از رسول صلی الله علیه و آله که هر که چیزی بیند از امیر که او را خوش نیاید صبر کند که هر که مفارقت جماعت کند يك و جب نمی‌رد الا بر جاهلیت.

و بخاری روایت کند در باب کیفیت جماعت از صحیح، از عمرو اعلی، از یحیی بن سعید، از سفیان، از عبدالله بن دینار، که گفت: چون مردم بیعت کردند بر عبدالملک بن مروان، عبدالله بن عمر خطی نوشت: از عبدالله بن عمر به-عبدالملک بن مروان امیر المؤمنین، بر سنت خدا و سنت رسول چنانکه توانم و فرزندان من به مثل این اقرار کردند.

و مسلم قشیری در صحیح روایت کند از زید بن محمد، از نافع که او گفت عبدالله بن عمر نزد عبدالله بن مطیع آمد بعد از واقعه حیره یعنی قتل حسین علیه السلام به کربلا در زمان زید بن معاویه، عبدالله بن مطیع گفت: بالشی بنهی تا عبدالله بن عمر بر آن نشیند: گفت: نه بدان آمدم که بنشینم، بدان آمدم که حدیثی به تو کنم:

از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت هر که از طاعت سلطان بیرون شود، روز قیامت با خدای تعالی رسد، او را حاجتی نباشد. و هر که بمیرد و در گردن وی بیعت نباشد، بر جاهلیت مرده باشد. و چون حجاج به مکه شد و عبدالله بن-زبیر را بیاویخت، جریر طبری روایت کند که عبدالله بن عمر پیش وی رفت، و این بعد از آن بود که عهدنامه بیعت به عبدالملک فرستاده بود به حجاج، گفت دست بپار تا بر تو بیعت کنم از بهر عبدالملک که رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که بمیرد و امام زمان خود نشناسد بر جاهلیت مرده باشد. حجاج پای بیرون آورد، گفت: دست مشغول است اینکه پای بیعت کند.

عبدالله گفت: استهزاء می‌کنی؟

حجاج گفت: ای احمق، بنی عدی، تو بر علی بیعت نکردی و امروز می-

گویی که رسول صلی الله علیه و آله گفت: هر که بمیرد و امام زمان خود نشناسد بر جاهلیت مرده باشد. به خدا که نه از بهر قول رسول آمدی بلکه از ترس آن درخت آمدی که پسر زبیر بر آن آویخته است.

بدانکه بر عاقل پوشیده نماند چون از سر انصاف نظر کند که این قوم در بند جاه و مال بودند، و عداوت آل محمد علیهم السلام در اندرون ایشان استوار شده بود. این عبدالله عمر که نواصب دعوی کنند که زاهد بود و از دنیا اعراض کرده بود بر علی بیعت نکرد، و چون حسین علیهما السلام را بکشتند نزد عبدالله بن سعد بن مطیع شد و گفت، چنانکه مسلم روایت کرده است: از رسول شنیدم که گفت هر که از طاعت سلطان بیرون شود روز قیامت او را نزد خدای تعالی هیچ حجت نباشد، و هر که بمیرد و در گردن او بیت نباشد بر جاهلیت مرده بود. و هر که بر علی بیعت نکند [بیعت] یزید در گردن وی باشد، و بیعت نامه نویسد به عبدالملک مروان و نزد حجاج رود تا برو بیعت کند از بهر... ضرورت بود که حسین بن علی علیهما السلام نزد او بر جاهلیت مرده باشد. و اگر از شیعه کسی مثل این... [گ ۶۶۲ پ] صحابه گفته است. و چون پسر امام ایشان در حق فرزند رسول صلوات الله علیهم امی گوید که: نزد ایشان زاهد و عابد است، هیچ بدو نشاید گفت. و اگر این روایات نه از صحیح بخاری و مسلم بودی از جهل و غباوت گفتندی از موضوعات روافض است. اما این دو صحیح خناق ایشان گرفته است انکار نتواند کرد، پس قصد آن کنند که به تأویلات فاسده دفع کنند که غرض ابن عمر نه حسین علیهما السلام بود و قوم او، و این را حاصلی نباشد. اگر گویند پیش از این گفتی که چون سر حسین به دمشق بردند عبدالله عمر نزد یزید رفت گریان، و او را ملامت کرد. پس اگر او را در حق اهل بیت انکاری بودی آن نکردی، گوئیم: ممکن بود که از نفی تهمت را یا از بهر غرضی دیگر کرده باشد، و آنجا نیز گریان در اندرون رفت، و ملامت یزید کرد: چون خط پدر دید و وصیت که به معاویه کرده بود به یزید گفت: پدر تو و پدر من از ایشان چیزی دیدند که ما از ش

غایب بودیم و ایشان داناتر بودند. و خندان بیرون آمد و این معنی ازو عجب نباشد که تبع سخن پدر بود. چون پدر گفت علی مزاح است و مزاح امامت را نشاید، لاجرم پسر نیز بر علی بیعت نکرد از تصدیق قول پدر، و بریزید و عبدالمکمل مروان بیعت کرد که ایشان سزاوار امامت بودند. استعید بالله من النار. چه خذلان ازین بزرگتر بود که بنی امیه را امامت مسلم دارند، و برایشان بیعت کنند مع کفرهم و فسقهم و علی را سزاوار امامت ندانند.

خوش می گوید علی بن نصر رحمه الله:

شعر:

اباد الاکرمین بنی علی یزید والدعاة بنی امیه
 یشفع فی المعاد لنا ابوهم ویشفع فی المعاد لهم امیه
 ابو منصور دیلمی همدانی روایت کند از ابوعلی حداد، از ابونعیم حافظ
 از محمد بن الفتح، از عبدالله بن ابی داود، از عباس بن یعقوب، از ابویزید عکلی
 از هشام بن عبدالله مکی، از جابر بن عبدالله انصاری، از رسول صلی الله علیه
 و آله که او گفت:

هر که اوسه چیز درو باشد، نه از من است، یعنی: نه از ملت من است: بغضی
 علی، و حرب با اهل بیت من کردن، یادشمنی ایشان.

و آنکه گوید ایمان قول است بدانکه در زمان رسول صلی الله علیه و آله
 هر واقعه سخت و حربی عظیم و خونی که پیدا شدی هیچ یک از ایشان فرا پیش
 آن رفتی و زهره نداشتی که در آن شروع کند، گویا که دفع آن بر علی واجب بود.
 و رسول را صلی الله علیه و آله چون حال و شجاعت ایشان معلوم بود؛ در هر چه
 سخت بودی علی را پیش فرا، داشتی و خدای عز و جل آنها بردست او میسر کردی
 و ظفر یافتی. و در هر مصاف که قومی از صحابه به هزیمت رفتندی؛ اول هزیمتی
 شیوخ بودندی، و علی جنگ می کردی، چنانکه در روز حنین که جز از امیر المؤمنین
 که تیغ می زد و عباس و ابوسفیان بن الحارث و ربیع بن الحارث بن عبدالمطلب

[ایمن] پسر ام ایمن بار رسول صلی الله علیه و آله نمانده بودند، و باقی صحابه به هزیمت برفتند، و امیر المؤمنین تیغ [می زد] و عباس لگام استر رسول صلی الله علیه و آله در دست داشت. و قومی گویند که سه کس بار رسول بودند در آن روز بن- الحارث بن عبدالمطلب لگام استر گرفته بود، و عباس بریمین رسول صلی الله علیه و آله ایستاده بود... [و امیر المؤمنین] تیغ می زد. و در روز احد همچنین جمله بگریختند و بامدینه شدند و گفتند محمد را بکشتند و امیر المؤمنین [گ ۶۳] با رسول صلی الله علیه و آله ایستاده بود و مصاف می کرد تا کفار به هزیمت رفتند و هرگز رسول صلی الله علیه و آله هیچ کس را بروی امیر نکرد، چنانکه عمرو عاص را برابوبکر و عمر امیر کرد. و همچنین اسامه بن زید را برایشان امیر کرد، و علی پیوسته بر دیگران امیر کردی.

و ابومنصور نمری در این معنی گوید :

شعر:

ماکان ولی احمد والیاعلی علی، فتولوا علیه

بل کان ان وجه فی عسکر، فالامر لایجعل الا الیه

پس آن همه رنجها و غصهها بکشید و در میان ورطهها و مهلکهها می رفت

تا اسلام را به ذوالفقار گردانید و عرب را مسخر کرد.

چون رسول صلی الله علیه و آله به جوار حق رسید؛ گفتند دختر وی را

میراث نمی رسد، و ایشان را در فک و عوالی و خمس خبیر و آن مدینه و آنچه

خدا به رسول صلی الله علیه و آله داد حقی نیست، و علی مزاح است، و امامت را

نشاید، و اختیار از آن ایشان است، نه از آن خدا و رسول. هر کرا خواهند اختیار

کنند و او امام باشد، چون بظاهر عدل بود، و اگر چه در باطن کافر و زندق باشد.

و خدای تعالی می فرماید: «و ربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة» و حال

ایشان با امیر المؤمنین مثل آن بود.

لهنی ابن احمر کنانی گوید: در حال خود، و امیر المؤمنین علیه السلام بسیار

تمثل بدین بیت زدی :

شعر :

و اذا تكون كرهية ادعى لها
و اول قصيده اين است :

شعر :

هل فى القضية ان اذا استغنيتم
و اذا الشدايد بالشدايد مرة
و متى تكون شديدة ادعى لها
و لمالك طيب البلاد و رعيها
هذا وجدكم الصغار بعينه لا
عجبا لتلك قضية و اقامتى
و آمتتم فاننا البعيد الاجنب
اشحتكم فاننا الحبيب الاقرب
و اذا يجاش الجيش يدعى جندب
ولى الثماد و عيهن الاحدب
ام لى ان كان ذاك ولا اب
فيكم على تلك القضية اعجب

و این از اول تا آخر حسب حال علی است یا آن قوم. و از جمله عجایب ما یکی از صحابه وقت ها شروع می کرد در تفسیر هر چه می خواست برای خود می گفت، روزی در میان تفسیر گفتن امیر المؤمنین علیه السلام او را گفت: آفریدگار خلائق کیست؟ گفت: الله. گفت: راست گفتی. اکنون بگو که مولای خلائق کیست؟ گفت: الله. امیر المؤمنین گفت: دروغ گفتی. خدای تعالی می گوید: «ذلك بان الله مولى الذين آمنوا وان الكافرين لامولى لهم، آن مفسر زمانه خلق شد و ترك تفسیر گفتن بکرد. اگر دیانتش بودی خود هرگز تفسیر نگفتی، چگونه او را باشد تفسیر گفتن، کسی را که خاص از عام نشناسد.

و رسول صلی الله علیه و آله می گوید: «من فسر القرآن برأيه فقد كفر»

ای بسا فضیحت ها که در قیامت پیدا شود چون سرپوش از سر طبق بر گیرند و گویند « هذا يومكم الذى توعدون ». و اتباع به مقتدایان گویند: « انا كنا لكم تبعاً فهل انتم مغنون عنا نصيباً من النار. قال الذين استكبروا انا كل فيها ان الله قد حكم بين العباد»

وجای دیگر می فرماید:

[لوهدانسا] الله لهديناكم سواء علينا اجزنا ام صبرنا مالنا من

محیص .

پس چون بلب دوزخ رسید... بدان خاک که باد می برد از اجسام و خوش که خدای تعالی خاک گردانیده باشد [که، «بالتنی کنت»] تراباً و کاشکی من آن خاک بودمی.

وجابر بن عبدالله الانصاری گوید این ابیات در معنی مخالفت با علی (ع)

شعر:

يا وصی النبی والخلف البر علینا الخاتم المرسلینا

ان قوماً او حلافك (؟) رشد أفهم المبتلون والملحدوننا

قد رأینا النبی فی یوم خم عرف الناس حقك المستبینا

لست ابغی سواك یا صاحب الحوض اماماً ولا بدینك دینا

روایت کند ابو الحسن احمد بن عبد بن محمد البکری گفت: خبر دادند مرا بدین حدیث خلقی بسیار، و بعضی در روایت بر بعضی زیادت کردند، و قومی مختصر بگفتند که: چون آن اعرابی نزد رسول آمد در آن وقت که در وادی غماغم بر سر آب ایشان ازدها پدید آمده بود، و کس را زهره نبود که نزد چشمه آب رود از بیم ازدها، و خلقی بسیار در آن وادی بودند و بیشتر هلاک شدند با مواشی از تشنگی. و این قصه دراز است و ما چند کلمه اینجا یاد کنیم که لایق است بدان حال که از پیش بگفتیم که: چون وقایع سخت حادث شدی علی را فرا پیش انداختندی، و جماعتی که بروحسد بردندی ایشان را این معنی عظیم موافق طبع بودی، گفتندی: اگر هلاک شود در حرب، شفاء نفس ما باشد، و اگر ظفر یابد دفع بلا از ما کرده باشد. و آن اعرابی به شکایت نزد رسول آمده تا رسول صلی الله علیه و آله کسی فرستد که آن شراز ایشان دفع کند.

مع القصة، چون اعرابی حال معلوم رسول کرد، رسول صلی الله علیه و آله

گفت: «لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم» پس روی به صحابه آورد، گفت: بگویند مرا که مصلحت چیست، که در مشورت برکت باشد. و غرض رسول آن بود که بداند که هیچ کس از ایشان خواهد گفت که من دفع این بلا کنم. پس اول ابو بکر برخاست، گفت: مادر و پدر من فدای تو باد، رأی تو صائب تر و قول نیکوتر الا آنکه من زمین این می دانم و راهی درشت سنگلاخ دشوار بدانجا توان رفت از کثرت کوهها و وادیها، و نه براسب بدانجا توان رفت و نه به ناقه های سخت. و بعد ازین ما پیش تو ایستاده ایم از تو فرمان دادن و از ما اطاعت بردن.

رسول صلی الله علیه و آله گفت: جزاء تو خیر باد.

پس عمر برخاست و گفت: مادران و پدران ما فدای تو باد: اگر ما را فرمایی در دریا فروری فرورویم، و اگر ما را به عدو فرستی عدو را هلاک کنیم و اگر فرمایی که بر کوه بلند روی برویم.

رسول صلی الله علیه و آله گفت: ای پسر خطاب، من اگر جماعتی فرستم می ترسم که آب اندک بود و علف نباشد، خلق هلاک شوند.

عمر سر در پیش افکند، پس سر برداشت، گفت: یا رسول الله، من رائی دیدم و امید باشد که صواب باشد. رسول صلی الله علیه و آله گفت: چه رائی دیدی؟ عمر گفت: تومی دانی که دانا چون جاهل [و] بینا چون غافل نبود. اگر برادر و پسر عم تو بفرستی که او صاحب این خصلت است، و هلاک کننده... و زایل کننده آن، یعنی: کار سخت و حال ترسناک؛ او زایل تواند کرد و او آن کس است که از... و از آنچه او طلب کند به هیچ حاجتی نرود که نومید باز گردد او قصد هیچ کاری نکند [گ ۶۶۴] الا بر آن ظفر یابد، یاری دهنده دین خدا و کشنده اعدا او است، و دفع کننده اندوه و غم از رسول خدا، صافی است که درو هیچ کدورت نیست، عودی است نه کوتاه، یعنی: در هر چه شروع کند از آن قاصر نیاید حجام است، یعنی، ناگاه عدو پراکنده کند، قمعام ضرغام، سید است، صوام یعنی: شجاع

است و مردی دلیر، و رضی برادر و ابن عم تو علی بن ابی طالبید. پس این آیات
انشاء کردند:

شعر: *يا خير من ولدت حواء من الناس*

انی اقول و خیر القول اصدقه *يا خير من ولدت حواء من الناس*

کم قدا باء طغاة الجن مرهقة *و کم سقاء حياض الموت بالکائنات*

لا ترسلن لاسر انت ذا کره *الا اعلم ان ليرميهم بانعاس*

رسول صلی الله علیه و آله تسمى بکرد، گفت: خدای تعالی این فراموش

مکنند ترا. تبسم رسول از آن بود که او را حال ایشان با علی بعد از موت خود

معلوم بود. عمر مدح علی کرد، رسول صلی الله علیه و آله تبسم کرد و این مقوی

آن حال است که از پیش یاد کردیم. چون با اژدها جنگ می بایست کرد.

علی را این خصالها بود و دیگران دفع آن نمی توانستند و علی را می

بایست کرد.

و چون رسول صلی الله علیه و آله به جوار حق رسید، و خلافت می بایست

کرد؛ علی مزاج بود، و خلافت را نمی شایست، و پسرش برو بیعت نکرد که از

رسول صلی الله علیه و آله شنیده بود که هر که بمیرد و امام وقت را نشناسد بر

جاهلیت مرده باشد. اگر شیعه عمر ترك تعصب کردند، و از سر انصاف نظر

کردندی؛ ایشان را راه حق پیدا شدی، اما و عصیبت نمی گذار که حق قبول کند.

و قول عمر در بیت «یا خیر من ولدت حوا من الناس» حجت است بر وی. در خیریت

امیر المؤمنین هیچ شك نیست، و فقهاء که انکار می کنند عباد است به امیر المؤمنین.

در معنی خیریت می گویند:

شعر: *قد علم الناس اننا خیرهم نسباً*

حقاً و آخرهم نبأ *اذا فخروا*

الارض تعلم اننا خیر ساکنها *کتابه تشهد البطحاء والمدن*

والبيت ذوالسیر لوسالوا بخاویهم *نادی بذاك القومى الحجر*

والحجر رهط النبي و حاوی کل مکرمة... و ناصر الدین و العنصو و من نصر و
 روایت کند ابو جعفر محمد بن علی بن الحسن العلوی از استاد ابو الحسن
 علی بن محمد المرزبانی به اسناد وی، از جابر بن عبد الله الانصاری، که جابر بن
 عبد الله الانصاری رضی الله عنه در مسجد در جنب امیر المؤمنین نشسته بود، مردی
 از انصار برایشان بیگانه شد. کودک کی بردوش داشت.
 عمر گفت: یا علی، من هیچ کودک ندیدم که به پدر چنان ماند که این
 کودک که پدرش بردوش دارد.

امیر المؤمنین گفت: یا عمر، تو این عجب می داری بدان خدای که بنده
 آفرید و دانه بشکافت که مادر او مرده این کودک را در گور بزیاید.
 عمر چون [این سخن گفت] بشنید از تعجب متحیر شد، و پدر کودک را گفت چه
 می گوین؟ گفت: به خدا که علی راست می گوید و... جل و عز معلوم بود و مرا.
 عمر گفت: باز گو این قصه، که حال چون بود؟ مرد گفت: بدان که من... رسول
 صلی الله علیه و آله به غزای رفتم، و زنم حامله بود بدین کودک، از شفقه که پدر آن را
 باشد بر فرزند... [تک ۴۶۶] نهادم و گفتم این فرزند به ودیعت نزد تو را
 کردم. و گویند به زن گفت، اینک در شکم تو است به ودیعت نهادم نزد آن محل
 که بخور نکند او حلیمی که تعبیل نکند، و چیزی داشتم به صدقه دادم. پس بیرون
 رفتم بر عزم سفر. رسول صلی الله علیه و آله به دار البقاء رفت و ابو بکر نیز وفات
 یافت و تو به امارت نشستی. من از سفر باز آمدم چون به مدینه رسیدم و به خانه
 رفتم در خانه به مهر بود. از زنی همسایه حال زن پرسیدم، گفت: خدا ترا زده و
 او وفات یافت. گفتم فرزندی که در شکم او بود؟ گفت: ساهتی در اضطراب آمد پس
 بمرد. خدای را عز و جل حمد و ثناء بسیار گفتم، پس بعد از نماز خفتن بر بام خانه رفتم نظر
 به گورستان شهدا کردم، آتشی دیدم بلند که از گور وی بر می آمد. زن همسایه را
 گفتم: عجیب است آن آتشی که از آن گور بر می آمد! گفت: آن گور زن تو است

وما هر شب مثل این از آن گور می بینیم و نمی دانیم که حال میان او و میان خدای جل جلاله چون بود؟ گفت من شمشیر بزرگرفتم و نزد گور رفتم . گور دیدم گشوده و آتش درفشان مثل عمود تا به آسمان . من از آن بترسیدم و باز گشتم . هاتفی آواز داد مرا، باز گرد ای ضعیف یقین، و قدرت جبار بین . باز گشتم و بر لب گور بایستادم . آن روشنی نور بود نه آتش، وزن را دیدم در اندرون گور مربع نشسته و این فرزند بران او نشسته، و از پستان وی شیر می خورد وزن مرده بود . بترسیدم و بگریختم . هاتفی آواز داد، گفت : باز گرد ای ضعیف یقین، و برگیر آنچه به ودیعت نهادهای نزد ما . و اگر مادرش را نیز به ودیعت نهاده بودی هم باتو رسانیدیم در میان زندگان . پس دست پسر بزرگرفتم و او را بردوش نشاندم، و گور فراهم آمد . گفت : عمر برخاست و بوسه بر پیشانی علی داد و گفت : «الله اعلم حیث يجعل رسالته» بدانکه امیرالمؤمنین درین قصه اظهار برهان کرد بر عمر و تأکید حجت و اگر عمر استعمال عقل کردی درین حال و انصاف بدادی حق با مستحق رسانیدی و حق از باطل و نیک از بد به عقل می توان دانستن . چون توفیق باوی رفیق بود چنانکه شاعر درین معنی گوید :

شعر :

العقل لولا القلب كان فريسة لا يستشار كسائر الاعضاء
والعقل لولا الرشد والتوفيق من ذی العرش كان كسائر الاهواء

و ممکن بود که او را از حجت گرفتن امیرالمؤمنین و اقامت برهان انتباهی حاصل آمدی، اما حرص دنیا و نفس اماره بر عقل غلبه کردند و او را از انصاف دادن منع کردند، و هیچ کس نبود که از حرص دنیاوی خالی باشد اندک و بسیار، الا آنکه معصوم بود مثل انبیاء و ائمه، صلوات الله علیهم اجمعین . و امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید :

لناس حرص علی الدنيا بتقدير و صفوها لك ... یر
لم یرزقوها بعقل حیث ما قسمت لكنهم رزقوها بالمقادیر

کم من ملح علیها لاتساعده
 لوکان عن قوة او مغالبة
 ماه بتقصیر
 طار البزاة بارزاق العصافیر
 و اگر شخصی استعمال اندیشه وی صایب بود، و اگر با عقل عالم
 بود به امور دین هم محروم نماند و اگر چه علم از بهر آخرت [گ ۶۶۵] و
 رضاء حق حاصل کرده باشد، البته از فایده دنیاوی خالی نبود، و هیچ حرمان بتر
 از جهل نیست علی الخصوص که تکبر به آن منضم شود. شاعری گوید:

شعر:

اشد عیوب المرء جهل عیوبه
 و مافات ذاعلم من الخیر سهمه
 ولاشی بالاقوام ازری من الجهل
 وان کان محروماً فقد فاز بالعقل

باب سی ام

در ذکر ذم بدعت و بیان آنکه اهل حق کدام اند و اهل بدعت کدام و در جواب قوم مخالفان که گویند شیعه را اعتقاد آن بود که صحابه جمله مرتد شدند بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله

عوف بن مالک اشجعی روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: امت من به هفتاد [و] اند فرقت شوند، بزرگتر فتنه ایشان بر امت من آن قوم باشند که قیاس کنند، به رأی خود حلال را حرام کنند و حرام را حلال و ابن عباس روایت کند که رسول، صلی الله علیه و آله، گفت: ای علی، بعد از من در میان مؤمنان جهاد بود. علی گفت: از بهر چه جهاد بود با مؤمنان که ایشان چون گناه کردند گویند: آمنا بالله. رسول، صلی الله علیه و آله، گفت: از بهر احداث در دین، یعنی: بدعت. چون به رأی خود کار کنند، و در دین رأی نیست، و دین آنست که امر و نهی وی از خدای تعالی باشد.

و انس و ابوهریره روایت کنند از رسول، صلی الله علیه و آله، که او گفت: عمل کنند این امت مدتی به کتاب خدای تعالی و مدتی به سنت رسول، پس عمل کنند به رأی خود، و چون عمل به رأی کردند، گم ره شوند، و دیگران را گمراه کنند. و بخاری در جزو پانزدهم از صحیح روایت کند از عایشه که رسول، صلی الله علیه و آله، گفت: «من احدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهورده» یعنی که هر که

چیزی آورد نو که نه از دین بود، آنرا رد کنید.

و در باب ذم رأی از صحیح روایت کند از ابوالاسود، از عروة، از عبدالله بن عمر که گفت: از رسول، صلی الله علیه و آله، شنیدم که گفت: خدای تعالی علم از مردم باز نستاند بعد از آنکه بدیشان داد، اما به موت علماء از ایشان باز گیرد. پس خلق جاهل بمانند. فتوی پرسند به رأی خود فتوی دهند، گمره شوند، و خلق را گمره کنند. گفت عایشه یگفتم. گفت برو از عبدالله بن عمرو پرس! پیش عبدالله بن عمرو رفتم از وی پرسیدم، همچنان گفت که: خبر داده بود مراد اول من بانزد عایشه رفتم و باز گفتم. عجب بماند، گفت: والله که عبدالله عمر نگاهداشت. پس بخاری گفت: قوم چیزها از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدندی، چون وحی نیامده بودی، گفتمی نمی دانم، یا جواب ندادی، تا آن وقت که وحی آمدی، و به رأی خود و قیاس هیچ نگفتمی، چنانکه خدای فرمود: «لتحکم بین الناس بما ارک الله». و عبدالله بن مسعود روایت کند که از رسول صلی الله علیه و آله سؤال کردند از روح جواب نداد تا آیه... «ویسئلونک عن الروح». الآية

و از جابر بن عبدالله انصاری روایت کند که او گفت بیمار شد [م رسول] صلی الله علیه و آله و ابو بکر پرسش من آمدند، من از خود رفته بودم. رسول، صلی الله علیه و آله، وضو کرد من با خود آمدم، گفتم: یا رسول الله! چه کنم بامال خود؟ رسول جواب نداد، تا آیه میراث... [گ ۶۶۵ پ] که از صحیح بخاری نقل کردیم.

و از مسعدة بن صدقه روایت کرده اند که صادق علیه السلام در طواف می رفت. ابوحنیفه او را دید، گفت: خبر ده مرا از آنچه خدای تعالی حکایت کرد: «قالوا والله ربنا ما کننا مشرکین، انظر کیف کذبوا علی انفسهم و ضل عنهم ما کانوا یفترون»، کدام قوم باشند؟ صادق گفت: آن قوم باشند که فتوی دهند به رأی خود به خلاف آنکه خدای عزوجل فرستاد. ایشان هلاک شوند از آنجا که نمی دانند.

و مسلم در صحیح روایت کند از قتیبه از ابوهریره که رسول، صلی الله علیه و آله، گفت: هر که کسی را به راه راست خواند او را مثل آن ثواب باشد که تبع وی شود و از نزد ایشان هیچ کم نشود و هر که کسی را به گمراهی خواند او را مثل بزه آن قوم باشد که تبع وی شوند و از بزه ایشان هیچ کم نشود. خدای تعالی می فرماید: «لیحملوا اوزارهم كاملة الی یوم القيمة ومن اوزار الذین یضلونهم بغیر علم»

و شعبی روایت کند از عمر که رسول صلی الله علیه و آله، گفت: هر گنه کاری را توبه باشد جز از اهل هوا و بدعت که ایشان را توبه نباشد، من از ایشان بیزارم و ایشان از من بیزار. و خدای تعالی می فرماید: «لا تتبعوا اهواء قوم قد ضلوا من قبل و اضلوا کثیراً و ضلوا عن سواء السبیل، فان لم یستجیبوا لک فاعلم انما یتبعون اهواء هم و من اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله» الآیه ابن عمر روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله به عایشه گفت: «ان الذین فرقوا دینهم و كانوا شیعاً» ایشان اصحاب اهواء و بدعت و ضلالت باشند از این امت.

حکم بن عمر و روایت کند و اصحابی بود که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «الامر المقطع و الحمل المضلع و الشر الذی لا یقطع اظهار البدع» می فرماید: از کارهای سخت منکر و حمل گران و شتری منقطع نشود اظهار بدعت است. عبدالله بن عمر روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: «احتراز کنید از اعتماد کردن بر اهل اهواء که ایشان بطر گرفتند از نعمت، اظهار بدعت کردند و خلاف سنت، به شبهت سخن گفتند و تبسح شیطان شدند، قول ایشان دروغ باشد، و مأکول ایشان حرام، و دین شان نفاق، و خلق را بدان خوانند. و عبدالرحمن بن مهدی گوید مالک گفت: این بدعت ها در زمان رسول و ابوبکر و عمر و عثمان نبود و نام علی نبرد.

و حافظ ابو موسی این در کتاب تنویر یاد کرده است.

عجب که مالک را معلوم نبود اول کسی که در اسلام عشر از مال مردم بستند عمر بود. و ایشان گویند که: رسول چون نظر به سهیل کردی گفتی: لعنت بر سهیل باد، عشر گرفتی. خدای تعالی اورا مسخ کرد، این ستاره است که اورا سهیل خوانند. و اول کسی که در اسلام مصادره [کرده] بود عمر بود. ابو موسی اشعری و خالد را مصادره کرد از هریک نیمی مال بستند.

غزالی در کتاب منخول گوید ایشان.... بودند عمر شب به عس گردیدی و به روز تجسس کردی. اورا خیانت ایشان معلوم شد، از این جهت.... این حالی طرفه ایست. عمر خالد را سیف الله خواند آنگه اورا مصادره نمود، و معلوم امت کند که.... هر دو خائن اند و هریک به غضب یا سرقت سی هزار درم برده اند. و این قدر از ایشان بستند [گ-۶۶۶ر] واضح آن است که از خالد و ابوهریره بستند.

وقاسم بن عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود روایت کند از پدر، از جدش که رسول صلی الله علیه و آله گفت: بعد از من کسانی چند والی شما شوند که پای بر سنت نهند و بدعت بلند کنند و نمازها به آخر وقت دارند. گفتم: یا رسول الله چه کنم چون ایشان را دریابم؟ گفت: طاعت عاصی واجب نباشد. مقسم روایت کند از عبدالله بن عباس که رسول صلی الله علیه و آله گفت: سنت دواست: سنت رسول، و سنت امام عادل.

سعید بن جبیر روایت کند از ابن عباس در تفسیر «یوم تبيض وجوه وتسود وجوه فاما للذین اسودت وجوههم» اهل اهو اعباشند، «واما للذین ابيضت وجوههم» اهل سنت باشند. مالک بن سلیمان هروی روایت کند از مالک بن انس از نافع از ابن عمر، از رسول که گفت: اهل بدعت بدترین خلق و خلیقت اند. ابو عمرو بن العلاء گوید خلق انس و جن باشند و خلیقت دوام و هوام.

روایت است از عفیف بن الحارث الثمالی که رسول صلی الله علیه و آله گفت: هیچ امت نباشند که بعد از رسول بدعتی نهند در دین، الا که سنتی ضایع

کنند. عقیف ثمالی روایت کند از بشر بن عطیه که رسول، صلی الله علیه و آله، گفت: لعنت خدا و ملائکه و خلق بروباد که چیزی نو آورد در اسلام یا نصرت محدثی دهد.

انس روایت کند از رسول که گفت: هر که غش کند با امت من، لعنت خدا و ملائکه و خلق بروباد! گفتند: یا رسول الله این غش کدام است؟ گفت بدعتی نهد از بهر ایشان و آن را بلند کند.

ابوموسی حافظ گوید: در کتب سنت آمده است که اول کسی که قیاس کرد ابلیس بود و سنت نه بر قیاس نهاده اند، و باری تعالی می گوید: «و ما تنفی الآیات والنذر عن قوم لایؤمنون».

طحاوی روایت کند از عبدالرحمن سلمی، از علی که در زمان عمر جماعتی از اهل شام خمر خوردند و گفتند حلال است، و یزید بن ابی سفیان والی شام بود. و گفتند: خدای تعالی می گوید: «لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا». آیه. والی معلوم عمر کرد، گفت: ایشان را نزد من فرست پیش از آنکه فساد ظاهر کنند در دین. چون نزد عمر رسیدند، با صحابه مشورت کردند، گفتند: ایشان را بکش که در دین چیزی نهادند که خدای فرموده است. با علی مشورت کردند، گفت: بفرمای تا توبه کنند، اگر توبه کردند هر یک را هشتاد دره بزن، و اگر توبه نکنند ایشان را بکش که در دین بدعت نهادند و دروغ بر خدا می نهند به چیزی که فرموده است. عمر طلب توبه کرد. توبه کردند و هر یک را هشتاد دره بزد.

حذیفه روایت کند که رسول گفت: لعنت کردند قدریه و مرجئه را بر زبان هفتاد نبی. گفتند: یا رسول الله، قدریه کدام قوم باشند؟ گفت کسانی که گویند خدای تقدیر [بر معاصی] کرده است بدیشان، و بدان عذاب کند. و مرجئه آن قوم باشند که گویند ایمان قول است بی عمل [...]. روایت کند که رسول گفت قومی باشند در آخر الزمان که معاصی کنند و گویند خدا تقدیر [کرده است....] رد کند

چنان بود که شمشیر در جهاد کشیده باشد.
 روایت کند حسن بصری گفت خدای... [گ ۶۶۶ پ] و ایشان قدری بودند مجبره گناهها بر خدا می نهادند. چنانکه خدای تعالی گفت، در حکایت از ایشان « و اذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا عليها آباءنا والله امرنا بها» و ابوالحسن روایت کند از محمد بن علی المکی به اسانید که مردی از اهل پارس نزد رسول صلی الله علیه و آله آمد، گفت: خبرده مرا از عجب تر چیزی که دیدی. گفت: قومی دیدم که مجامعت مادر و خواهر می کنند. و چون گویی چرا چنین می کنید گویند خدا قضا کرده است و تقدیر چنین بود. رسول صلی الله علیه و آله گفت: در امت من قومی پدید آیند که مثل این گویند، ایشان مجوس امت من باشند.
 جابر بن عبدالله انصاری روایت کند که رسول، صلی الله علیه و آله، گفت: قدریه مجوس امت من اند، اگر زن خواهند بدیشان دهید، و اگر بیمار شوند ایشان را بپرسید، و اگر بمیرند به جنازه ایشان حاضر شوید.
 روایت کند ابوهریره که رسول صلی الله علیه و آله گفت: چون بدعت ظاهر شود در امت من و عالم اظهار علم نکند، لعنت خدا بر او باد.
 ابن مسعود روایت کند که رسول، صلی الله علیه و آله، گفت: پرهیز کنید از چیزهای محدث که بدترین کارها محدثات بود، و همه محدثی بدعت باشد، و همه بدعتی ضلالت بود. و جای دیگری گوید: و همه ضلالتی در دوزخ باشد.
 انس روایت کند که رسول، صلی الله علیه و آله، گفت: «حجبت التوبة عن كل صاحب بدعة» یعنی: توبه صاحب بدعت قبول نباشد.
 ابوامامه باهلی روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله گفت: «الخوارج کلاب اهل النار» این چه یاد کردیم در ذم بدعت و اهل بدعت است، اما بیان آنکه اهل بدعت خود کدام اند:
 بدانکه از هفتاد و سه فرقه که امت محمدانند صلی الله علیه و آله هر فرقتی

مخالف خود را کافر و اهل بدعت و ضلالت داند و خود را اهل حق داند. ابو موسی حفاظ از اصحاب شافعی روایت می‌کند از شیوخ خود از سلیم بن قیس که گفت: عبدالله بن کواء برخاست و از امیرالمؤمنین سؤال کرد گفت: یا امیرالمؤمنین ما را خبرده از فرقت و جماعت و سنت و بدعت. گفت: ای پسر کواء سؤال کردی، جوابش بدان، سنت سنت رسول است، صلی الله علیه وآله، و بدعت مفارقت سنت و جماعت، پرهیز کردن از اهل باطل، و اگر چه بسیار باشند.

و مسعدة بن صدقه روایت کند از ابوبکر هذلی، از حسن و احمد بن عامر از ابومعاذ بصری، شیخی بزرگ بود و بسیار حفاظ و اصحاب حدیث دریافته بود، و ابن جریر روایت کند از آنکه با وی گفت، و از سلمان بن ارقم از پدرش، و از خلقی بسیار جزاین قوم، که امیرالمؤمنین علیه السلام چون از حرب جمل فارغ شد بعد از سه روز منادی فرمود: الصلوة جامعة، باید که همه فردا در جامع جمع شوید و هیچ کس در حاضر شدن تقصیر نکند الا آنکه وی را عذری باشد. روز دیگر خلق حاضر شدند. بر منبر شد و خطبه دراز بخواند. و ما این چند کلمه به قدر حاجت... کرد، گفت: بدان خدا که بنده آفرید و دانه بشکافت که اگر خواهم خبر دهم شمارا به خرابی آنچه معمور است. عرصه عرصه که... شود و کی آبادان شود بعد از آن کی خراب شود تا روز قیامت و علم آن نزد من هست اگر سؤال کنی... عالمم و در آن و دانشش و وقتش هیچ خطا نیفتد مرا، و هیچ موضع گوری نیست از زمین الا که [گ ۶۶۷] دری در آن گردیده است یا بگردد و علم قرون اول به ودیعت در من نهادند تا روز قیامت و آن خواهد بود. گفت: بدینجا رسید، مردی برخاست، گفت: یا امیرالمؤمنین خبرده مرا که اهل سنت و جماعت کدام اند و اهل بدعت کدام؟

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: چون سؤال کردی جوابش فهم کن و شاید از کسی دیگر نپرسی. بدانکه اهل جماعت منم و آنکه تبع من باشد و

اگرچه اندک باشند، و آن حق است به فرمان خدا و فرمان رسول. و اما اهل فرقت مخالفان من اند و آنکه تبع ایشان باشند و اگرچه بسیار باشند. و اما اهل سنت آنان که دست در آن زده باشند که رسول، صلی الله علیه و آله، نهاد و اگر چه اندک باشند. و اما اهل بدعت مخالفان امر خدای، عز و جل، و کتاب و سنت رسول او و اگرچه بسیار باشند. و آن کسانی که به رأی و هوای خود کار کنند و اگرچه بسیار باشند، و فوج اول از ایشان گذشت، و افواجی چند مانده است. و این حال که امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید موافق قول رسول است، صلی الله علیه و آله، در آن خبر که می فرماید: «علی مع الحق و الحق مع یدور - حیث مادار» علی با حق است و حق با علی می گردد چنانکه او می گردد و شک نیست که هر که با محق بود او نیز با حق بود. پس به حکم قول رسول و امیر المؤمنین، صلوات الله علیهما، درست شد که اهل جماعت و حق علی است و شیعه وی، اهل بدعت مخالفان وی. زیرا که باری می فرماید:

«وماذا بعد الحق الا الضلال»

و عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت یا عمار، اگر خلق عالم جمله به راهی روند و علی به راهی دیگر، پیرو علی باش. اگر گویند رسول صلی الله علیه و آله گفت «من فارق الجماعة شبراً فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه» هر که از جماعت جدا شود یک وجب اسلام از گردن خود خلع کرده باشد: یعنی: از اسلام بیرون رفته باشد. پس بدانستیم که اتباع اهل سنت و جماعت واجب است، گوئیم: جماعت اینجا اهل اجماع می خواهد، و شک نیست که چون اجماع منعقد شود هر که بعد از آن خلاف اجماع کند کافر باشد.

پس دانستیم که جماعت اینجا اهل اجماع اند و متابعت اجماع امت بر کافه اهل اسلام لازم بود.

اگر گویند رسول گفت، «عایکم بالسواد الاعظم» بر شما باد که پیروان

قومی باشید که بیشتر باشند و اهل سنت و جماعت اکثر امت اند لازم بود که اهل حق ایشان باشند، و اگر نه اهل حق بودندی رسول صلی الله علیه و آله نفرمودی که تبع ایشان باشید، گوئیم به سواد اعظم اهل حق می خواهد.

و از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که سواد اعظم کدام است؟ گفت اهل حق اند و اگر خود یک شخص باشد. و حدیث عمار مؤکد این حدیث است، از بهر آنکه اگر اعتبار به کثرت بودی رسول، صلی الله علیه و آله، نگفتی اگر جمله به راهی روند و علی به راهی، تو به راه علی رو. و علی یک شخص است و چون رسول فرمود که پی رو علی باش و ترک جمله [خلایق] بکن معلوم شد که جماعت و سواد اعظم اهل حق اند و اگر خود یک شخص بود. و نیز ما می بینیم که پنجاه و سه فرقت از دعوی بکنند که بعد از رسول صلی الله علیه و آله امام ابوبکر بود به اختیار خلق، جمله خود را اهل سنت و جماعت [می دانند] دعوی سنت و جماعت قومی از قومی اولی تر نباشند، و هر فرقتی از آن دیگر اولی تر نباشند. پس بدانستیم که [اهل جماعت علی است] [گ ۶۶۷ پ] چنانکه رسول گفت و آنکه تبع وی باشد و اهل بدعت و ضلالت مخالفان وی.

بدانکه آنچه از پیش یاد کردیم از مقسم بن عبدالله بن عباس، رضی الله عنهما، که رسول صلی الله علیه و آله گفت: سنت دو است: سنت رسول و سنت امام عادل. ابن حافظ ابو موسی از اصحاب شافعی در کتاب تنویر یاد کرده است. و اگر این حدیث درست باشد ناقض جمله احادیث بود که در ذم بدعت گفته است چنانچه از پیش یاد کردیم. و سنت امام عادل اگر از قول یا از فعل رسول بود آن سنت رسول باشد نه سنت امام، و اگر نه از قوت یا فعل رسول بود آن محدث باشد.

و رسول صلی الله علیه و آله می فرماید که هر نو آورده بدعت باشد، و همه

[اهل] ضلالت در دوزخ باشند.

پس معلوم شد که این حدیث وضع کرده اند.

وابوزکریا روایت کند به اسناد از ربیع، از شافعی، از عبدالعزیز بن محمد از عمرو بن ابی عمرو مولای مطلب، از مطلب بن حنطب که رسول، صلی الله علیه و آله، گفت، که هیچ رها نکردم از فرمان خدا الا که شمارا بدان امر کردم، و هیچ رها نکردم که خدا نهی کرده بود الا که شما را از آن نهی کردم. پس چون رسول، صلی الله علیه و آله، به متابعت کتاب و سنت فرمود و از بدعت نهی کرد معلوم شد که: بدعت ضلالت باشد از هر که ظاهر شود.

و ابو موسی روایت کند از ابوبکر اجری از عبدالله بن محمد عطشی از ابراهیم بن الجنید که گفت از شافعی شنیدم که: بدعت دونوع است: یکی محمود و یکی مذموم. آنچه موافق سنت باشد محمود بود، و آنچه مخالف سنت بود مذموم باشد، و این خلاف خبر رسول است که آنچه در ذم بدعت گفته است جمله عام است. و اگر بدعت دونوع بودی رسول صلی الله علیه و آله بیان کردی و نگفتی که همه بدعت ضلالت است.

و ابو موسی گوید که شافعی گفت: دلیل بر آنکه بدعت محمود است قول عمر که چون فرمود که تراویح به جماعت کنند و می کردند، گفت: نیکو بدعت است، و ابو موسی دعوی کند که عمر با امیر المؤمنین مشورت کرد از بهتر تراویح به جماعت کردن، علی گفت: مصلحت است.

بدانکه روایت کرده اند که امیر المؤمنین در انکار نافله به جماعت کردن ظاهر تر از آن است که مثل این موضوعات مندفع شود. و علی روایت کند از رسول علیهما السلام که گفت: «لا جماعة فی نافله» نماز نافله به جماعت نشاید کرد، چگونه به عمر گوید بدعت نهادن مصلحت است. و معروف و مشهورست که در زمان خود منادی فرمود که تراویح به جماعت مکنید! خلق فریاد برداشتند و اعمر اه! امروز عمر مرد! یعنی: تغییر سنت عمر کردند. پس ممکن نبود که امیر المؤمنین در زمان عمر گوید این رأی صواب است و در زمان خود مردم از آن منع کند.

بدانکه بخاری در صحیح روایت کند از مروان حکم که گفت: حاضر بودم پیش علی و عثمان و عثمان نهی می کرد از حج تمتع. چون علی بشنود.. م کرد به حج تمتع، ولیک گفت به عمره به حج و گفت من به قول تو سنت رسول، صلی- الله علیه و آله، رها نکنم.

وسعید بن المسیب [روایت] کند که علی و عثمان به عسفان خلاف کردند در حج تمتع، علی به عثمان گفت: می خواهی که نهی کنی از آنچه رسول [صلی الله علیه و آله] کرده است. و علی احرام گرفت به حج تمتع، و التفات به قول عثمان نکرد.

ومطرف بن عمران گوید در عهد رسول... کردیم و قرآن بدان فرو آمد. شخصی آنچه خواست برای خود بگفت، یعنی عمر که از هر دو متعه نهی کرد. بخاری این، در باب [گ ۶۶۸ ر] علت حج یاد کرده است از صحیح، چون التفات به نهی عثمان نکند و حج تمتع کند و مبالات به قول عمر نکند که، «متعتان کانتا علی عهد رسول الله فانا احرمهما واعاقب علیهما» می گوید: دو متعه در عهد رسول بودند متعه حج و متعه زنان و من هر دو حرام کردم. و هر که آن بکند من او را عقوبت کنم، چگونه، رأی عمر صایب داند در بدعت.

اما شیعه شیوخ چون دیدند که ایشان در شرع تصرف می کردند و آنچه رسول از آن نهی کرده بود می نهادند و قوم را بر آن می داشتند، از بهر تشیع و دفع تهمت را احادیثی چند وضع کردند که رسول گفته است: سنت دو است یکی آن رسول، دوم آن امام، و دروغی بر علی بستند، و از جهل و غباوت زیادت از آن. از صحاح روایت کردند که ناقض آن موضوعات است و فضایح خود ظاهر کردند، و الله متم نوره ولو کره الکافرون.

و آنچه ایشان بنهادند بسیار است، در تصانیف ذکر کرده اند و در تواریخ مسطور است، و محمد بن بهنام اصفهانی درین معنی کتابی کرده است سه مجلد، و ابوالقاسم کوفی و غیر او آن را در تصانیف ضبط کرده اند، و مخلص معمر اصفهانی

در جامع العلوم در حدیث بیست و دوم از مسند عثمان اندکی از آن بدعت‌ها یاد کرده است :

اول آنکه عمار را چندان بزد که از خود برفت .

دوم ابن مسعود را بزد و پهلوی وی بشکست .

سیوم ابوذر را از مدینه بیرون کرد به ربنده فرستاد ، و ابوذر هیچ جای از ربنده دشمن تر نمی داشت .

چهارم خمس افریقیه به مروان داد و آن پانصد هزار دینار سرخ بود و فدک به اقطاع به وی و از فاطمه علیها السلام باز گرفته بود .

عبدالرحمن بن الحنبل الجمحی درین معنی قطعه‌ای گفته است ، و بیت آخرش این است :

شعر

واعطیت مروان خمس العباد فیهیات شاوک فیمن سعی

پنجم اقطاع‌ها به مردم داد .

ششم نامه نوشت به اهل مصدر در حق محمد بن ابی بکر و صحابه که با وی بودند و نامه به مهر وی بود تا ایشان را بکشند .

هفتم آنکه صد هزار دینار سرخ از بیت المال به حکم داد ، پدر مروان به یک بار .

هشتم آنکه ولید بن عقبه را ولایت کوفه داد و او برادر عثمان بود از مادر ، و خمار بود ، فسق ظاهر کردی ، مست بود و امام جماعت می کرد در نماز بامداد . چون از قرآءة سورة فاتحه فارغ شد انگشت می زد و می گفت : « علق القلب رباباً بعد ما شبت و شاباً » و نماز بامداد چهار رکعت بکرد . چون سلام باز داد رو باقوم کرد ، گفت : اگر خواهی زیادت بکنم که مرا طرب دارد و خدای تعالی در حق وی فرو فرستاد : « افمن کان مؤمناً کمین کان فاسقاً لایستون » و او را فاسق خواند و گفت : « ان جاءکم فاسق بنیاء فتیبنوا »

نهم آنکه مداهنه کرد در کار عبدالله بن سرح و او شیر با عثمان خورده بود

و قصاص مسلمانان ازوباز نخواست که او قومی کشته بود، و بعضی را بیاویخته و هتک حرم مسلمانان کرده بعد از آنکه با مصر رفتند. دهم آنکه مروان و پدر و برادرش را که رسول صلی الله علیه و آله از مدینه برانده بود که منافق بودند، و اوایشان را با مدینه آورد. و وزارت به مروان داد و او پیش ازین ده.... بدانکه چون امام ایشان در نماز بعد از قراة فاتحة، علق القلب ربا با بعدما شیت و شابا می گفت. و انگشتر.... وقت که رسول و ملائکه ازو شرم می داشتند او را نصب کرده بود، و امیر و امام ایشان کرده ضرورت بود... [گ ۶۶۸ پ] که دفع تشیع کند نزد جهال.

گفتند رسول صلی الله علیه و آله گفت: «صلوا خلف کل بر وفاجر» یعنی: نماز کنید از پس هر نیکوکار و فاجر.

و العجب هم ایشان روایت می کند که رسول، صلی الله علیه و آله، گفت: «لاتصلوا خلف فاجر» نماز از پس فاجر مکنید. ابوبکر خوارزمی این حدیث در تاریخ بغداد یاد کرده است، اگر این راست [است] حدیث «صلوا خلف کل بر وفاجر» دروغ، و اگر آن راست این دروغ باشد.

و نزد ایشان سبب قتل عثمان این ده چیز بود، بایستی که چون صحابه که این ده چیز یاد کردیم موجب قتل او دیدند عثمان گفتی: قتل شما واجب است که مخالفت رسول می کنی که رسول، صلی الله علیه و آله گفته است: که سنت دو است چنانکه از پیش دعوی کردند: یکی سنت رسول، دوم سنت امام عادل. و من امام عادل، و این سنت نهادم، بر شما واجب که متابعت من کنید درین چیزها که آخر خلاف من کنید ضال و گمراه باشید: و چون عثمان این معنی نگفت در حال چنان، دلیل بر آنکه این حدیث موضوع است. اگر گویند ممکن باشد که عثمان این نشنیده بود، جمله مهاجر و انصار که در مدینه بودند شنیده بودند، برایشان واجب بود که گفتندی که: رسول گفت: آنچه امام عادل کند سنت باشد، و شما ظالمید که خلاف رسول می کنید و بر امام عادل خروج کرده ای، و

انكار افعال وی می کنی. سایب بن زید روایت کند که چون رسول، صلی الله علیه و آله، بر منبر نشستی روز آدینه؛ بلال بانگ نماز گفتی، و در زمان ابوبکر و عمر همچنین بود.

و از ابن عمر روایت است که چون رسول، صلی الله علیه و آله بر منبر بنشستی بلال بانگ گفتی، و چون از خطبه فارغ شدی، قامت گفتی. و بانگ نماز اولین بدعت است. و بخاری در صحیح یاد کرده است؛ و حافظ ابو موسی در کتاب تنویر می گوید: عثمان بفرمود تا بر فراء مدینه و آن موضعی بلند است این بانگ می گفتند. و بدعت است. اما این ساعت شعار دین است، تا اگر اهل شهری یا دهی ترك آن کنند با ایشان کارزار باید کرد.

عجب از شخصی که در ذکر بدعت و ذم آن جزوی از احادیث رسول، صلی الله علیه و آله، یاد کند و گوید: این بدعت عثمان نهاد، و در زمان رسول و ابوبکر و عمر نبود. و اگر اهل شهری یا دهی ترك آن بدعت کنند حرب با ایشان لازم بود.

و ابو موسی روایت کند از ابی زکریاء ابن منده، از عم او ابو الحسن محمد بن الحسن الخطیب لطیب (؟) از علی بن فارس بن شویه البردعی، از محمد بن صالح بن ذریح العکبری، از محمد بن ابراهیم مکی، از محمد بن ابی خالد، از عتبه بن ابی الزبیر، از جعفر بن محمد، از پدرش، از جدش، از امیر المؤمنین، علیهم السلام، از رسول، صلی الله علیه و آله، که گفت: همیشه امت من به خیر باشند مادام که دست در سنت من و سنت خلفا بعد از من زنند. و چون تغییر آن کنند هلاک شوند و نزدیک قیامت کارهای ... ظاهر شود سخت، و فتنه های عظیم که از آن نجات نیابند الا شجاعی دلیر. گفتند یا رسول الله، کی باشد؟ گفت: چون تغییر [سنت] کنند و عهد بشکنند و دعوی کنند که دینی نیست الا دین ایشان و رأیی نیست جز از رأی ایشان پس خلق اعتماد [به وی] کنند و پندارند که ایشان نهاده اند از چیزهای محدث، پس هلاک شوند الا آنکه شجاع و دلیر ...

یا رسول الله شجاع دلیر کدام باشد؟ گفت: آنکه سنت من نزد او باشد از علماء و تمثیل بدان کرده باشد [گ ۶۶۹ ر] و نو آورده شناسد، به سنت من دفع بدعت کند. و امت من احادیثی چند وضع کنند که آنها نقض احادیث و تغییر سنت کنند، هر که تبع ایشان شود هلاک گردد. و هر که^۱ به سنت خلاف ایشان کند رستگار بود. از محدثات پرهیز کنید که همه محدث بدعت باشد. و هر که بدعت بنهد از قول یا فعل که آن نه از سنت من باشد که من نهاده ام آن ضلالت باشد، و اهل ضلالت در دوزخ باشند.

و ابو موسی گوید این حدیثی نیکوست ابو عبد الرحمن به خط خود در تصنیف خود نوشته است. عجب کاری است! آنجا گفت که بانگ بدعت است و عثمان نهاد و چون اهل شهری یسا دهی ترك آن کنند با ایشان حرب باید کرد، و اینجا روایت بکنند که رسول صلی الله علیه و آله گفت: هر محدثی که در آن سنتی از آن من نباشد آن ضلالت باشد، و اهل ضلالت در دوزخ باشند! اگر در بانگ که عثمان نهاد اثری از رسول بود چرا بدعت می خوانی؟ و اگر اثر از رسول نیست و بدعت است ضلالت باشد، از بهره بساتارک ضلالت حرب می فرمایی. اما چون سخن از تعصب و تعسف می گویند و غرض ایشان آن است که افعال شیوخ در چشم جهال و عوام الناس بیاریند، هر چه می خواهند میگویند و میدانند که عوام را تمیز نقد کردن آن نباشد، بل اکثر متفقه هم نقد آن نتوانند کرد و اصحاب حدیث نیز حدیث را بر ظاهر حمل کنند.

شعر:

آن را [که] بر این حدیث گاهی باشد کورا هم از این نمده کلاهی باشد
و این عجب تر از آن است که یاد کردیم، روایت می کند از سبزه هلالی که او گفت از علی سئوال کردم که چه گویی در حق عمر؟ گفت: خدای تعالی او را فاروق خواند، فرق می کند میان حق و باطل. و بعد از این از صالح روایت می کند از ابن شهاب که گفت به ما رسیده است که او [ل] کسی که عمر را فاروق

خواند اهل کتاب خواندند، یعنی یهود و نصاری و مسلمانان اورا فاروق می خواندند از قول اهل کتاب، و به ما نرسید که رسول در آن چیزی گفت. و از پیش روایت کرد که علی گفت که خدای تعالی اورا فاروق خواند، و از استاد خود ابن منده روایت کرد به اسناد که رسول، صلی الله علیه و آله، گفت که هر محدثی که در آن نباشد از آن سنت که من نهاده باشم، آن ضلالت باشد.

دگر اینجا روایت می کند از عرزب کندی که رسول صلی الله علیه و آله گفت: چیزهای نو بعد از من پدید آید من آن دوست تر دارم که تبع آن شوید که عمر نهاده باشد.

پس روایت می کند از عبدالله بن محمد انصاری به هری که گفت شنیدم از علی بن بشیر و غیره که گفتند، ما شنیدیم از عبدالله بن علی صابونی که می گفت: «الکتاب والسنة والاجماع او الزنار والعسلی والجزية» یعنی اما تبع کتاب و سنت و اجماع باشند و اگر نه زنار بر بندند و عسلی بردوزند و جزیه بدهند. و از پیش گفت که رسول می فرماید: محدثات عمر و تبع آن شدن دوست تر دارم، دگر از قول عمر گوید که فرزند کنیزك تبع مادر [بود] و اگر چه پدر آزاد باشد.

آنکه ابوموسی گوید احکام اسلام و کتاب و سنت برین می گردد و صالحان و ائمه برین [میگردند] و اجماع است. و این دعوی فاسد است و محال است و چگونه دعوی اجماع توان کرد. و امیر المؤمنین و جمله ائمه از [ایشان] و شیعه ایشان می گویند فرزند تبع حریت باشد، اگر پدر آزاد و مادر بنده و اگر مادر آزاد و [پدر بنده]، [۶۶۹پ] آزاد بود.

و ابوموسی از فرط تعصب گویا که خلاف امیر المؤمنین و ائمه از اولاد او مؤثر نمی داند در اجماع امت. و این از جهل و قلت دین باشد. چون قول عمر یافت اجماع دعوی کرد و گفت کتاب و سنت برین می گردد. و اگر از او سؤال کنی که در قرآن یا سنت رسول صلی الله علیه و آله کجاست که تبع مادر باشد خبر از قول عمر حجتی نیابد، از غلو که اورا هست قناعت به دعوی اجماع

نکرد، بلکه گفت کتاب و سنت برین می گردد.

پس روایت کند از یونس بن عبدالاعلی که شافعی گفت و سوگند خورد که من این نمی گویم الا از بهر نصیحت هر وقت که متقدمان اهل مدینه یابید که بر چیزی متفق باشند، باید که در دل تو شکی نباشد که آن حق است. و اگر چیزی به تو رسد از هر کجا که باشد، و اگر چه آن راقوتی باشد، و آن را به مدینه اصلی نباشد، آنرا بندگان و بدان التفات مکن.

والعجب که بسیار مسایل خلاف است میان شافعی و مالک و اهل مدینه، و مالک امام دارالهجرة است نزد ایشان.

شاعر گوید:

لاته عن خلق و تاتی مثله عار عليك اذا فعلت عظیم
 و اینها که یاد کردیم از روایت حافظ ابوموسی اندکی است از بسیاری درین کتاب که آنرا تفویض نام کرده است چندان مناقضات و منکرات هست که وصف نتوان کرد و در ذکر آن فایده نیست، و نیز ملامت خاست ترك اولیتر. اما آنچه ایشان تشیع می زنند که شیعه گویند که صحابه بعد از رسول، صلی الله علیه و آله، مرتد شدند و جمله از دین برگشتند، این دعوی محال است و نزد اهل امامت هر که گوید که صحابه بعد از رسول جمله مرتد شدند کافر باشد. و امام قوم که ایشان را کاملیه گفتندی و در زمان پیش بودندی منقرض شدند، و از ایشان هیچ نماندند گفتندی صحابه جمله کافر شدند، بدانکه ترك علی کردند، و علی کافر شد بدان که با ایشان جنگ نکرد. و نزد امامیه ایشان باهژده فرق دیگر که ایشان را بر شیعه می بندند جمله کافران اند. پس تشیع زدن بر شیعه جهل بود. و چون در کتب به خلاف آن باشد که خصم دعوی کند نزد عقلا التفات به قول مدعی نشاید کرد، چون دعوی کند که از میان آن عاجز شود. اما نزد امامیه بعضی از اصحاب مرتد شدند، مثل آنکه جمله مسلمانان می گویند و رسول، صلی الله علیه و آله، خبر داده است که بعد از وی بعضی مرتد شوند. و در صحیح بخاری و مسلم و نسائی

وسجستانی^۱ و ترمذی و جمله صحاح و کتب سیر و تواریخ مذکور و معروف و مسطورست.

اول، بخاری روایت کند در جزو چهاردهم از صحیح، از ابن عباس که رسول صلی الله علیه و آله گفت شما را حشر کنند پاتهی، ختنه ناکرده، پس این آیه بخواند پس: نعیده علینا انا کنا فاعلین، اول کسی که او را جامه پوشانند ابراهیم بود و قومی از اصحاب من ایشان را به جانب چپ ببرند، من گویم: اصحابی، اصحابی، ایشان اصحاب من اند. گویند ایشان مرتد شدند از تو، چون تو از ایشان مفارقت کردی. من گویم، چنانکه بنده صالح گفت: «و کنت علیهم شهیداً مادمت فیهم فلما [توفیتی] کنت انت الرقیب علیهم و انت علی کل شی شهید، ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک [انت العزیز] الحکیم.» و این حدیث، مسلم در جزو بیست و نهم از صحیح یاد کرده است، هم روایت، از ابن عباس می کند، ی هست و در معنی هر دو یکسانند.

و در اول جزو روایت می کند از مغیره از نعمان، از سعید بن جبیر [گ ۶۷۰ ر] از ابن عباس و اینجا از سفیان، از مغیره، از سعید بن جبیر، از ابن عباس که رسول صلی الله علیه و آله گفت: شما را حشر کنند برهنه، پای تهی، ختنه ناکرده پس بر خواند «کما بدأنا اول خلق نعیده» الایه. و اول ابراهیم را جامه پوشانند پس مردانی چند از اصحاب من به جانب راست و چپ ببرند. من گویم اصحاب من اند. گویند ایشان مرتد شدند چون تو از میان ایشان مفارقت کردی. من گویم، چنانکه بنده صالح عیسی بن مریم گفت: «و کنت علیهم شهیداً مادمت فیهم. تا آخر»

و در باب مغازی از صحیح حدیث ارتداد صحابه کرده است، و به لفظ تصغیر گوید: اصحابی، گویند تو ندانی که بعد از توجه بدعت نهادند. و در باب «کیف یحشر» از صحیح روایت کند از سعید بن جبیر، از ابن عباس که رسول صلی الله علیه و آله گفت: شما را حشر کنند، تا آنجا که گفت بیارند مردانی چند از امت

من و ایشان را به جانب چپ ببرند من گویم پروردگارا اصحاب من اند. گویند: تو ندانی که بعد از تو چه احداث کردند. من گویم چنانکه بنده صالح گفت: «و کنت علیهم شهیدا...» تا آخر آیه. گویند ایشان مرتد شدند. و دگر بار این حدیث، تحشرون حفاة، از محمد بن ابی‌ازعایشه از رسول روایت کند تا آخر حدیث.

و در باب حوض از صحیح روایت کند، از ابو وایل، از عبدالله، از رسول صلی الله علیه و آله که گفت: من پیش از شما به حوض رسم. جماعتی از شما بردارند پس بکشند از نزد من، گویم: پروردگارا اصحاب من اند! گویند: تو ندانی که بعد از تو چه محدث نهادند، یعنی از بدعت‌ها: و از عبدالعزیز روایت کند از انس که رسول، صلی الله علیه و آله، گفت: قومی را از اصحاب من از حوض باز گردانند، چون من ایشان را بشناسم بکشند آن قوم را از پیش من. گویم: صحابه من اند! گویند: ندانی که بعد از تو چه کردند. و از سهل بن سعید روایت کند از رسول، صلی الله علیه و آله، که او گفت: من پیش از شما به حوض رسم، هر که به من بگذرد از حوض من آب خورد، و هر که خورد هرگز تشنه نشود. و قومی را از حوض باز گردانند که من ایشان را شناسم و ایشان مرا شناسند، و میان من و ایشان مفارقت کنند.

ابو حازم گوید از نعمان بن ابی‌عیاش شنیدم، گفت از سهل پرسیدم همچنین شنیدی گفت: بلی. گفت: گواهی دهم که از ابوسعید خدری شنیدم و او این زیادت کرد گویم: ایشان از من اند! گویند: تو ندانی که ایشان بعد از تو چه کردند: سحقا سحقالمن غیر بعدی» یعنی: دوری باد از رحمت خدای آن کس را که بعد از من تغییر کرد.

وسعید بن المسیب از ابوهریره روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت باز گردانید روز قیامت قومی از اصحاب من از حوض، گویم: «یارب، اصحابی» صحابه من اند! گویند: ترا علم نیست بدانچه ایشان کردند بعد از تو،

مرتد شدند و باز پس رفتند از دین برگشتند .

این از روایت ابو شعیب است از یونس، از ابن شهاب. و وهب روایت [یت] کند از یونس، از ابن شهاب، از ابن المسیب که او از اصحاب رسول روایت می کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت: [قومی از اصحاب من به حوض رسند، مثل حدیث اول. و از شعیب، از زهری روایت کند مثل این حدیث ... [عطاء بن] یسار روایت کند از ابوهریره که رسول صلی الله علیه و آله گفت: من ایستاده باشم قومی بیایند [ایشان را] [گگ ۶۷۰ پ] بشناسم مردی از میان من و ایشان بیرون آید. گویند بشتابید! گویم به کجا؟ گوید: به دوزخ. والله، گویم چه حال است ایشان را؟ گوید: مرتد شدند و از دین برگشتند. پس گروهی دیگر بینم چون ایشان را شناختم از میان من و ایشان مردی بیرون آید، گوید: بشتابید! گویم: به کجا؟ گوید به دوزخ. گویم: حال ایشان چیست؟ گوید: مرتد شدند.

و از ابو ملیکه روایت کند از اسماء دختر ابو بکر که رسول صلی الله علیه و آله گفت: من بر حوض بایستم و می نگرم تا که از شما به حوض رسند. و قومی را از آنکه بمن رسند پیرند. گویم: یارب، از من اند و از امت من! گویند: دانستی که بعد از تو چه کردند به خدای که مرتد شدند.

و در کتاب فتن از صحیح، حدیث کشیدن قوم از حوض مکرر کند. و از ابو حازم روایت می کند از سهل بن سعید که رسول صلی الله علیه و آله گفت، شنیدم: من پیش از شما به حوض رسم. و هر که از شما بدان رسد بخورد، و هر که از حوض خورد هرگز تشنه نشوند. و قومی بیایند که من ایشان را شناسم و ایشان مرا شناسند. پس جدا کنند میان من و ایشان.

ابو حازم گوید از نعمان شنیدم که می گفت: من از سهل همچنین شنیدم، گفت: گواهی دهم بر ابو سعید خدری که از او شنیدم که زیادتی بر آن می کرد، گفت: رسول، صلی الله علیه و آله، گفت: از من اند! گویند: ندانی که بعد از تو

چه کردند؟ گوییم: «سحقاً لمن بدل بعدی» دوری باد آنان را از رحمت خدای که بعد از من تغییر کردند.

و در باب ذم الرأی از صحیح روایت کند از زید بن اسلم، از عطاء بن یسار، از ابوسعید خدری که رسول، صلی الله علیه و آله، گفت: شما پی روست آن قوم شوید که پیش از شما بودند، شربابشبر و ذراعاً بذراع، و جبی به جبی و گزی به گزی، یعنی آنچه ایشان کرده باشند شما مثل آن بکنید، تا اگر ایشان در سوراخ سوسمار رفته باشند شما تبع ایشان شوید. گفتیم: یا رسول الله، یهود و نصاری؟ گفت: بس که.

و در جزو چهاردهم این حدیث مکرر کرده است از عطاء از ابوسعید از بهر تعب هر لفظی (؟). و در کتاب فرایض از صحیح روایت کنند از ابراهیم تمیمی، از پدرش که امیر المؤمنین علیه السلام گفت: ما را کتابی نیست که خوانیم جز از کتاب خدای عزوجل الا این صحیفه، و آن را بیرون آورد چیزی چند از جراحات و اسنان ابل در آنجا بود، و در آنجا نوشته بود که مدینه را حرمی هست از غیر تا کدی، هر که در آنجا محدثی پیدا کند یا محدثی را یاری دهد لعنت خدا و ملائکه و جمله خلایق برو باد، و خدای عزوجل روز قیامت عمل وی قبول نکند، و ذمت مسلمانان یکی است، آن کمتر در آن سعی برد، هر که عقد بشکند لعنت خدا و ملائکه و جمله خلایق برو باد، و خدای تعالی عمل وی قبول نکند.

تا اینجا از صحیح بخاری نقل کردیم. و مسلم در جزو بیست و سیوم از صحیح روایت کند از اسماء دختر ابی بکر، که رسول صلی الله علیه و آله گفت: من برحوض بایستم می نگرم تا که از شما به من می آید. و قومی را فرا گیرند می برند، گویم خدایا از من اند [وازامت] من! گویند تو دانستی که بعد از تو چه کردند؟ بعد از تو مرتد شدند.

وازعایشه روایت کنند که گفت: [از رسول صلی] الله علیه و آله شنیدم که

گفت، و او در میان صحابه نشسته بود: من برحوض ایستاده باشم منتظر تا که... به خدا که جماعتی را از شما ببرند پیش از آنکه به من رسند. گویم: پروردگارا از من اند، و از امت من! گویند [گگ ۶۷۱ ر] نمی دانی که بعد از تو چه کردند، بعد از تو مرتد شدند.

و از انس روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت، جماعتی به حوض رسند از اصحاب من. چون ایشان را دیدم بردارندشان و بکشند، گویم: خدایا، اصحاب من، اصحاب من! گویند تو ندانی که بعد از تو چه کردند.

و در جزو بیست و ششم از صحیح روایت کند از ابو سعید خدری که رسول صلی الله علیه و آله گفت: شما پیروان قوم شوید که پیش از شما بودند، و جیبی به جیبی، و گزی به گزی، تا اگر در سوراخ سوسمار رفته باشند شما تبع ایشان شوید. گفتم: یا رسول الله یهود و نصاری؟ گفت: بس.

و بخاری روایت کند از علاء بن المسیب، از پدرش گفت: برا، بن-عازب را گفتم خنک باد ترا که از آنانانی که خدا از تو راضی شد و تحت شجره بیعت کردی. گفت: ای پسر برادر، نمی دانی که بعد از رسول، صلی الله علیه و آله، چه کردیم.

بدانکه احادیث درین معنی بسیارست، این قدر از صحیح بخاری و مسلم یاد کردیم. و آنچه در کتب تواریخ و سیر و صحیح ترمذی و سجستانی و نسائی و قزوینی مسطور است ترك کردیم که سخن دراز شد. و چون رسول، صلی الله علیه و آله، این احادیث و زیادت از این گفته است در آنکه، بعد از رسول قومی از صحابه وی مرتد شدند و امت قبول کرده اند و در آی خلافی نیست. اگر شیعه گویند که بعضی از صحابه بعد از رسول صلی الله علیه و آله مرتد شدند چنانکه فرموده است موجب تشنیع نبود، و در آن عیبی نباشد، بلکه عیب و ملامت آن کس باید کرد که رد این احادیث صحاح کند، و تکذیب ایشان، و گوید: هیچ کس مرتد نشد. آنکه خود را با رد این همه اخبار و تکذیب رسول

اهل سنت و جماعت خوانند، و آن را که قبول اخبار رسول کند رافضی خوانند، این معنی از قلت دین و وقاحت و بی‌دیانتی باشد. و سخن به هوای نفس گفتن و ترك انصاف کردن نزد عقلاء مذموم بود، و دعوی کردن که طلب حق می‌کنم تا ناجی باشم بلکه حق من است و من از اهل سنت و جماعتم و مخالف من رافضی و زندیق. شك نیست که هر وقتی مخالف خود را بر ضلالت و گمراهی می‌دانند. اما نزد حجت و برهان موافق از منافق و مؤمن از کافر ظاهر شود. و چون قبول حجت نکند و سخن از سرانکار و وجود گوید معاند باشد، سخن با وی گفتن بی‌فایده باشد، ترك مناظره باید کرد و کار با آخرت افگند که آنجا ظالم از مظلوم و حق از مبطل پیدا و روشن شود، چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب معاویه گوید:

شعر

تنه للمنية يا نؤم	تنم و لم تنم عنك المنايا
فكم قدرام قبلك ماتروم	تروم الخلد في دار المنايا
فيخبرك المعالم والرسوم	سل الايام عن امم تفانت
و مازال المسيء هو الظلوم	و حق الله ان الظلم شؤم
وعند الله يجتمع الخصوم	الى ديان يوم الدين يمضى
غداً عند الحساب من الظلوم	ستعلم في المعاد اذا التقينا

بدانکه حافظ ابو موسی در تنویو می گوید که رسول، صلی الله علیه و آله، گفت: عمر رأی نیندیشد الا که خدا قرآن فرستد بر تصدیق آن. و قولی گوید که قرآن بتصدیق او فرو [آمده است]. ابن عمر روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت به خواب دیدم که مشکلی پراز شیر به من دادند از [آن بخوردم تا سیر شدم و می دیدم که در رگهای من می رفت میان پوست و گوشت و بعضی از آن بماند] آن را به عمر دادم [گگ ۶۷۱ پ] گفت، صحابه گفتند: یا رسول الله، این علم است که خدای عزوجل به تو داد نواز آن پرشدی، آنچه فضله بود به عمر دادی؟ گفت،

رسول صلی الله و آله گفت: صواب گفتمی. و گوید رسول، صلی الله علیه و آله، گفت: اگر عام عمر در کفه ای نهند و علم جمله امت در کفه ای، علم عمر بجسد. و از امثال این موضوعات بسیار روایت کرده است.

بخاری در جزو دوازدهم از صحیح روایت کند از سعید بن جبیر، از ابن عباس که او گفت: روز پنجشنبه رنج بر رسول صلی الله علیه و آله سخت شد، گفت: دوات بیارید تا از بهر شما چیزی نویسم که بعد از آن گمراه نشوید. منازعت کردند، و نزد نبی منازعت نشاید کرد. گفتند: هجر می گوید، یعنی بیهوده. رسول گفت: رها کنید مرا که آنچه من در آنم بهتر از آنست که شما مرا بدان می خوانید، تا آخر حدیث.

و در جزو سیزدهم حدیث طاب دوات و کتاب نوشتن به طریقی دیگر یاد کرد تا آنجا که گفتند هجر می گوید، یعنی بیهوده.

و در جزو اول روایت کند از عبید الله بن عبدالله عباس که ابن عباس گفت: چون رنج بر رسول صلی الله علیه و آله سخت شد، گفت: کاغذ بیارید تا از بهر شما چیزی نویسم که بعد از آن گمراه نشوی. عمر گفت: رنجوری بر وی غلبه کرده است، و نزد ما قرآن است، ما را بس است. خلاف کردند و آواز بلند برداشتند. رسول صلی الله علیه و آله گفت برخیزید و روا نباشد که نزد من خلاف و خصومت کنند. ابن عباس بیرون آمد، گفت: مصیبت این مصیبت است که نمی گذارند که رسول صلی الله و آله چیزی نویسد.

و در کتاب اعتصام روایت می کند از ابوالزناد، از اعرج، از ابوهریره که رسول صلی الله علیه و آله گفت: رها کنید مرا، چون من شما را رها کردم که هلاک ایشان که پیش از شما بودند از آن بود که سؤال از انبیاء می کردند و با ایشان خلاف می کردند. چون شما را از چیزی نهی کنم از آن بهره یزید، و چون شما را امر کنم به چیزی آنرا بکنید تا می توانید. و درین موضع دگر به طریقی یاد کرده که منع رسول صلی الله علیه و آله کردند از نوشتن خط. و عمر گفت رنجوری

برو غلبه کرده است. و این حدیث به چند طریق در مواضع از صحیح یاد کرده است مثل باب مغازی و در کتاب اعتصام و در باب طب و در باب جهاد و باب جزیه به چند طریق آورده است. و مسلم در کتاب قضایا از صحیح به طریق بسیار آورده است، و سجستانی از سعید بن منصور روایت کند از سفیان.

اما آنچه گویند که رسول صلی الله علیه و آله گفت عمر راست گوتر از همه امت من است گوئیم جمله امت متفق اند که عمر نگذاشت که دوات آرند تا رسول صلی الله علیه و آله خط نویسد و گفت رنج برو غلبه کرده است بیهوده می گوید.

و بخاری در موضع می گوید: «استفهموه اهجرج» یعنی بازپرسی تا بدانی که بیهوده می گوید یا نه! ما را کتاب خدا بس است! [قرآن] صادق تر است باشد، و کتاب کفایت است. چنانکه او گفت رسول، صلی الله علیه و آله، را این معنی معلوم نبود [ه] باشد.

[اگر معلومش] بودی طلب دوات نکردی تا چیزی نویسد که نزد عمر این آن بی فایده است. لاجرم گفت بیهوده می گوید.... هر که گوید که رسول، صلی الله علیه و آله، بیهوده میگوید دروغ زن باشد چون درست که رسول گفته است.....

... آنچه گفته است که رسول، صلی الله علیه و آله، گفته است که عمر هیچ رائی نه اندیشید الا که خدای تعالی [گ ۶۷۲ ر] قرآن فرستاد و به تصدیق قول او درین موضع خلاف آن است که ایشان دعوی کنند، زیرا که عمر گفت: بیهوده می گوید، و خدای تعالی می فرماید: «و ما یناطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی» و هر چه وحی بود نزد اهل ایمان بیهوده نباشد. و عمر گفت: کتاب خدا کفایت است به چیزی دیگر حاجت نیست. و قول رسول صلی الله علیه و آله نشنودند و بدان التفات نکردند.

و خدای تعالی فرمود: «ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا»

و آواز بلند برداشتند نزد رسول، و هر کس چیزی می گفتند، و خدای تعالی فرموده است: «لاترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لاتجهر و اله بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لاتشعرون.»

پس جمله رأی و اندیشه عمر درین موضع به خلاف قرآن بود.

و بخاری در جزو یازدهم روایت کند که در حدیبیه چون منع رسول صلی الله علیه و آله کردند از عمره، گفت: نه تو بما گفته بودی که به خانه رویم و طواف خانه کنیم؟ رسول، صلی الله علیه و آله، گفت: من ترا گفتم که امسال به خانه رویم. عمر گفت: نه. و درین موضع جز آنکه بر رسول، صلی الله علیه و آله، سؤال کرد به طریق انکار در آیه «لندخلن المسجد الحرام» هم به شک بود که اگر یقین بودی سؤال نکردی.

و شیعه عمر گویند شخصی روزی دست دراز کرد و خاشاکی بر لحيه عمر افتاده بود برگرفت. عمر گفت: به من نمای و اگر نه دست تو بیرم. در هیچ مات از کفر و اسلام کس نگفته است که مثل این فعل موجب قطع باشد، و این از آن اندیشه های صایب عمر بود، و معلوم نیست که به تصدیق این اندیشه کدام آیه از قرآن فرو آمد. [اما این سخن] که رسول صلی الله علیه و آله گفته است اگر عام عمر در کفه ای نهند و علم جملاً خلاق در کفه ای علم عمر زیاده باشد! ای سبحان الله، ایشان روایت کنند که عمر صد حکم در مسئله جدا کرده است برخلاف یکدیگر، و هر آنکه او را علم بدین غایت باشد باید که حکمش مختلف نباشد!

و روایت کرده اند که روزی حکم کرد، یکی از اهل مجلس گفت صواب گفتمی. عمر دره برداشت تا بروی بزند. و گفت: به خدا که عمر نمی داند که صواب گفت یا خطا. و اتفاق امت است که عمر به کرات گفته است: «لولا علی لهلك عمر» اگر علی نبودی عمر هلاک شدی. و هر که عالم ترامت باشد محتاج علم دیگران نباشد. پس گفتن اگر علی نبودی عمر هلاک شدی جهل بود و تکذیب قول رسول، صلی الله علیه و آله، از بهر آنکه رسول، صلی الله علیه و آله، می گوید.

« العلماء امناء الله على خلقه » عالمان امینان خدا اند بر خلق. و چون از جهت علم امینان خدا باشند به عدم کسی که کم از ایشان باشد به عام هلاک نشوند. و نیز لازم شود که اتفاق صحابه بر امامت ابوبکر خطا بود، و اعتقاد کردن که ابوبکر فاضلتر از عمر فاسد بود، و ابوبکر بر عمر ظلم کرده باشد. از بهر آنکه خدا می فرماید: « افمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدى الا ان يهدى » و می گوید: « هل يستوى الذين يعلمون والذين لا يعلمون » و چون علم عمر از آن جمله خلائق زیادت بود او فاضل تر از ابوبکر باشد و گفتن خیر الناس بعد رسول الله باشد چنانکه اتفاق شان بر تقدم ابوبکر خطا بود، زیرا که تقدیم مفضول بر فاضل قبیح بود عقلاً و شرعاً ایشان اختیار صحابه صواب می دانند و ابوبکر را فاضل تر از عمر. دلیل بر آنکه این حدیث و آنکه [گ ۶۷۲ پ] موضوع اند:

و بخاری روایت کند از عبد الله بن هشام که او گفت: با رسول الله بودیم، و رسول، صلی الله علیه و آله، دست عمر بگرفته بود. عمر گفت: یا رسول الله ترا دوست تر از همه چیزی دارم الا نفس خود. رسول، صلی الله علیه و آله، گفت: نه بدان خدای که نفس محمد به ید قدرت اوست تا آن وقت که مرا دوست تر داری از نفس خود، یعنی: آن وقت مسلمان باشی که مرا از نفس خود دوست تر داری. عمر گفت این ساعت ترا از نفس خود دوست تر می دارم. رسول گفت: الان یا عمر! یعنی این ساعت مسلمانی. پس کسی این قدر، نمی دانست چگونه عالم تر از جمله خلائق باشد اگر، چه نیز از سر تکلف گفته، از بهر آنکه:

معروف و مشهور است که هر گاه که قومی به هزیمت رفتندی اول هزیمتی ابوبکر و عمر بودی. اگر آنچه عمر گفت این ساعت ترا از نفس خود دوست تر می دارم حقیقت بودی هرگز به هزیمت نرفتی زیرا، که ممکن نبود که کسی در وقت خوف آنچه دوست تر دارد نزد دشمن بگذارد و آنچه دوستی آن کمتر بود. بگریزند. پس معلوم شد که این هم از سر تکلف گفته است. اگر گویند

این بعد از آن گفت که از مصافها فارغ شده بودند و بعد از آن به هزیمت نرفت گوییم خلاف نیست میان امت که روز خبیر، رسول، صلی الله علیه و آله وسلم، رایت به ابوبکر داد او به هزیمت بازگشت. روز دوم به عمر داد او نیز به هزیمت بازگشت. پس رسول، صلی الله علیه و آله، گفت: فردا رایت به کسی دهم که او خدا و رسول را دوست می‌دارد. و خدا و رسول او را دوست می‌دارند حمله برنده است نگریزد. روز دیگر عالی را بخواند، دست علی گرفتند که چشمش درد می‌کرد و نزد رسول آوردند. رسول، صلی الله علیه و آله، آب دهن در چشمش انداخت چشمش نیک شد، رایت به وی داد، خبیر بگشود چنانکه در کتب مسطور است.

و فتح خبیر در سال هشتم بود از هجرت رسول. و رسول صلی الله علیه و آله در آخر سنه عشر از دنیا رفت. بر مقتضای سخن شیعه عمر وی بیست و یک سال گذشته، از رسالت رسول. همچنان نمی‌دانست که شرایط کمال اسلام چیست چگونه عالم‌ترین خلایق باشد. و ایشان در فضایل عمر روایت کنند که روزی شخصی می‌گفت: « اللهم اجعلنی من الاقلاء » خدا یا مرا از جمله ایشان کن که اندک‌اند. عمر دره بر راشت تا بروی زند. مرد گفت: من مستوجب ضرب نیستم، خدا می‌گوید: « وقلیل من عبادی الشکور » عمر گفت: اگر نه این آیه بودی، من ترا ادب کرده‌ام. و این حکایت اگر از کتب سیر و تواریخ نتوانی طلبید جمال‌الدین یزدی در کتاب هدخو یاد کرده است، از آنجا طلب کن.

ای عجبا، چگونه روا بود که رسول صلی الله علیه و آله گوید: [اگر] علم عمر در کفه‌ای نهند و علم جمله امت در کفه‌ای علم عمر زیادت بود. و اعرابی هر را به حجت قطع کند. و ممکن بود که [آنچه] که عمر در اکثر اوقات می‌کرد بعضی از این نوع بوده باشد. اما این قوم همیشه تمسک به موضوعات کنند ... یح و تخلیطشان ظاهر می‌شود. اگر چه ایشان را عذری هست از بهر آنکه اکثر موضوعات در زمان بنی امیه [پیدا شد]، و آنها و اهل زمان خود را به اکره برنقل آن

داشتند. و بعد از آن قراض ملك بنی امیه چون کسی را صالح می کرده اسناد تا به رسول آن را قبول می کردند، وطن نمی بردند که صحیح یاسقیم خلط کرده اند، لابد هر چه [گ ۶۷۳ ر] یافتند نقل کردند.

بخاری در باب شهادت از صحیح روایت کند از عکرمه که عبدالرحمن - بن عوف گفت که: اگر امیر شخصی را برحالی که حد بروی لازم بود مثل زنا یا سرقه [بیند] چه کند؟ گفت: گواهی او گواهی يك مرد بود. عمر گفت: راست گفتی. پس عمر گفت: اگر نه از آن بودی که مردم گویند عمر چیزی بر کتاب خدای زیادت کرد من آیه رجم به دست خود در قرآن بنوشتمی.

و در باب ذم قیاس از صحیح بخاری روایت کند از ابن عباس، که چون عمر از حج باز گردید و با مدینه آمد، گفت: خدای تعالی محمد را به خلق فرستاد و کتاب بدو فرستاد و در آنچه فرستاد آیه رجم درین بود. به چند طرق این حدیث از عمر بخاری و مسلم آورده اند، و گویند: آیه رجم این بود: «الشیخ والشیخه اذا زنيا فارجموها بما قضيا من الشهوة نکالاً من الله والله عزیز حکیم». بدانکه از دو حال بیرون نبود یا این از قرآن است یا نه از قرآن است. اگر از قرآن است چون قرآن به زعم اهل سنت ایشان جمع کردند و بعد از موت عمر عثمان جمع ایشان از حفصه بستند و از آن مصاحف نوشت و به اطراف فرستاد، می بایست که در مصحف اول بنوشتی چنانکه آیات و سوره دیگر نوشتند که کس بر آن اعتراض نتوانستی کرد، و بر آن بماندی تا آخر عهد. و اگر کسی گفتی نه از قرآن است، گفتی مرا معلوم است که از قرآن است، و رسول، صلی الله علیه و آله، گفته است که عمر صادق تر از جمله امت است، و علم او زیاده تر است از آن همه خلایق. و چون او را معلوم بود و قادر بود بر ائیان آن در مصحف و نکرد؛ آیتی از قرآن ضایع کرده باشد، و این معنی روا نبود. و چون وی را معلوم بود که قرآن است احتراز کردن از خلق و جهمی ندارد، و ملامت بر آن کس بودی که انکار آیتی از قرآن کردی نه بر عمر.

والعجب که عمر حکم دو آیه که می خوانند یا احادیث بسیار با حضور چندین هزار صحابه که با رسول کرده بودند دیده، بینداخت و گفت: هر که آن بکند من او را عقوبت کنم، و از خلق احتراز نکرد، از آیتی که از قرآن بود و می بایست نوشت احتراز می کرد. این معنی به تمویه و تخلیط ماند. اما حکم آیه اول: خدای تعالی می فرماید: «فمن تمتع بالعمرة الى الحج فما استيسر من الهدى» و آیه دوم: در متعة زنان، خدای تعالی می فرماید: «فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فريضة» و عمر بر منبر شد و گفت: «متعتان کانتا علی عهد رسول الله فانا احرهما و اعاقب عليهما: متعة الحج و متعة النساء» می گوید: دو متعه در زمان رسول بودند من آنرا حرام می کنم، و اگر کسی آن بکند او را عقوبت کنم: متعة حج و متعة زنان. و صحابه بروانکار کردند، و از آن سخن گفتند، بدان التفات نکرد. اگر در اول عهد که [جمع قرآن] می کرد آیه رجم اگر از قرآن بود در مصحف بنوشتی کس از آن سخن نگفتی. و اگر گفتی التفات نکردی، چنانکه حکم [دو متعه] منسوخ کرد و از کس احتراز نکرد، با آنکه خدای تعالی می فرماید: «مانسخ من آية او نسهانأت بخير [منها او مثلها]». می گوید: نسخ آیتی نکنیم الا که بهتر از آن بیاریم یا مثل آن. و قول عمر نه بهتر از قرآن است و نه مثل قرآن. اگر..... بود که درین حکم کس سخن نگوید، از این جهت احتراز نکرد و در نوشتن آیه رجم از تشنیه ایمن [نبود...][گ ۶۷۳ پ]. این سخن کسی بود که تفحص احوال نکرده بود و از مطالعه کتب احادیث و تواریخ حظی نیافته باشد.

بخاری در صحیح روایت می کند از مطرف از عمران که او گفت: حج تمتع کردیم در زمان رسول، و قرآن بدان فرو آمد، تا یکی بیامد به رای خود چیزی بگفت چنانکه خواست!

و در باب مغازی از صحیح روایت کند از ابورجاء از عمران بن حصین گفت: آیه متعه در قرآن فرو آمد و در زمان رسول کردیم و قرآن به تحریم آن فرو نیامد، و رسول، صلی الله علیه و آله، از دنیا رحیل کرد و از آن نهی نکرد، یکی

به‌رای خود چیزی گفت چنانکه خواست.

بخاری گوید: گویند عمر بود و در هر دو موضع یعنی متعّه حج و متعّه زنان، برو انکار کردند. وجه انکار سخت‌تر از آن باشد که گویند قرآن به‌رای خود نسخ می‌کند.

وایشان گویند روزی شخصی از عمر سؤال کرد از معنی دو آیه متشابه، عمر دره برداشت تا بر وی زند. بدانکه این حال از دو وجه بیرون نباشد یا مرد نمی‌دانست و بر سبیل فایده‌می‌پرسید، مستوجب دره نبود، و خدای می‌فرماید: «فاسئلوا اهل الذکر ان کتّم لانتعلمون». و اگر می‌دانست و آزمایش می‌کرد، لازم بود عمر را بیان کردی تا وی را معلوم شدی که عمر از تأویلات مشکلات با خبر است و به استحقاق امارت می‌کند نه به ظلم، و نیز شخص را یقین زیادت شدی در آنچه این قوم دعوی می‌کنند که رسول، صلی‌الله‌علیه‌وآله، گفت که: عمر عالم‌ترین امت است و اعتقاد کردی که قول رسول دروغ نباشد، و عمر به ثواب رسیدی چون اعتقاد وی محکم کرده بودی. و اگر شخص از کفار بود هم مستوجب ضرب نبود بدانکه سؤال کرد از امام از آنچه شنیده بود از متشابه قرآن، و معنی آن ممکن بودی که اگر عمر بیان بکردی او مسلمان شدی.

روایت کند بخاری در جزو چهاردهم از ابن شهاب، از انس، که عثمان زید بن ثابت را و عبدالله بن الزبیر و سعید بن العاص و عبدالرحمن بن الحارث بن هشام بخواند تا مصاحف نوشتند و سه [کس] که از قریش بودند یعنی: جز زید ثابت: گفت: خلاف که افتد میان شما و زید بن ثابت در چیزی از قرآن، به زبان قریش بنویسد که قرآن به لغت قریش فرو آمد؛ ایشان چنان کردند.

و در کتاب تفسیر از صحیح، هم این حدیث روایت کرده است از زهری، از انس، از عثمان و گفت، عثمان آن مصحف‌ها که بنوشتند ایشان هر یکی به جانبی فرستاد و بفرمود تا باقی مصحف‌ها و صحیفه‌ها بدریدند.

و در جزو پانزدهم از صحیح روایت کند از ابن عمرو که رسول-صلی الله علیه و آله گفت: قراعت قرآن از چهار کس طلب کنید: از عبدالله-بن مسعود، و ابتدا بدو بکرد، و سالم مولی ابی حذیفه، و ابی بن کعب، و معاذ [بن جبل].

و در باب قرآن از صحیح روایت کند از مسروق که عبدالله بگفت بدان خدای که غیر او خدا نیست که [سو]رتی از قرآن فرو نیامد الا که من می دانم که کجافرو آمد، و هیچ آیتی نیست که فرو آمد الا که من می دانم که «کجافرو» آمد. و اگر دانستی که از من عالم تر به کتاب خدا هست، و باشیر آنجا توان رفت؛ برفتمی.

و از ابن عباس [روایت کند] که عمر گفت ابی قران از ما بهتر می خواند و ما ترك لحن ابی می کنیم، و ابی می گوید من از زبان رسول، صلی الله علیه و آله، فرا-گرفتم، آنرا رها نکنم، قال الله تعالی: «مانسخ من آية اونسها نأت بخیر [گ ۶۷۴ ر] منها او مثلها.»

بدانکه آنچه در اول گفت که عثمان به ابن زبیر بن العاص و عبدالرحمن بن الحارث گفت هر آنچه خلاف افتد میان شماوزید به لغت قریش بنویسید، دلیل است بر آن که عثمان تصرف کرد در آنچه ابوبکر و عمر جمع کرده بودند. و اگر تصرف نکرده بودی این سخن بی فایده بودی. و تصرف وی صواب بود یا خطا. اگر صواب بود؛ دلیل باشد بر آنکه آن جمع که ایشان کرده بودند، زیادت و نقصان بود، و قوم دوازده سال از مصحف قرآن لحن می خواندند، و اصلاح نمی توانستند کرد.

و گویند رسول، صلی الله علیه و آله، گفت عمر عالم ترامت است، پس این حدیث نه درست بود، و آنکه اصلاح کرد از و عالم تر باشد. و اگر می توانست و نکرد، این معنی طعن بود، در عمر که امام باشد و عالم ترامت، و اصلاح مصحف توانست کرد و نکرد. و اگر آنچه ایشان جمع کرده بودند حق و صواب بود،

تصرف کردن عثمان خطا بود و ایشان را لازم است بی شک.

اما آنچه گفت چون مصاحف نوشته بود بفرمودتا مصحف های دیگران و صحیفه جمله بدریدند. و این روایت بخاری است. و غیر او گویند. چون دریده بود در آب بجوشانید. و قومی گویند. چون مصحف نوشت جمله مصاحف جماعت بسوزانید. بدانکه دریدن مصاحف دیگران ازدو حال بیرون نبود: یاد آن زیادتی بود یا نقصانی. اگر نقصان بود الحاق می بایست کرد، دریدن و جوشانیدن وجهی نداشت. و اگر زیادت بود آن زیادت یا به عمد کرده بودند یا به سهو. اگر به عمد بود کفر بود، و اگر به سهو بود بروایات ایشان هیچ اعتماد نباشد، زیرا که امکان دارد که سهو باشد مادام که غفلت ایشان به صفتی باشد که در قرآن زیادت و نقصان نویسند و چند سال آنرا می خوانند، احادیث به طریق اولیتر.

و چون عبدالله بن مسعود مصحف نداد که بجوشاند، عثمان او را چندان بزده که دوپهلوی او بشکست، و عبدالله از آن رنج بیمار بود تا بر آن بمرده، دلیل بر آنکه در مصحف ابن مسعود چیزی بود که عثمان را خوش نمی آمد.

اگر گویند از بهر آن می خواست که مصحف بجوشاند که دو آنجا زیادت و نقصان بود و از بهر آن حجت..... من ابن مسعود دریافتمی او را بکشتمی ارجوزهای بنی هذیل و غیر هم نوشته است.... آنچه گفتی که در مصحف وی زیادت و نقصان بود مسلم نیست از بهر آنکه بخا[ری]..... بن عمر که رسول صلی الله علیه و آله گفت که. قرائت از چهار کس طلب کنید از [عبدالله بن مسعود].... و رسول به مغیبات و عواقب امور عالم بود، چون فرمود که قرائت از..... بود و به قرائت عالم، و روان باشد که رسول فرماید تا قرائت..... کرده باشد و آنچه از قول حجاج حکایت کردی حجاج... زدن عثمان ابن مسعود را نه از بهر زیادت و نقصان... [گ ۶۷۴ پ] چند بود در حق آل رسول- صلی الله علیه و آله، و عیب ظالمان ایشان، چنانکه در مصحف امیر المؤمنین علیه السلام

نوشته است. عثمان می خواست که آنرا بشوید تا کس نداند. عبدالله بن مسعود از این جهت نمی داد، او را چندان بزده که دو پهلویش بشکست، و او را محبوس کرد تا در زندان عثمان بر آن رنج بمرد. و اگر چه عثمان به مقصود نرسید، و عداوت بنی امیه با بنی هاشم از آن مشهورتر که به وصف آن حاجت باشد. اما آنچه در مصحف عبدالله بن مسعود جدا او نوشته است و در ایام خود جدا خواندی:

سوره البقرة،

«فبدل الذين ظلموا آل محمد قولا غير الذي قيل لهم فانزلنا على الذين ظلموا آل محمد حقهم رجساً من السماء بما كانوا يفسقون»
سورة آل عمران،

«وما يعلم تأويله الا الله والراسخون في العلم يعلمون و يقولون آمنا به كل من عند ربنا ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابراهيم و آل عمران و آل محمد على العالمين و كنتم على شفا حفرة من النار فانقذكم منها بمحمد.»
سورة النساء،

«ام يحسدون الناس على ما آتاهم الله من فضله فقد آتينا آل ابراهيم و آل عمران و آل محمد الكتاب والحكمة و آتيناهم ملكاً عظماً. يومئذ يود الذين كفروا و عصوا الرسول و ظلموا لوتسوى بهم آل محمد حقهم الارض لا يكتُمون الله حديثاً.»

يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر آل محمد. فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموا محمداً و آل محمد فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجاً مما قضوا و يسلموا و تسليماً. ان الذين كفروا و ظلموا آل محمد حقهم لم يكن الله ليغفر لهم و لا يهديهم سبيلاً»

سورة الاحزاب،

«فقطع دابر القوم الذين ظلموا آل محمد حقهم و الحمد لله رب العالمين.»

سورة الانفال،

«يا ايها الذين آمنوا لاتخونوا الله و الرسول و تخونوا اماناتكم فى آل

محمد و انتم تعلمون»

سورة التوبة،

«ثانى اثنين اذهما فى الغار اذ يقول لصاحبه و يلك لاتحزن ان الله معنا»

سورة الاقصى،

«وان كادوا [ليفتنوا] نك عن الذى اوحينا اليك فى على لتفتري ، علينا غيره

[و اذا لاتخذوك خيللا] * و نزل من القرآن ماهو [شفاء و رحمة] للمؤمنين و لا-

يزيد الظالمين آل محمد الا خساراً.

سورة الكهف،

انا اعتدنا [للاظالمين ناراً احاط بهم سرادقها].

سورة الانبياء:

لا هية قلوبهم و اسروا النجوى [الذين ظلموا هل] * هذا الابشر مثلكم.

سورة النور.

وليستعفف الذين لا يجدون [نكاحاً حتى يغنيهم الله من فضله] *.

سورة الفرقان،

والذين يقولون ربنا هب لنا من [از واجنا و ذرياتنا قرة اعين] و اجعلنا

من المتقين اماماً فلما خرت بينت الانس [والجن ان لو كانوا يعلمون الغيب مالبتوا فى] *.

العذاب المهين *.

* قسمتى از آيات كه در داخل قلاب [] آمده از قرآن است زیرا نسخه اصل

پاره و وصالى شده و ندارد و آياتى راهم كه مؤلف آورده با آيات كنونى قرآن
يكى نيست.

سورة سبا:

و اذا قيل عنت ولا يتبعوهم فى الحيوة الدنيا [ك ٦٧٥ ر]
 لعلكم ترحمون. [و اذا قيل لهم اتقوا ما بين ايديكم و ما خلفكم لعلكم ترحمون]
 سورة حم عسق،

شرع لكم من الدين بآل محمد ما وصى به نوحاً و الذى اوحينا اليك و
 ما وصينا به ابراهيم و اسمعيل و يعقوب ان اقيموا الدين بآل محمد ولا تفرقوا
 فيه و كونوا على جماعة كبر على المشركين من اشرك بولاية ما تدعوهم اليه من
 ولاية. وقال الذين امنوا ان الخاسرين الذين خسروا انفسهم و اهلهم يوم القيمة
 الا ان لظالمى آل محمد فى عذاب جهنم.

سورة الزخرف:

ولن ينفعكم اليوم اذ ظلمتم آل محمد حقهم انكم فى العذاب مشتركون.
 سورة الجاثية،

هذا كتابنا و محمد و اهل بيته ينطق بالحق انا كنا نستنسخ ما كنتم تعلمون.
 سورة الطور،

والذين ظلموا آل محمد حقهم عذاباً دون ذلك.

سورة الحشر،

ما آتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا و اتقوا الله و ظلم آل
 محمد، ان الله شديد العقاب لمن ظلمهم.

سورة الفجر:

يا ايها النفس المطمئنة الى محمد و آل محمد ارجعى الى ربك راضية
 بالولاية مرضية بالثواب فادخلى فى عبادى و ادخلى غير ممنوعة.

سورة القدر،

تنزل الملكة والروح فيها باذن ربهم على محمد و آل [محمد] من كل

امر سلام هى حتى مطلع الفجر.

سورة الكوثر،

فصل لربك وانحر، عاص بن وائل هو الابر.

* * * * *

تم الابل الال من كتاب نزهة الكرام وبستان العوام وابلوه فى الابل الال الابل
الال و الال ان شاء الله و الال و الال الال الال و
الال على سبل المرسلن مامل و الال الال.

- ۳۸۲ افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لایستوون ۳۲/۱۸
آیا پس آنکه گرونده هست مانند آنکه فاسق باشد برابر نیستند
- ۳۸۲ ان جاءکم فاسق ببناء فتبینوا ۴۹/۶
اگر آورد شما را فاسقی خبری پس پرس و جو کنید
- ۳۸۸ کما بدأنا اول خلق نعیده ۲۱/۱۰۴
همچنان که پدید کردیم ما اول آفرینش باز میگردانیم او را
- ۳۸۸ وکنت علیهم شهیدا مادمت فیهم ۵/۱۱۷
ویر ایشان گواه بودم مادامی که در ایشان بودم
- ۳۹۵ وما یطق عن الهوی ان هو الاوحی یوحی ۵۳/۳
و سخن گوید از روی هوای نفس و خواهش دل، نیست آن بجز وحی که وحی کرده می شود
- ۳۹۵ ما اتاکم الرسول فخذوه ومانهاکم عنه فانتهوا ۵۹/۷
آنچه داد شما را پیامبر، پس بگیرید آنرا و آنچه نهی کند شما را از او پس بازایستید
- لاترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
بلند مسازید آوازها تان را بالای آواز پیغمبر
- ولاتجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم
لاتشعرون ۴۹/۲
و بلند خطاب نکنید با او بگفتار مانند بلندگفتن بعضی تان و بعضی را که ناچیز شود کردارتان و شما ندانسته باشید.
- ۳۹۶ ... لتدخلن المسجد الحرام ۴۸/۲۷
هر آینه داخل میشوید در مسجد الحرام
- ۳۹۷ افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لایهدی الا ان یهدی ۱۰/۳۵
آیا پس آنکه راه نماید بسوی حق سزاوارتر است که پیروی کرده شود یا آنکه راه نیابد مگر آنکه خدا راه نماید

- ۳۹۷ هل يستوى الذين يعلمون والذين لا يعلمون ۳۹/۹
آیا برابرند آنان که می‌دانند و آنها که نمی‌دانند
- ۳۹۸ وقليل من عبادى الشكور ۳۴/۱۳
و کمی از بندگان من سپاسگزارند
- [الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموها بما قضيا من الشهوة نکالا من الله والله عزيز حكيم]
(این آیه را صاحب کتاب منسوب به قرآن دانسته، که در قرآن موجود نیامده است
و غلط هم دارد)
- ۴۰۰ فمن تمتع بالعمرة الى الحج فما استيسر من الهدى ۲/۱۹۶
پس کسی که تمتع گذارد به عمره بسوی حج، پس آنچه میسر شود از قربانی
- ۴۰۰ فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فريضة ۴/۲۴
پس آنچه بهره برید به آن از ایشان پس بدهید مزد ایشان را از روی وجوب
- ۴۰۱ فاسئلوا اهل الذکر ان کتتم لاتعلمون ۱۶/۴۳
پس پرسید از اهل قرآن اگر شما بودید که نمیدانستید
- ۴۰۲ ما نسخ من آية اونسهانأت بخير منها او مثلها ۲/۱۰۶
آنچه را نسخ نمائیم از آیتی یا فراموش سازیم آن را آوریم بهتر از آن را یا مانند آن را
فبدل الذين ظلموا [آل محمد] قولا غير الذى قيل لهم
پس بدل کردند آنانکه ستم کردند گفتاری را غیر آنچه گفته شد آنها را
فانزلنا على الذين ظلموا [آل محمد] حقهم رجزا من السماء بما كانوا
يفسقون ۲/۵۹
پس فرستادیم بر آنانکه ستم کردند عذابی را از آسمان به آنچه بودند فسق میکردند
و ما يعلم تأويله الا الله والراسخون فى العلم [يعلمون] ويقولون آمنا به كل من عند ربنا
و نمی‌دانند تأویل او را مگر خدا و ثابتان در دانش و میگویند گرویدیم ما به او همگی
از نزد پروردگار ماست
- ۴۰۴ آدم ونوحا وآل ابراهيم وآل عمران [وآل محمد] على العالمين ۳/۳۳
همانا خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان

و كنتم على شفا حفرة من النار فانقذكم منها [بمحمد] ۳/۱۰۳
و بودید بر کنار مغاك از آتش پس شما را رهانید از آن

ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم [وآل عمران و آل محمد]
الكتاب والحكمة و آتیناهم ملكا عظیما ۴/۶۶
آیا حسد می برند مردمان بر آنچه داد ایشان را خدا از فضلش پس دادیم ما خاندان
ابراهیم را کتاب و حکمت و دادیم ایشان را پادشاهی بزرگ

یومئذ یود الذین كفروا و عصوا الرسول [و ظلموا] لوتسوی بهم [آل محمد حقهیم] الارض
لا یكتمون الله حدیثا ۴/۵۴
در آن روز دوست دارند آنها که كافر شدند و نافرمانی کردند پیامبر را ای كاش هموار شود
به ایشان زمین و نمی پوشاند از خدا سخنی را

فلا وربك لا یؤمنون حتی یحكموك [محمد] و آل محمد] فیها شجر بینهم ثم لا یجدوا فی
انفسهم حرجا فما قضیت ویسلموا تسلیما ۴/۶۵
پس نه بحق پروردگار تو که نمی گروند تا حکم کنند در آنچه خلاف بود میانشان پس
نیافتند در وجودشان خوشنودی از آنچه حکم کردی و تسلیم کنند تسلیم کردنی
ان الذین آمنوا ثم كفروا... [و ظلموا آل محمد حقهیم]
بدرستی آنانکه گرویدند پس كافر شدند

لم یكن الله لیغفر لهم ولالیهدیهم سبیلا ۴/۱۳۷
نباشد خدای تا بیامرزد ایشان را و نه که راه نماید ایشان را

فقطع دابر القوم الذین ظلموا [آل محمد حقم] و الحمد لله رب العالمین ۶/۴۵
پس برکنده شد بیخ قومی که ستم کردند و ستایش مرخدای را که پروردگار جهانیان است
یا ایها الذین آمنوا لاتخونوا الله و الرسول و تخونوا اماناتکم [فی آل محمد] و

انتم تعلمون ۸/۲۷
ای گرویده ها نادرستی نکنید با خدا و پیامبر و ناراستی مکنید به امانت های خودتان و
شما می دانید

ثانی اثنین اذهما فی الغار اذ یقول لصاحبه [ویلك] لاتحزن ان الله معنا ۹/۴۰
دوم دو کس وقتی که آن دو بودند در غار چون گفت پیامبر یار غار را که اندوه مخور
که خدا با ماست

وان كادوا ليفتنونك عن الذى اوحينا اليك [فى على] لتفتىرى علينا غيره و اذا

لاتخذوك خليلا ۱۷/۷۳

بدرستی که نزدیک بود در بلا اندازند ترا از آنانکه وحی کردیم ما بسوی تو تا برانی بر ما غیر او را و آنگاه هر آینه فراگرفتند ترا دوست

۴۰۵ ونزل من القرآن ما هوشفاء ورحمة للمؤمنين ولا يزيد الظالمين الا خسارا ۱۷/۷۳
و فرو می فرستیم از قرآن آنچه او شفا و رحمت است برای گروندگان و نیفزود ستم کاران را مگر زیان کردنی را

۴۰۵ انا اعتدنا للظالمين نارا احاط بهم سرادقها ۱۸/۲۹
که ما آماده کردیم برای ستمکاران آتشی را که احاطه کند به ایشان سراپرده او

۴۰۵ لاهية قلوبهم واسروا النجوى الذين ظلموا، هل هذا الا بشر مثلكم ۲۱/۳
دل‌های غافل‌شان نهان کردند راز را، آنها که ستم کردند آیا نیست مگر آدمی مانند شما

۴۰۵ وليستعفف الذين لا يجدون نكاحا حتى يغنهم الله من فضله ۲۴/۳۳
و باید که عفت ورزند آنان که نمی یابند نکاحی را تا اینکه بی نیازشان کند خدا از فضل خودش

والذين يقولون ربنا هب لنا من ازواجنا و ذرياتنا قررة العين واجعلنا للمتقين

اماما ۲۵/۷۴

و آنها که می گویند پروردگارا بیخش ما را از زنان مان و فرزندانمان روشنی چشم و بگردان ما را برای پرهیزکاران پیشوا

فلما خر تبينت [الانسو] الجن ان لو كانوا يعلمون الغيب ما لبثوا فى العذاب

۴۰۵

المهين ۳۴/۱۴

پس چون برو در افتاد ظاهر شد جنیان را اگر بوده باشند که می دانستند غیب را، درنگ نمی کردند در عذاب خوارکننده

۴۰۶

[واذا قيل... عنت ولا يتبعوهم فى الحياة الدنيا لعلكم ترحمون

(این آیه نادرست است و در قرآن هم نیست)

۴۰۶

واذا قيل لهم اتقوا ما بين ايديكم وما خلفكم لعلكم ترحمون ۳۶/۴۵

و چون گفته شود به ایشان پرهیزید آنچه پیش از شماست و آنچه در پس شماست تا شاید رحم کرده شوید

شرح لكم من الدين [بآل محمد] ما وصى به نوحا والذي اوحينا اليك وما وصينا به ابراهيم
و موسى و عيسى [و اسمعيل و يعقوب] ان اقيموا الدين [بآل محمد] ولا تفرقوا فيه
[و كونوا على جماعة] كبر على المشركين [من اشرك بولاية ما تدعوهم اليه من ولاية...]
وقال الذين آمنوا ان الخاسرين الذين خسروا انفسهم واهليهم يوم القيامة الا ان الظالمين
[ان لظالمى آل محمد] فى عذاب [جهنم] مقيم ٤٢/٤٥ ٤٠٦

بیان کرد برای شما از دین آنچه را که وصیت فرمود به آن نوح را و آنکه وحی کردیم
ما بسوی تو و آنچه سفارش کردیم بآن ابراهیم و موسی و عیسی را که پیادارید دین
را و پراکنده نشوید در آن بزرگ است بر مشرکان و گفتند آنان که گرویدند بدرستی
که زیان کاران آنهایی که زیان بردند خود هاشان و کسانشان روز قیامت آگاه باش
بدرستی که ستمکاران [به آل محمد] در عذاب دائمی باشند

ولن ينفعكم اليوم اذ ظلمتم [آل محمد حقهم] انكم فى العذاب مستركون ٤٣/٣٩ ٤٠٦
البته نفع نکند شما را امروز چون ستم کردید بدرستی که در عذاب شریکان هستید
هذا کتابنا [و محمد و اهل بینه] ينطق عليكم بالحق انا كنا نستنسخ

ما كنتم تعلمون ٤٥/٢٩ ٤٠٦
این است کتاب ما سخن گوید بر شما بحق بدرستی که ما بودیم که می نوشتیم آنچه بودید
که می کردید

وان للذين ظلموا [آل محمد حقهم] عذابا دون ذلك ٥٢/٤٧ ٤٠٦
و بدرستی برای آنها که ظلم کردند [حق آل محمد را] عذابی است غیر این

ما آتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا و اتقوا الله [و ظلم آل محمد] ان الله
شديد العقاب [لمن ظلمهم] ٤٠٦
و آنچه داد شما را پیامبر پس بگیرید آنرا و آنچه نهی کرد شما را از آن پس باز ایستید
و بترسید از خدای و ستم آل محمد بدرستی که خدای سخت عذاب است برای کسی
که ستم کرد ایشان را

يا ايها النفس المطمئنة [الى محمد و آل محمد] ارجعي الى ربك راضية [بالولاية] مرضية
[بالثواب] فادخلي فى عبادى و ادخلي جنتى [غير ممنوعة] ٨٩/٢٧ ٤٠٦
ای صاحب نفس آرامیده باز گرد بسوی پروردگارت خوشنود پسندیده پس در آی در میان
بندگان من و در آی بهشت مرا

تنزل الملائكة والروح فيها باذن ربهم [علی محمد و آل محمد] من كل امر، سلام هی
حتی مطلع الفجر ۹۷/۴
۴۰۶
وفرو می آید فرشتگان و روح در آن به اذن پروردگارشان از هر امری سلامت است آن
تا طلوع فجر

فصل لربك وانحر... [عاص بن وائل] هو الا بتر ۱۰۸/۲
۴۰۷
پس نماز بگذار برای پروردگارت و نحر کن که دشمن تو (عاص بن وائل) اوست ابتر

اسماء کتب

۴۶۷، ۲۹۷، ۲۹۱، ۲۲۵، ۱۸۵، ۱
 تنویر: ابو موسیٰ شافعی: ۳۷۳، ۳۷۹، ۳۸۴
 ۳۸۷، ۳۹۳، ۴۶۹
 جامع العلوم: مخلص معمر اصفہانی: ۳۸۱،
 جوامع الکلم: ۸۲ (در نسخہ کلپایگانی:
 جوامع الکلام)
 حدیبیہ ۴۴۹، ۴۲۶
 دیوان ابوطالب: ۹۸
 صحاح: ۳۸۱
 صحیح: ۲۱۹، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۰
 ۳۷۱، ۳۸۱، ۴۰۰، ۴۶۷
 مدخر: جمان الدین یزدی ۳۹۸
 مسند عثمان: ۳۸۲
 المغرب من بعض عجایب المغرب: محمد بن
 عبدالرحمن بن سلمان بن ربیع القیسی ۴۳۸
 مفاخرۃ الفاطمیة: ۱۵۵
 منقول غزالی: ۳۷۴
 کتاب (فضایل فاطمہ سلام اللہ علیہا: ابو موسیٰ
 حافظ اشعری ۴۵۵
 کتابی از-) کرامیة: ۴۴۱

قرآن: ۸۳، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۲
 ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۸
 ۲۱۵، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۹۹، ۵۶۴، ۵۶۵
 ۶۸۴، ۶۸۷، ۷۹۵
 فرقان: ۹۱، ۲۸۴، ۷۱۰
 تورات: ۵۴، ۹۱، ۱۳۱، ۱۶۷، ۱۷۲
 ۱۷۳، ۱۷۴، ۲۲۶، ۲۵۴، ۲۸۴، ۴۱۱
 ۴۲۱ (تورات ایلیا، ۴۲۲) ۴۳۲، ۵۲۹
 ۷۱۰، ۷۱۵، ۷۸۴، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰
 انجیل: ۱۸، ۹۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۴۱۱، ۵۱۰
 ۷۱۰، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۹۰، ۷۹۲
 ۷۹۴ (متی ۷۹۱)۔ یوحنا ۷۸۶، ۷۹۱)
 صحف ابراهیم: ۵۶، ۵۷، ۷۵۲، ۷۹۲
 زبور: ۹۱، ۲۵۴، ۲۸۴، ۲۸۴، ۷۸۴، ۷۹۰، ۷۹۲
 ۷۹۳
 بستان: محمد بن احمد بن علی بن الحسین بن
 بستان ۶۴۹
 تاریخ بغداد ۳۸۳
 تاریخ ابوبشر ۹۷
 تواریخ- محمد بن بہنام اصفہانی و ابو القاسم
 کوفی ۳۸۱
 تبصرۃ العوام: محمد بن حسین بن حسن رازی:

خواندنی است، این خاطره تاریخی:

در چاپ این کتاب مقارن انقلاب کبیر اسلامی عصر جمعه بود، شب ۲۸ ماه صفر ۱۳۹۹ مطابق با هفتم بهمن ماه ۱۳۵۷ آنگاه که شاه آمریکائی فرعون دوم پهلوی پسر رضا خان، فرعون تبرستان که همه مارندران را بنام خود کرده بود. در ۱۶ دی ماه ۱۳۵۷ - از میهن اسلامی، بیرونش بردند تا گرفتار حلقوم گیری ملت نشود.

اوشاپور بختیار را نخست وزیر کرده بود، بدین امید که این وجیه المله را اگر نتواند شاه قانونی و توبه کرده ای ظاهراً باز گرداند تا رژیم سلطنتی محفوظ بماند لاقلاً خود رئیس جمهور بشود ولی دست نشاندۀ استعمار، امانند که بشود. زیرا امام سازش ناپذیر امت پرور اسلامی ریشه سلطنت ۲۵۰۰ ساله را در ایران کند، آنگاه که، فرمود: «باید برود» و رفت.

در این روز قرار بود امام ما وارد کشور شود، جمعیت حتی از شهرستانها هم برای استقبال به تهران آمده بودند از صبح زود تمام محوطه فرودگاه و میدان آزادی (شهید سابق) تا داخل شهر تمام خیابانها مالمال از جمعیت بود ولی دولت بختیار از ترس خود و هم بمنظور خدمت فرودگاه را بست تا هر که باید فرار کند و خانواده سلطنتی هم هر چه هستند و هر چه دارند حتی سگان مخصوص خود و هر چه می توانند تا شش روز ببرند و بردند.

عصر این روز که سخت ترین روزهای همه بود، و دردناک ترین شام عمر من، هوای تاریک، ابری، همه جا دود و آتش و خون، همه جا غریو گلرله، رگبار مسلسل، عصری پر خون و فریاد و مرگ، مشت ها به آسمان پرتاب و پای ها بزمین کوبیده می شد و فریاد مرگ بر شاه گوش فلک را کر می کرد. ۶۳ نفر جلوی دانشگاه کشته و حدود ۳۰۰ نفر جلوی چشمان ما زخمی شدند، در فاصله هر چند قدم کشته جوانی به روی زمین، از خانه ها شاخه گل می آوردند و روی هر کشته می گذاشتند، حالتی فوق تصور، که بدرک و لایوصف، قضا را

چنین بود ما کشته نشویم ، برگشتیم ، اما کالبدی ، چون جنازه ای متحرک ، به خانه خود شدیم . قوت ماهمه آب اشک و بغض گلو ، خواب هم که به چشمان خشک مان فرو نمی رفت ، تانیمه شب به بعد ، با خدا مناجات ها داشتیم ، حالی و حالتی که بعمرم نظیر نداشته و تکرار هم نخواهد شد . چه صفائی و چه نوری ، گفتم که ترا نماز کنم ، همه منم که باتو سخن می گویم ، نی ، غلط گفتم ، قرآن بخوانم که همه تویی ، تو با من سخن گویی . کتاب مجید را به دست گرفتم ، هان !

اینک کتاب تو ، این قیله ما ، این اسلام تو ، آن ائمه ما و این مفتی ما (امام خمینی عزیز) ، آخر :

سخنی بگوی بامن که چنان اسیر عشقم که بخویشتن ندارم ز وجودت اشتغالی این جوانان ما ، این همه کشتار ، چه شود عاقبت کار و کی می رود این شاپور بختیار ، آیه آمد :

«واستکبر هو و جنوده فی الارض بغير الحق وظنوا انهم الینالایرجعون (۳۹) فاخذناه و جنوده فنبذناهم فی الیم ، فانظر کیف کان عاقبة الظالمین (۴۰) و جعلناهم ائمة یدعون الی النار و یوم القیامة لاینصرون (۴۱) و اتبعناهم فی هذه الدنیا لعنة و یوم القیامة هم من المقبوحین (۴۲) .. سورة القصص (الله اکبر)

فرعون و لشکرش در زمین استکبار کردند و ترفع و بزرگی نمودند به ناحق . خداست جل جلاله که او را گردن کشی و جباری باشد . و گمان بردند که ایشان با ما نخواهند آمدن در قیامت ، و مرجع ایشان با ما نخواهد بودن پس ما او را فرآ گرفتیم * او و لشکرش را به یکبار در دریا انداختیم . پس بنگر ای محمد ،

* فرعون کشور ما را هم همو گرفت و در مراکش و مصر آواره کرد ، ولی هنوز سر کردگان لشکرش به چوبه دار نرفته بودند که بعدها دیدیم خشم ملت همه آنها را یک یک به درک واصل کرد و خود او نیز پس از مدتی در کشور فراغت در کنار نیل بهلاکت رسید . (فانظر ، کیف کان عاقبة الظالمین .)

شگفتا که ! کلمه «فاخذناه در صفحه قبلی و کلمه «و جنوده» بالای صفحه تفال از قرآن بود ، «الله اکبر» فاعتبروا یا اولی الابصار ، (والقرآن تبیانا لكل شیئی)

که عاقبت کار ظالمان و کافران به کجا رسید و چگونه بود؟! و خواندیم ایشان را و نام نهادیم ائمه که مردم را به آتش دوزخ دعوت و دلالت می کنند و روز قیامت ایشان را ناصری و یاری نباشد که یاری ایشان کند [و اتبعناهم] و در عقب ایشان داشتیم در این سرای دنیا لعنتی، یعنی برایشان لعنت کردیم، لعنتی که از ایشان مفارقت نکند و روز قیامت ایشان از جمله زشت رویان و ملعونان باشند (صفت دوزخیان)

(ترجمه از تفسیر گازر)

اللعنة الله على القوم الظالمين.

باش تا صبح دولتش بدمد
کاین هنوز از نتایج سحر است

آثار چاپ شده از مصحح این کتاب:

- ۱- ترك الاطناب فی شرح التهاب (ترجمه فارسی شهاب الاخبار تألیف قاضی محمد قضاعی مغربی. (شامل سخنان رسول اکرم (ص) مقبول خاصه و عامه) از انتشارات دانشگاه تهران ش ۹۳۶ سال ۱۳۴۳
- ۲- برید السعادة، تألیف محمد بن غازی ملطیوی (شامل سخنان رسول اکرم (ص) و خلفاء، و مقالات حکماء و امثال عرب، (از متون فارسی دوره سلاجقه آسیای صغیر، از قرن ششم).
- ۳- مجموعه رسائل خواجه عبدالله انصاری (جلد اول) چاپ بنیاد فرهنگ ایران سال ۱۳۵۲
- ۴- دقایق الحقایق: شیخ احمد رومی، از مشایخ مولویه سده هشتم هجری (در ادب و عرفان) چاپ شورای عالی فرهنگ و هنر ۱۳۵۴
- ۵- فهرست نسخه های خطی کتابخانه وزیر یزد، وابسته به آستان قدس رضوی، در پنج جلد چاپ انجمن آثار ملی ۱۳۵۸
- ۶- فهرستواره نسخه های خطی کتابخانه مرکزی، چاپ دانشگاه تهران ۱۳۵۵ شمسی = ۱۳۷۷ قمری (تقدیم به کتابخانه مرکزی دانشگاه).
- ۷- تصویر علی عالی در نثر اللالی (شامل سخنان آن حضرت) بضمیمه رساله ای در فضایل مولی از خواجه نصیرالدین محمد طوسی (بهزینه حسابی وقفی، سال ۱۳۵۵)
- ۸- نزهة الکرام و بستان العوام تألیف محمد بن حسین بن حسن رازی (کتاب حاضر) باهتمام نگارنده از محل وجوه شرعیه زیر نظر مرحوم سید محمد مشکات و ایضاً خطابه ها و مقالات در ادب و عرفان فارسی و کتاب شناسی (چاپ کتابخانه مرکزی و ادبیات دانشگاه تهران)

آماده چاپ:

تجارب الامم فی تاریخ ملوک العرب والعجم تألیف حمد مستوفی،

مجموعه رسائل خواجه عبدالله انصاری (جلد دوم)

تاریخ نیک پی پسر محمد پسر مسعود. نسخه پاریس و ادبیات تهران از

پادداشت‌ها و نسخه عکسی از مرحوم استاد علامه، محمدخان قزوینی

نسخه‌های عکسی دانشگاه تا ۷۰۰ جلد (کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران)

جلد دوم مجموعه رسائل خواجه عبدالله انصاری

ترجمه منازل السابین

مجموعه من کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام (نسخه کتابخانه چستر بیتمی،

ش ۳۰۸)

تصویر علی عالی در نشر اللالی (چاپ مکرر و بهتر)

بِسْمِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ

بیش و تسلیم به قاریین کریم . چرا چاپ این کتاب بتوقیق انبار ۱۸
سال دیردی زهد زندان کردم که به فتوای خرد حوص به زندان کردم
۲۱ سال مختلف کجمنه فطولات کتابی نه کرزی چون و پنج ؟ لذا کصار گران ش می بودن
و عاقبت جلالت ؟ و محرومیت ؟ وضع از تفسیر و بدون راندنم نفی بود که گفتم :

خوش کردی ای حرف که آتش زدی به دل کاین زخم بر جواحت ما لودنه بو

این هاجم خود سهل کنهات گری کاسه لیان درباری ۲۵ ۳۵ ساله ش هفت می و
زیر نظر ما رتینز جالوس آفریکائی و مسخره نام و نام خردان بودن که به نام خدمت به زبان
فارسی وقت از اینها عناد با معارف است و نام زبان عربی و دین میوته در سفرهای مطالع
در تشریح و خود گامی و سازمان دهی ؟ برای ارضاء اربابان ابریکائی بودند ... بخدای عظیم بود .
سیاس خدای را که به بنا هکائی اربابی به کانونیما ؟ و مرکزگی ها فرارفته دی روند ... چه
ناریان بر زبان را جانب اند

گفتم ، نه ساریت و خوش بودم که در دریای زکلف اسلامی غوطه می خورم اگر چه مشکوب و بی نوال باشم
اما آزاری این ساز چاپ می کنم . فیوض البحرین من لعلب الآلی و تحفی بالسیاره و النوال
این است خط توتن و رحمت و دال با عطلت و نوال و سیادت از روی مرکز روحانی
و عالمی ربانی که می خوانند آنچه در این کتاب می یابید .

برای دره ای بنیمه و جبره می نمیده است که در روح خردی نظر و درین می فهمم که در چاپ آن تاخیر شده
دی رمال و شاه و شاهان سیاه اینک خطا زفته باشد در کتاب عقوبت و الله علم با صواب
به غلظت آفر کتاب (۲ ج) تراجم و تبیین کرامت اصلاح زمانه اجوکم عا الله

خبرش را اهل دین درین محضر (حسین) کرد
(۱) کتاب (۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على فضاله ونواله ، والشكر على آلائه ، والصلاة والسلام على أشرف انبيائه ومقدم سفرائه ، وعلى آله و
عترته النجوم الزاهرة في ظلم الحوالك ودباجي البهم .

و بعد لا يخفى على من ألقى السمع وهو شهيد
إن من أجل العلوم خطراً وأعلاماً مقاماً ها هو علم الكلا
إذ به يمتاز الزين من الشين والحق من المين .

فمن ثم توجهت إلى التاليف والتصنيف فيهم
الفضائل وعزيمات رجالات العلم والفضل من كل المذاهب
والأديان ، فنسفو في هذا المضمار زبراً وفيرة وأسفاراً كثيرة
تربو على المآت بل الألوف .

ومن وفقه المولى الكريم سبحانه في هذا الباب
هو العلامة المحدث الفقيه المتكلم البحات النقاد المؤرخ
السيد جمال الدين محمد بن الحسين بن الحسن ، المعروف

بالمترضى الحسنى الرازى (من علماء أواخر القرن السادس
وأوائل القرن السابع) ومن أجله من كلى الشبهه ،
قدس الله لطفه وأجل تشريفه ، حيث من على
المستفيدين بنسبته كتاب « نزاهة الكرام وبيتنا
العوام فى الإمامة » .

ولعمري انه أحسن وأجاد ، وأتى بما هو المؤمل
والمراد ، أودع فيه المسائل الهامة ، والمعاضل الكلامية
بفوالب سهله وعباثر جزلة .

ألا جزاه الباري عز شأنه نعم الجزاء ، وهنأه
بالكأس الأوفى ، وكانت هذه الدرّة البهيمه والجوهرة
الشمينة ، متربة فى خزائن الكتب وروازن المكاتب ، لا
يسئل عنها ولا يفتقد ، إلى أن ساعدت السواعد الإلهية
الفاضل المحقق الدكتور محمد الشيروانى زاد الله فى نأبيه
ونوفيه لنشر آثار آل الرسول عليهم السلام .

فشر الذبيل في نشر هذا السفر النفيس وطبعه

وخرج بمجد الله على أحسن نمط وخبر اسلوب .

والمرجو من إخواني أهل العلم والدين أن يهتموا

بالمراجعة إلى هذا الأثر القيم والإستفادة منه والإستنفاً

من أنواره ، أيدهم الله جميعاً ، وحب المؤلف والناشر

وأيانا برحمته الواسعة وكرمه العيم آمين آمين .

والسلام على من اتبع الهدى .

أملاه خادع علوم أهل البيت عليهم السلام ،

العبد المستكين ، الغريب في وطنه ، ابوالعالي :

شهاب الدين الحسيني المرعشي النجفي حشره مولاة مع آباءه البررة

بيده فم المشرفة حرماً الأئمة الأطهار و

عش آل محمد ، يوم الخميس لخمس

مضين من شهر ذي الحجة الحرام ١٤٠٣

حاملًا مصلياً مستغفراً

مكتبة الأستاذ العلامة
أفضل الجهاديين
أبوالعالي باب الدين
السنن الراسخين
أهل السعادة الرضا
ووجهة العيون